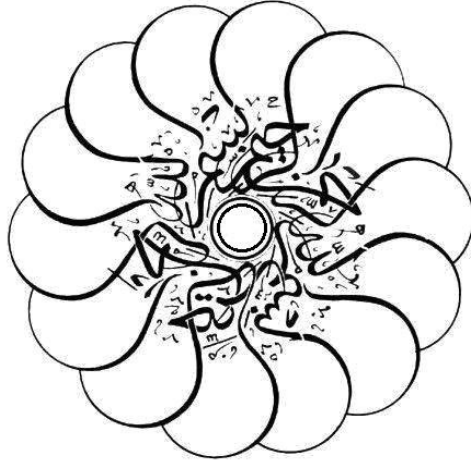
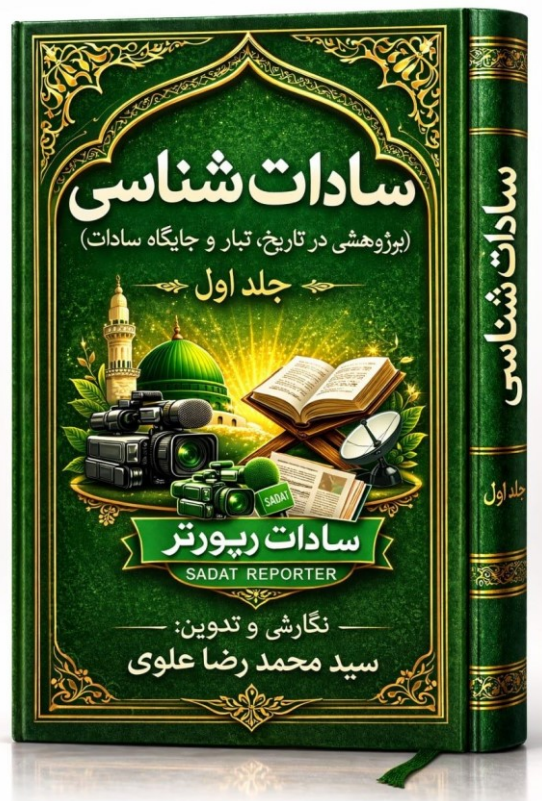




سادات شناسی

Ketabton.com

سید محمد رضا علوی



شناسه:

- ❑ سادات شناسی
- ❑ پدیدآورنده: گروه فرهنگی - هنری سادات رپورتر
- ❑ تهیه و تنظیم: سیدمحمد رضا علوی
- ❑ موضوع: تاریخ، هویت و ارزش های سادات
- ❑ قطع: وزیری
- ❑ تعداد صفحات: ۵۰۴ صفحه
- ❑ نوبت چاپ: اول
- ❑ تاریخ چاپ: ۱۳۰۵ شمسی
- ❑ هدیه: یک هزار افغانی

آن چه هست:

سخن نویسنده..... ۷

بخش اول: سادات و ارزش های آن..... ۱۱ - ۶۸

- معنی «سید»..... ۱۵
- فرزندان پیامبر..... ۱۷
- انتساب ذریه از جانب پدر یا مادر..... ۳۶
- آل ابراهیم..... ۴۵
- تاریخ چهار هزار ساله..... ۴۷
- قطب الاقطاب..... ۴۸
- قاب قوسین او ادنی..... ۴۸
- وارث یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر..... ۴۹
- پدر معنوی امت..... ۴۹
- شمه‌ی از حدیث شریف کساء..... ۵۰
- «سادات» نقطه تلاقی خدا و خلق..... ۵۲
- سادات نسل برگزیده خدا..... ۵۳
- انتشار سادات در جهان..... ۵۴
- حفظ اصل و نسب تا چه اندازه ضروری است؟..... ۵۵
- مکاتب و انواع نسب شناسی..... ۵۹
- اصطلاحات و معیارهای خاص نسب شناسان..... ۶۱
- نسب شناسان با چه شیوه‌های کار می‌کنند؟..... ۶۲
- به چه کسانی امامزاده می‌گویند؟..... ۲۲
- روش‌های احراز سیادت چگونه است؟..... ۶۳
- برخی از منابع نسب شناسی..... ۶۴
- سید یک کلی است..... ۶۵

بخش دوم: سادات در تلاطم تاریخ..... ۶۹ - ۹۴

۷۱	 علویان
۷۲	 رحلت پیامبر و اختلاف بر سر جانشینی
۷۶	 امپراطوری امویان
۸۱	 ظهور عباسیان
۸۲	 ظهور ابومسلم خراسانی و انقراض سلسله اموی
۸۳	 استقرار عباسیان
۸۷	 حمله مغول ها و انقراض سلسله عباسی
۸۷	 خلافت فاطمیان
۹۲	 قطرات کوثر
۹۳	 دولت کریمه علویان

بخش سوم: ورود اسلام و سادات به افغانستان ۹۵ - ۲۲۰

۱۰۴	 عَرَب، نه اعراب!
۱۰۸	 ورود سادات به افغانستان
۱۱۱	 سادات هرات
۱۴۴	 ورود امام رضا به خراسان
۱۴۵	 «سادات» همراه امام رضا در سفر به خراسان
۱۵۰	 تاریخچه بنای حرم امام رضا
۱۵۲	 چگونگی انتقال خلافت و ورود امام رضا به خراسان
۱۵۳	 سادات بلخ
۱۵۸	 در مزار «سخی» کی خوابیده است؟
۱۶۰	 روغن لا و لا
۱۶۲	 وجود قبرستان های مخصوص سادات و امام زاده گان در بلخ
۱۶۴	 سادات غزنه
۱۶۷	 سادات بُست و رُخج
۱۷۱	 سادات ولوالج
۱۷۲	 سادات طالقان
۱۷۳	 سادات کنرها
۱۷۴	 سادات بامیان
۱۷۵	 سادات گردیز

۱۷۷.....	سادات کیانی.....
۱۸۱.....	سادات گیلانی.....
۱۸۵.....	نقش سادات در توسعه علوم و فنون.....
۲۰۰.....	سادات در تاریخ افغانستان سه بار قتل عام شدند.....
۲۰۹.....	مهاجرت‌های معکوس.....
۲۱۱.....	سیدخراسانی.....
۲۱۳.....	«سادات» محور وحدت ملی.....
بخش چهارم: سادات افغانستان در منابع کهن... ۲۲۱ - ۲۷۲	
۲۲۳.....	سادات و امامزادگان افغانستان در منابع عربی.....
بخش پنجم: نقابت یا دولت خودمختار سادات..... ۲۷۳ - ۳۶۰	
۲۷۵.....	نقابت یا دولتی در درون دولت.....
۲۷۵.....	نقابت در عهد خلفای عباسی.....
۲۷۹.....	نقابت در عهد خلافت فاطمی.....
۲۸۰.....	سادات در عصر طاهریان هرات.....
۲۸۴.....	سادات در عصر صفاریان.....
۲۸۶.....	نقابت در دوره سامانیان.....
۲۹۱.....	نقابت در عهد غزنویان.....
۲۹۶.....	سادات در عهد غوریان.....
۳۰۰.....	نقابت در دوره سلجوقیان.....
۳۰۲.....	نقابت در امپراتوری خوارزمشاهیان.....
۳۰۴.....	نقابت در عصر ایلخانیان مغول.....
۳۱۴.....	سادات در عصر «آل گُرت».....
۳۱۵.....	نقابت در عصر صفویه.....
۳۱۷.....	دوران نادرشاه افشار.....
۳۱۸.....	نقابت در دوره قاجار.....
۳۱۹.....	نقابت در امپراتوری عثمانی.....
۳۲۹.....	سادات در امپراتوری درانیان.....
۳۳۱.....	اوضاع سادات در عصر ابدالیان.....
۳۳۹.....	دارالنقابة.....
۳۴۰.....	وظایف نقیب.....

۳۴۳.....	مجازات مدعیان دروغین سیادت.....
۳۴۴.....	تشکیلات نقابت.....
۳۴۷.....	شماری از نقبای مشهور عالم اسلام.....
۳۴۹.....	شماری از نقبای مشهور بلاد افغانستان.....
۳۵۲.....	نامهٔ آیه‌الله بروجردی دربارهٔ احیاء نقابت.....
۳۵۳.....	ضرورت احیاء مجدد نقابت در افغانستان.....
۳۵۴.....	سهم سادات افغانستان از قدرت چه مقدار است؟.....

بخش ششم: موقعیت سادات در عهد تیموریان . ۳۶۱ - ۴۴۴

۳۸۲.....	صلحدوستی و میانجی‌گری سادات میان فرادستان و فرودستان.....
۴۰۲.....	انتقال پایتخت از سمرقند به هرات.....
۴۰۶.....	ورود سادات به مناصب سیاسی دربار تیموری.....
۴۲۲.....	فرهنگ و هنر در عصر تیموریان.....
۴۳۱.....	سادات در بابرنامه.....
۴۳۴.....	سادات و صدارت عظمی.....

بخش هفتم: فرهنگ نام گذاری سادات..... ۴۴۳ - ۴۶۰

۴۴۵.....	لقب و کنیه.....
۴۴۷.....	سیدی و مولای.....
۴۵۳.....	سید در میان مذاهب و فرق اسلامی.....
۴۵۴.....	پراکنده‌گی سادات در گستره‌ی جغرافیائی جهان.....
۴۵۵.....	چرا عمامهٔ سیاه و شال و کلاه سبز؟.....

بخش هشتم: ناصبی‌گری در روز روشن!..... ۴۶۱ - ۴۷۶

۴۶۴.....	تعریف ناصبی.....
۴۶۵.....	آیا ناصبی همان سنی است؟.....
۴۶۹.....	احادیث ضعیف.....
۴۷۰.....	احکام ناصبی.....
۴۷۰.....	پیدائیش ناصبی‌گری.....
۴۷۲.....	پیامدها.....
۴۷۲.....	ناصری‌های معروف.....

ضمائم..... ۴۷۷

سخن نویسنده

«سادات شناسی» عنوان یک برنامه‌ی گفتمانی است که این روزها در پلاتفرم «Sadat reporter» در شبکه‌ی مجازی جریان دارد. این برنامه توسط یک تیم موفق و متشکل از کارشناسان زبردست، هریک عالی جنابان: پژوهشگر توانا «سیدجعفر عادل‌الحسینی»، «انجنیر سیدامان رضائی»، «سیدرضا محمدی»، قاری صاحب «محمدجواد رجبی»، «سید شفیع حسینی سمنگانی» و این بنده ناچیز و با شرکت آگاهان و مهمانان پیش برده می‌شود. «سادات رپورتر» تا کنون موفق شده است صدها ساعت مطالب موضوعی و تخصصی در مورد جنبه‌های مختلف تاریخ، هویت و ارزش‌های سادات تولید نموده و توجه مخاطبان را به‌خود جلب نماید. محتوای این برنامه‌ها پس از پخش زنده در کانال یوتوب و حساب «SADAT TV» بارگذاری و ذخیره می‌شود تا در هر زمان و هر مکان برای عموم قابل دسترسی باشد؛ کاری که تا هنوز برای قوم سادات، در شناخت از خود و معرفی خود به‌دیگران، انجام نیافته بود، ولی اکنون بحمدالله محقق شده است. اکنون هرجوان سادات می‌تواند با مراجعه به‌این مخزن عظیمی از معلومات مستند و مستدل مراجعه نموده و در هر موردی که بخواهد نسبت به‌تاریخ و هویت خویش و همچنین منابع مربوطه آگاهی حاصل نماید. کتاب حاضر گل‌چینی از همین مباحثات «سادات شناسی» است که پس از تنظیم و تدقیق اسناد و منابع در اختیار نسل جوان قرار می‌گیرد تا من‌حیث پل ارتباطی میان ایشان و مخازن عظیم فرهنگی و تاریخی ایفای نقش نماید. ما به‌درستی تشخیص دادیم که «منبع شناسی» یک نیاز مبرم برای نسل جوان سادات است؛ از این رو ضرورت دیدیم تا ارتباط ایشان را با منابع و

مخازن تاریخ و فرهنگ شان برقرار نمائیم، اکنون برخود می‌بالیم که در این کار موفق بوده‌ایم؛ هرچند باور داریم که هنوز در آغاز راه هستیم؛ اما آغازنیک و مبارک است که از احلام و رؤیاهای بزرگ ما پرده برداری می‌کند. باور کامل داریم که زمانی به‌اهداف بزرگ و چشم‌انداز بلند خود می‌رسیم که همت و مساعدت طیف‌های وسیع کنشگران سادات و مؤمنین امت را در کنار خود داشته باشیم. آری:

ما بدان مقصد عالی نخواهیم رسید هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند پیام «سادات شناسی» به‌نسل جوان سادات و عامه مؤمنین این‌است که گفتمان «سید» و «سادات» یک امر معنوی است؛ هیچ امر معنوی را نمی‌توان با ابزار و مقیاس‌های مادی سنجش کرد و کیل و مقیاس نمود. مثلاً شما یک عمل خیری انجام می‌دهید که قطعاً اجر معنوی دارد، اما هیچ‌کس با هیچ معیار و مقیاسی نمی‌تواند برای آن اجر معنوی‌تان حد و اندازه معین نماید. مثلاً بگوید این عمل خیرتان چندم‌ثقال، چند کیلو، چند من، چند خروار یا چند میلیمتر، سانتی‌متر، یا چه مبلغی پول ... اجر معنوی کمایی کردید...

این مثال با ارزش‌ها و شئون معنوی سادات مطابقت دارد؛ یعنی ارزش معنوی سادات و سیادت و محبت و مساعدت نسبت به‌ایشان و پیروی از تعالیم ایشان دقیقاً همین‌گونه است. پس امور معنوی برای کسی دارای اهمیت و قابل درک است که نسبت به‌این امور باورمند باشد. «باور» همان چیزی است که به‌آن بصیرت و ایمان می‌گویند.



نگاهی به جامعه شناختی تاریخی جوامع ما به روشنی ثابت می‌کند که جامعه به طبقه فرادست و طبقه فرودست تعبیر می‌شود. اما در میانه این دو طبقه فرادست و فرودست گروه‌های بوده‌اند که نمی‌توان آن را متعلق به یکی از این دو طبقه دانست؛ ماهیت این گروه‌های اجتماعی به گونه‌ای بوده است که عمدتاً نفوذ و قدرت خود را نه از اربابان قدرت و زخارف دنیوی، بلکه از شخصیت کاریزماتیک خود یا انتساب به سلاله‌های معتبر و مقدس به دست می‌آوردند، مانند پیران طریقت، اولیاءالله و سادات که در زمره این گروه‌ها قرار می‌گیرند. مرجع نفوذ و اعتبار آن‌ها و رای قدرت دنیایی طبقه فرادست

بوده است. این گروه‌ها را که می‌توان «گروه‌های میانجی» یا «راهنما» خواند، به سبب اعتباری که داشتند در مواقع اضطراب نزد فرادستان وساطت کرده و به نفع طبقه فرودست وارد عمل می‌شدند و از بحران‌ها و فشارهای سیاسی - اجتماعی و حتی اقتصادی بر طبقه فراگیر فرودستان می‌کاستند و آن را همچون وظیفه‌ای اجتماعی برای خود می‌دانستند.

از میان گروه‌های یاد شده، طبقه سادات به سبب انتساب به خاندان نبوت و سلاله امامان نزد هر دو طبقه فرادست و فرودست از اعتبار و وجهه خاصی



برخوردار بوده و نفوذ کلام بالای داشتند. سادات از همان آغاز ظهور اسلام در میان مردم می‌زیستند و از آن‌ها در برابر ستم و اجحاف زورمندان و فرادستان حمایت می‌کردند و در منازعات ذات‌البینی مصلح و میانجی بودند. در حقیقت در میان اشرافیت‌های مختلف موجود در جهان اسلام، سادات به‌عنوان یکی از گونه‌های مختلف اشرافیت، ساخت ثابتی را علی‌رغم تحولات ناشی از ساخت متزلزل قدرت داشته‌اند. به‌دیگر سخن: در جوامع اسلامی، سادات تنها اشرافیت پایدار بوده‌اند که مستقل از نظام‌های حاکم بسط و گسترش یافته‌اند و عملاً به‌دلیل جایگاه به‌رسمیت شناخته شده فقه اسلامی برای سادات، ساختی پایدار یافته‌اند و همین امر موجب استحکام مواضع و هویت و شخصیت ایشان هم در بین جوامع و هم نزد حکام شده و بهره‌گیری آن‌ها را از اقطاع و تیول‌های حاکمان تسهیل می‌کرده است.

از منظر دیگر: «سادات بودن» امری بسیار دشوار است؛ مخصوصاً در میان جامعه تشیع که اعتقاد به عصمت امامان و قدسیت امامزادگان دارند؛ به‌همین نسبت توقع عموم جامعه از فرد سادات آن است که مانند اجداد خود پاک و مطهر باشند و هیچ امری خلاف مروت از ایشان سر نزنند و در هر امر خیر و دفع شر پیشگام باشند... چنین توقعات، کار «سادات بودن» را بسیار مشکل می‌کند.

در زمان‌های قدیم که جهل و نادانی و بی‌سوادی عمومیت داشت، سادات وارثان و پیشگامان علم و معرفت و قلم و منبر بودند، آنان برای تبلیغ معارف دینی و تربیت شاگردان، کتاب‌های شان را در خورجین نهاده و ده به‌ده و محل به‌محل سفر می‌کردند و دین خدا را به‌قریه‌ها و محلات می‌بردند؛ بسا که بسیاری شان در این راه فداء و فناء شدند. این‌جا یکی دیگر از نشانه‌های دشواری «سادات بودن» ظاهر می‌شود.

زین قصه هفت گنبد افلاک پرصداست
کوته‌نظر ببین که سخن مختصر گرفت

با احترام

سید محمد رضا علوی

رمضان المبارک ۱۴۴۷

فلادلفیا

۱

سادات و ارزش‌های آن

ما و ارزش‌های ما

ما ز دریائیم و دریا می‌رویم	ما ز بالائیم و بالا می‌رویم
لاجرم بی‌دست و بی‌پا می‌رویم	کشتی نوحیم در طوفان نوح
زان جهت فوق ثریا می‌رویم	احتراق است اندراین دور قمر
که بدانی تا کجاها می‌رویم	خوانده‌ای انا الیه راجعون؟
ما به‌کوه قاف عنقا می‌رویم ^(۱)	شمس تبریزی بیا همراه ما

مقوله‌ی شکوهمند «سید»، «ساده»، «سادات» و «سیادت» در ذات خود، و در فرهنگ و معتقدات دینی و مذهبی تمام مسلمین جهان بسا بزرگ‌تر از آن است که در توصیف آید؛ کلمه‌ی «سید» از اسماء‌الله الحسنى است، و از مترادفات حکمت و عزت می‌باشد. شاید هم «سید» اسم اعظم حق تعالی (جلّ و علی شأنه باشد) در دعای جوشن کبیر آمده است: «یاسید السّادات»، «یا ولیّ الحسنات» در دعای کمیل نیز آمده «إِلَهِی وَ رَبِّی وَ سَیِّدِی وَ مَوْلَاى...» «سید» لفظ عربی و قرآنی است که در مفرد مذکر به‌کار می‌رود. مفرد مؤنث آن «سیده» است. جمع ادبی و مُذْکَر کلمه‌ی «سید»، «ساده» و جمع مؤنث آن «سیدات» است؛ جمع عرفی و محاوراتی آن در بین مؤمنین (غیر عرب) «سادات» می‌شود. این کلمه در قرآن مجید به‌همان معنای متداول در بین مؤمنین به‌کار رفته است و مصداق آن «یحیی نبی» معرفی شده است. کلمه‌ی «سید» باید «مُشَدَّد» تلفظ شود و این غایت استحکام در کلام است. واژه «سادات» نیز در قرآن آمده: «وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكِبَرَاءَنَا فَأَصْلَحُونَا السَّيِّئَاتِ»، ۳۳: ۶۷» مراد از «سَادَتَنَا وَكِبَرَاءَنَا» در این آیه مبارکه

سران و بزرگان قبائیل است که در معنای عرفی خود به‌کار رفته و زبان حال جاهلیت است. پس عنوان «سید» و «سادات» قبل از اسلام وجود داشته اما ارزش‌های معنوی آن پس از ظهور اسلام محقق شده است.

از نظر فقهی و کلامی کسی که نسبش از ناحیه‌ی پدر به «هاشم بن عبد مناف» رسد، سید است. بناءً تمام فرزندان هاشم بن عبدمناف سیداند و احکام فقهی خاص سیادت بر ایشان مترتب است.

لفظ «سید» از گذشته‌های بسیار دور عربی آمده و از زمان کهن تا کنون بدون هیچ نوع تحول و تغییر چه در ساختار و چه در معنی، به‌مقیاس وسیع در یک معنی به‌کار رفته است؛ امروزه نیز کاربرد بسیار گسترده در رسانه‌های جمعی کشورهای عربی دارد. این رسانه‌ها به‌تمام مردان دنیا «سید» و به‌تمام زنان عالم «سیده» می‌گویند = معادل آقا - خانم، در فارسی. برگرفته از همین معنی است که در برخی از گویش‌های محلی فارسی نیز به‌مرد سید «آقا = آغا» و به‌زن سیده «آقه = آغه» می‌گویند.

همچنین به‌زنان و دختران سادات بالجمله «بی‌بی» نیز گفته می‌شود. عنوان «بی‌بی» لفظ ترکی - مغولی است که از باب تکریم به‌زنان متشخصه و همسران و دختران خوانین خود اطلاق می‌کردند. (همچنان‌که عنوان «خان» و «خاتون» نیز لفظ مغولی است) در عهد ایلخانیان مغول این عناوین «تکریمی» وارد زبان فارسی شده و به‌زنان و دختران سید عنوان «بی‌بی» اطلاق شد. بعداً خواهیم خواند که در عهد ایلخانیان مغول، امور نقابت سادات گسترش فوق‌العاده یافت و سادات از تکریم شایسته برخوردار شدند. خوانین مغول به‌زیارت مراقد سادات می‌رفتند و حواجی می‌طلبیدند.

آقا سید: عناوین چون آقا، آغا و آغه [لفظ ترکی] به‌معنی «سید» می‌باشند. بسیاری از مردم از روی احترام نسبت به‌سادات مکرم، آنان را «آقاسید = آغاسید» خطاب می‌کنند که در معنی خود می‌شود: «آقا، آقا» و یا سید، سید! در نگاه دستوری به‌معنی تأکید است، اما عرف عام به‌جهت سنگینی و گران بودن کلمه‌ی سید آن را به‌کار می‌برند تا تعظیم مضاعف کرده باشند. مثل این‌که می‌گوئیم «قرآن کریم»، «قرآن مجید»، «قرآن شریف» معلوم است که کلمه‌ی قرآن به‌ذات خود نام قدسی است، ولی هرگاه صفت کریم یا مجید را در جوارش می‌آوریم در حقیقت تعظیم در تعظیم کرده‌ایم.

معنی «سید»

در جلد نهم مجموعه‌ی «دایرةالمعارف تشیع» به‌کلمه‌های «سادات» و «سید» و مشتقات آن این‌گونه عنایت شده است: «سادات» جمع کلمه‌ی «سید» لفظ عربی است به‌معنی آقا، سرور، رئیس، مقدّم، خداوند، مالک، شریف، پیشوا، راهنما، فاضل، بزرگ، مهتر، مُطاع و کریم؛ عنوانی است که بر اولاد نسبی علی بن ابی‌طالب اطلاق می‌شود. مرادف با «علویان» و «فاطمیان» است. که همان جماعت «طالبیه» یا «آل ابی طالب» می‌باشند. امّا علویان به‌معنی اخص منحصر به‌حضرت فاطمه‌ی زهرا (علیها السلام) و امام علی بن ابی‌طالب یعنی امام‌حسن و امام‌حسین و نواده‌گان ایشان می‌گردد. این تعریف ناقص است، در این تعریف، صاحب سخن نتوانسته حق مطلب را به‌درستی اداء نماید و تعریف او از مقوله‌ی «سید» از نگرش و درک عوام فراتر نرفته است (عوام براین باوراند که سادات فرزندان حضرت علی و فاطمه‌اند) تعریف باید جامع و مانع باشد، و این تعریف از جامعیت برخوردار نیست، چنان‌که خود حضرت علی و فاطمه زهراء (ع) و مهم‌تر از آن «حضرت ختم مرتبت» را نیز در بر نگرفته است! در حالی که همه‌ی ایشان «سید» هستند؛ از فرزندان «هاشم بن عبد مناف» هستند و «حضرت ختم مرتبت، خودش سیدالکونین» و فرد اعلی و اتمّ سادات می‌باشد.

«سیادت» عنوانی است اعتباری، نه تکوینی؛ بنا برتعریف صحیحی که نسب‌شناسان و محدثان و فقیهان ارائه می‌کنند: «سید کسی است که نسبش از ناحیه‌ی پدر به‌هاشم بن عبد مناف، جد اعلای پیامبر اسلام برسد.»

طبق این‌تعریف، فرد اعلی و اکمل «سادات» حضرت محمّد مصطفی است که در منابع به‌سید، سیدالکونین، سیدالاعظم، سیدالاکبر، سیدالانبیاء، سیدالمرسلین، سیدالبشر، سیدالعرب والعجم... خوانده شده است؛ خود ایشان در مورد خود فرموده‌اند: «انا سید ولد آدم = من سید فرزندان آدم هستم»

همچنین عنوان «سید» به‌عموهای پیامبر مثل ابوطالب، عباس و حمزة نیز می‌رسد. فرزندان عباس عموی پیامبر که اصطلاحاً به‌آنان «بنی‌عباس» می‌گویند، «سید» محسوب می‌شوند. هکذا فرزندان ابوطالب به‌نام‌های طالب و عقیل و جعفر طیار و علی (ع) و نسل آنان، سیداند. پیامبر اسلام از طریق فرزند پسری نسلی ندارد، چون پسرانش (طیب و طاهر و قاسم و ابراهیم) در

کودکی از دنیا رفتند. نسل آن حضرت فقط از طریق دخترش حضرت فاطمه زهرا (س) ادامه پیدا کرد. پس در این جا این شبهه‌ی شیطان پرستان مردود است که بهما می‌گویند: «شما فرزندان پیغمبر نیستید، چون پیغمبر پسر نداشت!» همچنان که حضرت ختم مرتبت «سید المرسلین» است، بعد از ایشان، حضرت علی (ع) به «سید الوصیین» شهره است، هردو از یک شجره هستند و حضرت فاطمه‌ی زهراء (علیها السلام) که به «سیده نساء العالمین» معنون است؛ سپس فرزندان آنان، که طبق فرموده‌ی پیامبر: «سید جوانان بهشتی هستند» = «الحسن و الحسین سیدی شباب اهل الجنة».

به همین ترتیب و به طور کل همه‌ی چهارده معصوم و ذراری آنان (تا آخر دنیا) سیداند. در دعای توسل به چهارده معصوم می‌خوانیم: «یاسیدنا و مولانا اِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ اِلَى اللَّهِ وَ قَدَمْنَاكَ بَيْنَ يَدَي حَاجَاتِنَا اَشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ.» و «یاساداتی و موالی، اِنِّی تَوَجَّهْتُ بِكُمْ اِئْتَمَتِ...» همچنین گفته شد که «سید» لفظ قرآنی است: «...وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِّنَ الصَّالِحِينَ، ۳: ۳۹» روایتی از پیامبر اکرم ﷺ در منابع آمده که در مورد خود فرموده: «أَنَا سَيِّدٌ وَلَدِ آدَمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ أَوَّلُ مَنْ يَنْشَقُّ عَنْهُ الْقَبْرُ وَ أَوَّلُ شَافِعٍ وَ أَوَّلُ مُشَفَّعٍ...» = من سید فرزندان آدم در روز قیامت هستم، اولین کسی هستم که از قبر بیرون می‌آیم، اولین شفاعت‌گر هستم و اولین شفاعت شده هستم. بخاری و مسلم در حدیث شفاعت از قول سید آورده‌اند که در مورد خود فرموده: «أَنَا سَيِّدُ النَّاسِ» در روایت بیهقی از قول ایشان آمده که فرموده: «أَنَا سَيِّدُ الْعَالَمِينَ» در صحیح ابن‌ماجه (به شماره ۳۴۹۶) از قول أبوسعید الخدری آمده که سید فرموده: «أَنَا سَيِّدٌ وَلَدِ آدَمَ وَ لَا فَخْرَ، آدَمُ فَمِنْ دُونِهِ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ تَحْتَ لَوَائِي.»

= «من سید فرزندان آدم هستم، بدون این که مباهات کنم، آدم و دیگر انبیاء تحت پرچم من هستند و خواهند بود.» در وظایف سیادت می‌گویند: سید کسی است که قوم خود را در راه خیر و موفقیت رهبری می‌کند، در شتاید برای سهولت امور ایشان قیام می‌کند و شرور را از ایشان دفع می‌نماید:

«امام النووی» در شرح خود برای صحیح مسلم از قول «هروی» می‌گوید: «سید القوم، رئیسهم و اکرمهم، أو هو الذی یفوقهم فی الخیر، أو هو الذی یفرع إلیه فی النوائب و الشدائد، فیقوم بأمرهم، و یتحمّل عنهم مکارههم و یدفعها عنهم، و کلها معانٍ مُتلازمة مُتقاربة ... إلی آخر ...»

فرزندان پیامبر ﷺ

مقوله «سید» و «سادات» در ماهیت و جوهر خود پیش از آن‌که بحث خونی باشد یک بحث ارزشی است؛ ارزش‌های والای انسانی - ارزش‌های والای معنوی... مرجع این ارزش‌ها چیست؟ این ارزش‌ها از کجا می‌آید؟
 = این ارزش‌ها از جناب محمد مصطفی که فرد اعلی و اتم و اکمل سید است سرچشمه می‌گیرد. از اعتبار او است که قرآن سفارشات اکید در مورد ذریه، ذریات، ذراری و ذوی‌القربی فرموده است: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ» ۴۲:۲۳

او در سفارشی که حکم وصیت نامه را دارد می‌فرماید: «انّی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و اهل بیته؛ ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدًا، و هما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض.»

به همین ترتیب اجماع امت اعم از علماء و مفسران و محدثان و فقیهان و عامه مؤمنین از همه فرقه‌های مذهبی جایگاه ذراری و ذوی‌القربی و عترت او را به روشنی تعیین نموده و گرامی داشته‌اند. بنابراین از نظر عموم امت جایگاه ذریات و ذوی‌القربی و عترت پیامبر مشخص است و در این مورد هیچ اختلافی میان فرقه‌های مذهبی وجود ندارد، نه از نظر مفهومی و نه از جهت مصداقی. در این مورد اهل سنت بیش از اهل تشیع کار کرده‌اند، به دلایل زیاد، تفسیر قرآن، جمع‌آوری و تنقیح روایات، تدوین علم کلام و تاریخ‌نویسی و رجال و تراجم، نسب‌شناسی، ثبت و حفاظت از انساب و مشجرات سادات، تبیین فقه حکومتی ... عموماً توسط علمای اهل سنت صورت گرفته است. از آن بابت که هم جمعیت ایشان زیاد بوده است و هم دائماً بر سر قدرت بوده‌اند. مضاف بر این‌که با کمال خوشبختی می‌توان گفت بیش‌ترین ذریه و ذی‌القربای پیامبر اکرم (ص) در میان اهل سنت زندگی می‌کنند، هریک از آنان سادات صحیح النسب و اصیل هستند که در گوشه گوشه این جهان پهناور پرچمدار تعالیم جد امجد خود می‌باشند و منشأ آثار مهم در جهان اسلام و بشریت شده‌اند. در حقیقت اوضاع در تمام فرقه‌ها و مذاهب اسلامی همین‌گونه است.

هرچند انتساب سادات به پیامبر اکرم یک امر بدیهی، عرفی و عقلی است که هیچ دلیلی نمی‌خواهد، چون امور بدیهی نیاز به دلیل ندارند، مع هذا برای تبیین جایگاه کلامی و فقهی و اعتقادی نسل پاک رسول الله مبارک و برای

حفاظت و حراست از ارزش‌های متعلق به آن این قدر کتاب و منبع که در موضو مشجرات و انساب و فضایل و ارزش‌های سادات نوشته شده برای هیچ قوم و ملتی نوشته نشده است. کتابخانه‌ها پر از کتاب‌های در این موضوع است. تدوین این کتاب‌ها از همان قرون اولیه اسلام شروع شده و سلسله به سلسله تا دوران ما امتداد یافته و به سویی آینده روان است.

بهراستی کدام قوم و ملتی یک چنین تاریخ روشن و مکتوب و غنی دارد؟ اگر بحث خون و قومیت هم باشد، سادات تنها قومی است که به یک پدر و مادر می‌رسند، باقی اقوام این‌گونه نیستند، ترکیبی از تبارهای مختلف‌اند. در این موضوعات بیش‌ترین نسابه‌ها و محققان از اهل سنت بوده و هستند. تعاریفی که اجماع امت از ذراری و ذریات و عترت نبوی دارند و روی مفهوم و مصداق آن توافق نظری و عملی دارند یکسان است. در این‌جا به شرح و بیان یک رشته اصطلاحات و عناوینی می‌پردازیم که در متون اساسی دینی آمده و خاص سادات است که نسبت آنان را با پیغمبر اکرم بیان می‌کند، این اصطلاحات و عناوین که عیناً در قرآن و روایات آمده بسیار زیاد و متنوع است که برجسته‌ترین آن‌ها چنین است:

- ۱ - ذُرَّیَّه / ذُرَّارِی / ذُرَّیَّات
- ۲ - ذَوِی الْقُرْبَى (۱۶ بار در قرآن آمده)
- ۳ - سُلَّالَه (در قرآن آمده = در عرب نطفه)
- ۴ - آلُ الْبیت (روائی - تاریخی - بیان تطبیقی)
- ۵ - آلُ الرِّسُول (در روایات آمده)
- ۶ - آلِ یاسین (در قرآن آمده = سلام علی آلِ یاسین)
- ۷ - آل طه (قرانی)
- ۸ - آل محمد، آل هاشم، آل عبدالمطلب، آل ابوطالب، آل علی، آل عبا...
- ۹ - اهل البیت (در قرآن آمده)
- ۱۰ - عترت (حدیث نبوی - حدیث ثقلین)
- ۱۱ - کوثر (بیان مصداقی از زهرای اطهر و فرزندان‌ش)
- ۱۲ - ابناء الرسول - اولاد الرسول (ابنائنا در آیهی مباحله)
- ۱۳ - نسل (در قرآن آمده)
- ۱۴ - نسب (در قرآن آمده)
- ۱۵ - از نظر احکام فقهی و حقوقی
- ۱۶ - عرف عقلائى ...

توضیح قرآنی، لغوی، روایی، کلامی و فقهی هریک چنین است:

۱ - ۱ - **ذُرِّيَّةٌ، ذُرَّارٍ، ذُرِّيَّاتٌ:** کلمه‌ی «ذُرِّيَّةٌ» ۱۳ بار در

قرآن کریم آمده است که جمعاً به معنای نطفه، نسل، فرزندان، نواسه و نبیره (ولو مانزل) است. این واژه به دلیل گسترده‌گی معانی و وجوهش مورد توجه و کنکاش مفسران و محققان و متکلمان و فقیهان قرار گرفته است. بررسی ساختار لغوی واژه «ذریه» ثابت می‌کند که سادات ذریه‌ی پیغمبر هستند. روایات فراوانی از خود پیامبر اسلام آمده که تصریح فرموده است: «ذریه‌ی من از نسل علی و فاطمه خواهد بود.»

«جابر بن عبدالله انصاری» از پیامبر اسلام نقل می‌کند: خداوند عز و جل «ذُرِّيَّةٌ» و فرزندان هر پیامبری را از صلب همان پیامبر قرار داده است؛ و ذُرِّيَّة‌ی مرا از صلب پسر عمم علی (ع) و دخترم فاطمه (س) قرار داده است. (۲) در روایت دیگر آمده است: «عیادت فرزندان هاشم (سادات) جزء فرایض و وظایف دینی است و زیارت آنان مستحب می‌باشد. (۳)

در روایات متواتر آمده که پیامبر فرمود: «حسینٌ منی و انا من حسین». در موضع دیگر فرموده است: «من در روز قیامت چند گروه را شفاعت می‌کنم»: ۱ - کسانی که به کمک ذُرِّيَّة‌ام برخیزند.

۲ - کسانی که هنگام تنگدستی ذُرِّيَّة‌ام، از بخشش مال نسبت بدانان دریغ نکنند.

۳ - کسانی که ذُرِّيَّة‌ام را با قلب و زبان دوست داشته باشند. (۴)

بدین ترتیب خود پیامبر صریحاً نسل سادات را فرزندان خود خوانده است. هکذا حضرت امام باقر (ع) می‌فرماید: طاعت ولی‌ام در هر دوره و عصر برای یک نفر از ما است که او امام عصر و زمان خود می‌باشد؛ ولی محبت و دوستی نسبت به عموم «سادات» فرض و لازم شمرده شده است. (۵)

در عین حال سؤالاتی پیرامون این مقوله و مفاهیم مرتبط با آن قابل طرح است که آیا نوادگان دختری و پسری انسان همه‌گی در زمره‌ی «ذریه» او محسوب می‌شوند یا نه؟ دیدگاه قرآن در این موضوع چیست؟

- دیگر این که بین «نسب» و «ذریه» چه نسبتی وجود دارد؟ و در اطلاق عنوان سادات به کدام رابطه در این بحث توجه و استناد می‌شود؟ نیز تحلیل حکم فقهی در مقوله‌ی خمس، آیا پرداخت خمس همه‌ی ذریه را شامل می‌شود؟ محقق کرکی = (علی بن حسین بن عبدالعالی جبل عاملی المعروف بالمحقق

الثانی ۸۷۰-۹۴۰ هـ ق) در باب اطلاق واژه «ذریه» بر اولاد دختری می‌گوید: «التعمیم بالذکور و الاناث و الخنثی فی الاولاد و اولادهم فیدخلوا اولاد البنات، خلافاً لمالک و احمد و یدل علی الدخول قوله تعالی (و من ذریته داؤد و سلیمان - الی قوله - و عیسی...) و لیس هم الا ولد البنت، و العقب و النسل کالذریه فی ذالک» (۶)

= تعمیم «ذریه» به‌ذکور و اناث و خنثی بر اولاد و اولاد اولاد (ولو ما نزل) داخل (تعریف) می‌شوند (برخلاف نظر مالک بن انس (۹۳-۱۷۹ هـ ق) و «احمد بن حنبل (۱۶۴ - ۲۴۱ هـ ق) دلیل دخول در این تعریف قول خدای سبحان است که در آیات ۸۴ و ۸۵ از سوره انعام بیان می‌دارد ...

از پیشوایان اهل سنت «محمد ابن ادريس شافعی» (۱۵۰-۲۰۴ هـ ق) و «امام ابوحنیفه» (۸۰-۱۵۰ هـ ق) بر این اعتقادند که عنوان «ذریه» بر فرزندان دختر هم اطلاق می‌شود زیرا همه‌ی مسلمانان معتقداند که اولاد فاطمه زهرا (س) فرزندان و ذریه پیامبر اکرم هستند.

لغت‌پژوهان و مفسران در تبیین مقوله «ذریه» به‌نوعی از پراکنده‌گی و انتشار در حال خردی و کوچکی اشاره نموده و آن را با واژه‌های نسل، نسب و آل، قریب‌المعنی دانسته‌اند، ابن‌فارس (۳۲۹ - ۳۹۵ هـ ق) آن را از اصل "ذرر" به‌معنای لطافت، پراکنده‌گی و انتشار دانسته و می‌افزاید از آن جمله‌اند: مورچه‌گان خرد و ریز و مفرد آن ذره است. (۷)

«زمخشری» (۴۶۷-۵۳۸ هـ ق) در تعریف لغوی ذریه می‌نویسد: «ذر الملح علی اللحم و الفلفل علی الثريد» نمک را برگوشت و فلفل را بر آب‌گوشت پاشید؛ سپس آورده به‌مورچه‌گان خرد و ذرات پراکنده در هوا نیز ذره گویند. (۸) «ابن‌منظور» (۶۳۰ - ۷۱۱ هـ ق) واژه ذریه را منسوب به «ذر» دانسته، می‌نویسد: بنابر قاعده‌ی دستوری، اسم منسوب این واژه باید با ذال مفتوح بیاید ولی بر خلاف قاعده مضموم آمده است. (۹)

«راغب» (م ۵۰۲) در اصل اشتقاق واژه ذریه به‌سه دیدگاه اشاره نموده: الف - این واژه از اصل «ذراً الله الخلق» و «هو الذی ذرأکم فی الأرض» که همزه آن هنگام اتصال به‌یاء نسبت حذف گردیده است، مانند «بریه». ب - از اصل «ذرو» است که به‌شکل «ذرویه» بوده سپس هنگام اجتماع دو حرف واو و یاء حرف واو به‌یاء تبدیل و در آن ادغام گردیده «ذریه» شده.

ج - از اصل «ذَرر» بر وزن «فعلیه» به‌شکل «ذریه» در آمده است. (۱۰)

«جوهری» (۳۳۲ - ۴۲۳، هـ ق) می‌گوید: ذریه به‌فتح و ضم و کسر ذال خوانده می‌شود و به‌معنای نسل است و اصل آن «ذریئه» بوده که همزه را به‌یاء تبدیل و دو حرف یاء را در هم ادغام کرده‌اند. جمع آن نیز «ذریات» و «ذرائی» است، بنابراین واژه ذریه مفرد می‌باشد. همچنین از این کلمه «ذراً» به‌معنای آفریدن است از همین روی به‌نسل جن و انس ذره گفته‌اند. (۱۱)

آن‌های که معتقداند اصل این واژه، مضاعف و از ماده «ذَرر» می‌باشد برآنند که «ذَر» به‌معنای مورچه‌گان خرد و کوچک است، اگرچه این واژه در مفهوم پراکندن دانه و نمک و گرده‌های بسیار ریزی که در مقابل آفتاب نمودار می‌گردد هم آمده است. (۱۲) «میرزا حسن مصطفوی» (معاصر) بر آن است که این واژه به‌نوعی از پراکنده‌گی و انتشار در حال خردی و کوچکی دلالت دارد و می‌نویسد: «هو النشر... أی نشره بالتصغیر و التدقیق» (۱۳)

بنابراین از دیدگاه ایشان ذریه در اصل به‌معنای فرزندان کوچک و خردسال است. البته این واژه در قرآن به‌گونه‌ای بر شمول و فراگیری دلالت دارد به‌طوری که بر همه فرزندان انسان از کوچک و بزرگ اطلاق گردیده است. گویی کاربرد کلمه ذریه در مفهوم انسان اشاره به‌ظهور اولیه‌ی شخصیت وجودی او در عالم صلب و ترائب دارد که به‌دنبال آن در عالم رحم منتشر گردیده، به‌همین جهت در ساختار صرفی آن گفته شده: حرف یاء آن برای نسبت و تاء تأنیث آن به‌اعتبار مفهوم کثرت و جماعت آمده است.

گفتنی است اگرچه ریخت این واژه مفرد است، ولی معمولاً در مفهوم جمع به‌کار رفته و این به‌اعتبار مفهوم جمعی آن است، لذا باید واژه‌گان «ذریات» و «ذرائی» را ساخت جمع الجمع این واژه دانست مانند: «ذُرِّيَّةٌ مِّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ، ۱۷: ۳» و «أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ وَ مِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَ مِنْ ذُرِّيَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْرَائِيلَ، ۱۹: ۵۸» و «ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ، ۳: ۳۴» و «هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً، ۳: ۳۸» و «فَمَا آمَنَ لِمُوسَى إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ، ۱۰: ۸۳» و...

۲ - ۲ - ذی‌القربی / ذوی‌القربی: این عناوین ۱۶ کُرت در قرآن کریم آمده است که ۱۵ مورد آن در شأن‌خاندان پیغمبر است. آیه «قُلْ لَا

أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى، ۴۲: ۲۳» محبت «فی القربى» را اجر رسالت می‌داند، ماحصل سخن لغت‌پژوهان و متکلمان و آنچه از روایات گوناگون دانسته می‌شود بر این نکته دلالت دارد که «ذی القربى» تنها به کسانی که با یکدیگر قرابت نسبی دارند اطلاق می‌گردد؛ به همین دلیل به فرزندان علی بن ابی طالب و فاطمه زهرا «ذی القربای پیامبر» می‌گویند.

اگرچه مفهوم این واژه تقریباً واضح است ولی محققان فقه‌پژوه به دلیل این که در دانش فقه مباحث گوناگونی درباره‌ی مصادیق این واژه و دامنه‌ی مفهومی آن وجود دارد به نکاتی اشاره نموده و گفته‌اند: بدون تردید تبادر اولیه از واژه ذی القربى اقوام نسبی انسان است، زیرا اگر کسی نسبت به دیگری هر مقدار هم از نظر معنوی نزدیک باشد نمی‌گویند صاحب قرابت است ولی اگر از نظر روحی و معنوی بسیار هم دور باشد چنانچه از نظر نسبی مختصر پیوندی داشته باشد صاحب قرابت است.

«محمد بن حسن طوسی» (۳۸۵-۴۶۰، ه ق) در «تهذیب الاحکام» می‌گوید: «ذی القربای پیامبر همانا علی و اولاد و ذریه‌ی آن حضرت هستند.» (۱۴)
«ابو اسحاق ثعلبی» (م ۴۲۷، ه ق) نیز در ذیل آیه شریفه «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى، ۴۲: ۲۳» می‌نویسد: «ذی القربای پیامبر، علی (ع) و فاطمه (س) و ذریه‌ی این دو هستند» (۱۵)
«فخر الدین طریحی» (۹۹۷ - ۱۰۸۵، ه ق) نیز معتقد است که «ذی القربای پیامبر کسانی هستند که به آن‌ها خمس داده می‌شود» (۱۶)

با توجه به روایات عدیده‌ی می‌توان یقین نمود که منظور از «ذی القربى» در قرآن علی (ع) و فاطمه (س) و فرزندان ایشان می‌باشند. در این مورد نظرات مختلف وجود دارد، مانند این که کل بنی‌المطلب ذوی القربای پیامبر هستند...

روشن‌ترین بیان مصداقی از «ذوی القربى» کسانی هستند که می‌توانند خمس دریافت کنند و این بنابر آیه مبارکه‌ی خمس ثابت است. (الانفال: ۴۸)
ناصریان و شیطان‌پرستان سخت مخالف ذوی القربى و فضایل و شرافت سادات هستند هرگاه حقوق ذی القربى مطرح می‌شود، بلافاصله می‌گویند:

«این سخن‌ها اولاً ارزشی ندارد، ثانیاً (به فرض ارزش‌گذاری) مخصوص اهلبیت (ع) یا بنی‌المطلب بود و تمام شد، دیگر آن‌ها از دنیا رفته‌اند و موضوعیتی برای طرح این مباحث باقی نمانده است!»

بدین‌ترتیب از روی ضعف عقیدت، یا از روی حسادت و بخالت می‌گویند: «این حرف‌ها دیگر شامل سادات امروزی نمی‌شود!»

باز می‌گویند پیغمبر فرزند پسر نداشت، از آن‌جا که نسل آدمی از نطفه‌ی پدر منتقل می‌شود و بقاء و دوام می‌یابد، بناءً سادات فرزندان پیغمبر نیستند!

باز می‌گویند آزمایش DNA بدهید و اصلاً ثابت کنید که عرب هستید!

هرچند که بنده شخصاً آزمایش DNA داده‌ام و ثابت شد که ۸۴٪ واجد ژن خاورمیانه‌ای و عربی هستم (با این‌که مادر بزرگ پدری‌ام هزاره بود) مع‌هذا همه می‌دانند که احکام علم قطعی نیست، علم در مراحل ابتدائی خویش قرار دارد و مرزهای آن روز به‌روز شکسته می‌شود، آنچه علم امروز اعلام می‌دارد فردا به‌وسیله‌ی داده‌های جدید بی‌اعتبار اعلام می‌گردد...

این‌جا است که حقایق تاریخی بر آزمایشات علمی تقدم می‌یابد، چون حقایق تاریخی امری واقع شده و مضبوط و محفوظ است. از همان ابتدا علم انساب و نسابه‌های دقیق وجود داشته و عرب فوق‌العاده به‌آن اهمیت می‌داده. متعاقباً نهادهای «نقابت» و «دارالسیاده» به‌وجود آمد که منحصرأ به‌امور سادات رسیده‌گی می‌نمود و در این میان هزاران جلد کتاب در خصوص ثبت و ضبط هویت و انساب و مشجرات نسل سادات تحریر و تألیف گردید، تنها «انساب الاشراف بلاذری ۲۶ جلد است» پس همه‌چیز ثبت شده و محفوظ است...

حال آن‌که آزمایشات علمی امری شناور است که مبتنی بر ابزار می‌باشد. و ابزار هم روز به‌روز تغییر و تکامل می‌کند و داده‌هایش نیز تغییر می‌کند...

۳ - ۳ - سلاله:

این کلمه به‌کرات در قرآن آمده و به‌نوعی مترادف «سلسله» می‌نماید، مراد از آن نسل، فرزند، نطفه و نواده‌گان است: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ، ۲۳: ۱۲»

«ثُمَّ جَعَلْ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ، ۳۲: ۸» از آن‌جا که حضرت زهرا(س) فرزند پیامبر اسلام است، به‌او «سلالة‌النبی» و به‌فرزندانش «سلالة‌الزَّهراء» اطلاق شده است. (۱۷) گفته شده که «سلاله» از القاب زهراى اطهر است. در همین راستا، شعری منسوب به‌امام حسین(ع) نیز وجود دارد که در آن از واژه «سلاله» برای مادر بزرگوارشان استفاده شده است:

وَ فَاطِمَةُ أُمِّي مِنْ سُلَالَةِ أَحْمَدٍ وَ عَمِّي يُدْعَى ذَا الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرٍ (۱۸)

۴ - ۴ - آل البيت:

«آل» به مفهوم رجوع و بازگشت است. به همین دلیل همیشه به صورت اضافی به کار می‌رود تا مفهوم آن کامل گردد مانند: «آل ابراهیم»، «آل داؤد»، «آل فرعون»، «آل یاسین»، «آل محمد»، «آل طه»... این کلمه مترادف با واژه «اهل» است با این تفاوت که آل تنها بر صاحبان شرافت اطلاق می‌گردد ولی اهل دارای مفهومی وسیع‌تر است. برای مثال گفته می‌شود اهل فلان شهر و اهل فلان روستا ولی گفته نمی‌شود آل فلان شهر یا آل فلان روستا... عنوان «آل البيت» انصراف تام دارد به وابسته‌گان جناب محمد مصطفی (ص) چنان‌که در وبسایت «الاسلام سؤال و جواب» در باره‌ی تعریف و حقوق «آل البيت» چنین آمده است:

السؤال رقم: ۱۲۱۹۴۸

ما فضل آل البيت علی غیرهم من الناس؟ وهل يشفعون فی الناس يوم القيامة؟
الجواب: الحمد لله.

أولاً: قد بینا فی جواب السؤال رقم (۱۰۰۵۵) من هم آل بیت النبی (ص) ومما قلناه فی آخر الجواب: فیصبح آل بیت النبی ﷺ هم: أزواجه، و ذریته، و بنو هاشم، و بنو عبد المطلب، و موالیهم. «انتهی».

ثانياً: قد جعل الله تعالى لآل بیت النبی ﷺ فضائل متعددة، واتفق أهل السنة والجماعة علی وجوب محبتهم، ورعاية حقهم. وكذلك " آل بیت رسول الله ﷺ " لهم من الحقوق ما يجب رعایتها؛ فإن الله جعل لهم حقاً فی الخمس، والفیء، وأمر بالصلاة علیهم مع الصلاة علی رسول الله ﷺ ، فقال لنا: (قولوا: اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد كما صلیت علی آل ابراهیم إنک حمید مجید. و بارک علی محمد وعلی آل محمد كما بارکت علی آل ابراهیم إنک حمید مجید. و قال أيضاً: وكذلك " اهل بیت رسول الله " تجب محبتهم، وموالاتهم و رعاية حقهم. «مجموع الفتاوى: ۳ / ۴۰۷»

= سؤال شماره ۱۲۱۹۴۸ برتری و فضیلت آل البيت بر غیر خود در چیست؟
- آیا در روز قیامت مردمان را شفاعت می‌کنند؟

جواب: الحمد لله. اولاً گفتیم در جواب سؤال شماره ۱۰۰۵۵ که «آل البيت النبی» چه کسانی هستند؛ و از آن‌چه در آخر جواب گفتیم «آل البيت النبی» روشن می‌شود: آن‌ها همسران نبی، ذریه، و بنی‌هاشم و بنی‌مطلب و اطرافیان ایشان‌اند. تمام.

دوم: همانا خداوند تبارک و تعالی برای «آل بیت النبی» فضایل فراوان قرار داده است. و اهل سنت و جماعت بر وجوب محبت و رعایت حق شان اتفاق دارند و همچنین اند «آل البیت» رسول الله، برای ایشان حقوقی است که واجب است رعایت آن‌ها، خداوند برای آن‌ها قرار داده است حتی در خمس و غنائیم و امر شده است به فرستادن صلوات بر ایشان با صلوات بر رسول خدا، بهما گفته شده که بگوئیم: «اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم انک حمید مجید و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید.»

و قال أيضاً = و باز هم گفته شده: «... و همچنین اهل بیت رسول الله واجب است دوست داشتن ایشان، و پیروی از آنان و رعایت حق ایشان...»

«مجموع الفتاوی: ۳ / ۴۰۷»

۵ - ۵ - آل الرسول: ترکیب آل الرسول بیش‌تر در روایات آمده که به‌مراثی و مصائب عظیمه مانند واقعه‌ی عاشورا و ارتحال‌های مهمه عنایت دارد، مانند «الیوم علی آل الرسول عظیم» برحسب سیاق عبارت، به‌تمام کسانی که نسب‌شان به پیغمبر اکرم می‌رسد «آل الرسول» اطلاق می‌گردد. در این مورد دو کتاب مهم وجود دارد که «آل رسول» را به‌روشنی معرفی کرده است، یکی از ابی عبدالله محمد بن عبدالله الجزی الکلبی الغرناطی تحت عنوان «الانوار فی نسب آل النبی المختار صلی الله، دوم کتاب «الانوار و کنز الأسرار فی نسب آل النبی المختار» از «عبدالرحمن الرفاعی الزرعینی» ... هر دو کتاب «آل محمد» را به‌روشنی تشریح نموده‌اند.

۶ - ۶ - آل یاسین: در قرآن آمده: «سلام علی

آل یاسین، ۳۷: ۱۳۰» بنا بر اجماع قرآن‌پژوهان و مفسران «یاسین» نام دیگر جناب محمد مصطفی است، چنان‌که در ابتدای سوره ۳۶ از قرآن مجید آمده «یس وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ» انصراف «آل یاسین» به «الیاس نبی» که برخی از مفسرین به‌آن التفات کرده است وجهی ندارد. نیز خلاف قرینه‌ی مقالیه‌ی «وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ» است، نیز خلاف مصرحات «زیارت آل یاسین» است که در مورد چهارده معصوم و دوازده امام است، بنابر این سادات ادامه‌ی «آل یاسین» هستند.

۷ - ۷ - آل طه:

«طه» نام دیگر محمد مصطفی است،
 سورة «طه» بیستمین سوره از قرآن است که خطاب به آن حضرت می‌گوید:
 «طه، مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى = «ما قرآن را به تو نازل نکردیم تا خود را به زحمت و مشقت اندازی...» در روایات آمده که پیامبر اکرم بعد از نزول قرآن بسیار عبادت می‌کرد، آن قدر بر پاهای خود می‌ایستاد که متورم می‌شد؛ به همین دلیل آیات نخستین سورة طه نازل شد و به پیامبر گفت که این همه رنج و سختی در راه عبادات تحمل مکن و اعتدال را در دعا و عبادات رعایت نما... بدین ترتیب در منابع دینی، فرزندان حضرت زهرا «آل طه» محسوب می‌شوند، از جمله کتاب «مقصدالاقبال سلطانیه و مرصداً لآمال خاقانیه» بزرگان سادات را با تخلص «آل طه و آل یاسین» یاد کرده است.

۸ - ۸ - آل محمد:

آل هاشم، آل عبدالمطلب، آل ابوطالب، آل علی، آل طه، آل یاسین، آل البیت، اهل بیت، آل الرسول... همه‌ی این عناوین از مختصات جمع‌ی سادات است. آل محمد از چند منظر متفاوت، بررسی می‌شود: «آل» از ریشه‌ی «ا- و- ل» در لغت به معنای اهل بیت، خانواده و عیال آمده است. «آل الرَّجُل» یعنی کسانی که به او نزدیک هستند. (۱۹)
 بنا بر تعریفی علمای فقه‌اللغة مفهوم «آل» عام‌تر از «اهل» است. آل هرکس به‌زویه و نسل و فرزندان او گفته می‌شود، ولو ما نزل. عنوان «آل» در بین عرب بسیار پر کاربرد است به‌طوری که قبائیل عرب اغلب با پیشوند «آل» مشخص می‌شوند، مثلاً هم‌اکنون «آل سعود» بر مملکت عربستان سعودی حکومت می‌کنند، «آل صباح» بر کویت، «آل ثانی» بر قطر «آل خلیفه» بر بحرین، «آل نهیان» بر امارات، «آل قابوس» بر عمان... «آل محمد، یعنی عترت و خاندان و ذریه او که عرفاً به آنان "اهل بیت" نیز گفته می‌شود. شامل شخص پیامبر، حضرت علی، حضرت زهرا و فرزندان از نسل آنان می‌گردد که فعلاً در کل جهان منتشراند و هرکس در یک جای یک کاره‌ی است.

محبت، مودت، احترام، یاد کرد، زیارت و پیروی از آل محمد مورد سفارش دین است. در درودی که بر رسول خدا به صورت "صلوات" فرستاده می‌شود، لازم است بر آل محمد هم درود فرستاد. خاندان پیامبر، داناترین افراد به‌دین خدا و نزدیک‌ترین مردم به حضرت محمد و شایسته‌ترین افراد برای تبعیت و

الگوگیری‌اند و "حُبَّ آلِ محمد" مایه‌ی نجات و رستگاری و قبولی اعمال است و پیروان اهل‌بیت در خط مستقیم اسلام‌اند و گمراه نمی‌شوند. (۲۰)
 امام صادق ذریّهٔ محمد را آل او دانسته و امامان را اهل او شمرده است. (۲۱)
 آل، دربارهی کسانی به‌کار می‌رود که مخصوص و متصل به‌یک شخص‌اند، یا از روی قرابت و خویشاوندی، یا از روی موالات. آل پیامبر، خویشاوندان اویند. هرآل‌نبی، امت‌نبی هست، امّا هرآل نبی، آل او نیست. (۲۲)

۹ - ۹ - اهل‌بیت: در قرآن کریم آمده: «إِنَّمَا يَرِيْدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا، ۳۳: ۳۳» و اثره «اهل» به‌مفهوم خانواده و «بیت» به‌مفهوم خانه یا جایی است که انسان شبر را در آن به‌صبح می‌آورد. (۲۳)
 از ابان بن‌ثعلب حکایت گردیده که اهل‌البیت نزد عرب به‌پدران و فرزندان پسر و دختر انسان و به‌اجداد و عموها و فرزندان‌ایشان اطلاق می‌گردد. (۲۴)
 این واژه در قرآن و روایات کاربردی فراوان دارد. دربارهی مصداق واژه اهل‌بیت، اهل‌سنت بر این باوراند که همسران و همه‌ی بستگان پیامبر در مفهوم این واژه داخل‌اند ولی شیعه بر این اعتقاد است که این سخن هنگامی پذیرفتنی است که قرینه‌ی مبنی بر استثناء ایشان یافت نگردد.
 «محقق کرکی» این دیدگاه اهل‌سنت را در برداشت از مفهوم واژه اهل‌البیت مضطرب دانسته می‌گوید: «فقد اضطرب كلام العامه في تفسير اهل نبیه و اطبق اصحابنا و جمع من العامه على انهم على و فاطمه و ابناهما و لو كان لهذا اللفظ معنى هو حقيقة لما وقع هذا الاختلاف و الاضطراب الا ان يقال: ان هذا هو معنى اللفظ لغة و اهلبيته اختصوا بالنص عليهم» (۲۵)
 در حالی که در سیاق قرآنی و روایات اسلامی قرآنی یافت می‌شود که مفهوم عام این واژه را تخصیص زده به‌طوری که از دیدگاه قرآنی و روایات اسلامی می‌توان اذعان نمود که واژه «اهل» بدون اضافه شدن به «بیت» قطعاً شامل همسران پیامبر می‌گردد، چنان که این واژه در قرآن در آیهٔ شریفه «إِذْ رَأَىٰ نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَّعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدُ عَلَى النَّارِ هُدًى، ۲۰: ۱۰» به‌همسر حضرت موسی اطلاق گردیده: «الشایع بین اهل اللغة أنّ اهل الرّجل مع قطعه عن لفظ البيت زوجته، قال الله تعالى حكاية عن موسى فقال لا هله امكثوا» (۲۶)

اما اگر این دو واژه به یکدیگر اضافه شوند باید مشخص گردد آیا منظور گوینده همه‌ی اعضای خانواده را شامل می‌گردد یا افراد خاصی از آن‌ها مورد نظر بوده‌اند برای نمونه توجه به سیاق آیه‌ی تطهیر «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً، ۳۳: ۵۵»

روایات گوناگونی در تبیین مصداق این آیه وارد گردیده است، در برخی به این نکته تصریح شده که منظور از «اهلبیت» علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) هستند. (۲۷) درپاره‌ی از روایات سایر ائمه اطهار نیز اضافه گردیده‌اند ولی در مضمون برخی از روایات بیان گردیده که همسران پیامبر اهلبیت او نمی‌باشند، زیرا همسر با یک صیغه‌ی نکاح به انسان منتسب گشته، با یک صیغه‌ی طلاق رها می‌گردد، لذا هنگامی که ام‌سلمه همسر پیامبر می‌خواهد زیر کساء پیامبر داخل شود و به اهلبیت او ضمیمه گردد، پیامبر او را از این کار بازداشته و فرمود: «ای ام‌سلمه تو در جای خود باش تو همسر خوبی برای من هستی ولی از اهلبیت نیستی» (۲۸)

البته در این جا استثنای تأمل برانگیز نیز وجود دارد که در آیه شریفه «قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحِمْتُ اللَّهَ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ، ۱۱: ۷۳» ساره همسر ابراهیم را فرشته‌گان در زمره‌ی اهل البیت خواندند. بنابراین هنگامی که واژه «اهلبیت» بدون قرینه بیان گردد همه‌ی فرزندان از نسل پیامبر را شامل گردیده ولی چنانچه قرینه‌ی یافت شود بر همان مورد خاص اطلاق می‌شود.

«ابن‌القیم الجوزیه» از علماء حنبلی (۶۹۱-۷۵۱، هـ ق) در کتاب «جلاء الأفهام» چهار قول را در معنی و شمولیت «آل البیت» و «اهلبیت» بیان می‌دارد که همه‌ی موارد شامل سادات و ذریات می‌شود:

الف - «گفته شده است: اهلبیت کسانی هستند که صدقه بر آن‌ها حرام است و سه نظر در مورد آن‌ها وجود دارد: اول این که آن‌ها بنی‌هاشم و بنی‌المطلب هستند و این نظر شافعی و احمد است. دوم این که اهلبیت به‌طور خاص بنی‌هاشم هستند. این نظر ابوحنیفه و روایت دوم از امام احمد است که فتوای غیر از آن نمی‌دهد. سوم این که اهلبیت بنی‌هاشم و بالاتر از آن‌ها تا «غالب» هستند، بنابراین شامل بنی‌المطلب، بنی‌نوفل و بالاتر از آن‌ها تا «غالب» می‌شوند. این انتخاب اشهب، یکی از یاران مالک است.»

ب: «رأى دوم می‌گوید منظور از اهلبیت پیامبر به‌طور خاص فرزندان و همسران ایشان هستند، همان‌طور که ابن‌عبدالبر در «التمهید» نقل کرده.»

ج: «رأى سوم این است که اهلبیت پیامبر تا روز قیامت پیروان ایشان هستند. این را ابن‌عبدالبر به‌نقل از برخی از علماء روایت کرده و برخی از شافعی‌ها و بیش‌تر علمای متأخر، به‌ویژه در باب دعاء، آن را پسندیده‌اند.»

د: رأى چهارم این است که اهلبیت ایشان پرهیزگاران امت ایشان هستند. این را قاضی حسین، راغب و گروهی دیگر نقل کرده‌اند...

۱۰ - ۱۰ - عترت: این عنوان اگرچه در قرآن نیامده، ولی در قول پیامبر اکرم و روایات فراوان بدان اشاره شده است؛ در حدیث معروف به‌حدیث «ثقلین» که من‌حیث «وصیت نامه حضرت» معروف شده می‌فرماید: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِي مَا، إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا... وَهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ.»

= «من از میان شما می‌روم، به‌جای خود دوچیزی سنگین و گران بهاء را در بین شما می‌گذارم: «کتاب خدا» و «عترت خودم»؛ اگر به‌این دو محکم چنگ بزنید، هرگز گمراه نمی‌شوید. و این دوچیز هرگز از هم جدا نمی‌شوند، تا این‌که در روز محشر، در کنار حوض کوثر به‌هم ملحق شوند.»

این حدیث شریف که فریقین روی سند و مدلول آن اجماع دارند، تضمین قاطع است مبنی بر این‌که نسل مبارک سادات من‌حیث استمرار عترت نبوی تا روز قیامت مستدام خواهد بود و ملازم با قرآن شریف است که دوش به‌دوش یکدیگر پهنه‌ی زمان و مکان را طی نموده و در روز قیامت در کنار حوض کوثر به‌پیامبر ملحق می‌شوند...

امام علی در خطبه‌ی نهج البلاغه می‌فرماید: «وَ فِيكُمْ عِتْرَةُ نَبِيِّكُمْ - در بین شما عترت پیامبرتان وجود دارد.» علمای فقه‌اللغة از «عترت» به‌مفهوم نسل و ذریه‌ی انسان یاد کرده‌اند هرچند از پاره‌ی از تعبیر ایشان دانسته می‌شود که این‌واژه از نظر معنایی به‌اقوام و نزدیکان هم اطلاق می‌گردد به‌گونه‌ی که گفته شده: «العتره نسل الرجل و رهطه و عشیره الادنون ممن مضى و غیر» (۲۹) «شیخ صدوق» (۳۰۶-۳۸۱، ه ق) نیز در خبری که در احوال فرزندان مسلم بن عقیل نقل نموده آورده است که ایشان به‌زندانان خود گفتند:

«...ما عترت پیامبر تو هستیم» (۳۰) حال آنکه ایشان از نسل پیامبر نیستند. دیگر این که واژه عترت به فرزندان غیر معصوم پیامبر ﷺ همانند زید بن علی بن الحسین (ع) و فرزندان او نیز اطلاق گردیده است چنان که «علامه حلی» در «القواعد» می گوید: «العترَةُ الاقرب الیه نسباً و قيل الذرية» سپس «محقق کرکی» در «جامع المقاصد» قول اول را به ابن ادریس و قول دوم را به ابن زهره نسبت داده می گوید: «و کل منهما احتج لمذهبه بالنقل عن اهل الله و لاریب أن الاول اعرف و اشهر» (۳۱)

۱۱ - ۱۱ - کوثر: سورة «کوثر» یکصد و هشتمین سوره از قرآن است که بیان مصداقی از زهرای اطهر و فرزندانش می باشد. از آنجا که پسران پیامبر در سنین کودکی از دنیا رفتند، بناءً برای پیامبر فرزند پسر باقی نماند، گویا فاطمة الزهرا آخرین حمل خدیجهی کبری است که وقتی به دنیا آمد معاندان پیامبر به پیامبر طعنه زدند که تو فرزند پسرنداری پس ابتر و مقطوع النسل هستی یعنی نسلی از تو در روی زمین باقی نخواهد ماند... بالمقابل خدا در پاسخ به معاندان و دلجویی از پیامبر سورهی کوثر را نازل فرموده و به پیامبر گفت تو ابتر نیستی زیرا من به تو «کوثر داده ام» و تو به شکرانهی این کوثر نماز به پای دار و شتر نحر کن ... کوثر به معنی خیر کثیر و بی پایان است. به نظر جمهور مفسران مراد از کوثر حضرت زهراء و فرزندانهاست، امام فخر رازی می گوید: «القول الثالث: الکوثر أولاده قالوا: لأن هذه السورة إنما نزلت ردّاً علی من عابه علیه السلام بعدم الأولاد، فالمعنى أنه يعطيه نسلًا يبقون علی مر الزمان، فانظر كم قتل من أهل البيت، ثم العالم ممتلئ منهم، و لم يبق من بنی أمية فی الدنيا أحد يعبأ به، ثم انظر كم كان فيهم من الأكابر من العلماء كالباقر و الصادق و الكاظم و الرضا علیهم السلام و النفس الزكية و أمثالهم القول.» = از نگاه امام فخر رازی (۵۴۴ - ۶۰۶ هـ ق) منظور از کوثر، فرزندان پیامبر ﷺ (از طریق حضرت فاطمه (س) است؛ زیرا این سوره در ردّ کسانی نازل شده است که پیامبر را به دلیل نداشتن فرزند، مورد طعن و شماتت قرار می دادند؛ به این سبب معنای آیه، این است که خداوند برای تو فرزندان و نسلی عنایت می کند که در طول تاریخ، جاویدان خواهند ماند. وقتی به تاریخ پرفراز

و نشیب اسلام نگاه می‌کنیم می‌بینیم افراد زیادی از نسل خاتم‌الانبیاء به‌شهادت رسیده‌اند؛ اما جهان، همچنان شاهد افزایش نسل پیامبر از طریق حضرت فاطمه(س) است. و چه تعداد از آنان از بزرگان و متفکران جهان بشریت هستند. کسانی همانند امام باقر، امام صادق، امام کاظم، امام رضا علیهم السلام و محمد نفسه الزکیه در میان آنان هستند. (۳۲)

همچنین قطب راوندی در کتاب «المجالس» (مجلس یکصد و پنجاه و سوم) می‌فرماید: «الکثر هو کثرة النسل و الذریة، و قد ظهرت الکثرة فی نسله فی وُلد فاطمه علیها السلام حتی لایحصی عددهم، و اتصل الی یوم القیامة مددهم، فأنه علیه و آله السلام قال: کل سبب و نسب منقطع الا سببی و نسبی، أمره بالشکر علی هذه النعمة، فقد اعطاه الله الخیر الکثیر فی الآخرة، فقد قیل: الکثر الشفاعة و القرآن و الذریة فاطمة علیها السلام و الحوض الکثر.»

= «کوتر همان کثرت نسل و نواده‌گان است که در نسل فاطمه زهرا (س) ظاهر شده است چنان‌که تعداد شان قابل حساب نیست. و این تا روز قیامت امتداد می‌یابد چون خود حضرت ختم مرتبت فرموده است: همه پیوندها و نسب‌ها قطع می‌شود مگر پیوندها و نسب من، و خداوند او را امر به‌شکر به‌این نعمت فرمود و قطعاً در آخرت نیز خیر کثیر به‌آن حضرت داده می‌شود؛ باز هم گفته شده است که کوثر (جمعاً) شفاعت و قرآن و نبوت و ذریه فاطمه زهرا و حوض کوثر است.» یعنی خیر مطلق یا مطلق الخیر.

فضل بن حسن طوسی (م ۵۴۸) در تفسیر «مجمع البیان» می‌گوید: «و قیل: الکوتر کثرة النسل و الذریة و قد ظهرت الکثرة فی نسله من ذریته فاطمه علیها السلام حتی لایحصی عددهم، و اتصل الی یوم القیامة مددهم.»

در ادامه می‌فرماید: «فی هذه السورة دلالة علی صدق نبینا صلی الله علیه و آله و صحة نبوته، فذكر اولها، ثم قال ثانیها، انه قال: انا اعطیناک الکوتر، فانظر کیف انتشر دینه و علا امره و کثر ذریته حتی صار نسبه اکثر من کل نسب، و لم یکن شیء من ذالک فی تلك الحال.»

در تفاسیر آمده است که این سوره از جمله معجزات و اخبار به‌مغیبات قرآنی است که حق تعالی قبل از وقوع، خبر از آن داده است که اولاد پیامبر بسیار خواهد شد و این اکنون در ربع مسکون محقق است.

در این مورد نظر امام فخر رازی عین صواب است، شما فکر کنید:

- کفار قریش به پیامبر گفتند: «تو ابتر هستی، چون فرزند پسر نداری.
 - خدا به پیامبر گفت: «تو ابتر نیستی، چون من به تو کوثر عنایت کردم.»
 به نظر امام فخر رازی، و با توجه به شأن نزول سوره مبارکه، مراد از
 «کوثر» (اختصاصاً) حضرت فاطمه (ع) و فرزندان او است، نه «حوض
 کوثر» و یا چیزی دیگر؛ چون اساس و سیاق سخن در این جا داشتن یا نداشتن
 فرزند پسر و بالنتیجه «بقاء نسل» است، نه چیزی دیگر. معنی ندارد که
 دشمن به پیغمبر طعنه زند که تو پسر نداری، پس نسل تو منقطع است؛ ولی
 خدا به او دلاری دهد که ناراحت مباش، اگر پسر نداری «حوض کوثر» که
 داری! این خلاف سیاق سخن و اصل معانی بیان است.
 اما تعداد دیگر از مفسران و متکلمان «کوثر را» مشتمل بر جمیع خیرات
 و محسنات و نعماتی لحاظ نموده اند که خداوند به آن حضرت عنایت فرموده
 است، به شمول زهرای اطهر و نسلش که جمله گی قابل جمع هم هستند.
 پس از لوازم ابترنبودن پیامبر اکرم آن است که فضائل و صفات ارثی
 فرزندانش تا روز قیامت استمرار یابد، همین است معنی و مصداق «کوثر»...
 هر اعتقادی غیر از این مستلزم ابترخواندن آن حضرت است.

۱۲ - ۱۲ - ابناء الرسول: پیامبر اکرم در آیه مبارکه
 مباحله «حسنین» را فرزندان خود معرفی نموده و فرموده است: «فَمَنْ
 حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا
 وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ، ۳: ۶۱»
 (طبق این آیه) قرار بود در بین پیامبر اکرم و مسیحیان نجران جلسه ای
 مباحله برگزار شود، پیامبر به مسیحیان نجران پیشنهاد فرمود که در زمان و
 مکان موعود، شما با فرزندان خود و ما هم با فرزندان خود حاضر می شویم
 تا باهم مباحله کنیم... پیامبر در لحظه ای موعود دست حسنین را گرفته و در
 محل حاضر شد لکن مسیحیان نجران حاضر نشدند...

۱۳ - ۱۳ - نسل: دیگر واژه قریب المعنی که در
 قرآن آمده و در مورد فرزندان پیامبر نیز صدق می کند واژه «نسل» است:
 «ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءِ مَهْيَيْنِ، ۳۲: ۸» از نظر لغوی «نسل»

به‌مفهوم بریده شدن از چیزی فرعی از اصلی است: «نسل الوبر عن البعیر و القمیص عن الإنسان» کرک از شتر و پیراهن از انسان جدا شد. فرزند را از آن جهت نسل گویند که از انسان منفصل می‌شود. (۳۳)

«شیخ طبرسی» (۵۴۸-۴۶۸، ه ق) واژه «نسل» را در اصل به‌معنای خروج دانسته و می‌گوید: مردم نسل آدم هستند زیرا از پشت او خارج شده‌اند. (۳۴) مفهوم دیگر این واژه به‌سرعت راه رفتن است چنان که می‌گویند: «نسل الماشی فی مشیه» یعنی راه رونده در رفتن سرعت گرفت. (۳۵)

به‌همین جهت درباره‌ی مفهوم واژه «یَنْسِلُونَ» در آیه «و نَفَخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ، ۳۶: ۵۱» گفته‌اند: هنگامی که در صور دمیده شد، ناگهان آن‌ها به‌سرعت از قبرها به‌سوی پروردگارشان خارج می‌شوند. در روایتی از امام رضا(ع) ایشان نسل را به‌زریه تعبیر کرده‌اند. عیاشی از امام نقل نموده که در تفسیر آیه «وَ إِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَ يُهْلِكَ الْحَرْثُ وَ النَّسْلُ... ۲: ۲۰۵» فرمودند: «النَّسْلُ هُمُ الدُّرِّيَّةُ». (۳۶)

۱۴ - ۱۴ - نسب:

مفهوم و مصداق «نسب» نیز مثل واژه‌های قبلی است کلمه‌ی «نسب»: «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا، ۲۵: ۵۴» این واژه به‌نوعی اشتراک از طرف یکی از والدین اشاره دارد. نسب طولی مانند: اشتراک از حیث پدران و فرزندان و نسب عرضی مانند: اشتراکی که در بین عموزاده‌گان و برادرزاده‌گان است. (۳۷)

«طبرسی» درباره‌ی این واژه می‌گوید: نسب راجع به‌ولادت نزدیک است (۳۸) «طریحی» درباره‌ی آیه «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ صِهْرًا، ۲۵: ۵۴» می‌نویسد: در این آیه مراد از نسب، مرد و از صهر، زن است یعنی خدا است که از آب بشر را آفرید و او را به‌دو گونه صاحب نسب «مذکر» و صاحب اختلاط «مؤنث» قرارداد. (۳۹)

این در حالی است که از آیه شریفه «وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجَنَّةِ نَسَبًا وَ لَقَدْ عَلِمَتْ الْجَنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ، ۳۷: ۵۸» برداشت می‌شود که گویی مشرکان، جنیان را پسران خدا قلمداد می‌نموده‌اند، ولی کاربرد این واژه در آیه «فَإِذَا نَفَخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لَا يَتَسَاءَلُونَ، ۲۳: ۱۰۱» بر این نکته

اشعار دارد که در روز قیامت همه آدمیان در عرض هم از خاک برانگیخته می‌گردند لذا در حساب‌گیری از ایشان نسبت و قرابتی وجود نخواهد داشت.

۱۵ - ۱۵ - از نظر احکام فقهی: حال ببینیم احکام فقهی در این

مورد چه می‌گوید، آیا سادات فرزندان پیامبر هستند، یا نیستند؟ با توجه به احکام و قوانین شرعی باید گفت هیچ یک از فقهای فریقین احتمال نداده‌اند که انسان بتواند با دختر خودش یا با زن پسر دخترش ازدواج کند. در کتب روایی نیز احادیث عدیده وارد شده که بر اساس آن‌ها پیشوایان معصوم تصریح نموده‌اند که ازدواج دختر پسر و یا زن پسر پسر بر انسان حرام است هکذا ازدواج دختر دختر، یا زن پسر دختر نیز بر پدر بزرگ حرام است و این تنها به دلیل مؤثر بودن نقش مادر در انعقاد نطفه‌ی فرزند است.

دیگر دلیل فقهی و روایی مبنی بر این که «ذریه» از مادر نسب می‌برد، روایتی است که ابن بابویه قمی در کتاب «عیون اخبار الرضا» به نقل از امام موسی بن جعفر (ع) آورده و شیخ مفید نیز در کتاب «الاختصاص» به این قضیه اشاره نموده و می‌نویسد: «فی حدیث طویل عن الکاظم مع الرشید و فیه قال الرشید له لم لاتنهنون شیعتکم عن قولهم لکم یابن رسول الله و انتم علی ولد علی و فاطمه انما هی وعاء و الولد ینسب الی الاب لا الی الام فقال بعد ان طلب منه الامان و آمنه: اعوذ بالله السميع العلیم ثم اورد آية عیسی (الانعام: ۸۴ و ۸۵) ثم اورد آية المباهله (آل عمران: ۶۱)»

= «در سخنان طولانی که بین هرون الرشید و امام موسی بن جعفر رد و بدل شد، در آن مجلس مفصل، هرون به امام گفت چرا به مردم اجازه می‌دهید که شما را منتسب به پیامبر بدانند و به شما بگویند «یا بن رسول الله» حال آن که شما فرزندان علی بن ابی طالب هستید و باید انسان را به پدر نسبت دهند، نه به مادر و حضرت فاطمة الزهرا (س) مادر شما بوده است و پیامبر از طرف مادر جد شما بوده نه از طرف پدر؟»

= «امام موسی بن جعفر در پاسخ خود به آیات قرآن استناد فرموده و ادامه داد: ای هرون اگر پیامبر ﷺ زنده بود و از تو دختری را برای ازدواج خواستگاری می‌کرد، به او می‌دادی؟ گفت: چرا نمی‌دادم، بلکه به عرب و عجم افتخار می‌کردم که دامادی مانند پیامبر ﷺ داشته باشم.» - «حضرت فرمود:

اما من به او دختر نمی‌دهم. هرون گفت: چرا؟! - «حضرت گفت: چون من از او به وجود آمده و متولد گردیده و از او هستم ولی وجود تو از او نیست» (۴۰) «محدث بحرانی» (۱۱۰۷-۱۱۸۶، ه.ق) بعد از ذکر این روایت می‌گوید: «انظر الی صراحة کلامه فی انهم ولد حقیقه لهو - لا انهم من ذوی قرابته و ان اطلاق الولد علیهم انما هو مجاز - کما یدعی من لم یعض علی التطلع فی الاخبار بضرر قاطع...» (۴۱)

= «به صراحت کلام او بنگرید که آن‌ها در واقع فرزندان او هستند - نه این‌که خویشاوندان او باشند، و این‌که نامیدن آن‌ها به عنوان پسر فقط یک استعاره است... بنابراین مسلم است که اطلاق واژه «ابناءنا» بر حسنین (ع) که فرزندان فاطمه هستند و پیامبر اکرم آن‌ها را به خود منتسب نموده دلالت تام دارد؛ از همین آیه دانسته می‌شود که فرزند دختر همانند فرزند پسر است. بلکه، دقیقاً چنین است: از نظر احکام فقهی نیز (نفیاً و اثباتاً) آحاد سادات علوی و فاطمی، فرزندان پیامبر هستند. این هیچ استثناء ندارد و تا روز قیامت ساری و نافذ است ولو ما نزل. (مثلاً) در بعد نفی: اگر هم اکنون پیامبر اسلام زنده می‌بود، آیا می‌توانست با دختری از سادات فاطمی نسب از دواج کند؟

= قطعاً، خیر؛

- چرا؟ = چون فرزندش است.

* از منظر اثباتی: آیا پیغمبر در خانه‌ی هر فرد سید فاطمی، محرم است؟

= قطعاً، بلی؛

- چرا؟ = چون فرزندش است.

از حضرت امام صادق (ع) سؤال شد: «آل محمد کیانند؟»

فرمود: آل محمد کسی است که نکاحش بر رسول خدا حرام باشد.»

۱۶ - ۱۶ - از نظر عرف عقلاء: در خاتمه به عرف

عقلاء نیز مراجعه می‌کنیم، ببینیم عقلاء در مورد اولاد و اعقاب چه حکم می‌کنند: اگر سلسله‌ی نواده‌گان شما (اعم از دختری و پسری در طول زمان) به‌دها و صدها و هزاران پشت برسند، آیا محبت و توجه عاطفی شما نسبت بدانان و نسلی بعدالنسل کمتر و کمتر می‌شود؟

آن‌ها را از خود نمی‌دانید؟ آیا وارث املاک و دارایی شما نیستند؟

= یقیناً شما نسبت به نوادگان تان همان احساساتی را دارید که نسبت به فرزندان بلا فصل تان، ولو منزل...

نفس همین حکم در روابط پیامبر با «ذراری» ساری و نافذ است. قطعاً آن حضرت راضی نخواهد بود که نسبت به فرزندان ایشان بی‌اعتنایی شود، یقیناً در روز قیامت نیز نسبت به فرزندان خود توجه ویژه مبذول خواهد داشت. به همین سیاق، در مورد عظمت سادات و نقش‌های تاریخی ایشان، تا کنون هزاران جلد کتاب تحریر شده که تماماً مستند به نص قرآن و احادیث نبوی و ائمه‌ی اهلبیت (ع) به اضافه‌ی حقایق تاریخی و واقعیت‌های میدانی است. پس محبت مؤمنین نسبت به سادات و حشر و نشر با ایشان، از شاخصه‌های ایمان است. چنان‌که امام سجاد (ع) در آن خطبه‌ی معروفش در مجلس یزید فرمود: «محبت ما در قلوب مؤمنین، امری ذاتی است.»

انتساب ذریه از جانب پدر یا مادر

عرب بقاء و دوام نسل و نسب را از ناحیه پدر و اجداد پدری خویش دانسته و بدان افتخار می‌کردند این تفکر با بعثت پیامبر اکرم و تولد فاطمه الزهرا (س) و اشاره‌ی پروردگار به این‌که دشمن پیامبر خود ابتر است، باطل گردید، زیرا معاندان پیامبر بر این باور بودند که نسل رسول اکرم با فرزند دختر به پایان می‌رسد، غافل از این‌که نه تنها نسل ایشان ابتر نگردید بلکه با وجود تمام فشارهای که بنی امیه و بنی عباس بر ذریه‌ی آن حضرت وارد ساختند، نسل و ذریه‌ی پیامبر تا کنون رو به‌تزايد بوده و است. امروزه از آن همه افتخارات کذایی و نسل و نسب‌های جاهلانه هیچ خبری نیست در حالی که ذراری پیامبر در اقصی نقاط گیتی پراکنده و رو به‌گسترش‌اند...

حال پرسش این است که آیا فرزندان زهرای اطهر (ع) ذریه‌ی پیامبر به حساب می‌آیند یا نه؟ آیا انتساب فرزند به مادر نسبت به انتساب فرزند به پدر یکسان است؟ یا انتساب فقط از طریق پدر صورت می‌پذیرد؟

پاسخ این سؤالات واضح است: از دیدگاه قرآن و حدیث فرزندان اعم از این‌که پسر یا باشند یا دختری همه‌گی در مفهوم واژه «ذریه» داخل هستند و شارع مقدس هیچ تفاوتی میان آن‌ها قرار نداده، ما این بحث را در سه حوزه دانش ژنتیک، قرآن و حدیث، احکام و قوانین شرعی پی می‌گیریم:

الف - بررسی علمی توالی ژنتیک و توارث از جانب والدین:

من در این مورد تخصص ندارم، بناءً نمی‌توانم اظهار نظر نمایم، اما چنان‌که در منابع مطالعاتی خوانده‌ام، پژوهش‌گران دانش ژنتیک بر این باوراند که توارث ژنتیکی انسان از مادر اگر بیش‌تر از پدر نباشد کم‌تر هم نیست. در انتقال ژن‌ها مادر و پدر کروماتین‌ها را که حاوی ژن‌ها و صفات وراثتی هستند به‌تعداد مساوی به‌فرزند تقدیم می‌کنند. یعنی نیمی از کروموزوم‌های بدن هر انسان از مادر و نیمی دیگر از پدر است. در ظهور صفات ژنتیکی نیز ژن غالب از هر طرف که باشد، تعیین‌کننده‌ی صفات نهایی فرزند است و تفاوتی نمی‌کند ژن از مادر باشد یا از پدر، بلکه گاهی صفاتی از تشریک مساعی ژن‌های پدر و مادر هر دو شکل می‌گیرند.

تنها نقش آفرینی ویژه پدر در وجود جنین، تعیین جنسیت او است که در تفاوت کروموزوم‌های جنسی x و y و این‌که کدام نوع اسپرم‌های پدر با سلول تخمک مادر امتزاج یابند، مسئله متفاوت می‌شود. سلول‌های تخمک که تمامی واجد کروموزوم x هستند، چنانچه پذیرای اسپرم x دار می‌شوند سلول تخم جنینی با سلول xx (دختر) تشکیل می‌شود و چنانچه پذیرای اسپرم y دار شود سلول تخم با سلول xy (پسر) تشکیل می‌شود.

گفتنی است تفاوت کروموزوم x و y در کوتاه‌تر بودن پایه‌های کروموزوم y است یعنی کروموزوم y فاقد پاره‌ی از ژن‌ها است که در این صورت اتفاقاً در فرزند پسر برخی از ژن‌ها صرفاً از طریق کروموزوم x مادر به‌او انتقال یافته است. این در صورتی است که صرفاً صفات کروموزومی در نظر گرفته شود زیرا مادر نقش خود را در رشد و پرورش جنین از طریق توارث غیر کروموزومی یا توارث سیتوپلاسمی نیز ایفا می‌کند که این نقش به‌طور کامل اضافه بر توارث پدری است و پدر در این‌گونه توارث هیچ دخالتی ندارد، چرا که سلول تخم تماماً سیتوپلاسمش را از سلول تخمک مادر می‌گیرد و اسپرم پدری هیچ سیتوپلاسمی برای سلول تخم جنینی به‌همراه نمی‌آورد.

این در حالتی است که تکامل و تغذیه و انتخاب اسپرم نیز در بدن مادر توسط شرایط ویژه‌ی محیط او انجام می‌گیرد و رشد و تکامل و تغذیه از بدو تشکیل جنین تا نهایت کمال و سپس زایمان توسط مادر انجام می‌پذیرد همین‌طور تکامل روحی و روانی نوزاد پس از تولد نیز به‌عهده‌ی مادر است

پس مشخصاً باید اذعان نمود که نقش مادر در تکوین و شکل‌گیری فرزند بسیار مهم و کلیدی است. (۴۲)

ب - بررسی دیدگاه دین اسلام در انتساب ذریه از جانب مادر:

پیش از این به‌آیاتی از قرآن در تبیین مفهوم واژه ذریه اشاره گردید. حال متذکر می‌گردد که از دیدگاه قرآن و روایات اهلبیت (ع) نیز بر این نکته تصریح گردیده و خداوند در قرآن می‌فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَةِ آدَمَ وَ مِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَ مِنْ ذُرِّيَةِ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْرَئِيلَ وَ مِمَّنْ هَدَيْنَا وَ اجْتَبَيْنَا إِذَا ثُلَّى عَلَيْهِمُ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرَوْا سُجَّدًا وَ بُكِيًّا، ۱۹: ۵۸»

«شریف لاهیجی» (م ۱۰۸۸، هق) در ذیل این آیه در تفسیر واژه اسرائیل می‌گوید: «(و من ذریه ابراهیم و اسرائیل) یعنی و از فرزندان بنده‌ی خالص خدا، یعقوب که مراد از آن موسی و هرون و زکریا و یحیی و عیسی هستند.» «این آیه دلیل است بر این‌که اولاد بنات (فرزندان دختر) از ذریه‌اند زیرا حضرت عیسی (ع) از اولاد بنات است، هر چند جمیع انبیاء از ذریه آدم‌اند لکن وجه تفریق به‌واسطه‌ی بیان مراتب ایشان است در شرف نسبت چنان‌که ادریس را شرافت قرب به‌آدم بود و ابراهیم را به‌نوح، و اسماعیل و اسحاق و یعقوب را به‌ابراهیم.»

«اگرچه نسبت این انبیاء نظر به‌آدم دور است اما ایشان را شرافت به‌واسطه‌ی قرب به‌ابراهیم حاصل گشته چنان‌که موسی و هرون و زکریا و عیسی و یحیی را از نزدیکی به‌اسرائیل شرافت به‌هم رسیده» (۴۳)

از دیگر استشهدات قرآنی باید به‌آیه ۳۵ سوره آل عمران و ۱۵۰ اعراف و ۹۴ طه اشاره نمود. همین‌گونه در آیه «.... وَ إِنِّي أُعِيدُهَا بِكَ وَ ذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، ۲: ۳۶» مادر مریم (س) در حق ذریه او دعا می‌فرماید، حال آن‌که ذریه مریم تنها منتسب به‌خود او است زیرا عیسی (ع) بدون پدر به‌دنیا آمد. در دو آیه ۱۵۰ اعراف و ۹۴ طه نیز حضرت هرون موسی را با واژه «یا بن‌ام» مخاطب قرار می‌دهد و در آیه ۳۵ فرقان به‌فرموده‌ی پروردگار موسی و هرون برادراند که همین نشان دهنده‌ی قرابت و نسب از سوی مادر است. ضمن آن‌که موسی و هرون هر دو ذریه ابراهیم محسوب می‌شوند و بر طبق آیه ۸۴ از سوره انعام، این آیات مبین آن هستند که انتقال نسب از سوی مادر تفاوتی با انتقال نسب از سوی پدر نمی‌کند.

افزون بر این در لسان روایات نیز احادیث فراوانی یافت می‌شود که در آن‌ها به هر یک از ائمه اطهار با واژه «ابن» و «ذریه پیامبر» اشاره شده و در ادعیه و زیارات ایشان نیز مکرراً عبارت «یا بن رسول الله» به فرزندان حضرت فاطمه زهرا (س) اطلاق گردیده است... بالاخره هروجهی را در نظر بگیریم سادات و ذریات را شامل می‌گردد.

ج - بررسی چرائی پرداخت خمس به منتسب به پیامبر از طریق مادر:

در باب احکام خمس، مشهور بین فقهای عامه این است که خمسی که به بنی‌هاشم تعلق می‌گیرد، همان سهم ذی‌القربی از خمس است. بنابراین جمهور علمای عامه، با انکار کننده‌گان حکم خمس که مفهوم واژه غنیمت را از معنای عام آن در آیه شریفه «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ» تأویل نموده تا به‌ذریه و خویشان پیامبر نفعی نرسد، مخالفت ورزیده‌اند.

این در حالی است که جمهور فقیهان مذهب امامیه برآنند که سه گروهی که در آیهی خمس به آن‌ها اشاره شده چنانچه از طرف پدر به‌هاشم بن عبدمناف منتسب نشوند هاشمی به‌شمار نیامده و از خمس، مالی به آن‌ها تعلق نمی‌گیرد، و در صورت عدم احراز شرایط باید به ایشان زکات پرداخت شود.

سید عبدالاعلی موسوی سبزواری (م ۱۳۷۲، هـ.ش) در این مورد می‌گوید: «مستحق الخمس من انتسب الی هاشم بالابوه فان انتسب الیه بالام لم یحل له الخمس، و تحل له الزکات و لافرق بین ان یکون علویاً او عقیلیاً او عباسیاً» = «مستحق خمس کسی است که نسبش از ناحیهی پدر به‌هاشم بن عبدمناف برسد، اگر تنها از ناحیهی مادر باشد خمس بر او حلال نیست، زکاة بر او حلال است، هیچ فرقی بین (سید) علوی یا عقیلی یا عباسی نیست.» (۴۴) در برابر این دیدگاه رایج، سیدمرتضی و شیخ یوسف بحرانی و گروهی دیگر از فقیهان می‌گویند کسی که از طرف مادر به‌هاشم منتسب شود نیز بدون هیچ تفاوتی در حکم، همانند حکم منسوب به پدر بوده و متعلق خمس می‌گردد. این اختلاف دیدگاه از آن‌جا ناشی می‌گردد که بر اساس دیدگاه رایج دختران، اولاد حقیقی به‌شمار نیامده و سیدمرتضی و پیروانش و ابن‌حمزه و گروه دیگری از فقهاء این باور را نپذیرفته و دختران را نیز اولاد حقیقی دانسته‌اند. چنان‌که ابن‌زهره در باب وقف بر اولاد اولاد می‌گوید:

«اگر کسی ملکی را وقف بر اولاد یا اولاد اولاد کرد، اولاد دختران نیز داخل موقوف علیهم هستند، دلایل ایشان عبارت‌اند از: اجماع امامیه، اطلاق اسم ولد در لغت و شرع بر اولاد دختر، اجماع مسلمین بر این‌که عیسی از فرزندان آدم بوده حال آن‌که عیسی پسر دختر آدم است، سخن پیامبر ﷺ درباره‌ی حسنین (ع) که فرمود: «ابنای هذا امامان قاما او قعدا» (۴۵)

«ابن‌ادریس حلی» (۵۴۳ - ۵۹۸، ه‍.ق) نیز در این باره می‌گوید:

«و اذا وقف علی اولاده و اولاد اولاده او علی اولاده فحسب و لم یقل: لصلبه، دخل فیهم اولاد اولاده ولد البنات و البنین بدلیل اجماع اصحابنا و لان اسم الولد یقع علیهم له و شرعا... و لا خلاف بین المسلمین فی ان الانسان لا یحل له نکاح بنته مع قوله تعالی: حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم، فبنت البنت بنت بغیر خلاف و ایضاً دعا رسول الله الحسن ابنا و هو ابن بنته فقال: لا تزرموا علی ابنی... واما استشهاد المخالف علی خلاف ما ذکرناه بقول الشاعر: «بنونا بنو ابنائنا و بناتنا بنوهن ابناء الرجال الأبعاد»

فأنه مخالف لقول رسول الله ﷺ و قول الامه و المعقول فوجب ردّه و ان لا یقضی بهذا البیت من الشعر علی القرآن و الاجماع علی انه اراد الشاعر بذلك الانتساب لان اولاد البنات لا ینتسبون الی امهم و انما ینتسبون الی ابيهم» (۴۶)

اما «شهید ثانی» (۹۱۱ - ۹۶۵، ه‍.ق) در باب کتاب مسالک در مسالهی ارث اولاد، دو دیدگاه را مطرح کرده یکی این‌که: آیا ایشان در مسالهی ارث قائم مقام پدرانشان می‌شوند و برای هریک از آن‌ها سهم کسی است که به‌سبب قرابت از او ارث می‌برد؟ دیگر آن‌که آیا مانند اولاد صلبی ارث می‌برند؟

وی قول اول را به‌اکثر فقهاء نسبت داده و می‌گوید: سیّد مرتضی (۳۵۵ - ۴۳۶، ه‍.ق) و فقیهانی که از او پیروی کرده از جمله معین‌الدین مصری و ابن‌ادریس بر آنند که اولاد اولاد مانند اولاد بلافصل ارث می‌برند و دلیل ایشان این است که اولاد اولاد نیز حقیقهً اولاداند و در عموم آیه شریفه: «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ، ۴: ۱۱» داخل می‌شوند.

بنابر این ایشان اولاداند حتی اگر از طرف مادر منتسب شوند.

از طرفی دیگر در آیه شریفه آمده است که زنان پسران را برای پدر حرام ابدی دانسته و می‌فرماید: «وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ، ۴: ۲۳» و دختران پسر و دختر را نیز حرام ابدی دانسته و می‌گوید: «و بناتکم، ۴: ۲۳»

و نیز دیدن زینت زنان را برای پسران اولادشان مطابق با «أو أبنائهن، ۲۴: ۳۱» چه پسران بلافصل باشند چه پسران پسران و چه پسران دختران حلال دانسته و همچنین بر حلال بودن آن بر پسران شوهرانشان به‌طور مطلق به‌دلیل «أو أبناء بعولتهن، ۲۴: ۳۱» تأکید ورزیده است.

دلیل دیگر اتفاق امت است بر این‌که اولاد پسر و اولاد دختر حاجب پدر و مادراند از ارث بردن بیش از یک ششم. و حاجب شوهراند از بردن نصف و مانع می‌شوند که زن ربع از ارث را ببرد بلکه باید یک هشتم از مال را به‌ارث برده و همه‌ی این‌ها مربوط به‌اولاد است چه پسر باشد چه دختر بنابراین کسی را که خداوند در حاجب شدن پدر و مادر و زن و شوهر فرزند نامیده همان کسی است که او را در آیه «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ، ۴: ۱۱» ولد نامیده است.

«شهادت ثانی» در ادامه کلام خود می‌افزاید: این‌ها توجیهاتی نیکو است جز آن‌که دلیل بر این قائم است که اولاد دختر به‌حسب لغت و صحت سلب که علامت مجاز است، اولاد حقیقی نیستند. (۴۷)

محدث بحرانی در پاسخ به‌شهادت ثانی می‌گوید: «فانا لا نسلم سلب الولديه حقيقة فان حاصل المعنى بقريئة الاضراب ام مراد القائل انما هو انه ليس بولدى بلاواسطه بل ولدى بالواسطه فالمنفى حينئذ انما هو كونه ولد بلاواسطه، و الولد الحقيقي عندنا اعم منها و لو قال ذالك القائل: ليس ولدى من غير الاضراب منعنا صحة السلب» (۴۸)

وی در ادامه از این‌که شهادت ثانی این دیدگاه را تنها به‌سبب مرتضی نسبت داده اظهار شگفتی نموده و آن را نزد گروهی از فقهاء متقدم و متاخر مشهور بر می‌شمارد و می‌گوید: «فهو عجب و ای عجب فان هذا القول مذهب جملة من متقدمي الاصحاب بل ربما كان هو المشهور فيهم» (۴۹)

«محدث بحرانی» در باب خمس کتاب «الحدائق» درباره معتقدین به‌دیدگاه سیدمرتضی در این خصوص می‌گوید: شهادت ثانی در شرح مسالک در بحث میراث از ابن‌ادریس و معین‌الدین مصری و در بحث وقف از شیخ مفید و قاضی و ابن‌ادریس نام برده سپس می‌افزاید: بعضی از فضلاء عجم در رسائلی که در این باب نگاشته‌اند مذهب سیدمرتضی را برگزیده و این دیدگاه را به‌قطب‌الدین راوندی و فضل‌بن‌شاذان و ابن‌ابی‌عقیل و ابی‌الصلاح و شیخ

طوسی در خلاف و ابن‌جنید و ابن‌زهره منتسب نموده‌اند... اضافه بر این‌که دیدگاه مقدس اردبیلی و میرمحمد باقر داماد و ملا محمد صالح مازندرانی و سید نعمت‌الله جزایری و شیخ عبدالله بن صالح بحرانی نیز همین است. (۵۰)

در این مجال دیدگاه شیخ مرتضی انصاری (۱۲۱۴-۱۲۸۱، ه.ق) و نقل قول‌های که ایشان در کتاب الخمس خویش آورده نیز شایان توجه است. زیرا شیخ «ذی‌القربی» را در آیه شریفه خمس: «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ...» (۴۱: ۶) امام (ع) معرفی نموده و به روایاتی استشهاد کرده که از جمع آن اخبار چنین برمی‌آید که مقصود از ذی‌القربی جمیع ائمه یا اصحاب کساء‌اند. بدین‌سان نیمی از خمس بعد از پیامبر ﷺ از آن امام (ع) با عنوان «ذی‌القربای پیامبر» است. یعنی از شش گروهی که در آیه آمده سهم خداوند که طبق روایت در تصرف پیامبر ﷺ است، و سهم خود پیامبر ﷺ به‌ارث به «ذی‌القربی» می‌رسد که خود نیز یک سهم دارد. پس از کل خمس نصف آن حق امام (ع) است. و نیمه‌ی دیگر از آن یتامی و مساکین و ابن‌السبیل از اقرباء پیامبر است که همان سهم سادات متعارف از خمس است. (۵۱)

«شیخ انصاری» می‌گوید: «روایت صفوان عن ابن‌مسکان عن زکریا بن مالک عن ابی‌عبدالله (ع) انه سأل عن قول الله تعالى: «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ» فقال: اما خمس الله عزوجل فللرسول يضعه في سبيل الله اما خمس الرسول ﷺ فلاقاربه (ع) و خمس ذوی القربی (فهم) اقربائه و الیتامی، یتامی اهلبیته فجعل هذه الاربعه أسهم فيهم و اما المساکین و ابناء السبیل فقد عرفت إنا لا نأكل الصدقه و لا تحل لنا فهي المساکین و ابناء السبیل» (۵۲)

در صحیح‌ه بزنطی نیز از امام رضا (ع) در تفسیر آیه «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ...» آمده که فرمودند:

«فما كان لله فهو للرسول الله ﷺ و ما كان للرسول الله ﷺ فهو للامام عليه السلام و بمعناها المحكي عن بصائر الدرجات.» (۵۳)

د - تعلق خمس به منتسبین به مادر در فقه امامیه:

- آیا خمس به کسانی که از مادر به پیامبر منسوب می‌شوند نیز تعلق می‌گیرد و اصولاً لفظ سیادت شامل حال ایشان می‌شود یا خیر؟

= در جمع بندی استشهادات قرآنی - روایی و آنچه از احکام و همچنین مکانیسم علم ژنتیک استفاده می‌شود بدون تردید اولاد دختر اولاد حقیقی انسان محسوب گردیده و ذریه‌ی او به‌شمار می‌آیند. اما این‌که چرا از تخصیص سهم خمس سادات به‌فرزندان مادران سیّده خودداری می‌گردد، توجیه این است که شرط تعلق خمس پرداخت آن به‌منسوبین به‌بنی‌هاشم و منسوبین به‌پیامبر است و نه صرفاً ذریه‌ی پیامبر.

به‌زبان ساده: خمس از آن بابت به‌سادات تعلق می‌گیرد که از ناحیه‌ی پدر، فرزندان هاشم بن عبدمناف هستند (نه از آن بابت که صرفاً ذریه‌ی پیامبر می‌باشند) تعلق خمس به‌فرزندان زهرای اطهر از دو ناحیت است:

- ۱ - از ناحیه‌ی پدر که فرزندان علی بن ابوطالب بن عبدالمطلب هستند.
- ۲ - از ناحیت مادر که چون ذریه هستند، پس سهم پیامبر از طریق ارث به‌ایشان می‌رسد. و ذریه شامل فرزندان و نواده‌گان دختری و پسری می‌شود لکن انتساب بدلیل عرف عام به‌پدر صورت می‌گیرد. به‌همین دلیل پیامبر «ذی‌القربی» و ذریه‌ی منتسب به‌ایشان را از زکات و صدقات منع نموده و به‌امتياز خمس ممتاز فرموده است.

مشابه چنین امتیازی را نیز در خصوص زنان پیامبر ﷺ به‌سبب انتساب ایشان به‌شخص پیامبر ﷺ می‌توان مشاهده نمود. این‌که زنان پیامبر نه به‌سبب کرامت ذاتی بلکه به‌سبب همسری پیامبر، مادران مؤمنین به‌شمار آمده و این ویژگی در صورت طلاق و رفع این انتساب زائل می‌گردد زیرا این امتیاز و احترام برای شخص پیامبر بوده و متوجه فرد مورد نظر نمی‌باشد.

لذا شیخ انصاری در کتاب الخمس خویش روایات و نقل قول‌های مبتنی بر این استدلال را ذکر کرده و می‌نویسد: «بین اصحاب چنین مشهور است که منتسب به‌هاشم از طریق مادر خمس بر او حرام و زکات حلال است زیرا وی در جمله‌ی عنوان بنی‌هاشم داخل نمی‌شود.» (۵۴)

همچنین از امام الصادق (ع) نقل گردیده که: «لوکان عدل ما احتاج هاشمی و لا مطلبی ان الله تعالى جعل فی کتابه لهم ما فیه سعتهم ...»

از این حدیث استفاده می‌شود که مستحقین خمس هاشمیان و مطلبیان هستند. «شیخ انصاری» می‌گوید: «فاما من کانت امه من بنی‌هاشم و ابوه من سائر قریش فإنّ الصدقه تحل له و لیس له من الخمس شیء ان الله تعالى یقول ادعوهم

لابائهم» (۵۵) «شهید اول» به مثالی دیگر از احکام که بر این قرارداد مبتنی است در لمعه اشاره نموده و می‌فرماید: اگر چیزی بر اولاد وقف شود اولاد پسران و دختران در آن شریک‌اند اما اگر چیزی را با این عنوان «هذا وقف علی من انتسب الی...» وقف کند دیگر اولاد دختر در آن داخل نمی‌شوند (۵۶) نیز «ابن زهره» (۵۱۱ - ۵۸۵، ه ق) در باب وقف بر اولاد اولاد می‌گوید: اجماع بر این است که فرزند دختر هم فرزند حقیقی است و معتقد است مستحق خمس از اصناف ثلاثه: یتیمان، مساکین و ابن السبیل کسانی هستند که به امیرالمومنین و عقیل و جعفر و عباس منسوب‌اند.

اما شیخ طوسی در الخلاف و علامه حلی در السرائر نیز سخن کسانی را که به قول شاعر در نفی فرزند بودن از اولاد دختری استناد کرده و سروده: «بنونا بنوأبنائنا، وبناتنا بنوهنَّ أبناءالرجال الأبعد» = «فرزندان ما فرزندان پسران ما هستند، و فرزندان دختران ما فرزندان مردان دور از ما هستند.» چنین پاسخ داده‌اند که منظور شاعر در این جا نفی انتساب است به این معنا که اولاد دختران به مادرشان منتسب نشده و به پدرانشان منسوب می‌شوند. (۵۷)

نتیجه‌گیری: ذریه انسان تفاوتی نمی‌کند زیرا هم نسل دختری و هم نسل پسری را شامل می‌شوند. واژه ذریه بر اساس قوانین دانش ژنتیک و همچنین آیات و روایات اسلامی (همان‌گونه که لغت‌پژوهان به آن اشاره کرده‌اند) همه‌ی فرزندان صلبی اعم از پسر و دختر را شامل گردیده و نواده‌گان دختری و پسری انسان همه‌گی در زمره‌ی ذریه او محسوب می‌شوند این در حالی است که در مقوله‌ی خمس فقیهان امامیه دارای دو دیدگاه هستند:

۱ - خمس را تنها حق کسانی می‌دانند که عنوان سیادت را از طریق پدر دریافت می‌دارند یعنی از طریق پدر ذریه پیامبر به حساب می‌آیند. اساس این دیدگاه بر آن استوار است که خمس را صرفاً حق منسوبین به پیامبر می‌دانند.

۲ - نسب را بنا بر دلایلی از جمله قرارداد عرف و برخی آیات قرآن از پدر می‌دانند. این دسته از فقهاء به مرسله‌ی حماد استناد نموده و گفته‌اند:

«و هذا الحديث حاكم على جميع الاخبار المشتملة على الأُل والقِربة».

در مقابل دیدگاه سیّدمرتضی و پیروان او است که خمس را به فرزندان مادران سیّده نیز روا می‌دانند و اساس این دیدگاه بر آن استوار است که مستحق خمس را ذریه‌ی پیامبر ﷺ می‌دانند نه منسوبین به او و مطابق

استدلالات ذکر شده از قرآن و روایات و احکام شرعی، حتی علم ژنتیک، ذریه‌ی انسان اعم از اولاد پسری و اولاد دختری می‌باشند.

آل ابراهیم

مدام می‌گوئیم «اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم» بدین‌ترتیب در غالب سلام‌ها و صلوات‌ها آل محمد و آل ابراهیم را توأمان شریک می‌کنیم. حال پرسش این‌جا است که آل ابراهیم چه کسانی هستند؟ آیا پیامبر اسلام و ذریه‌ی او از آل ابراهیم هستند؟

= با توجه به این‌که تمام پیامبران پس از ابراهیم (ع) از نسل او هستند، بناءً «آل ابراهیم» در مفهوم بدوی و تصویری خود قاعده‌ی وسیعی را تداعی می‌کند که شامل اقوام و ملت‌های مختلف و متعدد و ادیان بزرگ الهی و توحیدی است، قرآن کریم فضایل فراوانی را برای حضرت ابراهیم ذکر کرده و سوره ۱۴ قرآن حاوی ۵۲ آیه در شأن او نازل شده است.

پیامبر اسلام هم از نظر نسب، هم از منظر مناسک و مشارب ادامه دهنده‌ی راه و رسم جد اعلایش ابراهیم خلیل می‌باشد، این مطلب بارها در قرآن کریم بیان شده است: «ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا...» ۱۶: ۱۲۳

ترکیب «آل ابراهیم» در قرآن کریم دو کثرت آمده، باری در آیه ۳۳ از سوره آل عمران: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ، ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ...» بار دیگر در آیه ۵۴ از سوره نساء: «فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا.»

= در حقیقت، ما به‌خاندان ابراهیم، کتاب و حکمت دادیم و به‌آنان، ملکی بزرگ بخشیدیم. با توجه به‌معنای «آل» مفسران قرآن، در مورد مصادیق آل ابراهیم چند احتمال را مطرح کرده‌اند:

۱ - منظور از آل ابراهیم فرزندان پاک و برگزیده‌ی ابراهیم هستند؛ مانند اسماعیل، اسحاق، یعقوب، داود، سلیمان، یونس، زکریا، عیسی، محمد پیامبر اسلام و جانشینان آن حضرت از خاندان وی هستند.

۲ - برخی از مفسران معتقداند: از سیاق آیه ۵۴ سوره نساء که در صدد سرزنش بنی‌اسرائیل است، برمی‌آید که مقصود از آل ابراهیم، پاکان ذریه‌ی او از طریق اسماعیل است و شامل ذریه‌ی ابراهیم از طریق اسحاق نمی‌شود.

- ۳ - آل ابراهیم همان آل محمد ﷺ هستند که اهل او هستند.
- ۴ - در روایت آمده است زمانی که مردم با ابوبکر بیعت کردند، ابوذر غفاری وارد مسجد شد و خطاب به مردم گفت: بهیقین، خداوند، آدم، نوح، خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است... همانا اهلبیت پیامبر شما، همان آل ابراهیم و برگزیده از سلاله اسماعیل (ع) هستند.
- ۵ - منظور از آل ابراهیم مؤمنان به دین ابراهیم، یعنی اسلام هستند.
- ۶ - «آل» مرد به کسانی از نزدیکان و خواص قبیله و عشیره و موافقان در دین می‌گویند. پس کسی که در دین موافق نباشد و پیرو (ابراهیم) در دین نباشد، او را آل نگویند، اگرچه با او از نظر نسب یکی باشد. و اگر پیرو او در دین باشد او را آل گویند، اگرچه از نظر نسب یکی نباشند.
- این معنی از آیات زیر قابل برداشت است:
- الف: آن‌جا که می‌فرماید: «فَمَنْ تَبِعَنِ فَإِنَّهُ مِنِّي، ۱۴: ۳۶»
- = پس هر کس از من پیروی کند، بی‌گمان از من است.
- ب: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا، ۳: ۶۸»
- = «نزدیک‌ترین مردم به ابراهیم، همان کسانی هستند که از او پیروی کرده‌اند و این پیامبر و کسانی که به‌آیین او ایمان آوردند» بر اساس این تعریف اگر فردی حتی از نظر نسب شناسی از نواده‌گان ابراهیم (ع) به‌شمار آید (چنان‌که بیش‌تر کفار مکه نیز این‌گونه بودند) اما پیرو حضرتشان نباشد، او را نمی‌توان از مصادیق آل ابراهیم دانست.
- ذریه ابراهیم:** در قرآن بارها از ذریه‌ی ابراهیم یاد شده است: «رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ - رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ...، ۱۴: ۳۷» = «خدا یا من بعضی از ذریه خود را در بیابان لم‌یزرع در جوار خانه تو سکونت دادم تا نماز را بر پا دارند.»
- باز می‌فرماید: «رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ، ۱۴: ۴۰» = «خدا یا مرا از برپاکننده‌گان نماز قرار بده و از ذریه من، خدا یا دعای مرا قبول فرما.» در حقیقت دعای ابراهیم مستجاب شد او مکنی و ملقب به ابوالانبیاء، شیخ الانبیاء، امام الانبیاء، خلیل‌الله و خلیل‌الرحمن... است
- در آیه ۲۴ از سوره بقره آمده: «وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ ۖ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا ۖ قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي ۖ قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»

تاریخ چهار هزار ساله

ثابت است که حضرت محمد مصطفی هم «آل» و هم «ذریه» جناب ابراهیم خلیل الرحمن هستند. به تبع ایشان «آل» و «ذراری» حضرت محمد به‌نحو تبعی و قهری «آل» و «ذراری» ابراهیم خلیل محسوب می‌شوند. دقیقاً از همین جا است که برخی از محققین با استناد به‌آیه شریفه «إِنِّي جَاعِلٌكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا، ۲: ۱۲۴» آغاز «سیادت» را از زمان ابراهیم خلیل‌الله می‌دانند. حضرت ابراهیم جد اعلای پیامبر اسلام است. روایت متواتر از جناب محمد مصطفی وارد شده که با افتخار فرموده: «انابن ذبیحین» من فرزندان دو ذبیح راه خدا هستم: (۵۸)

۱ - اسماعیل "ذبیح" که نسب قریش مکه به‌او می‌رسد، داستان ذبح اسماعیل مفصل است که در منابع آمده، وجوب ذبح قربانی توسط حاجیان در حج تمتع، برگرفته از همین داستان است؛

۲ - عبدالله "ذبیح" آن هم داستانی دارد که اجمال آن چنین است:

در زمانی که جناب عبدالمطلب بن عبد مناف کلیددار خانه‌ی کعبه و بزرگ قریش بود، یک سال در مکه سیل آمد و چاه زمزم را پر نمود، عبدالمطلب برای پیدا کردن محل چاه و لایروبی آن دچار عسرت فراوان شد؛ در نتیجه با خود عهد کرد که اگر صاحب ده فرزند پسر شد تا در کارها با او کمک کنند، یکی از آنها را به‌قید قرعه در راه خدا قربانی نماید ...

عبدالله دهمین و آخرین فرزند ذکور عبدالمطلب بود. قرعه به‌نام عبدالله افتاد، عبدالمطلب که نمی‌خواست عبدالله قربانی شود، طبق پیش‌نهاد کاهنان بین عبدالله و ده نفر شتر قرعه انداخت، باز هم عبدالله آمد، ده نفر شتر دیگر اضافه نمود، باز هم عبدالله ... همین‌طور در هربار قرعه ده شتر اضافه نمود تا در مرتبه‌ی دهم قرعه به‌نام یکصد نفر شتر اصابت نمود و عبدالمطلب به‌جای عبدالله تعداد یکصد نفر شتر نحر کرد و گوشت آنها را بین مردم تقسیم نمود. به‌تأسی از همین ماجرا، همین تعداد شتر مبنای خون‌بهاء در بین عرب قرار گرفت که بعداً توسط اسلام نیز امضاء شد و مورد قبول واقع گردید.

از دیگر سو، جناب "ابراهیم خلیل الرحمن" بنیان‌گذار خانه‌ی کعبه است و خانه‌ی کعبه مهم‌ترین داشته‌ی قریش <و پس از آن جهان اسلام> است. به‌دنبال آن بود که خداوند، ابراهیم را امام الانبیاء و ابوالانبیاء اختیار کرد، از همان زمان سنگ بنای این اعتماد عمومی نهاده شد، متعاقباً ادیان ابراهیمی

چون یهودیت، مسیحیت و اسلام از نسل ابراهیم و مطابق با تعالیم او یکی پس از دیگری عروج کردند که هریک به‌نوبه‌ی خود مبدأ تاریخ و مبنای تمدن‌ها واقع شدند و امروزه جمعاً بیش از چهار میلیارد انسان پیرو دارند... در این میان افغانستان یکی از کانون‌های مهم تمدن اسلامی است، سرزمین های بلخ و هرات مدت پنج قرن عنوان پرافتخار «قُبَّة‌الاسلام» را بر پیشانی خود حمل کرده است. همه‌ی این‌ها از برکات وجود ابراهیم خلیل است.

قطب الاقطاب

«سَيِّد» من حیث «حجت» قطب عالم امکان نیز تعریف شده است، چه «لَوْلَا الْحِجَّةُ لَسَاخَةُ الْأَرْضِ بِأَهْلِهَا» این حجیت در فرض تشخص معنی، فردی از «سادات» است. هکذا، سادات در طول تاریخ، قطب حرکت‌های فکری، فرهنگی، دینی، علمی، اخلاقی و خدماتی بوده‌اند. شما در هیچ جای دنیا و در هیچ مقطع از تاریخ اسلام هیچ نحله‌ی فقهی، فکری، فلسفی، فرقوی و سیاسی را نمی‌بینید که آغازگر و در رأس آن یک فرد سید وجود نداشته باشد. اساساً سادات در همه‌جا سلسله‌جنبان حرکت‌های فکری و علمی بوده و است.

قاب قوسین او ادنی

مراد از «قاب قوسین او ادنی» که در سوره‌ی مبارکه‌ی النجم (آیه ۹) آمده و در پیوند با حدیث شریف معراج نیز مورد عنایت است، به‌یک اعتبار، عمق دید و وسعت نظر جناب خیرالبشر را بیان فرموده است؛ چه این‌که «قاب قوسین» در تعبیر اهل معرفت به‌مفهوم «قرب قوسین» آمده است. یعنی <به‌هم رسانیدن دو سر دو کمان است> از به‌هم رسیدن دو سر دو کمان، یک دایره‌ی بسته این‌گونه تشکیل می‌شود: (O) و دایره کامل می‌گردد؛ دایره کامل‌ترین شکل هندسی است که تمام ابعاد و حدود آن به‌هم متصل است. هرگاه از بیرون به‌دایره نگرسته شود، آن به‌مثابه یک نقطه‌ی «صفر» است، و صفر هم نقطه‌ی آغاز و هم نقطه‌ی پایان هر چیزی است. دایره یعنی همان اول و آخر هستی. همچنین دایره از حرکت ازلی و ابدی خبر می‌دهد. مراد از «قاب قوسین او ادنی» همان دایره‌ی هستی است. چنان‌که غرض از معراج نبوی نیز <لنریه من آیاتنا> بوده است: (ابتدای سوره مبارکه

اسری) = یعنی معراج حضرت ختم مرتبت، سفر معنوی برای شهود و مکاشفه‌ی عالم امکانیه بوده است، تا جهان‌نگری آن جناب تکمیل گردد... نظرات مفسرین تماماً به‌همین معنی نزدیک است. هکذا اساس سخن «محمّد الدّین ابن عربی» در آثار گرانسنگ «فصوص الحکم» و «فتوحات مکیه» شرح همین قاب قوسین او ادنی است. «او ادنی» تأکید بر آن است که نگرش آن جناب از عالم امکانیه نیز فراتر رفته و تمام اسرار هستی بر ایشان مکشوف گردیده است... شرح مفصل را در «فصّ محمّدی» دریابید.

وارث یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر

جناب محمد مصطفی عصاره‌ی همه‌ی هستی و پیامبران ما قبل خود است و سادات مکرم عصاره‌ی او هستند. نسبت سادات با خلائق؛ همان نسبت پیامبر اسلام با پیامبران سلف است. به‌همین ترتیب افراد سادات که در میان هر قوم و ملت زندگی می‌کنند باید پیشوای همان قوم باشند، باید منبع انتشار معالم و فیوضات باشند، باید نقطه‌ی آغاز و انجام همه‌ی گفتمان‌های بشری اعم از قدیم و حدیث باشند. باید طراح و مبتکر و سامانده آخرین گفتمان‌های بشری در عرصه‌های گونه‌گون وابسته به‌حیات آدمیان باشند.

سادات و مقدسات:

در برخی منابع و در محاورات اهل ایمان، دو مقوله «سادات و مقدسات» اغلب عطف و معطوف و «کل کلمة الواحد» یا معادل یکدیگر می‌آیند؛ این می‌تواند ناظر بر چند امر باشد: یکی نسب و هویت و ارزش‌های سیادت است که مستقیماً از درون دین بیرون می‌آید و متکی به‌روایات و نصوص دینی است؛ به‌این معنی که سادات در مباحثات درون‌دینی معنی می‌یابد و در بحث‌های فرادینی، سادات یک انسان عادی است مثل هر انسانی دیگر. پس کسی می‌تواند به‌سادات جایگاه ویژه قائل باشد که معتقد به‌اساسات دین باشد؛ دیگر پرچمداری سادات نسبت به‌امور دین، مانند غالب مشایخ تصوف و ارباب فقه و روایت در طول زمان.

پدر معنوی اُمّت

از رسول خدا ﷺ مروی است: «انا و علی ابوا هذه الامة» = (من و علی(ع) پدران اُمّت اسلامی هستیم.) این یک نکته‌ی فوق عرفانی است؛ مراد

از «پدربودن» غایت دلسوزی و اهتمام نسبت به جلب منفعت و دفع ضرر از «امت» است؛ چنان‌که پدر نسبت به فرزندش مسؤولیت دارد و رشد و شکوفائی او را خواهان است. در روایات وارد شده است که انسان دارای دو نوع پدر است؛ یکی پدری که منشأ تولد و پیدایش انسان است؛ دیگری پدر روحانی و معنوی که عهده‌دار تربیت و کمال روحی و معنوی او است.

این «أَبَوِيَّت» تا روز قیامت یک فیض لاینقطع است و جلوه‌های عینی آن به وسیله‌ی ذراری آن دو بزرگوار به‌ظهور آن به‌آن و نو به‌نو می‌رسند. قوام دوام اخلاق و دیانت و معنویت و انسانیت بردوش آن‌ها است؛ لذا سادات داعی الی‌الله و الی‌الخیر می‌باشند، چنان‌که مردم از مشاهده‌ی آن‌ها بهیاد خدا و رسول خدا می‌افتند و از همین رهگذر احکام الله و سنت پیامبر اکرم در ذهن مؤمنین متبادر می‌شود و زنده می‌ماند، پس «سادات» به‌خودی خود پرچم هدایت و شاخص حق و باطل هستند. لذا عنوان سادات و مقدسات ملازم هم‌اند.

شمه‌ی از حدیث شریف کساء

حدیث کساء از روایات موثق است که از زبان فاطمه زهرا (ع) نقل شده. این حدیث شمه‌ی از فضائل اهل بیت را بیان می‌کند، فرازی از آن چنین است: «فَدَخَلْتُ تَحْتَ الْكَسَاءِ، فَلَمَّا اكْتَمَلْنَا جَمِيعاً تَحْتَ الْكَسَاءِ، أَخَذَ أَبِي رَسُولُ اللَّهِ بِطَرْفِي الْكَسَاءِ وَ أَوْمَىءَ بِيَدِهِ الْيَمْنَى إِلَى السَّمَاءِ، وَ قَالَ اللَّهُمَّ إِنَّ هَؤُلَاءِ أَهْلِيَّتِي وَ خَاصَّتِي وَ حَامَّتِي، لَحْمُهُمْ لَحْمِي وَ دَمُهُمْ دَمِي، يُؤْلَمُنِي مَا يُؤْلَمُهُمْ وَ يَحْزُنُنِي مَا يُحْزَنُهُمْ، أَنَا حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَهُمْ، وَ سَلِمٌ لِمَنْ سَالَمَهُمْ، وَ عَدُوٌّ لِمَنْ عَادَاهُمْ وَ مُحِبٌّ لِمَنْ أَحَبَّهُمْ، إِنَّهُمْ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُمْ، فَاجْعَلْ صَلَوَاتِكَ وَ بَرَكَاتِكَ وَ رَحْمَتَكَ وَ غُفْرَانِكَ وَ رِضْوَانِكَ عَلَيَّ وَ عَلَيْهِمْ، وَ أَذْهَبْ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً.» = فاطمه زهرا (علیها السلام) می‌فرماید: «... پس من هم داخل کساء شدم، وقتی جمعیت ما در زیر کساء کامل شد، پدرم رسول‌الله اطراف کساء را جمع کرد و دست راست خود را به‌طرف آسمان بلند نمود و فرمود:

«خدایا! این‌ها اهل بیت من هستند و از خاصان من‌اند و از حامیان من‌اند، گوشت این‌ها گوشت من است و خون این‌ها خون من است؛ هرکس این‌ها را آزار دهد مرا آزار رسانیده و هرکس این‌ها را غمگین سازد مرا غمگین ساخته، من در جنگم با کسانی که با این‌ها در جنگ باشند و در صلح با

کسانی که با این‌ها در صلح باشند و من دشمن کسانی هستم که با این‌ها دشمن باشند و دوست کسانی هستم که با این‌ها در دوستی باشند، این‌ها از من‌اند و من از این‌ها هستم؛ خدایا درود و برکات و رحمت و بخشش و بهشت خود را بر من و بر این‌ها ارزانی دار، و این‌ها را از هر نوع آلودگی دور بدار و پاک و مطهر شان بساز، چنان پاک ساختنی.»

«سپس خداوند به‌ملایک و ساکنان آسمان‌ها فرمود: من آسمان را بر نیافراشتم و زمین را پهن نکردم، و به‌ماه نور نداده‌ام، و به‌آفتاب روشنایی نبخشیدم، و افلاک را به‌گردش نیاوردم، و دریاها را جاری نساختم ... مگر برای محبت این پنج‌تن پاک، همان‌های که در زیر کساء هستند.»

جبرئیل امین پرسید: «پروردگارا چه کسانی در زیر کساء هستند؟»
خدای عز و جل فرمود: «آن‌ها اهلبیت نبوة و معدن رسالت‌اند؛ آن‌ها فاطمه و پدرش و همسر و فرزندان اویند.»

هرچند مفهوم و مصداق حدیث کساء شامل باقی ائمه و فرزندان خمس‌ه‌ی نجباء نمی‌شود، اما پرسش این است که: «خمسَةُ النُّجَبَاءِ اجداد کی‌ها هستند؟

آیا همان خون و همان ژن در شریان‌های سادات جریان دارد، یا ندارد؟
= قطعاً جواب مثبت است. علم نیز همین را تأیید می‌کند، نمونه‌ی بارز آن جدول «گرگور مندل» است که به‌موجب آن، هر موجود زنده حامل صفات ارثی و ژن‌های خفته‌ی است که ممکن است بعد از ده‌ها نسل ظاهر شود. در این نکته بحثی نیست که هر فرد از سادات حامل ژن ابراهیم خلیل، محمد مصطفی و علی مرتضی است؛ همچنان‌که هر موجود زنده حامل ژن و صفات ارثی اجداد خود می‌باشد. به‌قول عرب: «هَذَا الشَّيْلُ مِنْ ذَاكَ الْأَسَدِ»

در حدیث شریف کساء آمده است: «مؤمنین در هر جا و هرگاه که دور هم گرد آیند، نقل مجلس ایشان فضائیل اهلبیت (ع) است.» بدین‌قرار، در صدر عالم هستی، این خود خداوند است که «سیدگرای» و «سیدستایی» می‌کند. همو بر مؤمنین امر فرموده است که «سیدگرا» و «سیدستا» باشند و خود درباره‌ی سیدالاولین و آخرین چنین دستور می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» (۳۳: ۵۶)

= «به‌تحقیق، خدا و ملائکه‌اش بر پیامبر درود می‌فرستند؛ ای گروه مؤمنان شما نیز بر او درود فرستید و تسلیم اوامر و نواهی او باشید.»

از آنجا که کلمه‌ی «يُصَلُّونَ» در آیه‌ی مبارکه «فعل مضارع منصوب» است و افاده‌ی عموم و استمرار می‌کند؛ بنا براین درود خدا و ملائیک بر پیامبر و آل و ذریه‌ی او به‌صورت دوام‌دار و لاینقطع ارسال می‌گردد، چون پیامبر اکرم سیدالاولین و الاخرین می‌باشد؛ از این رو ما این درود مستمر و لاینقطع خدا و ملائیک برایشان را «سیدگرای خداوند» ترجمه کردیم. درست هم همین است. از همین رو «سیدگرایی» برای عموم مسلمانان و مؤمنین ذکر و عبادت است. دو میلیارد انسان مسلمان مدام می‌گویند: «اللهم صلّ علی محمد و آل محمد»؛ «اللهم صلّ و سلم و زد و بارک علی سیدنا و نبینا محمد و آله...» در سراسر عالم اسلام هیچ جلسه‌ی خالی از درود و صلوات بر محمد مصطفی ﷺ و نعت و منقبت علی مرتضی (ع) نیست. همین است «سیدگرایی»؛ پس همه سیدگرا هستند. سید یک ارزش است. نوری که خدا بخشد بی‌چون و چرا بخشد بیهوده چه می‌گرددی کاشانه به‌کاشانه محدثان و فقهای اسلام نیز به‌لحاظ وجود آیات و روایات زیاد در دوستی خاندان پیغمبر و ادای حقوق آنان > که از جمله شرایط ایمان به‌حساب آمده است < تأکید کرده‌اند. «شیخ صدوق» در کتاب «اعتقادات» می‌گوید: «عقیده‌ی ما شیعیان درباره‌ی علویان این است که آنان فرزندان پیغمبراند، و این‌که دوستی نسبت به‌آنها واجب است، چون مزد پیامبری رسول خدا است؛ خداوند فرمود: بگو ای پیغمبر به‌مردم که پاداشی از شما نمی‌خواهم، مگر دوستی با خویشاوندانم... این از اعتقادات مسلمین در تمام جوامع اسلامی اعم از پیروان هر مذهب و فرقه است. به‌همین قرار «سادات» مورد احترام و محبت عمیق قلبی در میان همه‌ی مسلمین در تمام اقطار اسلامی است.

«سادات» نقطه‌ی تلاقی خدا و خلق

- آیا فضائل و شرافت ذاتی وجود دارد؟

= بلی، در قرآن کریم آمده: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.» (۳: ۳۳)

= محققاً، خدای عز و جل برگزید، آدم را و نوح را و خاندان ابراهیم را و خاندان عمران را بر جمیع جهانیان؛ همین حکم بر ذراری آنان نیز جاری است. و خدا شنوا و دانا است.»

* «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَ إِبْرَاهِيمَ وَ جَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ، فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ.» (۵۷: ۲۶)

= «و همانا فرستادیم نوح را و ابراهیم را و قرار دادیم در نسل آن‌ها امر رسالت و پیامبری و ارشاد را؛ پس، شماری از مردم (به‌وسیله‌ی آن‌ها) هدایت شدند و بسیاری از خلق گمراهی پیشه کردند.»
اگر فضائل ذاتی وجود نداشت، پیامبران چگونه و با چه معیاری از میان خلق اصطفاء می‌شدند و قلوب ایشان مهبط وحی قرار می‌گرفتند؟...

سادات نسل برگزیده خدا

با توجه به امامت جناب ابراهیم خلیل می‌توان گفت: وقتی خدای عز و جل بر زمین نگرست، تنها افرادی از این قوم را شایسته‌ی خطاب مستقیم و حمل امانت «وحی» خویش یافت. این مطلب از زمان ابوالانبیاء (حضرت ابراهیم) تا زمان خاتم الانبیاء (حضرت محمد مصطفی) و الی یومنا هذا یکسره صادق و ساری است. در طول این مدت دراز، جریان دریافت وحی و تبلیغ آن در این طایفه قطع نشد... بناءً هرجا قرآن است همان‌جا سادات است و هرجا سادات باشد همان‌جا قرآن است... این حکم تا روز قیامت ساری و نافذ است.

به‌طور کلی، چنان‌که جریان تاریخ عمومی حیات بشری و کارنامه‌ی ملت‌ها نشان می‌دهد، به‌نظر می‌رسد خدای سبحان از همان عالم بالا استعداد و شایسته‌گی‌های هر قوم و نژاد را این‌گونه رسم فرموده است:

- فلسفه و دقت عقلی و نظری از نژاد آریا؛ نمونه: یونان باستان، مدرسه‌ی اسکندریه، رنسانس اروپا، عصر روشنگری، انقلاب بورژازی فرانسه، انقلاب صنعتی انگلیس، مکتب فرانکفورت، مکتب شیکاگو، بانک جهانی، سازمان ملل، سازمان‌ها و انجیوهای حقوق بشری، ارزش‌های حقوق بشری، مراکز امدادی ... مراکز علمی - هنری ... ناسا، هالیوود، بالیوود، سازمان‌های جهانی، پول، بورس، بازار، سوسیال‌میدیا، لیبرال دموکراسی و (مجموعه‌ی قدرت نرم) ... که کلاً نژاد سپید به‌همه‌ی این‌ها سلطه دارد.

- کار و تلاش بدنی، سخت‌کوشی و جنگ‌جویی از نژاد زرد؛ نمونه: تموچین، هلاکو، تیمور، آتیلان، ترکان، هفت سامورایی، جومونگ، بروسلی، راهپیمای بزرگ مائو... ورزش‌های رزمی چون کاراته، جودو، کانزوریو،

ووشو، تکواندو، جیمناست، نانچیکو... و کار و تولید چینیان امروز... در تاریخ این گروه انسانی فلاسفه و هنرمندان بزرگ نمی‌بینیم، بزرگ‌ترین حکیم تاریخ چین «کنفسیوس حکیم» به‌ثبت رسیده که معلوم نیست در چه حدی بوده ولی هرچه باشد قطعاً برابر با افلاطون و ارسطو نیست. حتی در تاریخ معاصر این قوم و درمیان این جمعیت کثیر بشری، یک آوازخوان برجسته در حد آوازخوانان غربی و هندی و عربی به‌ظهور نرسیده؛ شاید بدان دلیل که مجاری تنفسی و سینوس‌های افراد این قوم به‌اندازه‌ی کافی مستعد داشتن صدای خوش نیست؛ زیرا داشتن صدای خوش «با تُن بالا» لاجرم مستلزم فضای وسیع دهان و حفره‌های بزرگ بینی و سینوس‌های باز می‌باشد که در افراد این قوم وجود ندارد، لذا در آوازخواندن و حتی در صحبت‌های عادی پینگ پینگ می‌کنند و این به‌اثر تنگی مجاری تنفسی ایشان است...

- دین، مذهب، عرفان، تصوف، علم، ایمان، فرهنگ، فلسفه، اخلاق، معنویات، ادبیات، ادعیه، اوراد، وحی، الهام، مقدسات، مردم‌داری، اصلاح، مزارات... درون‌سازی و نگاه اندرونی نسبت به‌انسان... از نژاد سامی؛ نمونه: حضرات ابراهیم خلیل، موسی، عیسی، محمد ﷺ و یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر... ابن عربی، ابن رشد، ابن حزم، موسی بن میمون، اسپینوزا...

انتشار سادات در جهان

ما و «حکمت مشاء»: «منطق» و «حکمت مشاء» از آن‌رو منتسب به «ارسطو» گردید که ارسطو آن‌ها را «تدوین و تصحیف و تبویب» کرد؛ و رنه پیش از او همه حکمای یونانی برای آموزش ایده‌های خود شیوه‌ی مشایی داشتند. آن‌ها حکمت و دانش را محل به‌محل، کوچ به‌کوچه می‌بردند و «چهره به‌چهره» به‌شهروندان منتقل می‌نمودند. حتی «سقراط» نیز شیوه‌ی سیاری (مشایی) داشت، در میادین و معابر آتن راه می‌رفت و با مخاطب باب سخن می‌گشود و خویشان را «تجهیل» می‌نمود تا مخاطب را به‌سخن گفتن بیش‌تر وا دارد و از خلال سخنان خودش او را به‌درک اشتباهاتش رهنمون گردد... مطالب در این باب زیاد است...

بعد از حکمای یونان، این شیوه‌ی تبلیغ مورد استفاده‌ی عیسی مسیح و حواریون و رسولان او قرار گرفت، عیسی همواره سیار بود، سراسر اناجیل

آکنده از سفرهای او است. او به رسولانش توصیه می‌کرد مانند مرغان هوا باشند که توشه و انباری ندارند، معهذا هرجا می‌رسند قوت شان آماده است و گرسنه نمی‌مانند... (۵۹) سپس این روش «سیاری و مشائی» مورد استفاده‌ی مبلغان اسلامی و فرقه‌های دراویش قرار گرفت. مبلغان در معابر با خود آواز می‌خواندند و منظورات خود را زمزمه می‌کردند. حتی درب خانه‌های مردم را «دَقُّ الباب» می‌کردند و نکته‌ی به‌صاحب‌البیت می‌آموختند، یا او را دعوت به‌ایدی خود می‌نمودند... کلمه‌ی «درویش» که وارد فرهنگ عربی نیز شده است، از «درپیش» آمده که مراد از آن «عزیمت به‌درب خانه‌های مردم به‌قصد آموزش حکمت بوده است».

یکی از علل انتشار «سادات مکرم» به‌چهارسوی عالم همین روش حکمت‌آموزی به‌صورت مشایی و به‌شیوه حکمای یونان و به‌شیوه رسولان عیسی مسیح بوده است. سادات به‌اقصی نقاط عالم سفر نموده و کوله‌باری از علم و دانش و حکمت و تقوی و ایمان را محل به‌محل برده و خلق الله را به‌آن دعوت می‌نمودند که شامل نواحی مختلف افغانستان امروز هم می‌شود.

حفظ اصل و نسب تا چه اندازه ضروری است؟

= اول از همه، حفظ اصالت‌ها و ارزش‌ها، بعد از آن همه چیز!

«علم الأنساب» به‌معنی «دانش نسب‌ها» و تبار انسان‌ها است، و دارای منفعت زیاد است. هدف آن پرهیز از خطاء در نسب اشخاص است. «بقاء» یک غریزه‌ی بنیادی است، لذا حفظ اصالت و انساب از گذشته‌های دور تا به‌امروز برای خانواده‌ها و امت‌ها از اهمّ امور بوده و است، لذا تبارشناسی در هر زمانی و در بین همه‌ی اقوام و ملت‌ها اهمیت بسیار داشته، اما عرب به‌آن اهتمام ویژه داده و می‌دهد. شعر عرب در زمینه‌های فخر به‌آباء و اجداد و رجز و حماسه و هجو و ناسزاگویی از مطالب نسب‌شناسی بسیار سود برده است. در بین عرب‌های صحرائی، حقوق انسانی و حتی ارزش زندگی هرکس به‌نسب او بسته‌گی داشت. نسب هر فرد تعیین‌کننده‌ی درجه‌ی حمایت اجتماعی و دفاع طبقه یا قشری از او بود، به‌همین دلیل، نسب‌به (نسب‌شناس)‌ها موقعیت بالایی در جامعه‌ی عرب داشتند و به‌بزرگی از آنان یاد می‌شد، زیرا مرجع حل بسیاری از اختلافات بودند.

اهتمام به‌انساب، تنها ابتکار عرب نبود، بلکه ملت‌های دیگر، مانند یونانی‌ها، رومی‌ها، مصری‌ها، هندی‌ها، اروپایی‌ها و سامی‌ها نیز به‌روابط نسبی خود اهمیت می‌دادند. تورات گاهی اجداد یک نفر را تا چندین نسل آورده است، اما قرآن این‌گونه به‌اجداد و نسل‌های یک نفر نپرداخته است.

نسب‌شناسی از جمله علوم پایه برای مورخ نیز محسوب می‌شود زیرا اطلاعات لازم مربوط به‌افراد را در اختیار مورخ قرار می‌دهد. بخشی از هویت شخص با شناخت اجداد و پدر و مادر مشخص می‌گردد که از طریق نسب‌شناسی صورت می‌گیرد. بعضی نسب‌شناسی را یکی از ارکان تاریخ‌نگاری می‌دانند. (۶۰) می‌توان آن را در زیرمجموعه‌ی تراجم طبقه‌بندی کرد. هم‌چنان‌که علم انساب پیوسته یک رشته‌ی مستقل از دانش‌های بشری هم بوده و کتابخانه‌های کشورها پر است از کتبی مربوط به‌علم انساب و اهمیت آن. این علم، هم‌اکنون نیز (بهرغم کم‌رنگ شدن) مورد اهتمام است.

نسب‌شناسی در اسلام نیز اهمیت خاص یافت زیرا احکام فقهی‌ی فروانی برآن مترتب است و روابط اجتماعی و سیاسی نیز بر اساس خویشاوندی بوده است. در احادیث متواتره از حضرت ختم مرتبت با اسناد صحیح و با الفاظ مختلف آمده است: «لعن الله داخل النسب و لعن الله خارج النسب»

= خداوند لعنت کرده است کسانی را که در نسب تداخل یا تصرف نماید.

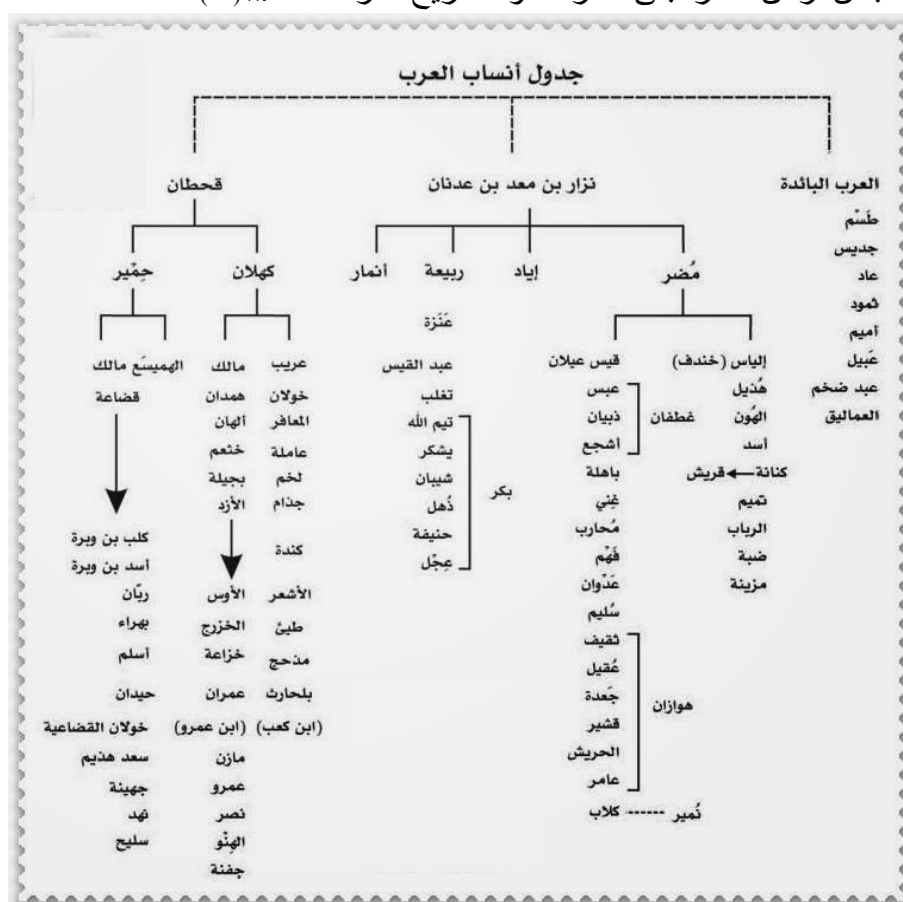
* - در روایت دیگری آمده است: «مَنْ انْتَسَبَ إِلَى غَيْرِ أُبِيهِ أَوْ تَوَلَّى غَيْرَ مَوَالِيهِ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ.» (۶۱)

* - «تَخَيَّرُوا لِنُطْفِكُمْ وَ انْكَحُوا الْأَكْفَاءَ وَ انْكَحُوا إِلَيْهِمْ» (۶۲)

در عرب جاهلی رشته‌های علوم به‌حدود ۲۰ فقره می‌رسید که هواشناسی، طبابت، حیوان‌شناسی، «انساب قبائیل» و «ایام حروب» مهم‌ترین آنان بود که با قصه و شعر و گاهی اساطیر آمیخته بود. این سبک، به‌دلیل شورانگیزی، حتی در دوره‌ی اسلامی و در کاخ‌های خلفاء نیز طرف‌دارانی داشت.

«جواد علی» فصل مطولی را به‌نسب‌شناسی اختصاص داده و اطلاعات مفیدی ارائه کرده است. چون از دوره‌ی جاهلیت متون مکتوبی در این باره به‌دست ما نرسیده است، اطلاعات نسب‌شناسی مربوط به‌دوره‌ی جاهلیت، از اشعار، نوشته‌های روی قبرها و کتیبه‌ها و خاطرات شفاهی، که در دوره‌ی اسلامی مکتوب گردیده‌اند، به‌دست می‌آید و اشعار جاهلی مهم‌ترین منبع است.

جواد علی ادامه می‌دهد: «نوشته‌ی از نسب‌شناسی دوره‌ی جاهلی نمی‌شناسیم. اولین گذارش مدون رسمی مربوط به زمان خلیفه‌ی دوم، عمر بن خطاب است. در این دوره ثبت‌نام مردم برای پرداخت حقوق شهروندان از بیت‌المال براساس شأن اجتماعی و خاندان، ضرورت نسب‌شناسی پیش آمد. متأسفانه، ثبت‌های آن دیوان به‌دست ما نرسیده و از نسابه‌ها کسی به‌اخذ و اقتباس از آن دفاتر ثبتی اعتراف و تصریح نکرده است.» (۶۳)



عمر در سال پانزدهم یا بیستم قمری به‌ثبت و ضبط انساب و طبقه‌بندی افراد در دیوان دستور داد. روش دیوانیان عمر این‌گونه بود که عرب را به‌دو بخش قحطانیان و عدنانیان تقسیم می‌کردند و عدنانیان را به‌دلیل ظهور پیامبر (ص) از بین آن‌ها، مقدم می‌داشتند؛ پس از آن عدنانیان را به‌ربیعه و

مُضَر تقسیم می‌کردند و مضر را مقدم می‌شمردند؛ سپس مضر را به دو گروه قریش و غیر قریش تفکیک کرده، قریش را برتری می‌دادند؛ نیز قریش به بنی هاشم و غیر بنی هاشم تقسیم می‌شد که بنی هاشم برتری داشتند. ملاک برتری بنی هاشم، ظهور پیامبر از بین آنان بود؛ بنابراین محور اصلی طبقه‌بندی، بنی هاشم بود و به ترتیب بر اساس نزدیکی به بنی هاشم، لایه لایه می‌شدند. (۴۴) «ابن اثیر» ضمن حوادث سال ۱۵ هجری گزارش زیر را آورده است:

وقتی خلیفه‌ی دوم دیوان محاسبات را برای پرداخت حقوق تأسیس کرد به صفوان بن امیه و حارث بن هشام مبلغی پرداخت و آنان از گرفتن آن به دلیل کمی امتناع کردند؛ خلیفه به آنان گفت:

«إِنِّي إِنَّمَا اعْطَيْتُكُمْ عَلَى السَّابِقَةِ فِي الْإِسْلَامِ لَا عَلَى الْأَنْسَابِ.» (۴۵)

= «من سابقه اسلام شما را در نظر دارم نه نسب شما را.»

این‌گونه گزارش‌ها نشان می‌دهد که فقط خصوصیات قبیلوی ملاک احتساب‌ها نبوده است. طرح انساب در دیوان مذکور را عقیل بن ابی طالب، مخرمه بن نوفل و جبیر بن مطعم تهیه کرده بودند. (۴۶) برخی چنین طرحی را نمونه‌برداری از رومی‌ها در اعطانات به اهالی شام دانسته‌اند. (۴۷) اقدام به ثبت نسب‌ها و تأسیس دیوان، تأثیر فوق‌العاده‌ی در ارتقای این دانش داشت. (۴۸) علاوه بر این‌ها، «فتوحات» نیز از چند جهت بر نسب‌شناسی تأثیر داشت: اموال و غنائم زیادی در فتوحات به خلافت اسلامی می‌رسید و ضرورت تأسیس نظام حساب‌رسی و توزیع ثروت احساس شد. ملاک پرداخت‌ها در این نظام، غیر از نسب، قرابت به پیامبر اکرم (ص) سابقه‌ی گرایش به اسلام و ابراز شجاعت در جهادها بود.

در آن دوره‌ها، نیاز به نسب همانند نیاز به تذکره‌ی امروزی بود؛ چنان‌که آدمی بدون آگاهی به نسب خود، مانند انسان بی‌تذکره، مجهول‌الهویه بود و نمی‌توانست به استیفای حقوق خود بپردازد؛ بنابراین، دسترسی به انساب از طریق علم انساب، فقط برای تبعیض‌نژادی و تفاخر طبقاتی و برتری‌جویی قبیلوی نبود، بلکه وسیله‌ی برای نیل به حقوق فردی و ترقی اجتماعی نیز بود. خلافت اموی بیش‌ترین حمایت را از نسب‌شناسی داشت. در دوره عباسیان نیز مسأله‌ی کلامی و فقهی حقانیت قریش و نفی بنی‌امیه از آن، به‌طرح مباحث جدیدتر و جدی‌تر در عرصه‌ی نسب‌شناسی انجامید.

مسائل مربوط به نسب را در سه دسته می‌توان طبقه‌بندی کرد:

- ۱ - واقعیتی است در نظام قبیلوی دوره‌ی جاهلیت که در دوره‌ی اسلامی تداوم یافته است. در آن جامعه‌ها، پیوندهای خانوادگی و مناسبات اجتماعی با مشخصه‌های خاص تابع این واقعیت بود، و حقوق فردی هم متکی بر آن.
 - ۲ - به عنوان نهاد دولتی که از زمان خلیفه‌ی دوم (عمر بن خطاب) تأسیس شد و می‌توان تسامحاً و توسعاً آن را با ثبت احوال نفوس امروزی قیاس کرد.
 - ۳ - به عنوان دانشی با ویژگی‌های یک علم که در گذشته با عنوان علم انساب، جزئی از دانش تاریخ بود. طرفداران این علم معتقداند که آگاهی از پیشینه‌ی هر نسل، فرد و قبیله ضروری است و این در پرتو نسب‌شناسی به دست می‌آید. نیز نیازهای شرعی، ادبی و اجتماعی بر ضرورت آن تأکید دارد؛ از این‌رو، نسب‌شناسی دارای فواید علمی و عملی فراوانی است.
- نتایج به دست آمده از نسب‌شناسی، موضوع و اساس بسیاری از مؤلفه‌های جامعه‌شناختی (مانند نوع روابط بین افراد قبیله و مناسبات افراد یک‌قبیله با قبیله‌ی دیگر و حمایت درون‌قبیلوی و برون‌قبیلوی) و روان‌شناختی (مانند رشد روحیات و اخلاقیات ویژه در قالب تحقیر یا تفاخر) و حتی حقوقی و فقهی (مانند بهره‌مندی از بیت‌المال یا تأمین حقوق اجتماعی) بود. افزون بر این‌ها مسائل چندی در فقه و کلام شیعه، تابع نتایج پژوهش‌های نسب‌شناسی است، مانند:
- الف: وجوب تولی و قبول امامت اهل‌بیت (ع) چنان‌که در قرآن آمده است: «به‌امت بگومزن مزد رسالت نمی‌خواهم جز محبت به‌خویشاوندان.» (۴۲: ۲۳)
- ب: حرمت پرداخت صدقه به‌اهلبیت و نواده‌گان آنان و وجوب پرداخت خمس به‌آن‌ها؛ البته تشخیص اهل‌بیت و نواده‌گان پیامبر اکرم (ص) بر عهده‌ی نسب‌شناسی است. فقیهان یکی از شرایط مشروعیت امام علیه‌السلام را اعتبار نسب وی، به‌ویژه قریشی بودن او، می‌دانند. (۶۹)
- در بحث وقف، ارث و ازدواج مسائلی وجود دارد که مصادیق آن‌ها قریشی بودن است و نیاز به‌تعیین مصداق توسط دانش انساب دارد.

مکاتب و انواع نسب‌شناسی

نسب‌ها برای این دانش دو نوع کتاب مُشجّر (بحر الانساب) و مبسوط نوشته‌اند. کتاب‌های مشجر بیش‌تر از مبسوط است. برخی معتقداند شافعی

روش مشجر را ابداع کرده است. (۷۰) در این روش همه‌ی شخصیت‌های یک سلسله در شاخه‌های اصلی و فرعی، به‌صورت درخت، نمایش داده می‌شوند. ابن‌عبدالسمیع خطیب از مشجرنویسان مشهور و مؤلف الحاوی، و ابو عبیده قاسم بن‌سلام از مبسوط‌نویسان و نویسنده‌ی مبسوط نسب الطالبتین می‌باشد.

در روش مبسوط از بالاترین (قدیمی‌ترین) نیا و پدر بزرگ آغاز می‌کنند و پس از آن فرزندان از نسل دوم را نام می‌برند و آن‌گاه اولاد یکی از همین فرزندان و فرزندان او را تا آخر دنبال می‌کنند؛ پس از اتمام آن شاخه، به‌برادر دیگر نسل دوم به‌ترتیب می‌پردازند ... تفاوت عمده‌ی روش مشجر و مبسوط این است که در اولی بررسی از پایین (نسل جدید) به‌بالا است؛ یعنی از نواده‌گان به‌سمت نیا می‌روند، ولی در مبسوط از نیا به‌نواده‌گان می‌رسند. در مورد نسب‌شناسی قبایل هم طبقه‌بندی ویژه‌ی وجود دارد. ترتیب طبقه‌بندی مرسوم چنین است: شعب، قبیله، عماره، بطن، فخذ و فسیله؛ مثلاً سلسله‌ی بنی‌عباس این‌گونه است: خزیمه، کنانه، قریش، قصی، هاشم و عباس.

نسب‌شناسان مسلمان در چهار مکتب مهم جای می‌گیرند:

- ۱ - مکتب مدینه و شام؛
 - ۲ - مکتب عراق؛
 - ۳ - مکتب یمن؛
 - ۴ - مکتب غرب اسلامی.
- مثلاً ابن‌کلبی متعلق به‌مکتب عراق، و ابن‌حزم متعلق به‌مکتب غرب اسلامی (اندلس) است. هریک از این مکاتب رویکرد خاص خود را دارند.
- ثبت و ضبط انساب سادات:** جناب «سیّد مهدی رجایی» رئیس پژوهشکده «انساب الاشراف» که در قم مرکزیت دارد، در این مورد می‌گوید:

«به‌طور کلی، موضوع علم انساب از تعیین نسب مردم و روش‌های بررسی و تحقیق آن سخن می‌گوید و غرض آن، پیش‌گیری از وقوع خطاء در تعیین نسب اشخاص است، چون علم انساب، مبنای شرعی، عرفی و اجتماعی بعضی از مسایل مهم می‌باشد، لذا از پیامبر گرامی اسلام و ائمه‌ی اطهار (علیهم‌السلام) روایات متعدد و سفارشات اکید در مورد اهمیت پرداختن به‌علم نسب‌شناسی وجود دارد که در این‌جا به‌چند روایت اشاره می‌کنیم:

پیامبر اسلام می‌فرمایند: «تَعَلَّمُوا مِنْ أَنْسَابِكُمْ مَا تَصِلُونَ بِهِ أَرْحَامَكُمْ؛ فَإِنْ صَلَاةَ الرَّجِمِ مَحَبَّةً فِي الْأَهْلِ، مَثْرَاةً فِي الْمَالِ، مَنْسَأَةً فِي الْأَثَرِ.» این روایت به‌فراگیری نسب‌شناسی تأکید دارد و آن را منشأ صله‌ی ارحام می‌دانند...

در اهمیت نسب‌شناسی، همین‌قدر بس که حضرت علی پس از شهادت حضرت فاطمه زهرا(ع) در انتخاب همسر، به‌برادرشان عقیل، که از نسب‌شناسان زمان خود بوده، می‌فرماید: همسری برای من انتخاب کن که از خاندان شریف و از شجاعان عرب باشد و عقیل پس از بررسی‌های لازم، حضرت ام‌البنین را پیشنهاد داد که ثمره آن حضرت عباس و برادران بود. از سوی دیگر، خداوند در آیه شریفه: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» به‌مؤدّت اهل‌بیت پیامبر اسلام سفارش نموده که مؤدّت نسبت به‌این خاندان، لاجرم مستلزم شناخت آن‌ها است و شناخت این خاندان نیز آشنایی با علم انساب را لازم دارد. پیش از ظهور اسلام، نسب‌شناسی در میان عرب برای شناخت افراد و قبایل رایج بود، پس از ظهور اسلام، با افزایش ذریه‌ی پیامبر و اهمیت ویژه‌ی این خاندان، نسب‌شناسی خانواده‌ی پیامبر از اهمیت خاصی برخوردار شد. اولین کسی که در علم انساب سادات، کتاب نوشت، یحیی نسابه، فرزند حسن بن جعفر بن عبیدالله اعرج ابن‌حسین اصغر ابن‌امام زین‌العابدین بود که سلسله‌ی خاندان اهل‌بیت از آغاز تا زمان خود را ثبت کرد.

اصطلاحات و معیارهای خاص نسب‌شناسان

هر علمی دارای اصطلاحات خاص خود است، علمای نسب‌شناسی هم اصطلاحات خاصی را در این علم به‌کار برده‌اند و رساله‌های در تبیین اصطلاحات این علم نوشته‌اند که بعضی از آن‌ها به‌چاپ رسیده و در دسترس می‌باشند. به‌چند نمونه از آن اصطلاحات اشاره می‌کنیم: صحیح النسب، مقبول النسب، مشهور النسب، مردود النسب، نسب القطع، معقب، مطعون، درج، منقرض، مذیل، وحده، قعید، حفید، عریق، ناقله، مكثر، نازله...

۱ - صحیح النسب: به‌سلسله‌نسبی می‌گویند که به‌شهادت شهود و بینه‌ی شرعیه، شبهه‌ی در اتصال شان به‌یکی از ائمه‌ی اطهار وجود ندارد.

۲ - مقبول النسب: به‌گروهی گفته می‌شود که نسب‌شان برای بعضی از نسابه‌ها، بر اساس قرائن و شواهدی مقبول واقع شده است، ولی ممکن است برای دیگر نسب‌شناسان مورد قبول نباشد.

۳ - مردود النسب: به‌گروهی اطلاق می‌شود که نسب آن‌ها طبق قواعد و ضوابط علم نسب‌شناسی، مردود می‌باشد.

- ۴ - **مشهورالنسب:** به گروهی گفته می‌شود که نسب آن‌ها با ضوابط علم انساب، سازگاری ندارد، اما سیادت آن‌ها طبق شهرتی که دارند صحیح است.
- ۵ - **اعقب:** این عنوان برای کسی ذکر می‌شود که دارای عقب و نسل باشد.
- ۶ - **فی نسب القطع:** شخص دارای نسل بوده، اما به مرور زمان منقطع گردیده.
- ۷ - **فی صح:** این اصطلاح را در جای استفاده می‌کنند که نسب شخص، مجمل و مبهم باشد؛ یعنی هم احتمال دارد نسل داشته باشد و هم احتمال دارد نسل نداشته باشد.

نسب‌شناسان با چه شیوه‌های کار می‌کنند؟

«رجائی» توضیح می‌دهد: از زمانی که علم نسب‌شناسی پا گرفت، نسب‌شناسان به روش‌های مختلفی عمل می‌کردند؛ بعضی نسابه‌ها با سفر به اماکن مختلف و برخورد با خاندان سادات، در صدد جمع‌آوری انساب آن‌ها می‌شدند، بعضی هم در محدوده‌ی جغرافیایی خودشان به جمع‌آوری و مطالعه‌ی انساب قناعت می‌کردند، بعضی‌ها نیز با استفاده از آثار دیگران، به تدوین علم‌الانساب می‌پرداختند، بعضی دیگر از نسب‌شناسان هم با تأسیس مرکزی، هم‌چون دارالنقابه به جمع‌آوری و تدوین انساب سادات می‌پرداختند و بعضی‌ها با استفاده از منابع حدیثی، رجالی، تاریخ و تراجم، انساب سادات را استخراج و تدوین می‌نمودند؛ هر نسابه، شیوه‌ی خاصی را ابداع می‌نموده و بدان عمل می‌کرده است. در هر کشوری هم طبق شیوه‌ی خودشان عمل می‌کردند؛ روشی که در بعضی بلاد عمل می‌شد، با شیوه‌های دیگر تفاوت داشت، این اختلاف در روش‌ها باعث شده که ما به‌قالب‌ریزی یک شیوه‌ی همه‌گانی دست بزنیم. برای همین نیز در مجموعه‌ی به‌نام «الموسوعة النسبية» سعی کردیم نظر نهایی هر نسب‌شناس را مدنظر قرار دهیم و همه‌ی آن‌ها را در یک‌جا گردآوری کنیم، تا مجموعه‌ی این روش‌ها برای همه‌ی نسب‌شناسان قابل استفاده شود.

به چه کسانی امام‌زاده می‌گویند؟

«رجائی» پاسخ می‌دهد: در لغت، به فرزندان بلافصل ائمه‌ی معصومین، عنوان «امام‌زاده» اطلاق می‌شود؛ در اصطلاح و عرف، به هر فرد سیدی که از نسل یکی از ائمه‌ی اطهار (ع) باشد «امام‌زاده» اطلاق می‌گردد؛ اما مجاز

نیستیم هر سیدی که از دنیا رفت، قبرش را به‌عنوان امامزاده قرار دهیم؛ بلکه آن دسته از ساداتی را می‌توانیم امامزاده بدانیم که در زمان حیات شان، از جایگاه اجتماعی، اخلاقی و معنوی والای برخوردار بودند.

رجایی ادامه می‌دهد: ما می‌بینیم بعضی از امامزادگان، مورد عنایت خاص اهلبیت(ع) بوده‌اند؛ مثلاً حضرت فاطمه معصومه(س) فرزند بلافصل امام موسی‌الکاظم(ع) یکی از این‌ها می‌باشد امام رضا(ع) در مورد ایشان می‌فرماید: کسی که «عارفاً به‌حقها» مقبره‌ی او را زیارت کند، بهشت بر او واجب می‌شود... یا حضرت امام هادی(ع) در مورد حضرت عبدالعظیم حسنی <که با چند فاصله به‌حضرت امام حسن مجتبی می‌رسد> همین را می‌فرمایند. امامزاده‌های درهمه‌ی کشورهای اسلامی وجود دارند که از اعتبار شایانی برخوردار می‌باشند. امامزاده‌های که قدمت تاریخی دارند و سالیان سال، مرکزی برای برگزاری مراسم دینی و تَوَسُّلات معنوی مردم بوده‌اند، آن‌ها مورد تأیید هستند، هرچند شجره‌نامه‌ی معتبری نداشته باشند.

روش‌های احراز سیادت چگونه است؟

«رجائی» پاسخ می‌دهد: در اصطلاح شرع و ضوابط علم انساب «سید» کسی است که از طرف پدر به‌یک‌ی از ائمه‌ی معصومین(ع) و جمعاً به‌هاشم بن عبدمناف برسد. برای احراز این‌سیادت، سه راه شرعی و معتبر داریم:

- ۱ - اشتها (صدها ساله) یک خاندان به‌سیادت، به‌گونه‌ی که همه‌ی اهل محل، این خاندان را از دیرزمان به‌سیادت بشناسند و به‌سیادت‌شان اعتراف کنند؛
- ۲ - شهادت دو عادل آگاه، که در اصطلاح آن را بینه‌ی شرعی می‌گویند؛ یعنی چنان‌چه دو نفر عادل، مورد اعتماد و آگاه به‌مسایل نسب‌شناسی به‌سیادت کسی شهادت دهند، شرعاً مورد قبول است.
- ۳ - وجود اسناد و مدارک معتبر در خاندان، که بر سیادت این خاندان دلالت کنند و این اسناد عبارت‌اند از:

الف: شجره‌نامه‌ی معتبر که به‌تأیید علمای نسب‌شناس رسیده باشد؛

ب: اسناد سیادت که در قدیم سراغ بزرگ محل، کدخدای محل و آقای محل می‌رفتند و آن شخص هم از روی شناختی که با این خاندان داشت، سندی مبنی بر سیادت این خاندان می‌نوشت و به‌آن‌ها می‌داد؛

ج: وجود وقف‌نامه‌ها و امثال این‌گونه اسناد معتبر، که سیادت این خاندان در آن‌ها قید شده باشد. بنابراین، با این سه شیوه، سیادت یک خاندان ثابت می‌شود و هیچ راه دیگری، برای اثبات سیادت، شریعت ندارد.

برخی از منابع نسب‌شناسی

«رجائی» می‌افزاید: منابع اساسی هر علمی، مهم‌ترین منبع شناخت آن علم‌اند و در علم انساب هم منابع مهمی داریم که اصول این علم را معرفی می‌کنند، که ما نیز شجره‌نامه‌های عرضه شده را بر اساس همین منابع ارزش‌گذاری می‌کنیم. از کتاب‌های که در این زمینه بسیار مورد توجه هستند و از جامعیت بالایی برخوردارند، یکی کتاب «عمدة الطالب» تألیف علامه نسابه «ابن‌عنه داؤدی» است. دیگری کتاب‌های «الفخری فی‌انساب الطالبيين» تألیف قاضی ازورقانی، «الشجرة المباركة فی‌انساب الطالبيه» تألیف فخر رازی، «لباب‌الانساب والالقب والاعقاب» تألیف بیهقی، «الاصیلی فی‌انساب الطالبيين» تألیف ابن‌طقطقی، «سراج‌الانساب» تألیف ابن‌کیاگیلانی و ده‌ها کتاب دیگر که به‌وسیله‌ی این‌جانب (رجائی) تحقیق و نشر یافته‌اند.

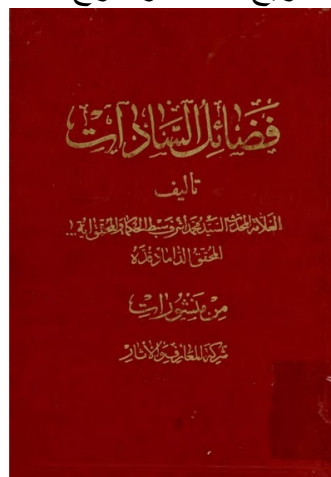
البته منابع دیگری، همچون کتاب «المجدی» و «تهذیب‌الانساب» عبیدلی و غیره چاپ و منتشر شده‌اند که مجموع این آثار در حدود چهل عنوان می‌شوند و برای اولین بار توسط کتابخانه‌ی آیة‌الله مرعشی نجفی چاپ و منتشر شده‌اند. در نظر داریم مجموع این کتاب‌ها را در مجموعه‌ی به‌نام «الموسوعة النسبية» گردآوری کنیم. مجموعه «الموسوعة النسبية» از چند بخش تشکیل شده که بخش اول آن با عنوان «المعقبون من آل ابی‌طالب» در سه جلد به‌چاپ رسیده است. جلد اول (از بخش اول) در مورد امام حسن (ع) است و جلد دوم و سوم هم در مورد نسل امام حسین (ع) می‌باشند. بخش دوم این مجموعه، «المحدثون من آل ابی‌طالب» است که این بخش نیز در سه جلد تألیف شده و به‌چاپ رسیده است و در آن، نسب هر محدث سیدی از زمان ائمة اطهار (ع) تا به‌امروز، با مجموع احادیث آن‌ها گردآوری شده است.

از بخش‌های دیگر این مجموعه، که هنوز به‌چاپ نرسیده‌اند، یکی «الادباء من آل ابی‌طالب» است، که به‌معرفی ادیبان سادات و نمونه‌ی اشعار آن‌ها در طول تاریخ می‌پردازد. دیگری «الامراء و الحکام من آل ابی‌طالب»

است، که به بررسی نسب ساداتی می‌پردازد که از حکام و امرای مملکت بوده‌اند. دیگری «الاعیان من آل ابی‌طالب» است، که به معرفی عالمان نسب‌شناس از سادات می‌پردازد. دیگری «النقباء من آل ابی‌طالب» است، که به معرفی نقیب‌های از سادات می‌پردازد. دیگری «المزارات و المشاهد من آل ابی‌طالب» است، که اماکن و مقابر شخصیت‌های سادات را معرفی می‌کند. دیگری «الثائرون من آل ابی‌طالب» است، که به معرفی قیام‌کنندگان از سادات در طول تاریخ می‌پردازد و بخش‌های دیگر نیز در این مجموعه «موسوعة النسبیه» هستند، که در حدود چهار مجلد، آماده چاپ و نشر می‌باشند. البته کتاب دیگری از این‌جانب (رجائی) با عنوان «الکواکب المشرقة» در سه جلد چاپ و منتشر شده، که در مقام نسب‌شناسی نیست و تنها به تاریخ سادات و شرح حال آن‌ها می‌پردازد.

سید یک کلی است

«سید» اسمی از اسماء الله الحسنى است؛ در قرآن مجید آمده است: «برای خدا اسمی نیکو وجود دارد که سزاوار است او را بدان اسمی بخوانید» (۷: ۱۸۰) لذا در دعای «جوشن کبیر» می‌خوانیم: «یا سید السادات یامجیب الدعوات یارافع الدرجات یاولی الحسنات...» بنابراین اگر شما مدام «یا سید - یا سیدی» بگوئید در حقیقت ذکر خدا کرده‌اید، درست مثل این‌که یا الله - یا الله بگوئید.



از منظر حکمت و عرفان نیز «سید یک کلی متصل در منظومه‌ی هستی است.» اجزای این کلی چندان بهم اتصال دارند که قابل انفکاک نتوانند بود. این اتصال تارة بالذات و تارة بالعرض است؛ لکن اتصال عرضی فرع بر اتصال ذاتی است. الاول بالذات، بسبب النسب؛ ثم بالعرض، بسبب الايمان؛ والاتصال بالعرض وحده مخصوص للمؤمنين والمؤمنات بسبب الايمان فقط؛ و اما اتصال بالذات با مبدأ سادات باید ابدی و سرمدی باشد تا اقامه‌ی برهان کوثریت و نفی ابتزیت گردد. حدیث شریف ثقلین اشاره به همین معنی دارد و معانی و مصادیق ذراری و ذوی القربی نیز همین را اقتضاء می‌کند. «فافهم».

نشان‌های بخش یک

- ۱ - دیوان کبیر.
- ۲ - بحار الانوار - ج ۲۳ - ص ۱۲۹ - حدیث ۶۰
- ۳ - سفینه البحار - ج ۲، ص ۵۶۷
- ۴ - بحار الانوار - ج ۴۶، ص ۲۰۲ چاپ تهران
- ۵ - اصول کافی - ج ۳ - ص ۲۳
- ۶ - جامع المقاصد فی شرح القواعد، ۱۴۱۱، ج ۱۰، ص ۶۷
- ۷ - ابن‌فارس: مقاییس اللغة ۱۴۰۴ ق، ج ۲، ص ۳۴۳
- ۸ - زمخشری: تفسیر الکشاف ۱۳۷۳ ش، ص ۱۴۲
- ۹ - ابن‌منظور: معجم لسان العرب، ۱۴۱۰ ق، ج ۴، ص ۳۰۴
- ۱۰ - راغب: مفردات القرآن، ۱۴۰۴ ق، ص ۱۷۸
- ۱۱ - اسماعیل جوهری: صحاح اللغة، ۱۹۹۰ ق، ج ۱، ص ۵۱
- ۱۲ - فخرالدین طریحی: تفسیر مجمع البحرین ومطلع النیرین، ۱۳۸۶ ق، ج ۳، ص ۳۰۶
- ۱۳ - مصطفوی: التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ۱۳۷۴ ق، ج ۳، ص ۳۰۶
- ۱۴ - تهذیب: ۱۳۶۵ ش، ج ۴، ص ۱۲۵
- ۱۵ - تفسیر کبیر: ۱۴۲۵ ق، ج ۵، ص ۳۸۸
- ۱۶ - تفسیر مجمع البحرین، ۱۳۸۶ ش، ج ۲، ص ۱۴۰
- ۱۷ - ابن‌منظور: لسان العرب، ج ۱۱، ص ۳۳۹، بیروت، دار الفکر للطباعة و النشر
- ۱۸ - ابن‌شهر آشوب: مناقب آل أبی طالب، ج ۴، ص ۸۰، قم، چاپ اول، ۱۳۷۹ ق
- ۱۹ - فراهیدی، خلیل بن احمد، کتاب العین، ج ۸، ص ۳۵، قم، چاپ دوم، ۱۴۱۰ ق؛
- ۲۰ - محدثی، جواد، فرهنگ‌نامه دینی، ص ۱۵
- ۲۱ - معانی الأخبار، ص ۹۴ ح ۱، ۲ و ۳
- ۲۲ - مفردات، راغب اصفهانی
- ۲۳ - راغب، ۱۴۰۴ ق، ص ۶۴
- ۲۴ - محقق کرکی در جامع المقاصد، ۱۴۱۱، ج ۱۰، ص ۶۵
- ۲۵ - همان، ۱۴۱۱ ق، ج ۱۰، ص ۶۶
- ۲۶ - همان، ۱۴۱۱ ق، ج ۱۰، ص ۶۶
- ۲۷ - حاکم حسکانی، ۱۳۹۳ ق - شواهد التنزیل لقواعد التفضیل ج ۲، ص ۱۰
- ۲۸ - مجلسی، ۱۴۰۴ ق، ج ۱۰، ص ۱۴۲
- ۲۹ - فیروزآبادی، ۱۴۰۲ ق، ج ۲، ص ۱۲۷
- ۳۰ - صدوق، ۱۳۸۴ ش، ص ۱۴۰
- ۳۱ - کرکی، ۱۴۱۱ ق، ج ۱۰، ص ۶۹
- ۳۲ - مفاتیح الغیب، تفسیر کبیر، فخر رازی، ج ۳۲، ص ۳۱۳
- ۳۳ - راغب، ۱۴۰۴ ق، ص ۴۹۱
- ۳۴ - طریحی، ۱۳۸۶ ش، ج ۴، ص ۴۲۸

- ۳۵ - قرشی، ۱۳۷۲ ش، ج ۷، ص ۵۹
- ۳۶ - عیاشی، ۱۴۱۱ ق، ج ۱، ص ۱۱۹
- ۳۷ - راغب اصفهانی، ۱۴۰۴ ق، ص ۴۹۰
- ۳۸ - طبرسی، آقامیرزا صاحب شیرازی، بی تا، ج ۴، ص ۱۷۴
- ۳۹ - طریحی، ۱۳۸۶ ش، ج ۳، ص ۳۷۰
- ۴۰ - صدوق، ۱۳۸۴، ج ۱، ص ۱۵۵ - مفید: الاختصاص، ۱۴۱۳ ق، ص ۵۴
- ۴۱ - بحرانی، آقامیرزا صاحب شیرازی، بی تا، ج ۲۲، ص ۲۵۰
- ۴۲ - نشریه علمی آساد، ۱۳۷۲ ش، ص ۱۱۲
- ۴۳ - تفسیر شریف لاهیجی، ۱۳۶۳، ج ۳، ص ۲۸
- ۴۴ - مذهب الاحکام فی بیان الحلال والحرام، طبع نجف، ۱۹۸۲، ج ۱۱، ص ۵۳۳
- ۴۵ - موسوی غروی، ۱۳۷۷، ص ۱۷۴
- ۴۶ - حلی، آقامیرزا صاحب شیرازی، بی تا، ص ۲۲۷
- ۴۷ - شهید ثانی، ۱۴۱۸، ج ۱۳، ص ۱۲۲
- ۴۸ - بحرانی، آقامیرزا صاحب شیرازی، بی تا، ج ۲۲، ص ۲۴۹
- ۴۹ - بحرانی، آقامیرزا صاحب شیرازی، بی تا، ج ۲۲، ص ۲۴۸
- ۵۰ - بحرانی، بی تا، ج ۱۲، ص ۳۹۰
- ۵۱ - انصاری، ۱۴۱۵ ق، ص ۲۹۱
- ۵۲ - همان، ص ۲۹۳
- ۵۳ - همان، ص ۲۹۵
- ۵۴ - همان، ص ۳۰۰
- ۵۵ - همان، ص ۳۰۵
- ۵۶ - همان، ص ۳۰۲
- ۵۷ - همان، ص ۳۰۳
- ۵۸ - ورد لفظ نحو هذا اللفظ عند الحاكم فی (المستدرک ۵۵۴/۲)
- ۵۹ - زندگی بدون نگرانی: لوقا ۱۲: ۲۲ - ۳۱ - متى ۶: ۲۵-۳۳
- ۶۰ - مقدمه‌ی المقتضب من کتاب جمهرة النسب، ص ۷
- ۶۱ - صحیح مسلم، تحقیق آلبنی، باب فضل المدينة
- ۶۲ - سنن ابن‌ماجه، باب نکاح
- ۶۳ - المفصل فی تاریخ العرب قبل الإسلام، ج ۴، ص ۴۱۴ طبع بیروت ۱۹۷۴
- ۶۴ - جواد علی، همان، ج ۱، ص ۴۷۰
- ۶۵ - الکامل، ج ۲، ص ۵۰۲
- ۶۶ - جواد علی، همان، ج ۱، ص ۴۷۱
- ۶۷ - همان
- ۶۸ - همان، ص ۴۷۳
- ۶۹ - ابوالحسن ماوردی در الاحکام السلطانية براین عقیده پافشاری دارد.
- ۷۰ - ابن‌طباطبا، همان، ص ۴۲

۲

سادات در تلاطم تاریخ

«سادات» در تلاطم تاریخ

اکنون قرن پانزدهم هجری قمری است، در حقیقت نیمی از این تاریخ طولانی اسلام، یعنی هفت قرن اول، محصول کارکردها، مبارزات و بازی‌های سه خانواده‌ی بزرگ مگّی الاصل و قریشی‌نسب می‌باشد. این سه خانواده عبارت‌اند از: ۱ - علویان؛ ۲ - امویان؛ ۳ - عباسیان. هم‌اکنون نیز قریشیان، بازی‌گران بزرگ در شرق میانه هستند. هر کسی بخواهد تاریخ اسلام را به‌طور دقیق، علمی و متدیک مطالعه نماید لاجرم باید روی این سه خانواده تمرکز جدی به‌خرج دهد، در غیر این صورت مطالعه‌ی او به‌نتایج روشن نرسیده و حاصلی جز آشفتگی ذهنی نخواهد داشت.

علویان

علویان که منسوب به‌حضرت علی امام اول شیعیان می‌باشند همواره در طول تاریخ اسلام در گوشه و کنار قلمرو پهناور اسلامی پرچمدار علم و فقاقت، مصادر خدمت به‌مردم، مقابله با ظلمه و مبدأ قیام‌ها و حرکت‌ها و شورش‌های برحق و مردمی بوده و هم‌اکنون نیز چنین‌اند. اولین برخوردهای سنگین و خونبار در تاریخ اسلام، میان علوی‌ها و اموی‌ها را می‌توان به‌جنگ بدر مستند کرد. در این جنگ، دو فرزند و برادر ابوجهل کشته شدند. ابوجهل که یکی از بزرگان بنی‌امیه بود، در میان فامیل خود به‌ابوالحکم شهرت داشت. او پدر بزرگ مادرئ معاویه بن ابوسفیان است که سه دهه بعد از این واقعه در حوزه‌ی شامات قدرت فراوانی به‌دست آورده و امپراطوری وسیع و

محکمی را بنیاد نهاد. او یکی از سه نابغهی عرب و سیاستمدار بی‌همتا بود. نکته‌ی معروف که «سیاست پدر و مادر ندارد» محصول فکر او است. او گفته است: «الملک عقیم».

وقایع جنگ بدر کینه‌ها و خصومت‌های این دو خانواده را محکم‌تر کرده و زمینه‌ساز جنگ اُحد گردید. در جنگ اُحد حمزه سیدالشهداء [سردار بزرگ اسلام و عموی پیامبر و علی] و جعفر طیار، پسر عموی آن دو بزرگوار از جمله اشخاص مهم و سرشناسی بودند که به شهادت رسیدند، بدین‌وسیله آتش درونی امویان موقتاً اطفاء شد و تا ۳۰ سال دیگر رویاروی مهمی بین این دو خانواده پیش نیامد. به‌دلیل این‌که سرانجام دین اسلام به‌رهبری حضرت محمد ﷺ پیروز شد و آن بزرگوار در جریان فتح مکه عفو عمومی اعلام نموده و مخصوصاً ابوسفیان و قاطبه‌ی بنی‌امیه را بخشید و بدین‌ترتیب صلح و آرامش پایدار و بی‌سابقه در شبه‌جزیره عربستان برقرار شد.

رحلت پیامبر و اختلاف بر سر جانشینی

در فردای رحلت پیامبر اکرم، کشمکش بر سر جانشینی آغاز شد، عمده اختلاف میان مهاجر و انصار بود، کشمکش میان مهاجر و انصار به‌تفاخر به‌حسب و نسب و سابقه‌ی جهاد و فداکاری در راه خدا مبدل گشت، هریک از این دو طایفه روایاتی از رسول اکرم به‌نفع خود و در فضیلت خود نقل کردند که به‌امتیازاتی که خدا برای آن‌ها قرار داده است اشاره داشت، و آیاتی از قرآن را پشت‌بند آن کردند. روایات از هر دو طرف بسیار زیاد است و هم شدید و غلیظ می‌باشد که عمق اختلافات را بازگو می‌کند.

مسلمانان انصار در جلسهی که در سقیفه بنی‌ساعده برگزار کردند، بزرگ طایفه‌ی خزرج "سعد بن عباد" را (که در این موقع سخت بیمار بود، با همان تخت خوابش به‌سقیفه آوردند) به‌خلافت برگزیدند، این عمل آن‌ها با مخالفت گروه مهاجر مواجه شد. سخن‌گوی مهاجرین عمر بن خطاب بود که اصرار داشت خلیفه باید از بین مهاجرین، خاصه قریشی باشد، چون پیامبر از آن‌ها بود. او ضمن سخنانی این نکته‌ی مصالحه‌جویانه را به‌زبان آورد: «نحن الامراء و انتم الوزراء» = ریاست از ما، کارگذاری از شما.

سرانجام موفق شد ابوبکر بن‌قحافه را به‌خلافت رساند. در مرحله‌ی بعد، سعد بن‌عباده از مدینه به‌شام تبعید شد و در آن‌جا به‌نیرنگ و تدبیر مهاجرین به‌قتل رسید، در آن‌روز قاتلان شایعه کردند که او به‌وسیله‌ی جنّیان کشته شده است! حتی چند فرد شعر از زبان جنّیان سر زبان‌ها انداختند که مضمونش چنین است: «ما سیّد خزرج، سعد بن‌عباده را کشتیم؛ دو تیر به‌سوی او افکندیم که از قلبش خطا نرفت!»

ابوبکر مدتی دو سال و شش ماه خلافت کرد و از دنیا رفت، سپس نوبت به‌خود عمر رسید و مدت دوازده سال خلیفه بود. او در مدت خلافت خود اسلام را از محدوده‌ی جزیره‌العرب فراتر برد و سرزمین‌های وسیعی را زیر پرچم اسلام آورد، ثروت و مکتبی زیاد نصیب عرب کرد و نزاع‌های مهاجر و انصار رو به‌ترمیم نهاد. پس از عمر بن‌خطاب عثمان بن‌عفان به‌خلافت رسید. بزرگ‌ترین دست‌آورد دوره‌ی ده ساله‌ی عثمان، جمع و تدوین (یا بازنویسی) قرآن کریم است.

قتل عثمان منجر به‌یک فروپاشی عظیم در عالم اسلام گردید، گونه‌های دیگر از انواع اختلافات و نزاع‌ها دهن باز کرد و جنگ‌های خونین داخلی را رقم زد. همه‌چیز دیگرگون شد، دل‌های مسلمین از همدیگر فاصله گرفت، حرمت‌ها شکست، زره‌ها برتن شد و شمشیرها در برابر هم بالا رفت.

عثمان در روز ۱۸ ذی‌الحجه‌الحرام سال ۳۵ (ه‌ق) برابر با ۱۷ ژوئن ۶۵۶ (ترسایی) کشته شد؛ سربازان مصری که در پوشش مناسک حج به‌حجاز آمده بودند در قتل عثمان نقشی برجسته داشتند، سپس با حضرت علی بیعت کردند، مسلمانان عراق نیز پس از مدتی به‌او پیوستند؛ اما معاویه والی شام که پسر عم عثمان بود به‌خلافت علی گردن نهاد، او را به‌قتل عثمان متهم نمود و سوگند یاد کرد که انتقام خون عثمان را خواهد گرفت. چیزی نگذشت که طلحه و زبیر خواستند خود را از اتهام مباشرت در قتل عثمان تبرئه کنند، به‌مکه گریختند و لوای عصیان علیه علی برافراشتند؛ عایشه (که به‌أم‌المؤمنین معنون بود و خواهر عیال زبیر می‌شد) از آنان پشتیبانی کرد. آن‌ها به‌عنوان گرفتن انتقام خون عثمان، علیه علی همدست شدند.

"طلحه" و "زبیر" بصره را مسخر کردند، قبایل جنوب عراق را تحریک نموده، و آشوب‌های دامنه‌دار در نواحی بصره راه انداختند. این درحالی بود

که تنی چند از صحابه که در رأس آن‌ها سردار "سعد بن ابی وقاص" و "عبدالله بن عمر" و "محمد بن مسلمه" و "عثمان بن زید" و "اسامة بن زید" و دیگران بودند، از بیعت با علی سرباز زدند و بی‌طرفی اختیار کردند، چنان‌که با خصم او نیز نپیوستند. پس ایشان را "معتزله" گفتند.

در ماه رجب سال ۳۶ (ه.ق) دسامبر ۶۵۶ (ترسایی) شش ماه پس از قتل عثمان، علی (ع) در رأس لشکری از مدینه بیرون آمد و راه بصره در پیش گرفت. میان او و آشوب‌گران نبرد سختی در «فریبه» - محلی خارج از بصره - در گرفت. این واقعه به جنگ «جمل» معروف است، گویا عایشه سوار بر شتر (نر) جریان جنگ را رهبری می‌کرد، وجود او به جنگ مشروعیت می‌داد. طلحه و زبیر در این جنگ کشته شدند و عایشه اسیر گشت. حضرت علی او را محترمانه همراه جماعتی حامی و نگهبان به مدینه برگردانید. باقی گریخته‌گان از صحنه‌ی جنگ به شام رفتند و به معاویه پیوستند. به گفته‌ی طبری و دینوری و دیگر مورخان، در اردوی علی، احمد بن قیس در بصره با شش هزار مرد و جماعت از ارد از جنگ کناره گرفت و راه بی‌طرفی اختیار نمود. بعدها علی در خطابات خود که در نهج‌البلاغه آمده، به این جنگ عنوان «نبرد با ناکثین» داد، از آن بابت که کسانی چون طلحه و زبیر ابتدا با علی هم‌پیمان بودند، سپس «نکث» پیمان کردند.

پس از این پیروزی، مسأله‌ی دیگری که برای حضرت علی باقی مانده بود این بود که معاویه را به تمکین وادارد، به آن منظور وارد کوفه و مداین شد، در نزدیک «رقه» از رود فرات گذشت و در دشت «صفین» با سپاه معاویه رو به‌رو گردید.

میان دو سپاه تعادل قواء برقرار بود و جنگ سختی رخ داد، که بعدها علی به آن عنوان «نبرد با قاسطین» داد؛ چون لشکری متشکل از تهی‌دستان و پابرنه‌گان با اشرافیت غرق نعمت و ثروت اموی رو به‌رو شده بودند.

جنگ صفین که در ماه صفر سال ۳۷ (ه.ق - ژوئیه ۶۵۷ م) در ساحل رود فرات بین سپاه علی بن ابی‌طالب و معاویه بن ابی‌سفیان رخ داد، از وجه احساسی، عاطفی و اعتقادی برای مسلمانان خیلی اهمیت دارد و مبدأ بسیاری وقایع ناگوار بعدی است. در روز دوم پیکار، جناح راست لشکر علی به فرماندهی مالک اشتر نخعی و قلب لشکر به فرمانده علی، ضربات

نابودکننده‌ی بر سپاه معاویه وارد کرد، چنان‌که حضرت علی در آستانه‌ی پیروزی قطعی قرار گرفته بود.

اما جانب مقابل با حیلت عمرو عاص قرآن بر سر نیزه کرد و گفت: «باید این قرآن میان ما و شما حُکم کند» سپس این آیت را با صدای بلند تلاوت نمود: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِّنْهُمْ وَهُمْ مُّعْرِضُونَ، ۳: ۲۳»

با این شرایط برخی از یاران حضرت علی مانند "اشعث بن قیس" و "أبوموسی اشعری" ... از او خواستند که به‌حکمیت تن دهد، حضرت علی پذیرفت؛ معاویه به‌علی پیغام داد که کتاب خدا صامت است، چگونه سخن می‌گوید؟ مردی از ما و مردی از شما انتخاب شود، تا به‌آن‌چه در قرآن آمده است حکم کنند؛ باز هم علی پذیرفت.

هیئت‌های صد نفری از هردو جانب برگزیده شد، عمرعاص از جانب معاویه و أبوموسی اشعری به‌نماینده‌گی از حضرت علی در رأس هیئت مربوطه به‌حکمیت نشستند و هشت ماه طول کشید تا نتیجه مشخص شد. دو حُکم، عمرعاص و أبوموسی اشعری طی هشت ماه گفت و گو به‌این نتیجه رسیدند تا هردو موکلین خود علی و معاویه را از خلافت عزل کنند. قرار بر این شد که موضوع در جلسهِ عمومی به‌اطلاع مردم برسد، جلسه در ماه شوال سال ۳۷ (ه‌ق) برابر با مارچ ۶۵۸ (م) در «دومة‌الجندل» برگزار گردید، در این جلسه، بنا به‌پیش‌نهاد و اصرار عمرعاص ابتداءً أبوموسی اشعری آغاز سخن کرد و موکل خود علی را از خلافت عزل نمود، سپس نوبت به‌عمرعاص رسید و گفت:

«ای مردم! این أبوموسی، شیخ مسلمانان و حکم مردم عراق است، همه او را می‌شناسید، کسی است که دین به‌دنیا نمی‌فروشد، همین‌طوری که شنیدید، علی را از خلافت خلع نموده و معاویه را به‌خلافت برگزید، من هم تصمیمات ایشان را قبول کردم؛ بنابراین از این‌لحظه معاویه بن‌ابی‌سفیان خلیفه‌المسلمین است و علی بن‌ابی‌طالب یک فرد عادی مسلمان است، چون دیگر افراد مسلمین از حقوق لازمه برخوردار می‌باشد.»

خلاصه این که هم در جریان جنگ، هم در جریان حکمیت و هم در نحوه اعلام آن، حیل‌های به‌کار رفت که برخی آن را «شنیع‌ترین مسخره‌بازی تاریخ بشر، که دارای وخیم‌ترین نتایج بود، توصیف می‌کنند».

پذیرش پیش‌نهاد حکمیت از جانب حضرت علی، تردیدهای در اردوگاه علی پیش آورد، بسیاری از سپاهیان حضرت علی (ع) که از اساس مخالف اشرافیت اموی بوده و به هر قیمتی خواستار نابودی اموی‌ها بودند، گفتند موضوع خلافت پیغمبر را نباید به حکمیت افراد بشر گذاشت، و شعار «لا حکم الا للّٰه» سردادند، عده‌ی گفتند حکم الله صادر شده، عده‌ی هم گفتند صادر نشده است ...

مباحثات در اردوگاه حضرت علی بالا گرفت. تعداد ۱۲ هزار نفر از سپاهیان علی از وی جدا شده و در ساحل نهروان به‌دهی نزدیک کوفه موسوم به «حروراء» اردو زدند و عبدالله بن وهب راسبی را که سپاهی عادی بود به خلافت برگزیدند. از همین‌جا نخستین فرقه‌ی دینی - سیاسی در اسلام به نام «خوارج» به وجود آمد که جنگ بعدی علی با آن‌ها بود. (سال ۳۸ هـ ق) جنگی که در تاریخ به «جنگ نهروان» معروف است و علی به آن عنوان «نبرد با مارقین» داد.

جنگ نهروان امکان هرنوع آشتی میان شیعیان و خارجیان را از بین برد. تا این که در سحرگاه ۱۹ ماه رمضان سال ۴۰ (هـ ق) برابر با ۲۴ جنوری ۶۱۶ (ترسایی) حضرت علی به هنگام اقامه‌ی نماز صبح در مسجد کوفه به ضرب شمشیر یک خارجی بازمانده از جنگ نهروان به نام عبدالرحمن ابن ملجم مرادی از ناحیه‌ی سر جراحت شدید برداشت و دو روز بعد از آن به شهادت رسید.

امپراطوری امویان

با شهادت حضرت علی، حکومت در دست امویان یکپارچه شد، امویان به رهبری «معاویه بن ابی سفیان بن حرب بن أمیة بن عبدالمطلب بن عبد مناف الأموی القرشی» با استفاده از قدرت سه گانه‌ی تیغ و طلا و تسبیح امپراطوری قدرتمند خود را در سراسر قلمرو اسلامی از آسیای میانه تا شمال آفریقا و جنوب اروپا تحکیم بخشیدند. معاویه ۲۰ سال دیگر بعد از

حضرت علی زنده ماند و بر قلمرو وسیع ممالک اسلامی حکومت راند. او اولین فرمان‌روای اسلامی بود که سازمان پلیس مخفی قوی پنجه تشکیل داد. در این‌موقع با صلح امام حسن مجتبی(ع) علوی‌ها از مصدر کارهای اجرایی به‌دور بوده و تنها دارای نقش معنوی و روحانی در میان امت می‌باشند. در سال ۶۰ هجری (یعنی دقیقاً پنجاه سال بعد از رحلت پیغمبر اکرم و بیست سال پس از شهادت حضرت علی، معاویه ابن‌ابی سفیان به‌مرگ طبیعی از دنیا رفت و در همان شهر شام دفن شد، در حالی که قلمرو وسیعی از ممالک اسلامی از آسیای میانه تا سواحل شرقی اقیانوس اطلس، و از رم شرقی (ترکیه‌ی امروزی) گرفته تا شاخ آفریقا و سراسر سواحل غربی دریای سرخ، توأم با ابزارهای ادامه‌ی حاکمیت از قبیل ارتش کارآمد، پلیس خفیه‌ی قوی پنجه، خزینه‌های پر از جواهرات و چاکران و ثناگویان وفادار، برای پسرش یزید به‌میراث گذارده بود.

او به‌پسرش «یزید» وصیت نموده بود که من همه کس و همه‌جا را برایت نرم و آماده برای پذیرش حکومت تو کرده‌ام، فقط چهار نفر مانده که تحت هیچ شرایطی با تو بیعت نخواهند کرد؛ آنان عبارت‌اند از حسین بن علی، عبدالله بن ابوبکر، عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر. درباره‌ی خصوصیات فردی و موقعیت خانواده‌گی و نفوذ مردمی این چهار نفر توضیحاتی داده و سفارشات کرده بود که با هریک چگونه رفتار نماید. در مجموع توصیه به «مدار» کرده بود.

اما یزید، این جوان ناپخته و مغرور و سر به‌هوا، برخلاف پدرش مبادی آداب و ملزم به‌حفظ ظواهر نبود. او علناً مرتکب فسق و فجور گشته و به‌دستورات دینی بی‌اعتنایی می‌نمود. او شاعری بسیار فصیح و بلیغ بود که در جلسات می‌گساری و به‌مناسبت‌های مختلف سر ذوق آمده و اشعار بلندبالا را بالبداهه در وصف می و ساقی و مستی و خماری و شاهد و معشوق ... انشاد می‌نمود. گفته شده که دیوانی از او موجود است.

مرتضی مطهری می‌گوید مطلع‌الغزل «أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدْر كَأْساً وَ نَاولِهَا» که خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی در ابتدای دیوان خود آورده است از سروده‌های یزید است. گفته می‌شود اصل شعر یزید (که حافظ یک مصرع آن را پس و پیش نموده) چنین است:

أنا المسموم ما عندي بترياقي ولا راق
أدر كأسا و ناولها ألا يا أيها الساقی

در این موقع رهبری علویان با حضرت امام حسین بن علی(ع) امام سوم شیعیان بود. امام حسین با شناختی که از یزید داشت، و هم چنین آگاهی از میزان نارضایتی مردم نسبت به دستگاه اموی و خلافت یزید، فرصت را جهت برپایی یک قیام به منظور تسخیر قدرت، مناسب تشخیص داد. او به‌ویژه در مورد مردم کوفه که بیست سال پیش از این، پایتخت حکومت پدرش علی(ع) بود، حساب ویژه گشوده بود. خود مردم کوفه نیز با اصرار زیاد از او خواستند تا رهبری آنان را به‌دست گیرد.

یزید نیز از سوی حسین بن علی احساس خطر می‌کرد و مراقب او بود، اقداماتی را جهت انقیاد او روی دست گرفت. این تدابیر کارگر واقع نشد و سرانجام قیام کربلا پیش آمد. واقعه‌ی کربلا یکی از بدترین و رقت‌انگیزترین رویداد تاریخی و نمونه‌ی ماندگاری از رویاروی حق و باطل در امتداد پیکارهای تاریخ بشری است و نمونه‌ی مثال‌زدنی از اعمال قساوت و خشونت در یک طرف و جوانمردی و فداکاری در طرف دیگر.

در این واقعه حسین بن علی(ع) و تمام یاران و برادران و فرزنداناش مظلومانه و غریبانه به‌شهادت رسیدند، تنها یک پسرش امام سجاد(۲۴ ساله) که بیمار بود، در جنگ شرکت نکرد و زنده ماند. زنان و دختران و خواهران او را به‌اسارت درآورده و به‌شهر شام منتقل نمودند. در نتیجه، ابتداء یزید بن معاویه احساس پیروزی کرد؛ در جلسه‌ی جشنی که در دربار خود در شهر شام برپا نمود، از شدت شور و شوق پیروزی، کفرگویی نمود. او در حالی که سر بریده‌ی امام حسین(ع) را در میان طشت طلا نهاده و خود بالاتر از او بر عرشه‌ی تخت نشسته بود، خطاب به‌خاندان اسیر امام حسین و حضاری که در جلسه بودند، با صدای بلند این اشعار را بالبداهه انشاد کرد:

لَعِبْتُ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا	خَبِرَ جَاءَ وَ لَا وَحْيٌ نَزَلَ
لَيْتَ أَشْبَاحِي يَبْدُرُ شَهْدُوا	جَزَعَ الْخَزْرَجُ مِنْ وَقَعِ الْأَسْلُ
لَا هَلْوَ وَ اسْتَهَلُّوا فَرَحاً	وَ لَقَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تَشَلْ
قَدْ قَتَلْنَا الْقُرْمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ	وَ عَدَلْنَاهُ يَبْدُرُ فَاَعْتَدِلْ
لَسْتُ مِنْ خُنْدِفٍ إِنْ لَمْ أَنْتَقِمْ	مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلْ

= بنی‌هاشم، دین را بازیچه‌ی قدرت قرار دادند (آن‌ها می‌خواستند به‌نام دین بر مردم حکومت کنند) در حالی‌که هیچ خبری نیست و هیچ وحی از آسمان نازل نشده است.

= کاشکی آن بزرگان من که در جنگ بدر کشته شدند، زنده بودند و زاری کردن قبیله‌ی خزرج در جنگ احد را از شدت ضربت شمشیر می‌دیدند.

= من بزرگان (بنی‌هاشم) را کشتم و آنان را در مقابل کشته‌گان بدر قرار دادم، پس برابر شد.

= کاشکی کشته‌گان ما زنده بودند و با تبریک و شادباش به‌من می‌گفتند: ای یزید! پنجاه‌ت قوی باد!

= از طایفه‌ی خُذَف نبودم و نیستم اگر از خاندان احمد انتقام نگیرم، بزرگم به‌من این طور وصیت کرد، و من سفارش او را به‌جا آوردم.

خوب، یزید پسر معاویه و معاویه پسر «ابوسفیان و هند جگرخواره» است که در غزوات بدر و اُحُد بودند. یزید بنا به‌صراحت این سروده‌ها، اعتقادی به‌دین و دیانت نداشته است؛ همچنین این اشعار نشان می‌دهند که در پشت آن جلال و جبروت ظاهری، چه عقده‌ها و کینه‌های خانوادگی نهفته بوده است.

یزید پیش از این به‌مردم شام نگفته بود که این‌ها فرزندان پیغمبر اسلام هستند، بلکه شایعه انداخته بود که اینان اسرای خارجی‌اند. در این جلسه برای نخستین بار اذعان کرد که اینان بنی‌هاشم و فرزندان پیامبرانند.

این منظره و این نمایش یزید به‌اندازه‌ی جنون‌آمیز و شرم‌آور بود که حاضران مجلس را متأثر و ناراحت کرد و صدای اعتراض از گوشه و کنار برخاست. این احساس پیروزی و شادمانی یزید، بسیار زودگذر بود؛ طولی نکشید که هم خود به‌بیهودگی عمل خویش پی برد و هم قیام‌ها و شورش‌های انتقام‌جویانه‌ی مردمی عرصه را بر او و هوادارانش تنگ کرد و دورانش را کوتاه نمود، چنان‌که فقط چهار سال حکومت کرد (۶۰ تا ۶۴ ه‍.ق) در سال ۶۴ در سن ۳۶ سالگی در گذشت و در قبرستان «باب الصغیر» دفن شد.

با مرگ یزید بن‌معاویه، فرزندش «معاویه بن‌یزید» که در منابع به «معاویه الثانی» مشهور است، به‌قدرت رسید. او سومین خلیفه‌ی اموی و آخرین خلیفه‌ی سفیانی بود. مدت زمان حکومت او و زمان مرگش روشن نیست، اما مشخص است که مدت کوتاهی در سال ۶۴ هجری حکومت کرده

و در همان سال درگذشته است. بدین تیب طومار دودمان سفیانی در هم پیچید و دوران خلفای مروانی آغاز گردید. خوب است بدانیم، در تاریخ اسلام، خلفای اموی را به دو گروه تقسیم می‌کنند:

- ۱ - خلفای «اموی» سفیانی که شامل معاویه بن ابی سفیان، فرزندش یزید و نواسه‌اش معاویه بن یزید می‌شود. (دوران خلافت: ۴۱ تا ۶۴ هـ، ق)
- ۲ - خلفای «اموی» مروانی که از مروان بن حکم در سال ۶۴ هـ (ه) آغاز می‌شود و به مروان ابن محمد در سال ۱۳۲ هـ (ه) خاتمه می‌یابد. در مجموع ۱۴ خلیفه‌ی اموی یکی بعد از دیگری به مدت ۹۳ سال بر اقطار اسلامی فرمان‌روایی کردند که اولین ایشان معاویه بن ابی سفیان و آخرین آن مروان بن محمد است:

سال جلوس و مدت خلافت:

نام خلیفه:

۶۰-۴۱	۱ - معاویه بن ابی سفیان
۶۴-۶۰	۲ - یزید بن معاویه
۶۴-۶۴	۳ - معاویه بن یزید
۶۵-۶۴	۴ - مروان بن حکم
۸۶-۶۵	۵ - عبدالملک بن مروان
۹۶-۸۶	۶ - ولید بن عبدالملک
۹۹-۹۶	۷ - سلیمان بن عبدالملک
۱۰۱-۹۹	۸ - عمر بن عبدالعزیز
۱۰۵-۱۰۱	۹ - یزید بن عبدالملک
۱۲۵-۱۰۵	۱۰ - هشام بن عبدالملک
۱۲۶-۱۲۵	۱۱ - ولید بن یزید
۱۲۶-۱۲۶	۱۲ - یزید بن ولید
۱۲۷-۱۲۶	۱۳ - ابراهیم بن الولید
۱۳۲-۱۲۷	۱۴ - مروان بن محمد

این دور اول خلفای اموی است، با ظهور عباسیان دوره‌ی دوم و سوم خلافت اموی در شمال آفریقا و جنوب اروپا ادامه می‌یابد که به عصر «امرای قُرطبی» معروف است. این دوره از سال ۱۳۸ هـ (ه) به وسیله‌ی «ابوسلیمان عبدالرحمن اول بن معاویه» آغاز می‌گردد و با هفده خلیفه تا سال ۴۲۲ هـ (ه) برابر با ۱۰۳۱ (م) به «ابوبکر المعتمد بالله هشام» خاتمه می‌یابد.

امویان حکومت [اسلام] را به‌سمت امپراتوری [غیر دینی] پیش بردند که بر مبنای ناسیونالیسم عربی بنیاد شده بود. در عهد ایشان مطالعات «عرب‌شناسی» رونقی بسیار گرفت و فرق بین عرب و عجم زیاد شد.



ظهور عباسیان

هیچ‌کس به‌عظمت و بزرگی نمی‌رسد، مگر این‌که مایه‌های عظمت در نهاد او وجود داشته باشد. «عباس بن عبدالمطلب» یکی از سران بنی‌هاشم بود که مایه‌های عظمت و بزرگی در نهاد او وجود داشت. او بنیانگذار سلسله‌ی عباسی است که به‌مدت شش قرن بر قلمرو پهناور اسلامی حکمرانی کردند و خورشید در قلمروشان غروب نمی‌کرد. او عموی حضرت محمد بن عبدالله پیامبر اسلام و آخرین فرزند عبدالمطلب از تاجران و سیاستمداران سرشناس عرب و برادر ناتنی عبدالله بن عبدالمطلب (پدر حضرت محمد) بود. او هم سن و سال حضرت محمد بود. دارای ثقه یا ده فرزند پسر و سه فرزند دختر شد. (۱) «عبدالله» بزرگترین پسر «عباس بن عبدالمطلب» است، سلسله‌ی خلفای عباسی که از نواده‌گان «عبدالله پسر عباس» هستند، نام خود را از او گرفته‌اند. حرکت عباسی‌ها از نقطه‌ی کوچک و پس از واقعه‌ی کربلا به‌بهانه‌ی خون‌خواهی شهدای کربلا شروع شده و سالیان دراز به‌طول انجامید.

عباسی‌ها خود را پسر عمو و وارثان حقیقی شهدای کربلا می‌دانستند. آن‌ها از واقعه‌ی کربلا به‌منظور تسخیر قدرت بهره‌برداری سیاسی کرده و طی مدت نیم قرن با بنی‌امیه درگیر نبردهای خونین شدند.

در این جنگ‌ها خون‌های بسیاری از مسلمین ریخته شد.

در این هنگام، علوی‌ها از مصادر حکومت و قدرت اجرایی به‌دور بوده و مشغول زعامت معنوی امت بودند. دوران حضرات امام سجاد، امام محمد باقر و امام جعفر صادق (علیهم السلام) سراسر هنگامه‌ی جنگ‌های خونین میان دو خانواده‌ی اموی و عباسی بود، که یکی به‌منظور حفظ قدرت و دیگری به‌منظور تسخیر آن (با بهانه‌ی ظاهری خون‌خواهی بنی‌اعمام) می‌جنگیدند.

از همین‌رو است که امام سجاد در حق هر دو گفته است: «اللهم اشغل الظالمین بالظالمین». این مشغولیت آن دو خانواده‌ی ظالم، باعث گشایش در زندگی علوی‌ها شد که در واقعه‌ی کربلا به‌شدت صدمه خورده بودند. این سه نسل علوی (یعنی از امام سجاد تا امام صادق) فارغ از‌های و هوی سیاست و قدرت به‌تنبیین مبانی فقهی و امور دین پرداخته و از آن جهت فقه شیعه به‌فقه جعفری معروف است. چون در دوران او، بیش‌ترین احکام فقهی تبیین شد. یک چنین فرصت برای هیچ امام و معصومی دیگر پیش نیامده بود.

ظهور ابومسلم خراسانی و انقراض سلسله‌ی اموی

«میر غلام محمد غبار» در کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» می‌نویسد:

«ابومسلم عبدالرحمن در سال ۱۰۱ (ه‌ق) = ۷۲۰ (م) در قریه‌ی سپیدنج (سپیددژ) از مضافات شهر انبار (سرپل کنونی) در شمال افغانستان متولد گردید. او تحصیل کرده بود، زبان و ادب عرب می‌دانست، زبانش فصیح، قلبش قوی و حتی قسی بود.»

طبق توضیحات «غبار» او در پنجم رمضان سال ۱۲۹ برابر با ۷۴۶ (م) هنگامی که «نصر بن یسار» حکمران اموی از مرو غایب بود، در مرو پرچم سیاهی برافراشت، خود لباس سیاه پوشید و در بین هزاران نفر از داوطلبان آزادی‌خواه و جنگ‌جو، خلع خلفای اموی را از سلطنت و نصب عباسیان را به‌مقام خلافت اسلامی اعلام کرد و خودش را شهنشاه خراسان خواند. جنبش ابومسلم بعداً به «جنبش سیاه‌جامه‌گان» در تاریخ مشهور شد.

غبار می‌گوید: اردوی داوطلب ابومسلم شامل پیاده، اسب‌سوار و خرسوار با اسلحه‌ی متنوع بود. ابومسلم با این قوت در سال ۷۴۷ (م) مرو را از وجود امویان پاک کرد و تا سال ۷۴۸ تمام ولایات مسلمان شده‌ی افغانستان را از اداره‌ی اموی نجات داد. در عین‌حال اردوی او به‌قیادت قحطبه و خالد بن برمک بلخی داخل ایران شد و در طی جنگ‌های گرگان، اصفهان، جلولا و عراق، تمام مدافعین دولت اموی را از بین برد و در سال ۷۵۰ داخل شهر کوفه گردید.

در این‌جا طبق فرمان ابومسلم، برادران ابراهیم امام عباسی، عبدالله سفاح و منصور دوانیقی را از پناگاه مخفی شان بیرون کشیده و عبدالله سفاح را به‌خلافت اسلامی برداشتند. عساکر اعزامی خلیفه‌ی جدید «مروان بن محمد» آخرین خلیفه‌ی اموی را در نزدیکی حرّان شکست دادند و بالاخره او را در حالت فرار به‌جانب مصر در منزل ذات السلاسل، طی شب‌اخونی کشتند و سرش را در خراسان نزد ابومسلم فرستادند، متعاقباً تمام خاندان اموی با بی‌رحمی تمام از دم تیغ عباسیان گذشتند و تاریخ اسلام وارد مرحله‌ی جدید شد. با این توصیف که خلافت به‌نام «اموی» تحت نام «امرای قرطبی» تا قرن هفتم هجری در اندلس ادامه داشت.

استقرار عباسیان

خلافت عباسی توسط خراسانیان برافراشته شد، به‌وسیله‌ی خراسانیان تحکیم یافت و به‌وسیله‌ی خراسانیان مدیریت شد و ادامه یافت. به‌عنوان نمونه: خاندان برمکی که از گذشته‌های دور، متولی آتشکده‌ی نوبهار بلخ بودند، در خلافت عباسی سمت‌های مهم صدارت، وزارت و مدیریت داشتند.

«عبدالله ابی‌العباس السفاح» اولین خلیفه‌ی عباسی است که در سال ۱۳۳ (ه.ق) پس از قتل مروان بن‌محمد با مساعدت ابومسلم خراسانی بر اریکه‌ی قدرت خلافت اسلام تکیه زد، از آن پس عباسیان به‌مدت ۵۲۵ سال بر بخش‌های عمده از قلمرو اسلامی حکومت راندند... تا زمانی که درگیری و منازعه با امویان جریان داشت، عباسیان خون‌خواهان شهدای کربلا بودند؛ اما از لحظه‌ی که پیروزی عباسیان بر اموی‌ها مسلم شد، قدرت‌مندان عباسی به‌سراغ پسرعموهای خود آمده و شروع کردند به‌اذیت و آزار علویان.

در طول شش قرن متوالی این علوی‌ها بودند که پرچم مبارزه‌ی حق‌طلبانه و آزادی‌خواهانه بر ضد خلفاء و امرای عباسی را بر دوش داشتند به‌همین سبب بیش‌ترین آواره‌گی‌ها و جا به‌جایی‌های سادات علوی در زمان عباسی‌ها روی نموده است. چون هم مبارزات زیاد بوده و هم گستره‌ی مکانی و زمانی زیادی را در بر گرفته است.



قلمرو عباسیان در زمان اوج اقتدار، سال‌های ۲۳۵ - ۸۵۰

در عهد خلافت عباسی «نهضت ترجمه» رونقی بسیار گرفت و ثمراتی نیکو داشت، از اواخر قرن نخست، تا سراسر قرن‌های دوم و سوم هجری «عصر ترجمه» لقب گرفته است. در این دوره در قلمرو خلافت اسلامی، تألیفاتی بسیار ترجمه شد که در صدر آن‌ها موضوعات علوم دقیقه (مانند طب، هیأت، نجوم و ریاضیات) مورد توجه بود. "ابن‌ندیم" از خالد بن یزید، حاکم مصر در عهد اموی، سخن می‌زند که به‌علوم علاقه‌مند بود. او برخی از علمای اسکندرانی را به‌نقل پاره‌ی از کتب قبطی و یونانی در طب و کیمیا وادار کرد. همچنین «عمر بن عبدالعزیز» خلیفه‌ی اموی دستور داد تا کتابی در طب به‌عربی ترجمه گردد.

اما نهضت حقیقی ترجمه، از عهد خلیفه‌ی عباسی، أبوجعفر منصور دوانیقی آغاز شد. او شهر بغداد را بساخت و آن‌را جانشین آتن و اسکندریه فرض کرد. دیگر خلفای عباسی کار منصور را ادامه دادند. مأمون در سال ۲۱۷ (ه ق) ۸۳۲ (م) مدرسه‌ی «بیت الحکمة» را تأسیس نمود و آن‌را

مرکز ترجمه قرار داد. گروهی از زبان‌دانان و مترجمان را در آنجا گردآورد و طبیب نصرانی "یوحنا بن ماسویه" را بر آن‌ها ریاست داد. سپس عده‌ی را به سرزمین‌های چون فارس و خراسان و هند و قسطنطنیه فرستاد تا کتب سودمند را گردآورند و به ترجمه بسپارند.

مسیحیان سریانی در کار ترجمه نقشی برجسته ایفا می‌کردند. هرچند ترجمه‌ها منحصر به کتب یونانی نبود، ولی منابع یونانی و اسکندرانی اقلیت داشت. قسمت زیادی از تألیفات ارسطو و شارحان مدرسه‌ی اسکندریه و بسیاری از کتب جالینوس و برخی مکالمات افلاطون حجم بیش‌تری از ترجمه را در بر می‌گرفت. نیز تعدادی از کتب ملل دیگر را که در آن موقع از منابع معرفت به‌شمار می‌آمد. کتاب‌های تورات و انجیل نیز در همین زمان ترجمه شدند. حتی گیاه‌شناسی و جانورشناسی، سخت مورد توجه قرار گرفت و کتاب‌های در این موارد از منابع هندی و یونانی به‌عربی برگردانیده شدند. مشهورترین آن‌ها کتابی تحت عنوان «نبات و قرآبادین» از "دیوسقوریدس" بود که در عهد متوکل به‌وسیله‌ی "استیفان بن باسیل" ترجمه شده است.

ابراهیم مدکور می‌گوید: «مسلمانان به‌مدت سه قرن به ترجمه‌ی آثار علمی و فلسفی و ادبی که دیگر ملل برای آن‌ها به میراث گذاشته بودند، پرداختند. این میراث انسانی را از شش زبان گرفتند: عربی، سریانی، پهلوی، هندی و بالاخره و مخصوصاً یونانی. از جمله برجسته‌ترین مترجمان این دوره عبارت بودند از حجاج بن مطر، و یوحنا بن بطریق (م ۲۰۰، ه ق) عبدالملک بن ناعمه حمصی (م ۲۲۰، ه ق) قسطا بن لوقا بعلبکی (۲۰۵ - ۲۸۸، ه ق) ترجمه‌ها در ابتدای کار مستقیماً به‌عربی صورت نمی‌گرفت، بلکه از زبان اصلی به‌سریانی و از آن به‌عربی بر می‌گشت. متعاقب مرگ طبیب یوحنا در سال ۲۴۲ (ه ق) ریاست «بیت الحکمة» به «حنین بن اسحاق» (م ۲۶۰، ه ق) محول شد، از این پس ترجمه به‌زبان عربی نیز رواج یافت؛ زیرا حنین که خود سریانی‌زبان بود، عربی و دیگر زبان‌های علم را نیز می‌دانست. او که از سن هجده ساله‌گی کار ترجمه را در بیت‌الحکمة شروع کرده بود، بارزترین شخصیت و بزرگ‌ترین حکیم در نهضت ترجمه شناخته شده است. پسرش اسحق (م ۲۹۸، ه ق) که در جامعه‌ی عرب پرورش یافته بود، عربی

زبان اصلی او شده بود، و علاوه بر کتبی که از یونانی به عربی ترجمه می‌کرد بر کار ترجمه نیز نظارت می‌نمود.

حنین ترجمه‌ی کتب طب را ترجیح می‌داد و پسرش فلسفه را؛ چنان‌که هیچ‌کس به‌اندازه‌ی او در آشنا کردن مسلمین به‌فلسفه‌ی یونان سهیم نبوده است. او بیش‌تر آثار ارسطو و افلاطون و دیگر مکاتب یونانی را به‌زبان عربی ترجمه کرد و بیش‌ترین ترجمه‌ها را تصحیح نمود. ترجمه‌ها و تصحیحات او به‌سبب اعتباری که داشت و دقتی که در آن‌ها به‌کار رفته بود، به‌دستور معروف شد. به‌طوری که دیگر ترجمه‌ها را با کار او مقابله می‌کردند.

ابن‌ندیم گوید: «از طریق همین ترجمه‌ها بود که مذهب ذری ذیمقراطیس و اپیکوروس در عقاید متکلمین و اشاعره تأثیر گذاشت، هم‌چنان که مذهب مادی رواقیان در مذهب معتزله مؤثر بود. نوشته‌های "ابراهیم نظام" بزرگ‌ترین دلیل این مدعی است.» آثار فکری ارسطو مقام اول را نزد مسلمین به‌دست آورد. او را معلم اول نامیدند و تألیفاتش از طبیعیات تا مابعدالطبیعة و کتب اخلاقی و سیاسی و منطقی را بارها به‌عربی ترجمه کردند. ولی امروزه صاحب نظران اعتقاد دارند که افکار ارسطو به‌نحو خالص و دست‌نخورده به‌مسلمین نرسید.

ابراهیم مذکور می‌گوید:

«اگر فلاسفه‌ی اسلام ارسطو را فقط از خلال کتاب‌های او یا کتاب‌های مکتب مشاء شناخته بودند، به‌طوری قطع میراثی که برای ما می‌گذاشتند غیر از این بود که اکنون هست، اما مدرسه‌ی اسکندریه میان آن‌ها و معلم اول فاصله شد، و تأثیری بسیار در افکار آنان برجای نهاد. علاوه براین، آنچه این تأثیر را نیرومندتر کرد این بود که فلسفه‌ی اسکندریه، که مستقیماً به‌آن‌ها رسید، با اصول عقاید اسلامی بهتر وفق می‌داد. هم‌چنین حکمای اسلام، ارسطو را از خلال منشور نوافلاطونیان دیدند. از این‌رو است که فلاسفه‌ی مسلمان، کسانی چون: فروریوس و تامس‌پیوس و آمونیوس و سمبلیقوس و داؤد ارمی را بیش‌تر از شاگردان بلافصل ارسطو می‌شناختند. مسلمانان شروع اسکندریه را متمم حکمت ارسطویی می‌شمردند.»

ترجمه‌های مذکور، در جهان اسلام و عرب موجب چنان انقلاب فکری و فرهنگی و لغوی گردید که در تمام تاریخ تمدن بشری نظیر نداشته است.

حمله مغول‌ها و انقراض سلسله عباسی

در اوایل قرن هفتم هجری، شخصی به‌نام چنگیزخان مغول از سرزمین‌های ناشناخته‌ی آسیای شمالی و از میان قوم ناشناخته ظهور نموده و دنیا را به‌زیرپای سربازان جنگجوی خود به‌لرزه درآورد. تقریباً تمام سرزمین‌های آسیایی و جنوب و شرق قاره‌ی اروپا تحت سیطره‌ی بلامنازع مغول‌ها درآمد. در ادامه‌ی فتوحات مغولان بغداد از جمله مراکز مهمی بود که پس از قتل «ابو‌احمد المستعصم بالله» (آخرین خلیفه‌ی عباسی) در سال ۶۵۶ به‌دست هلاکو (یا هولاکو) خان مغول به‌تصرف آنان درآمد.

در مجموع تعداد ۳۷ خلیفه‌ی عباسی به‌مدت ۵۲۴ سال از ۱۳۲ تا ۶۵۶ با مرکزیت بغداد بر بخش‌های عمده‌ی جهان اسلام حکومت کرده‌اند که اولین ایشان «ابوالعباس سفاح» و آخرین شان «ابو‌احمد المستعصم بالله» که در سال ۶۵۶ (ه‌ق) توسط مغولان در بغداد به‌قتل رسید، می‌باشند.

به‌این می‌گویند دوره‌ی اول خلافت عباسی، دور دوم خلافت عباسی از زمانی آغاز می‌شود که پس از سقوط بغداد در جریان حمله‌ی مغول، ابتداء «ابوالعباس الحاکم أحمد بن الحسن» مقر خلافت را به‌شهر حلب در شام منتقل کرد پس از او دیگر خلفای عباسی تحت سیطره‌ی مملوکان مصر، در شهر قاهره، مقام خلافت را نگهداشتند که تعداد خلفای این دوره به ۲۲ تن می‌رسند و تا سال (۹۲۳ ه‌ق برابر با ۱۵۱۷ م) دوام کردند. اولین ایشان «ابوالقاسم المستنصر بالله الثانی» (حکومت: ۶۵۹ - ۶۶۰، ه‌ق) و آخرین شان «المتوکل علی الله الثالث» (۹۲۳، ه‌ق) می‌باشند.

۲۰۰ سال حکومت مغولان به‌اقوام غیرعرب امکان تجدید حیات دوباره فراهم آورد. خلافت و قدرت عباسیان در زیر توده‌های گرد و خاک لشکریان هلاکو خان دفن شد و دیگر هرگز در این منطقه قامت راست نکرد.

خلافت فاطمیان

در هنگامه‌های که خلافت عباسیان در اوج اقتدار خود در بغداد استقرار داشت، گروهی از علویان (امامان شیعه‌ی اسماعیلی) که نسب شان به‌فاطمه زهرا، دختر پیامبر اسلام می‌رسید، در مصر قامت بر افراشته و به‌مدت بیش از دو و نیم قرن بر بخش‌های عمده از جهان اسلام حکومت کردند.

پیدایش فاطمیان: دوران ستر و امامان مستور: بنا به اظهارات محققان، هسته‌ی اولیه‌ی تشکیلات سرّی اسماعیلیه، بین سال‌های ۱۵۰ تا ۱۶۰ (ه ق) در کوفه بنیاد شد و تا اواخر قرن سوم هجری، که از آن به "دوره‌ی ستر" یاد می‌شود، اطلاع دقیقی از آن‌ها در دست نیست. با توجه به این‌که محمد بن اسماعیل از ترس هرون الرشید که حکم دستگیری او را صادر کرده بود، از مدینه گریخت و به شهرهای مختلفی مهاجرت کرد؛ غیبت او مورد توجه بسیاری از اسماعیلیان قرار گرفت و به صورت گسترده‌ی تبلیغ شد و پایه‌های اعتقادی قرمطیان بر این عقیده گذاشته شد. قرمطیان در آغاز، به مهدویت احمد بن محمد بن حنفیه اعتقاد داشته و به گفته‌ی ثابت بن سنان او را داعی مسیح و «کلمه» و «مهدی» و «جبرئیل» دانسته‌اند. (۲)

تا مدت یک قرن و نیم پس از غیبت و وفات اسماعیل، امامان اسماعیلی پنهان و مستور بودند و این دوران در تاریخ اسماعیلیه به دوره‌ی «ستر» معروف است. در این دوران نام و محل اقامت امامی که امامت وی مقبول پیروان بود فقط برای عده‌ی معدودی از هم‌زمان و همراهان وفادار معلوم بود و دیگر افراد اسماعیلیه حتی اسم امام «مستور» خویش را نمی‌دانستند، لذا اطلاعات در باره‌ی ائمه‌ی مستور اندک است.

در بین مورخان حتی درباره‌ی نام امامان این عصر اختلاف است. به روایت فاطمیان عبارت‌اند از: محمد بن اسماعیل، عبدالله، احمد، حسین و عبید الله. به روایت دروزیین: محمد بن اسماعیل، اسماعیل دوم، محمد دوم، احمد، عبد الله، محمد سوم، حسین، احمد دوم و عبید الله (به جای پنج امام، نه امام) و به روایت نزاریه: محمد بن اسماعیل، احمد، محمد دوم، عبد الله و عبید الله. ولی اکثر مورخان اسماعیلی نام ائمه‌ی مستور را بعد از اسماعیل چنین آورده‌اند: محمد بن اسماعیل، عبدالله بن محمد، احمد بن عبدالله، حسین بن احمد که آخرین امام مستور بوده است. (۳)

استقرار خلافت فاطمی

در دوره‌ی ستر، توجه سازمان دعوت اسماعیلی غالباً به مسایل سازمان-دهی و توسعه و بسط مذهب و وحدت معطوف می‌شد تا این‌که در سال ۲۹۷ (ه ق) = ۹۱۰ (م) به اعلان خلافت امام وقت اسماعیلی به عنوان امیر المؤمنین

و با لقب المهدی (هدایت کننده) منتج شد. این رویداد مرحله‌ی آغازین کوشش‌های اسماعیلیان برای تحقق بخشیدن رؤیای ایجاد جامعه‌ی اسلامی را رقم زد. با شروع خلافت عبیدالله مهدی دوره‌ی امامان مستور و پنهان‌کاری و تقیه در تاریخ اسماعیلیان نخستین به‌پایان رسید و دوره‌ی دو صد و شصت و چند ساله‌ی خلافت فاطمیان آغاز گشت.

عباسیان در سال ۱۳۸ هـ = ۷۵۶ (م) اندلس را در برابر امرای قرطبی اموی از دست دادند، در سال ۲۷۱ = ۸۸۸ مراکش را از دست دادند، در سال ۲۸۴ = ۹۰۰ افریقیه را از دست دادند و در سال ۲۹۷ = ۹۱۰ مصر را از دست دادند و سلسله‌ی خلفای فاطمی در آن‌جاها مستقر شدند.

خلفای فاطمی پیشوایان شیعه‌ی اسماعیلی بودند و امور حکومت‌داری ایشان بر مبنای مذهب اسماعیلی اداره می‌شد. چون سادات فاطمی‌نسب بودند و نسب‌شان به‌فاطمه زهرا (ع) دختر پیامبر اکرم همسر حضرت علی (ع) می‌رسید، برای خود لقب فاطمیان را برگزیدند. و به‌این عنوان معنون شدند.

تعداد ۱۴ امام و خلیفه‌ی فاطمی یکی پی دیگری زمام حکومت را به‌دست گرفتند که نام‌ها و تاریخ جلوس هریک از ایشان چنین است:

- القائم بامر الله ابو محمد عبدالله (المهدی بالله) جلوس ۲۹۷ ، ق / ۹۰۹ م.
- القائم بامر الله ابوالقاسم محمد، جلوس ۳۲۲ ق / ۹۳۴ م.
- المنصور بالله ابوطاهر اسماعیل، جلوس ۳۳۴ ، ق / ۹۴۶ م.
- المعز لدین الله ابوتیمیم معد، جلوس ۳۴۱ ، ق / ۹۵۳ م.
- العزیز بالله ابومنصور نزار، جلوس ۳۶۵ ، ق / ۹۷۵ م.
- الحاکم بامر الله ابوعلی منصور، جلوس ۳۸۶ ، ق / ۹۹۶ م.
- الظاهر للاعزاز دین الله ابوالحسن علی، جلوس ۴۱۱ ، ق / ۱۰۲۱ م.
- المستنصر بالله ابوتیمیم معد، جلوس ۴۲۷ ، ق / ۱۰۳۶ م.
- المستعلی بالله ابوالقاسم احمد، جلوس ۴۸۷ ، ق / ۱۰۹۴ م.
- الأمرباحکام الله ابوالعلی منصور، جلوس ۴۹۵ ، ق / ۱۱۰۱ م.
- الحافظ لدین الله ابوالمیمون عبدالمجید، جلوس ۵۲۴ ، ق / ۱۱۳۰ م.
- الظاهر بامر الله ابوالمنصور اسماعیل، جلوس ۵۴۴ ، ق / ۱۱۴۹ م.
- الفائز بنصر الله ابوالقاسم عیسی، جلوس ۵۴۹ ، ق / ۱۱۵۴ م.
- العاضد لدین الله ابو محمد عبدالله، جلوس ۵۵۵ ، ق - ۵۶۷ ، ق / ۱۱۶۰ - ۱۱۷۱ م.

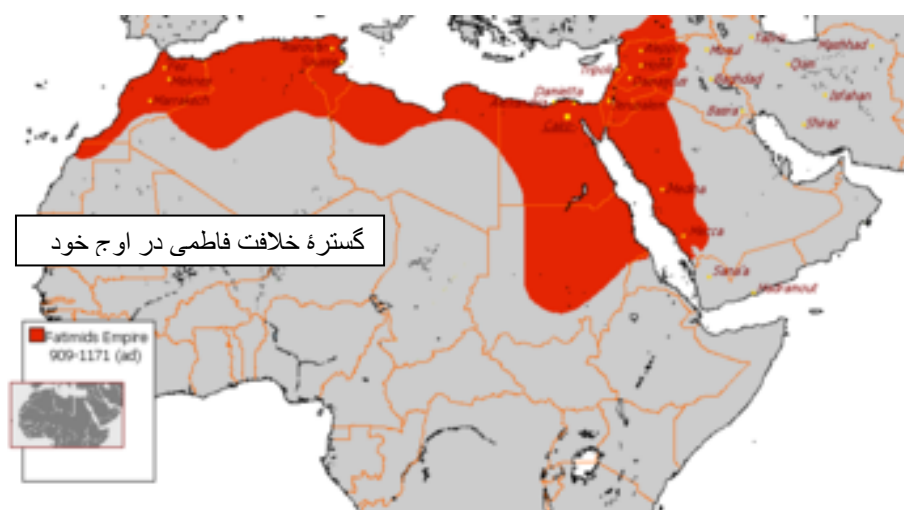
تاریخ به‌آنان می‌گویند «خلفای فاطمی» و این از باب همانندسازی با خلفای اموی و عباسی و عثمانی است، اما اسماعیلیان بر اساس نگرش شیعی خود که اعتقاد به خلافت ندارند؛ به‌جای خلافت، امامت را اصل می‌دانند؛ لذا ایشان را «امامان فاطمی» می‌خوانند. گاه عناوین خلافت و امامت را با هم به‌کار می‌برند. سلسله امامانی که بیش از دو و نیم قرن (۲۹۷ - ۵۶۷ ه.ق) بر بخش‌های وسیعی از عالم اسلام فرمان‌روایی کردند و این دوران اوج اقتدار و افتخار اسماعیلیان نیز بود.

در دوران حکومت فاطمی، نفوذ گسترده‌ی مذهب اسماعیلی افزایش چشم‌گیری یافت. امپراتوری فاطمی در اوج موفقیت خود، دامنه‌ی نفوذ خود را بسیار فراتر از سرزمین مصر، در کرانه‌ی دریای مدیترانه، سرزمین‌های چون فلسطین، شام، حجاز، یمن، عراق عجم، خراسان، ماوراءالنهر، سند ... گسترش دادند. و رقیب سرسخت عباسیان حاکم بر بغداد شدند. بین هردو خلافت جنگ‌های سختی واقع شد، در حالی که هردو مسلمان، هردو هاشمی، هردو سادات و قریشی بودند... در سال ۴۵۰ (ه.ق) فاطمیان توانستند به‌مدت کوتاهی شهر بغداد، پایتخت خاندان عباسی را تسخیر کنند.

در عرصه‌های علوم: دستاوردهای اسماعیلیان فاطمی در عرصه‌ی زندگانی عقلانی و فرهنگی بسیار درخشان و برجسته به‌نظر می‌رسد. پشتیبانی فاطمیان از رشته‌های مختلف علوم و حمایت‌شان از پژوهش‌های علمی و فعالیت‌های فرهنگی موجب شد که شهر قاهره به‌کانونی پرآوازه تبدیل شود. ریاضی‌دانان، پزشکان، ستاره‌شناسان، اندیشمندان و کارگزاران نام‌آوری را از سراسر جهان اسلام به‌سوی خود و مخصوصاً به‌سوی دو دانشگاه مهم خود یعنی الازهر و دارالحکمة بکشاند. این کرسی-های علمی همچنین به‌انگیزه‌ی برای گسترش تفکر حقوقی، فلسفی و کلامی در میان دانشوران اسماعیلی تبدیل شد که پایه‌ی برای تبیین جامع تفکرات و اصول عقاید مذهب اسماعیلی فراهم آورد.

حکومت فاطمی از حیث فرهنگی و اقتصادی اروپا را نیز تحت تأثیر قرار داد و راهی ارتباطی برای توسعه‌ی بیش‌تر دستاوردهای علمی مسلمانان در رشته‌های چون نورشناسی، پزشکی و ستاره‌شناسی در مغرب‌زمین پدید آورد. آنان حقایق علمی چون فلسفه و نجوم و ریاضی و منطق و همه‌ی

رشته‌های تاریخ و طبیعت و سایر شاخه‌های علوم را با الهیات تلفیق کردند و از این طریق، معارف دینی را با شاخه‌های گوناگون علوم پیوند دادند. سید منصور نادری کیانی در باره‌ی اهمیت این دوره چنین می‌گوید: «دوران خلافت ائمه‌ی فاطمی علیهم‌السلام به‌جهت ویژه‌گی‌های آشکارش در امر اداره‌ی امور کشوری و لشکری، تعمیم و توسعه‌ی دانش و صنعت و سایر امور مادی و معنوی مانند گهر درخشانی در تاریخ پر عظمت اسلام می‌درخشد.»



سید منصور ادامه می‌دهد: «عدم تعصب ائمه‌ی فاطمی(ع) و آزادی کامل ادیان و مذاهب در این دوره باعث شد تا عالمان هر یک از علوم و ماهران هر یک از فنون از هر قوم و ملت و پیرو هر دین و مذهبی که بودند با اطمینان کامل و آسوده‌گی خاطر در سرزمین پهناور تحت سلطه‌ی این دستگاه جمع شده و افتخاراتی بزرگ را در تاریخ این حکومت معارف‌پرور رقم زنند.»

نامبرده ادامه می‌دهد: «تعلیم علوم اسلامی در این دوران اولویت خاصی داشت. پیروان هر یک از مذاهب اسلامی اعم از شیعه و سنی با آزادی کامل حوزه‌ها درس خود را ایجاد می‌کردند و هر یک از این حوزه‌ها از خزانه‌ی ائمه(ع) با سخاوت و گشاده‌دستی تمویل می‌شدند.»

سیدمنصور نادری نتیجه می‌گیرد: «از اعظم خدمات شایان ائمه‌ی فاطمی(ع) در تعلیمات علوم اسلامی، ارائه‌ی سنت واقعی و صحیح رسول اکرم و پالایش آن از روایات و احادیث جعلی است.»(۴)

«سیدناصر بن خسرو العلوی الموسوی (۳۹۴-۴۸۱، هـ.ق) حجت دوازدهم خلافت خلافت فاطمی در بلاد خراسان و ماوراءالنهر بود. از زمان ناصر خسرو تا اوایل قرن حاضر ترسایی، مرکزیت بخش آسیای میانه‌ی اسماعیلیه، از «طایفه‌ی نزاریه = آقاخانیه» در افغانستان استقرار داشته و از دره‌ی یمگان در بدخشان تا دره‌ی کیان در ولایت بغلان استوار بوده است. سید امیرحسین شاه خلیلی، مرجع معاصر اسماعیلیه‌ی ایران درباره‌ی او می‌گوید: ناصرخسرو یمگان و بدخشان را تبدیل به مرکز عمده‌ی دعوت طریقت اسماعیلی برای ماوراءالنهر و خراسان بزرگ و هند نمود و خود به‌عنوان «حجت» که از بالاترین مقام‌های دینی سلسله‌ی مراتب طریقت شیعه‌ی امامی اسماعیلی است، ریاست کل اسماعیلیان این مناطق را عهده‌دار بود و از تمام خراسان، افغانستان، ماوراءالنهر، فلات پامیر، هند، ری و مازندران پیروان طریقت شیعه‌ی امامی اسماعیلی به‌دیدنش می‌آمدند و از او راهنمایی و ارشاد و کسب دستور می‌نمودند. (۴)

قطرات کوثر

امروز از تمرکز بی‌سابقه‌ی قدرت در دستگاه اموی ۱۳ قرن و از قتل عام علویان در صحرای کربلا ۱۴ قرن و از انقراض سلسله‌ی عباسیان ۷ قرن می‌گذرد. نکته‌ی تأمل برانگیز این است که آن همه جلال و شکوه امویان و عباسیان چگونه برباد رفت و نسل‌های شان چه شد؟ مرحوم حاج سیدعبدالحسین دستغیب شیرازی در کتاب زندگانی فاطمه زهرا و زینب کبری می‌نویسد: در عصر روز عاشورای سال ۶۱ در خانواده‌ی پیغمبر و فاطمه یک گهواره‌ی پسر می‌جنبید که عبارت از محمد بن علی (امام محمدباقر) باشد که در آن موقع نزدیک به چهار سال داشته است. مابقی فرزندان ذکور فاطمه زهرا (س) همه به شهادت رسیده بودند. در حالی که در همان لحظه در طایفه‌ی بنی‌امیه در شهر شام ۱۲ هزار گهواره‌ی پسر می‌جنبید! اما امروز آن یک گهواره کجا و آن ۱۲ هزار گهواره کجا؟! امروزه در هیچ کشور اسلامی نیست که در آن سادات اصیل علوی و فاطمی زندگی نکنند. در بسیاری از کشورهای اسلامی «دارالنقابه» ها و «دارالسیاده» ها کماکان برقرار است و سادات علوی همچنان الهام‌بخش و

سلسله‌جنبان نحل‌های فکری و معنوی هستند. در همه‌ی این کشورها مزارهای با اعتبار از نسل پاک سادات علوی وجود دارند که هر کدام ملجأ و مأوای دردمندان و حاجت‌طلبان‌اند. چنین است که دولت حق سادات علوی. سادات در مجموع پیرو چهار مذهب بوده و در هر چهار مذهب حیثیت پیشوایی داشته و دارند: مذاهب اربعه سنی، زیدی، شیعه‌ی اسماعیلی، شیعه‌ی جعفری. و این وعده برحق الهی به‌ابراهیم خلیل و استجابت دعا‌های او است. ابراهیم خلیل از خدا خواست که فرزندانش را امام‌المتقین قرار دهد.

امام سجاد(ع) در مجلس یزید فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ، أُعْطِينَا سِتًّا وَ فُضِّلْنَا بِسَبْعٍ، أُعْطِينَا الْعِلْمَ وَ الْحِلْمَ وَ السَّمَاخَةَ وَ الْفَصَاخَةَ وَ الشَّجَاعَةَ وَ الْمَحَبَّةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ، وَ فُضِّلْنَا بِأَنَّ النَّبِيَّ الْمُخْتَارَ مُحَمَّدًا، وَ مِنَّا الصِّدِّيقُ، وَ مِنَّا الطَّيَّارُ، وَ مِنَّا أَسَدُ اللَّهِ وَ أَسَدُ رَسُولِهِ، وَ مِنَّا سَبْطُ هَذِهِ الْأُمَّةِ...» = ای مردم! خدا به‌ما شش نعمت و هفت فضیلت داده است که از آن جمله است: «علم و حلم و بزرگواری و فصاحت و شجاعت و محبت در دل‌های مؤمنین...» از همین‌رو است که محبت سادات علوی، یکی از شاخصه‌های ایمان است. همچنان‌که امام صادق(ع) فرموده است: «با ما کسی خصومت نمی‌ورزد، مگر این‌که در نطفه‌اش خلل باشد.»

دولت کریمه علویان

علاوه بر خلافت‌های عباسی و فاطمی که هریک در مقام خود جایگاه جهانی داشتند، تا جای که تاریخ گواهی می‌کند، سادات طالبی و علوی نیز حکومت‌های زیادی در جای جای قلمرو وسیع اسلامی تشکیل داده‌اند که از جمله می‌توان به حکومت سادات علوی - زیدی در طبرستان، سادات سربداری در سبزوار، سادات مرعشی در مازندران، سادات آل‌کیا در گیلان، سادات آل‌بویه در ری، سادات دیلمی در دیلمستان، سادات منجورانی در بلخ، سادات اعرجی در بلخ، سادات عالم‌شاهی در بخارا، سادات اطرفی در سند و ملتان، سادات بارهه در دهلی و مظفرنکر، سادات زیدی در یمن، سادات لبنانی در لبنان ... و سادات بامیان در قلب افغانستان اشاره کرد.

افزون براین، در قرون اخیر سلسله پادشاهان مملکت اردن هاشمی در غرب آسیا و مراکش در شمال آفریقا از نسل سادات بوده و است. در ایران نیز دو بار قدرت اجرایی در اختیارت سادات علوی قرار گرفته است. گرچه

هر بار موفق نشدند عدالت و راه و رسم علی(ع) را در جامعه محقق سازند، ولی در قیاس با حکومت‌های امویان و عباسیان برتری داشته‌اند. هر بار اثرات پایداری بر تمدن و فرهنگ اسلامی و اعتقادات امت برجا نهاده‌اند. این دو مورد، یکی سلسله‌ی شاهان صفوی‌اند که در مقطع قرون ۱۰ و ۱۱ در ایران به قدرت رسیدند، دیگری دولت آیه‌الله خمینی است که در اواخر قرن چهاردهم بر ایران حاکم شد. متأسفانه این دولت برای سادات کاری نکرد، هرچند نهادهای عریض و طویل با نام‌های دهن‌پرکن مانند «مجمع جهانی اهل‌البیت، شورای راهبردی سادات، مجمع جهانی سادات» به وجود آورد، اما هیچ‌کدام دست آوردی نداشت و به حال سادات افغانستان مضر هم بود.

مطالعات تاریخ، مشاهده‌ی آثار تاریخی، و مذاقه‌ی فرهنگ عمومی نشان می‌دهند که دوران شاه عباس صفوی، یکی از درخشان‌ترین مقاطع تاریخ ایران می‌باشد. بیش‌ترین آثار تاریخی ایران در این دوره ساخته شد، بیش‌ترین پُل‌ها، آب‌انبارها و کاروان‌سراها در این دوره احداث گردید. بیش‌ترین مساجد و بقعه‌های متبرکه در این دوره بنا گردید... امروزه اصطلاحات، اسامی، بناها و مثال‌های مانند «نرخ شاه‌عباسی»، «شبگردی‌های شاه‌عباسی»، «کاروان‌سرای شاه‌عباسی»، «بازرسی‌های شاه‌عباسی»... ضرب المثل است.

نشان‌های بخش دوم

- ۱ - عباس بن عبدالمطلب نقش مؤثری در فتح مکه داشت. در غزوۀ حنین در کنار مسلمانان جنگید. همچنین در غزوات طائف و تبوک نیز در کنار حضرت محمد حاضر بود. او در مکه در حجره‌ی نزدیک کعبه بهداد و ستد پارچه و عطریات مشغول بود. او از بازرگانی که از جاهای دیگر برای تجارت به مکه می‌آمدند، استقبال و پذیرایی می‌کرد و از این جهت بسیاری از بازرگانان بزرگ او را می‌شناختند و با او مرادوه داشتند.
- ۲ - ثابت بن سنان: اخبار القرامطة، بهکوشش سهیل زکار، دمشق، ۱۹۸۲م. ص ۱۸۹
- ۳ - ابن‌خلدون: ۲۹۴؛ حسن نوبختی: فرق الشیعة، بهکوشش ریتر، استانبول، ۱۹۳۱م ص ۶۸ - ۶۹؛ شهرستانی: الملل و النحل، ۲۱۱ * سعد بن عبدالله اشعری: المقالات و الفرق، ج ۱، ص ۸۰، بهکوشش محمدجواد مشکور، تهران.
- ۴ - سیدمنصور نادری: ابتدای «سخن‌ناشر» بر چاپ اول کتاب «دعائم الاسلام»
- ۵ - سیدامیرحسین شاه خلیلی رهبر شیعیان اسماعیلی ایران: تعلیقات و توضیحات بر چاپ دوم کتاب «مذهب اسماعیلی و نهضت حسن صباح» صص ۲۱۵ - ۲۳۹

۳

ورود همزمان اسلام، عرب و سادات به افغانستان

ورود هم‌زمان اسلام و سادات به افغانستان

قبل از هر سخنی در این مورد، بگویم که از منظر احکام فقهی، افغانستان سرزمین «مفتوح‌العنوه» است؛ این عنوان به مناطق و سرزمین‌های اطلاق می‌گردد که با غزا و جهاد فتح گردیده و تحت سلطه و سیطره‌ی حکومت اسلامی درآمده باشد، در مقابل «مفتوح‌العنوه» سرزمین «صلح» قرار دارد که ساکنین آن به‌طور مسالمت‌آمیز اسلام را پذیرفته باشند. سرزمین‌های مفتوح‌العنوه حکم غنائیم را دارد و متعلق به‌جمیع مسلمین است. سرزمین‌های صلح متعلق به‌مالکان خود است؛ احکام این‌ها در کتب فقهی بالتفصیل آمده.

نخستین فتوحات عرب و اسلام در خراسان: هرچند خبرهای در دست است که حضور عرب در افغانستان را به‌قبیلۀ طی پیش از اسلام بر می‌گردانند، اما این حضور با اسلام معنی پیدا می‌کند که به‌سنه‌ی ۲۲ (ه‌ق) بر می‌گردد و مقارن است با آخرین سال‌های خلافت عمر فاروق؛ در این سال اولین سردار سپاه عرب که پا به‌خراسان گذاشت، «احنف بن قیس» بود که در رأس سپاه بیست هزار نفری به‌تعقیب یزدگرد ساسانی وارد نیشابور گردید؛ بعد از فتح آن و مصالحه با حکمرانان محلی سرخس و ابیورد و قانع نمودن حکمرانان هرات، به‌تادیه‌ی خراج، عازم بلخ گردیده و در راه با سربازان امیر محلی «مروالرود» مقابله نمود که کارشان به‌مصالحه کشید و بدین‌ترتیب بلخ نیز خراج گزار مسلمانان گردید.^(۱) در سال ۲۳ عرب‌ها از شمال خراسان به‌سوی جنوب خراسان لشکر کشیدند «سهل بن عدی» و «عبدالله بن غسان» افسران عرب در ولایت کرمان و «عاصم بن عمر تمیمی» در ولایت سیستان و «حکم بن عمر ثعلبی» در ولایت مکران لشکر کشیدند و «ساریه بن زنیم» به‌ولایت نسا (فاریاب امروزی) در شمال ولایت طوس به‌حرکت افتادند.

دیگر سرداران عرب که با گروه‌های جنگجوی خویش در این دوره وارد این سرزمین شده‌اند «ربیع بن زیاد حارثی» در سیستان و «احنف بن قیس» در مناطق بلخ و تخارستان بودند که توانستند مناطق دیگری چون مرغاب و جوزجان را فتح نمایند؛ سردار دیگر «قیس بن هیثم» بود که بعد از فتوحات در ساحات بلخ به‌سوی نیشابور برگشته و جانشین عبدالله بن عامر گردید.

در مرحله‌ی دوم: ۹ سال بعد از آن در زمان خلافت عثمان در سال ۳۱ (ه.ق) افسر نامدار عرب به‌نام «عبدالله بن عامر» در رأس لشکر مجهز به‌خراسان (افغانستان امروزی) آمد. در این مرحله «حبیب بن فره» به‌استقامت بلخ و تخارستان لشکر دیگری کشید و «عبدالله بن عمیر لبثی» در سیستان و «مشاجع بن مسعود» در کرمان با مردم بلوچ، کوچی و قصص در آویختند و جنگ‌های زیادی نمودند که از هر دو طرف تلفات زیادی داشت؛ اما این فتوحات زودگذر بود، همین‌که نیروهای عرب سرگرم فتح جای دیگری می‌شدند همین مردم دوباره بغاوت می‌کردند. مقاومت‌ها همچنان ادامه داشت تا این‌که در سال ۳۵ عثمان بن عفان خلیفه‌ی سوم به‌قتل رسید.

پس از خلیفه‌ی سوم نوبت حکومت به‌حضرت علی (ع) رسید. حضرت علی سیاست‌های جدیدی را در حوزه‌ی خراسان روی دست گرفت که بسا موفقیت‌آمیز بود. از جمله این‌که اداره‌ی امور محلی را به‌خود اهالی سپرد.

در «زین الاخبار گردیزی» و «طبقات ناصری» آمده که قسمت‌های غربی غرjestان (غور قدیم) به‌سال ۳۵ (ه.ق) در زمان حضرت علی دین اسلام را پذیرا گشتند، در این‌وقت فردی به‌نام «جعدة بن هبيرة المخزومی» [پسر اُم‌هانی، دختر ابوطالب و خواهرزاده‌ی حضرت علی] از طرف آن‌حضرت به‌حکومت خراسان و ماوراءالنهر منصوب شد. امرای محلی غوری از طرف جعدة لواء گرفتند و به‌مقام امارت «غور» ابقاء شدند. بنابر مشهور، حضرت علی دستور خواندن نماز را نیز برای اهالی «غور» نوشته و ارسال فرموده بود. حاکم «غور» در آن زمان کسی به‌نام شنسب بن جُرْمُک بود که نام خود را به «حسن» تبدیل نمود و به‌سر سلسله‌ی «آل شنسب» مبدل شد...

این روایت در منابع آمده ولی با اخبار غالب و تحقیقی <که شاید موثق‌تر هم باشد> نقض می‌شود. منابع تحقیقی می‌گویند غوریان خیلی دیرتر از آن زمان، در قرن‌های دوم و سوم به‌تدریج مسلمان شده‌اند و تا قرن چهارم از

مذهب کرامیه پیروی می‌کردند. در این صورت روایات روضة‌الصفاء و طبقات ناصری مخدوش می‌گردند و وجود شنسبیان به‌افسانه مبدل می‌شود.

پس از شهادت حضرت علی، معاویه بن ابی‌سفیان، عبدالرحمن بن سمره را به‌سمت حکمرانی خراسان و ماوراءالنهر منصوب کرد، اما مردم از او تبعیت نکردند. در سال ۴۵ هجری شورش در برابر فشارها و تضییقات اموی برپا شد و حکومت اموی شایع ساخت که این مردم از دین برگشته‌اند، به‌اتهام ارتداد، به‌آن نواحی لشکر کشید و پنجاه هزار عسکر عربی را به‌قیادت «ربیع بن زیاد حارثی» به‌صورت خانه کوچ وارد کرد و تا بلخ پیش رفتند. اسکان این پنجاه هزار خانواده‌ی عرب در شهرهای شمال افغانستان نوعی آرامش گورستانی موقت به‌وجود آورد، اما مشکل را حل نکرد.

در نواحی مرکزی جنگ‌های سخت واقع شد و کثیری از مردم به‌قتل رسیدند، این اوضاع آتش عشق علی را در دل‌های مردم فروزان‌تر کرد، زیرا مردم جلوه‌های حکومت علوی را از ناحیه‌ی جعدة دیده بودند. از این پس، اهالی غور، غرجستان و سیستان دو نوع مالیات به‌حکام اموی می‌دادند: یک، مالیات سرانه؛ دو، مالیات (جرمانه) به‌خاطر عدم سب علی.

مخالفت‌ها و مقاومت‌ها علیه خاندان اموی در سراسر نواحی خراسان ادامه داشت و همین باعث شد که خراسان قدیم بیش از هر جای دیگر پناهگاه هاشمیان و علویان باشد و قیام‌ها علیه امویان از همان نواحی سامان یابد که سرانجام منتج به‌ظهور ابومسلم خراسانی و انقراض سلسله‌ی اموی شد.

مردم خراسان به‌قدری نسبت به‌علی (ع) ارادت داشتند که بسیاری از محلات را به‌نام ایشان مزین کردند: مانند «بندامیر» و «مزارشریف» که بنا به‌اعتقاد جمهور خراسانیان و سپس افغانیان حرم حضرت علی در همان شهر موقعیت دارد. این حرف‌ها نشان از شدت محبت و قدر شناسی مردم دارد.

ارادت مردم خراسان به‌حضرت علی تا حد گسترده و عمیق است که معتقدان روضه‌ی مبارکه‌ی آن حضرت نیز در مزار شریف موقعیت دارد.

هکذا در روایتی از امام صادق آمده که خراسان را مأمن اهلبیت معرفی فرموده است. غبار نقل می‌کند که «علی بن عباس» به‌فرزندانش توصیه می‌نمود: «برای حفظ جان خویش و سامان‌دهی مبارزه علیه خاندان اموی به‌کوه‌های خراسان پناه برید.»

۳ - سومین موج مهاجرت عرب به نواحی خراسان و آسیای میانه و ولایات جنوبی در سال ۶۴ (ه ق) صورت گرفت. از تعداد دقیق عرب‌های مهاجر در این مرحله معلومات روشن در دست نیست، اما بعضی منابع تعداد آنان را ۲۰ هزار خانوار گزارش می‌دهند.

در سال ۱۱۸ (ه ق) تعداد ساکنین عرب تنها در ولایات شمالی افغانستان ۵۴ هزار خانوار گزارش داده شد که ترکیب آنان به این ترتیب است: از اهالی بصره ۹ هزار خانوار، از قبیله‌ی بکر ۷ هزار خانوار، از قوم عبدالقیس ۴ هزار خانوار، از قبیله‌ی ازد ۱۰ هزار خانوار، از اهالی کوفه ۷ هزار خانوار و از آزادشده‌گان عجم ۷ خانوار بودند.

۴ - موج چهارم جا به جایی عرب به شکست قیام سربداران در سبزوار و بی‌هق برمی‌گردد که در فاصله‌ی سال‌های ۷۲۰ تا ۷۳۰ (ه ق) برابر با ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ (م) واقع شد. از آن‌جا که نواحی سبزوار جزء از قلمرو خراسان بزرگ بوده و هست، بناءً این را یک جا به جایی داخلی مانند بیجا شدن در جنگ‌های خانگی از شهری به شهری دیگر باید به حساب آورد.

۵ - مانند موج چهارم است، موج پنجم جا به جایی عرب که در سال ۱۳۳۶ (ه ق) واقع شد، این مرحله مصادف است با سال ۱۹۱۷ ترسای که با پیروزی انقلاب بلشویکی و سقوط امارت بخارا و فرار «سید محمد عالم شاه خان» امیر بخارا به افغانستان ده‌ها هزار بی‌جا شده‌ی عرب به منظور مسکن‌گزینی وارد افغانستان شدند. تا این موقع حدود ۳۰ هزار خانواده‌ی عربی در بخارا زندگی می‌کردند. این مهاجرت سبب ایجاد فرصت‌های بهتر زندگی و آزادی فکری و دینی آنان در افغانستان شد...

به دیگر سخن: تا صدسال پیش از این حکومت بخارا به دست سادات و عرب بود «سید محمد عالم شاه خان» هفتمین فرد از سلسله‌ی آنان است. «عالم شاه خان» پس از تحمل شکست توسط بلشویک‌ها، به کابل آمد، در این شهر ساکن شد و برای آزادی آسیای میانه مبارزه کرد، او خاطرات و تاریخ مبارزات خود را تحت عنوان «تاریخ حزن الملل بخارا» به نگارش درآورد. «سید عالم شاه خان» پس از ۲۳ سال ترک وطن و زندگی در افغانستان، در حضور آخرین همسر و فرزندانش در ۲۹ آوریل ۱۹۴۴ میلادی (برابر

با شنبه ۹ ثور ۱۳۲۳ شمسی و پنجم جمادی‌الاول ۱۳۶۳ هجری) در کابل چشم از جهان فرو بست و در گورستان شهدای صالحین به خاک سپرده شد. مدفن یکی از همسران امیر به اسم «نظیره» در جوار آرامگاه او می‌باشد.

به موازات این موارد، مهاجرت‌های جمعی و انفرادی همچنان ادامه داشت.

۶ - تازه‌ترین موج مهاجرت عرب

به افغانستان بعد از اشغال این کشور توسط اتحاد جماهیر شوروی (سابق) صورت گرفت که تعداد کثیری عرب از کشورهای مختلف عربی به این کشور مهاجرت کردند و در بخش‌های مختلف (مالی، نظامی، پزشکی، تدارکاتی) به افغان‌ها کمک کردند تا در مقابل روس‌ها بجنگند. بسیاری از افراد این گروه در حکومت مجاهدین تذکره افغانی دریافت نموده و سرمایه‌های



سید محمد عالم شاه خان

شخصی خود را نیز به افغانستان انتقال دادند و خانه‌های مجلل خریدند؛ اما با گردش اوضاع، دوباره متواری شدند و املاک و سرمایه‌های شان نصیب رهبران گروه‌های جهادی گردید... جالب این‌که در رسانه‌های بین‌المللی همین گروه به «عرب‌های افغانستان» یا «عرب افغان» مشهور شده‌اند.

مطلب مهم این‌که عرب در اصول و اساس خود دو پایه‌ی بزرگ نسبی دارد: یکی «قحطانیان» که به آن‌ها «عرب جنوبی» گفته می‌شود، خاستگاه ایشان یمن است و خود را عرب اصیل می‌دانند. نسب این گروه به یعرب بن قحطان بن هود بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن لامک بن متوشلخ بن ادریس بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیت بن آدم می‌رسد.

دیگر «عدناتیان» که به ایشان «عرب شمالی» گفته می‌شود و نسب شان به یکی از شاخه‌های عبری می‌رسد. آنان فرزندان «عدنان بن اسماعیل بن ابراهیم» هستند، لذا آنان را عرب «عدناتی» می‌گویند، عدنان بیست و یکمین جد پدری پیامبر اکرم است که فرمود: «إذا بلغ نسبی الی عدنان

فامسکوا» قبیله‌ی قریش یکی از مهم‌ترین قبایل عدنانی است و سادات جزء از این شاخه می‌باشند. در افغانستان از هردو تیره‌ی عربی وجود دارند، ولی به‌نظر می‌رسد از شاخه‌ی عدنانی بیش‌تر باشد.

امروزه قوم عرب یکی از اقوام رسمی و ثبت شده در دیتابیس ملی افغانستان است. افراد و خانواده‌های متعلق به این قوم به‌طور پراکنده در ۳۴ ولایت این کشور زندگی می‌کنند و به‌زبان‌های دری، پشتو، اوزبیک، پشه‌ای، بلوچی، نورستانی، ترکمنی سخن می‌زنند. در نقاطی از صفحات شمال کشور به‌لسان عربی تکلم می‌نمایند. در باره‌ی تعداد دقیق نفوس شان نمی‌توان نظر قطعی داد. کاربرد القاب و عناوین در میان عرب‌های افغان عبارت‌اند از:

۱ - سیّد (سادات) ۲ - خواجه، ۳ - حضرت، ۴ - پاچا، ۵ - ایشان، ۶ - میر، ۷ - آغا، ۸ - میا، ۹ - انصاری، ۱۰ - هاشمی، ۱۱ - قریشی، ۱۲ - قاضی (در ولایت غور) ۱۳ - پاشاه، ۱۴ - براهوی، ۱۵ - پادشاه، ۱۶ - تمیمی، ۱۷ - مُقبل، ۱۸ - صاحب‌زاده، ۱۹ - گیلانی، ۲۰ - مجددی، ۲۱ - عباسی، ۲۲ - پیر - پیرزاده، ۲۳ - نقیب، ۲۴ - شریف، ۲۷ - کیانی، ۲۸ - شاه... و دیگر القاب‌اند که در میان اقوام عرب افغان معمول است.

همه‌ی این گروه‌ها در چهار کته‌گوری قابل گنجایش‌اند:

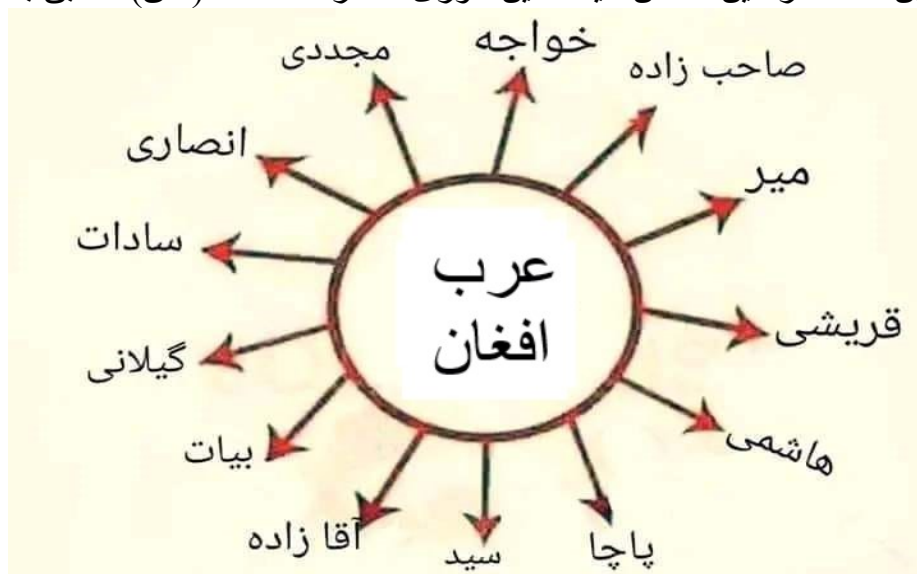
الف: سادات علوی - فاطمی:

پیشوند اسم شان از کلمه‌ی «سیّد» استفاده می‌کنند، نسب شان از ناحیه‌ی پدر به‌حضرت علی پسرکاکای پیامبر اکرم و از ناحیه‌ی مادر به‌فاطمه زهرا دخت اطهر آن‌حضرت می‌رسد، لذا به‌این گروه از سادات، سادات علوی و فاطمی گفته می‌شود. البته حضرت علی از همسران دیگرش (خوله بنت جعفر = مادر محمد حنفیه و فاطمه گلابیه بنت حزام، مشهور به‌أم‌البنین = مادر ابوالفضل العباس، عبدالله، جعفر و عثمان) نیز دارای فرزندان و اعقاب ذکور می‌باشد که آنان نیز سیّد هستند، قطعاً از اعقاب ایشان هم در افغانستان وجود دارند.

ب - سادات عباسی: در کنار این‌ها سادات عباسی وجود دارند که نسب شان به «عباس ابن‌عبدالمطلب = کاکای پیامبر اسلام» می‌رسد. اینان در افغانستان به «خواجه‌های عباسی» مشهوراند. خواجه‌های عباسی از سلسله‌ی شاهان عباسی در خراسان قدیم و افغانستان امروزی می‌باشند که در ولایت غور حکمروایی کردند و این هم‌زمان است با انقراض سلسله‌ی غزنویان.

شاهان عباسی به مدت ۴۳ سال زمام امور دولت غوری افغانستان را در دست داشتند، بعد از سرنگونی حکومت عباسی‌ها یکی از حاکمان شان به نام «ملک سبزی‌علی» از ولایت غور با جمعی از خانواده‌های خویش در ولایت لوگر به منطقه‌ی کلنگزار (کلنگار) مسکن گزین شدند.

بنابر منابع عرب‌های افغانستان «ملک سبزی‌علی» بن‌ملک یوسف بن‌احمد بن‌محمد بن‌محمدحسن بن‌غیاث‌الدین بن‌محمد غفور بن‌معزالدین بن‌محمدحسن بن‌محمدسلام بن‌ملک فخرالدین سلطان غیاث‌الدین غوری که در سال ۵۴۱ (ه‌ق) مطابق با



۱۱۶۲ میلادی بعد از سلطان علاءالدین پسر کاکایش زمام امور را به دست گرفت و از جمله مقتدرترین پادشاهان افغانستان بودند که با برادرش سلطان شهاب‌الدین غوری جمعاً ۴۳ سال سلطنت نمودند، پدر سلطان غیاث‌الدین غوری، محمد حسن بن‌محمد سعید بن‌غیاث‌الدین بن‌محمد حسین بن‌محمد سلیم بن‌قاسم بن‌شمس‌الدین بن‌رکن‌الدین بن‌سلیمان بن‌علی بن‌حضرت عبدالله شاه مفسر بن‌حضرت عباس بن‌عبدالمطلب عموی محمد مصطفی است.

این‌که این سه سلطان قدرتمند غوری از نسل سادات عباسی باشند نیازمند تحقیق بیش‌تر است. با این‌که در میان ایماق‌ها عرب‌های زیادی زندگی دارند و اکنون جزء از ایشان شده‌اند. هرچند سلطان علاءالدین حسین جهانسوز در قطعه شعر معروفی که بعد از فتح غزنین سروده است می‌گوید «چراغ دوده

عباسیانم» ولی این ثابت نمی‌کند که سلسله غوری از تبار خلفای عباسی باشند. ممکن است مراد این شعر، هماهنگی و متابعت از خلفای عباسی باشد:

جهان داند که سلطان جهانم چراغ دوده عباسیانم
علاءالدین حسین بن حسینم که باقی باد ملک جاودانم

ج - خواجه‌ها، میرها و انصاری‌ها: گروه دیگر از عرب‌های افغان کسانی هستند که نسب‌شان به خلفای راشدین می‌رسد، خواجه‌ها آن‌ده عرب‌های هستند که نسب آنان به خلیفه‌ی اول اسلام جناب ابوبکر صدیق و جناب صحابه «ایوب انصاری» می‌رسند. به‌خواجه‌های صدیقی و انصاری تقسیم شده‌اند و میرها که نسب شان به خلیفه‌ی دوم اسلام جناب عمر فاروق می‌رسد. این گروه از عرب‌ها در بعضی مواقع در اول اسم شان از کلمه‌ی خواجه و میر استفاده می‌کنند. اما در برخی دیگر پیشوند اسم شان را حذف کرده و برحسب همان ریشه‌ی قومی اکتفاء می‌کنند.



د - گیلانی‌ها، کیانی‌ها، مجددی‌ها... خانواده‌ها و گروه‌های بزرگی هستند که طی سه قرن اخیر وارد افغانستان شدند و هریک در جایگاه‌های رفیع دینی، مردمی، سیاسی و طریقتی قرار گرفتند. برخی منابع می‌گویند که براهوی‌ها نیز در گذشته جزء از طوایف عرب بودند که بعداً از بدنه‌ی قوم عرب جدا شده و قوم جداگانه تشکیل دادند. مولانا جلال‌الدین بلخی صاحب اثر معروف «مثنوی معنوی» و «کلیات شمس» از همین خواجه‌های صدیقی است، نسبش به ابوبکر صدیق می‌رسد.

عَرَب، نه اعراب!

جمع‌بستن کلمه «عرب» به «اعراب» غلط است؛ بهتر است بدانیم: جمع و مفرد «عرب» همان «عرب» است و هیچ فرقی نمی‌کند. انسان عرب از آن‌گونه جمع‌بستن نه تنها خوش‌شان نمی‌آید، بلکه آن را نسبت به‌خود توهین و

دشنام تلقی می‌کنند، چون این کلمه را مساوی «بادیه‌نشین»، «کوچی»، «بیابان‌گرد» و «دور از تمدن» معنی می‌کنند. این عنوان قبیح را ایرانی‌ها از روی دشمنی به‌کار می‌برند، ایرانیان در برابر عرب، ترک و افغان حساسیت جنون‌آمیز دارند و آثار و ادبیات شان آکنده از نفرت‌پراکنی علیه این سه گروه انسانی است. در شاهنامه فردوسی طوسی آمده:

عرب هر که باشد بهمن دشمن است کژاندیش و بدخوی و اهریمن است
ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بهجایی رسیده است کار
که فر کیانی کند آرزو تقو بر تو ای چرخ گردون تقو
بدتر از این را در باره ترک‌ها می‌گوید:

سخن بس کن از هر مز ترک زاد که اندر زمانه مباد این نژاد...
که این ترک‌زاده سزاوار نیست کس او را بهشاهی خریدار نیست
که خاقان نژاد است و بد گوهر است به‌بالا و دیدار چون مادر است
ابا سرخ ترکی، بدی، گربه‌چشم توگفتی دل از رده دارد بهخشم
که آن ترک بدریشه و ریمین است که هم بدنژاد است و هم بدتن است
تن ترک بد ذات بی‌جان کنم زخونش دل سنگ مرجان کنم
از آن پس بپرسید، از آن ترک زشت که ای دوزخی روی دور از بهشت
چه مردی و نام و نژاد تو چیست؟! که زاینده را بر تو باید گریست
بُود ترک، "بدطینت" و "دیوزاد" که نام پدرشان ندارند یاد!

این قدر نفرت‌پراکنی از کجا آمده است؟ مارا به‌کدام سو می‌برد؟

این اشعاری به‌غایت مستهجن که در شاهنامه‌های کنونی علیه عرب و ترک و دیگر اقوام درج است، اگر از ابوالقاسم فردوسی باشد نشانگر منتهای خیره‌سری او است، لکن احتمال هم دارد که این اشعار بعدها داخل شاهنامه فردوسی شده باشد... بنا به‌باور کارشناسان، از جمله طبق اظهارات احمد کریمی حکاک، شاهنامه‌های موجود دست‌کاری شده است، تنها در زمان رضاشاه پهلوی در ایران شخصی به‌نام ابراهیم پور داؤد بیش از هفت هزار بیت به‌سبک و سیاق شاهنامه سروده و ضمیمه آن کرده است!

این تنها یک قلم در یک دوره است! بعد از آن و قبل از آن، چه گذشته؟ خدا می‌داند. ما اکنون یک شاهنامه واحد نداریم، بیش از بیست نسخه شاهنامه در کتابخانه‌ها و آرشیف‌ها وجود دارد که با هم اختلافات فاحش دارند!

مطلب دیگر این که عده‌ای از برادران عرب ما با لحن اعتراضی بهما گفتند چرا شما «سادات» در تذکره خودتان قومیت تان را عرب نوشته نکردید؟ در جواب به ایشان گفتیم که درست است ما «سادات» عرب هستیم (عرب عدنانی هستیم) عرب در افغانستان طوایف کثیری را در بردارد؛ سادات بودن ما چیزی از عرب بودن ما کم نمی‌کند، لکن مشکل این جا است که به دلیل کم کاری برادران عربمان، هویت و قدرت عربی در افغانستان به محاق رفته



مولانا جلال الدین محمد بلخی بکری

جلال الدین محمد بن یه‌اء الدین محمد بن حسین بن أحمد الخطیبی [7] بن القاسم بن المسیب بن عبدالله بن عبد الرحمن بن عبد الملك بن عبد الرحمن بن أبي طاهر محمد بن أحمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن القاسم بن محمد این آبی بکر الصدیق التیمی القرشی البکری [14][13][12][11][10]

است! حتی بزرگان عربی خودشان را عرب نمی‌گویند! مثلاً صبغت‌الله مجددی که تا کرسی ریاست جمهوری بالا رفت، یکبار خود را عرب نگفت! هکذا عطا محمد نور، اسماعیل اکبر و دیگر و دیگر... این ها نه تنها یک بار خود را عرب نگفتند و نمی‌گویند که تحت تأثیر اراجیف ایرانشهری قرار گرفته و مدام بالای خود عریضه می‌کنند! مدام ضد عرب سخن می‌زنند تا اندکی روشنفکر جلوه کنند!

این درحالی است که عرب - افغان‌ها مدعی نفوس ده میلیونی در

این کشور هستند؛ اما یک کتاب صد صفحه‌ای برای این نفوس ده میلیونی وجود ندارد که من در این جا با استناد به آن چیزی بنویسم! حال آن که برای «سادات» صدها عنوان کتاب انساب و مشجرات و تاریخ است. و روز به روز برجسته‌تر و پررنگ‌تر می‌شود، چون ما همواره موج می‌آفرینیم و خون می‌دهیم؛ به همین جهت ما دوست داریم، دشمن داریم و رقیب داریم...

عرب و سادات در تاریخ آسیای میانه دوبار ضربات نابودکننده متحمل شدند: بار اول در حمله‌ی مغولان (ابتدای قرن هفتم، هـ.ق) بار دوم در انقلاب بلشویکی (قرن سیزدهم، هـ.ق) عرب قبل از این دو واقعه بسیار قدرتمند و همه‌کاره بودند، ولی پس از آن هیچ شدند، بخصوص پس از انقلاب بلشویکی

همه چیز شان را از دست دادند. زبان و هویت شان تضعیف شد، هرکدام رفتند با اقوام دیگر ادغام شدند، دست‌آوردها و افتخارات شان به‌جیب دیگر اقوام رفت... حتی از هویت و شخصیت‌های تاریخی خود هم نتوانستند حفاظت نمایند. مثلاً مولوی جلال‌الدین محمد بلخی ترک شد، تاجیک شد و حتی هزاره هم شد! اما هیچ عربی هیچ چیز نگفت! همینطور بخاری و دیگر و دیگر... اما سادات پس از هردو واقعه کمرشکن، توانست آرام آرام خود را بازیابی و بازسازی نماید؛ لکن عرب نتوانست! در چنین شرایط و اوضاع، ما هم اگر خود را عرب می‌نوشتیم، حتماً به‌سرنوشت همین بزرگان دچار می‌شدیم. وقتی شخصیتی در مقیاس مولوی سرقت هویت می‌شود ما باید به‌خود بیاییم که اگر فکری به‌حال خود نکنیم همین شتر به‌درب خانه ما هم می‌خوابد! از دیگرسو، اگر ما به‌مردم عوامان می‌گفتیم که قومیت خود را عرب بنویسند، یک چهره‌ی برجسته‌ی «عرب - افغان» در ذهن آنان وجود نداشت که خود را با او همانندسازی کنند. در نتیجه همه پراکنده می‌شدند و هرکدام به‌سوی می‌رفتند و خطر این وجود داشت که هویت سادات به‌کلی محو گردد.

در صورتی که قرن‌ها است ما به‌عنوان «سادات» یک تنه تلاش کردیم و با همین هویت خود تحت عنوان «سادات» برای این کشور خون‌ها دادیم، خدمات کردیم و افتخارات بی‌شمار برای کشور و مردم افغانستان کمائی نمودیم...



مهم‌تر از همه این‌که «سیادت» یک ارزش بزرگ معنوی است که منشأ قدسی دارد، مردم و مؤمنین با شنیدن عنوان «سید» و دیدن سیمای یک فرد «سید» به‌یاد خدا و پیغمبر خدا می‌افتند و این خودش «ذکر الله است» پس ما چگونه می‌توانستیم به‌امحای این ارزش بزرگ الهی رضایت دهیم؟ بدین‌ترتیب ما با ثبت هویت «سادات» در دیتابیس ملی، از امحای هویت قدسی سادات پیش‌گیری کردیم، چون در ذهن هر فرد از سادات افغان صدها چهره برجسته علمی، دینی، حکومتی، نظامی... از قوم سادات وجود دارند که به‌آن‌ها افتخار می‌کنند و مردم افغانستان هم ایشان و هم ما را با هویت پرافتخار «سادات» می‌شناسند، چنان‌که سیدالعرب نیز هستیم...

ورود سادات به افغانستان

این یک بحث کلان است که در این وجیزه نمی‌گنجد، در این مورد کتاب‌ها نوشته شده که تماماً در دسترس است... به‌طور کلی آن عده از ساداتی که در طول تاریخ اسلام از عربستان خارج شده‌اند در سه استقامت پیش رفته‌اند:

- ۱ - عربستان، اردن هاشمی، مصر، شمال و مرکز آفریقا، جنوب اروپا؛
- ۲ - عربستان، عراق، شام، آسیای صغیر و حوزة قفقاز؛
- ۳ - عربستان، عراق، ایران، خراسان قدیم (افغانستان کنونی).

پس از افغانستان مسیر مهاجرت سادات به‌دو شعبه تقسیم شده است:

الف - یک مسیر به‌سمت «شبه‌قاره» کشیده شده و از آن‌جا تا مالزی و «مجمع الجزایر اندونزی» پیش رفته است. طبق خبرهای موثق، در کشورهای مالزی و اندونزی حدود ۱۵ میلیون سید زندگی می‌کنند، اجداد آنان غالباً از افغانستان به «شبه‌قاره» رفته و از آن‌جا ادامه‌ی مسیر داده‌اند.

ب - مسیر دیگر از افغانستان به‌سمت «آسیای میانه» کشیده شده و تا نواحی ترکستان شرقی در شمال چین پیش رفته‌اند... لذا در امر «سادات شناسی» باید تمرکز زیاد روی «سادات شبه‌قاره هند» و «سادات آسیای میانه» بشود که بر طبق تخمین‌ها، در «شبه‌قاره هند» به‌تعداد ده میلیون سید زندگی می‌کنند و نقش‌های بزرگ تاریخی ایفاء نموده‌اند؛ بنابراین اسناد تاریخی، بسیاری از اجداد این‌گروه از سادات، از افغانستان به «شبه‌قاره هند» رفته‌اند. هم‌اکنون تعدادی زیاد از آنان پسوند و نسبت «چشتی»، «غزنوی»، «گردیزی»، «کندوزی»، «کابلی»، «قندهاری» و غیره را با خود دارند.

از نظر جغرافیایی هم بنگریم، ایران و افغانستان گذرگاه سادات بوده است. «هرات» و «مرو» دو دروازه اصلی ورود سادات به‌منطقه بوده است.

این مهاجرت‌ها و جا به‌جایی‌های سادات از صدر اسلام پیوسته و آهسته جریان داشته و دلایل یکسان هم ندارد؛ علت‌ها و دلایل مختلف در کار است که از مظالم و خطرات گرفته تا تبلیغ دین، تجارت، سیاحت، جمع‌آوری حدیث، اجابت دعوت مؤمنین و مأموریت‌های حکومتی را شامل می‌شود. سادات به‌خاطر انتساب شان به‌پیامبر اکرم همواره در جامعه اسلامی مورد احترام عموم مردم قرار می‌گرفتند و در نزد مردم اعم از سنی و شیعه، جدای

از رفتار سیاسی حکومت‌ها از مقام و منزلت خاصی برخوردار بودند. تحقیق و ردیابی سادات و امامزادگان در کتب انساب و مشجرات نشان می‌دهد که ایشان به‌قدری در اقصی نقاط اسلام پراکنده شده‌اند که (مثلاً) پدر در مدینه است و فرزندانش یک برادر در افغانستان است، برادر دیگر در قفقاز است، برادر دیگر در مصر است، برادر دیگر در شبه‌قاره و جاهای دیگر ...

مروری گذرا به تاریخ افغانستان از ورود و توقف گسترده سادات علوی و طالبی به شهرهای آن زمان افغانستان به‌ویژه هرات، بُست، بلخ، غزنه، کابل، طالقان، ولوالج، بدخشان ... و شهرهای مجاور آن، همچون فرارود و سند و مولتان خبر می‌دهد. مطالعات ثابت می‌کند که افغانستان حیثیت محوری در منطقه داشته و نواحی اطراف آن از این ناحیه تأثیر پذیرفته‌اند. این مطلب از این بابت اهمیت دارد که در مقاطعی مختلفی از تاریخ اسلام، سادات در دوردور افغانستان حکومت‌های تشکیل داده و نمونه‌های موفقی از حکومت‌داری ارائه داشته‌اند، مانند حکومت عبدالله بن معاویه در بلاد فارس، حکومت امام رضا(ع) در مرو و طوس و هرات، حکومت سادات مرعشی در طبرستان، حکومت سادات آل‌کیا در گیلان، حکومت آل‌بویه در ری، حکومت دیلمان در امتداد سواحل جنوبی دریای خزر، جنبش سربرداران در سبزوار، حکومت علویان به‌رهبری جعفرالملک در مولتان، حکومت سادات عالم‌شاهیان در بخارا ... و سرانجام حکومت سادات حسینی اعرجی در قرن سوم در بلخ و حکومت ابراهیم ادهم در بلخ که از او من‌حیث پادشاه بلخ در منابع نام برده می‌شود (در سیدبودن ابراهیم ادهم نظر است.) و حکومت سیدجلال‌الدین بلخی و سیدسبحان قلیخان در قرن یازدهم در بلخ ...

این‌ها مواردی است که در مورد آن هیچ مطالعه و رمزگشایی نشده است. در اینجا از باب تیْمُن و تبرُّک به معرفی چند تن از اعظم و بزرگان سادات اشاره می‌کنیم که در قرون اولیه‌ی اسلام به‌خطه‌ی افغانستان آمده و در بلاد و نواحی هرات، بُست، بلخ، غور، بامیان، کابل، کندوز، طالقان، بدخشان، گردیز، غزنین، کندهار و جای جای این وطن ساکن شدند... در این میان شاید بتوان نواحی هرات و بلخ را از پرتجمع‌ترین مکان‌های سادات نام برد. هریک از این‌ها به‌نوبه‌ی خود منشأ خیرات و برکات برای کشور شدند:

۰ - گفته شد که یکی از وابسته‌گان به‌اهلبیت «جَعْدَةُ بْنُ هُبَيْرَةَ مَخْزُومِي» خواهرزاده امام علی (ع) بود که در سال ۳۵ هجری از سوی آن‌حضرت به‌حکومت خراسان منصوب شد؛ مادر جَعْدَةُ «هاشمی و سید» است، اما پدرش از قبیله‌ی بنی‌مخزوم است، بناءً جَعْدَةُ سید نیست، اما از وابسته‌گان به‌اهلبیت می‌باشد. از او می‌گذریم. اما تعدادی از مزارات بزرگان سادات افغانستان که در این‌جا می‌آید مثنی از خروار و یکی از هزار است:

۱ - «یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب»

او کواصه امام حسین (ع) و نواصه امام سجاد است که در سال ۱۰۷ (ه.ق) در محله‌ی بنی‌هاشم در مدینه به‌دنیا آمد و در سال ۱۲۵ در سن ۱۸ ساله‌گی در میدان جنگ در جوزجان به‌شهادت رسید. مزارش در شهر «سرپل» موقعیت دارد و محل مراجعه‌ی اهل سنت و شیعه و تصوف است.

براساس منابع تاریخی معتبر، جناب یحیی بن زید بعد از شهادت پدر در کوفه، تحت تعقیب دستگاه حاکم اموی قرار گرفت؛ در این موقع مردی از بنی اسد به‌او گفت: به‌خراسان برو که از محبان اهل بیت است. از این رو، همراه با چند تن از یاران خویش (که قطعاً در میان آن‌ها تعدادی از طالبیان هم بودند) ابتدا کوفه را به‌قصد کربلا به‌صورت مخفیانه ترک نمود. سپس راه مدائن، ری، خراسان، سرخس، بیهق، جوزجان و بلخ را پشت سر گذاشت. (۲)

نصر بن سیار فرماندار اموی در خراسان سپاهی عظیمی حدود ده هزار نفر تحت فرماندهی سالم بن احور به‌سوی جوزجان گسیل داشت. پس از سه شبانه روز درگیری شدید میان طرفین، سپاهیان یحیی همه‌گی کشته شدند. یحیی از ناحیه‌ی پیشانی مورد اصابت تیر قرار گرفت. (۳)

این مطلب ثابت می‌کند که حضرت یحیی گروه بزرگی از جنگ‌آوران را تحت فرمان داشته، وگرنه ده هزار نفر را به‌جنگ یک نفر نمی‌فرستند. در میان این جنگ‌آوران قطعاً از علویان و طالبیان حضور داشتند که هم اکنون در کنار یحیی آرمیده‌اند ولی ما فعلاً نام و نشانی از ایشان نداریم...

مأمورین نصر بن سیار سر یحیی را از تن جدا کرد و نزد فرماندار خراسان و از آن‌جا نزد ولید بن یزید خلیفه اموی که به‌تازه‌گی قدرت را در اختیار گرفته بود، فرستادند. بدن یحیی را به‌دار آویختند. این بدن تا زمان به‌قدرت رسیدن ابومسلم خراسانی حکمران خلافت عباسی، همچنان روی دار آویزان بود. سرانجام ابومسلم خراسانی بدن را از دار پایین آورد و بر آن نماز خوانده شد و دفن کردند. (۴)

جناب یحیی ازدواج نکرده بود، بناءً از او اولادی باقی نمانده است اما سه برادر دارد به‌نام‌های عیسی، محمد و حسین (مشهور به‌حسین ذی‌الدُّمعه) هرکدام فرزندان ذکور و اُنات زیاد داشتند. نسل‌های دوم و بعد این سه برادر در شهرهای هرات و بُست مستقر شدند، اعقاب آنان در سراسر افغانستان، آسیای‌میانه و شبه‌قاره گسترش یافتند. بسیاری از ایشان منابع علم و دانش و فضیلت و ایمان بودند و منشأ نشر معالم و فیوضات شدند.

سادات هرات

۲ - «عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار» دومین سید به‌ثبت رسیده در افغانستان است؛ او کواسه برادر حضرت علی (ع) است که در سال ۱۳۰ (ه.ق) در هرات به‌شهادت رسیده است، او از سادات هاشمی و طالبی است اما از سادات فاطمی و علوی نیست؛ به‌گفته ابوالفرج اصفهانی (در مقاتل‌الطالبیین) نام مادرش اسماء دختر عباس بن ربیعۃ بن حارث بن عبدالمطلب بود. امیرعبدالله حسینی معروف به‌اصیل‌الدین هروی در کتاب «مقصدالاقبال سلطانیه و مرصداً لآمال خاقانیه» به‌نقل از «ملل و نحل شهرستانی» و «کامل ابن‌اثیر» او را از اکابر اولیاء و اقطاب زمان معرفی نموده و در علوم ظاهر و باطن سرآمد روزگار می‌خواند و بسیاری از اهالی از اطراف و اکناف به‌خدمت او می‌آمدند و به‌فیوضات می‌رسیدند، چندان مرتبتی داشت که در فارس و اصفهان به‌نام او خطبه می‌خواندند. او را عالم و فاضل و محدث و متکلم می‌دانند که برای دعوت و ارشاد و ادامه مبارزه وارد هرات شد. (ه)

منابع دیگر می‌گویند: عبدالله بن معاویه در سال ۱۲۲ ق = ۷۴۴ (م) میلادی، در زمان امام صادق (ع) علیه مروان بن محمد، آخرین خلیفه مروانیان قیام کرد، پس از تجمع و مسلح‌شدن هوادارانش، برای تصرف کوفه حمله کرد، با پیوستن دیگر گروه‌های علوی (به‌خصوص زیدی‌ها) به‌آنها، کنترل شهر کوفه را به‌دست گرفته و والی آن‌جا را از شهر اخراج کردند.

عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز، حاکم اموی عراق به‌سرعت به‌این شورش واکنش نشان داده و ارتشی را به‌کوفه ارسال کرد. اکثر شیعیان کوفه با این قیام همراهی نکردند؛ آنان برای عدم همراهی خود خسته‌گی ناشی از جنگ‌های فرساینده و منجر به‌شکست در رکاب آل‌هاشم را بهانه کردند، اما

عزم راسخ زیدی‌ها در جنگ، کمک کرد تا عبدالله بتواند از معركة جان سالم به‌در برده و به‌مدائن، سپس به‌جبال عقب‌نشینی کند.

عبدالله سپس به‌خلوان و جبال رفته و شهرهای قومس، همدان، اهواز، ری و اصفهان را تصرف کرد. او ابتدا اصطخر و سپس اصفهان و فارس را مرکز حکومت خود قرار داد و چهار برادرش، حسن، یزید، علی و صالح را به‌ترتیب بر اصطخر، فارس، کرمان و قم و اطراف آن حاکم نمود. همچنین منصور عباسی را حاکم ایذه، نزدیک اهواز قرار داد. او سکه‌ی را به‌نام خود و با عبارت «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» ضرب نمود.

در سال ۱۲۹ (ه.ق) مروان بن‌محمد، آخرین خلیفه بنی‌امیه، لشکری را به‌فرماندهی «عامر بن‌ضباره»، «معن بن‌زائده شیبانی» و «یزید بن‌هبیره» به‌قلمرو عبدالله روانه کرد و در منطقه «مرو شاذان» (مروست در جنوب استان یزد امروزی) سپاه عبدالله بن‌معاویه را شکست دادند. یک دست نبودن یاران او در عقیده و هدف از علل اصلی شکست او ذکر شده است.

عبدالله بن‌معاویه پس از تحمل شکست از مروانیان، به‌سیستان و سپس به‌هرات گریخت، زیرا گمان می‌کرد ابومسلم که به‌تازگی خراسان را از تسلط مروانیان خارج کرده بود، به‌او پناه داده و یاری اش می‌رساند. اما حاکم هرات به‌دستور ابومسلم، عبدالله را به‌زندان انداخته و مدتی بعد او را کشت.

شرف‌الدین العبیدی در «تهذیب الانساب و نه‌ایة‌الاعقاب» ص ۳۵۵ و شریف ناصر ابن‌طباطبا در «منتقلة الطالبيه» ص ۲۵۹ شهادت او را توسط ابومسلم خراسانی ثبت کرده‌اند. آنان گفته‌اند: ابومسلم که دید عبدالله نیمی از مشرق‌زمین را به‌تصرف خود در آورده، دست دوستی به‌سویش دراز کرد و او را به‌هرات دعوت نمود؛ سرانجام او را کشت تا زمینه‌ی انتقال دولت به‌بنی‌عباس فراهم آید.

به‌گفته‌ی حسن بن‌موسی نوبختی نویسنده «فرق الشیعه» او در هنگام مرگ عبدالله بن‌محمد حنفیه (درگذشت ۹۸ ه.ق) کودک بود. اما سال تولدش در منابع تاریخی نیامده است. طبری (مورخ قرون ۳ و ۴ ه.ق) برای او یک همسر و بلاذری (مورخ قرن سوم ه.ق) دو همسر ثبت کرده‌اند. ابوالفرج اصفهانی در «مقاتل الطالبيين» شرح مفصلی از احوال او به‌دست می‌دهد (صص ۱۵۲ - ۱۵۹) از برادران عبدالله به‌نام‌های علی، حسن، صالح و یزید یاد کرده که

در قیام او شرکت داشتند. او شاعر زبردست هم بوده که اشعارش در متون تاریخی ثبت است و دیوان شعرش اخیراً در بیروت چاپ و نشر شده است... در مورد اعتقادات و نظرات عبدالله بن معاویه سخنانی وجود دارد که منسوب به مستشرق سویدنی و کارشناس زبان‌های سامی «کارل ویلهلم زترشتین» (۱۸۶۶-۱۹۵۳) است... منابع سال شهادت و دفن عبدالله بن معاویه را ۱۳۰ (ه ق) در هرات نقل کرده‌اند. مرقدش در کنار مرقد ابوالقاسم محمد دیباج فرزند امام صادق (ع) در محله کهن‌دژ مصرخ در هرات و نزدیک بهمناره‌های مصلی قرار دارد و به «زیارت شاهزاده‌ها» معروف است...



زیارت شاهزادگان در هرات

۳ - «امام عبدالله الواحد معروف به سلطان میر شهید»

(معروف به شاه سلطان آقا) او پسر علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی‌طالب (ع) است، «سیدی» عالم، فقیه، محدث و متکلم بوده که از شاگردان حسن بصری (۲۱ - ۱۱۰، ه ق) ثبت شده است. در منابع شیعی آمده که او پدر شاه عبدالعظیم حسنی (المدفون بالری) می‌باشد... اما منابع اهل سنت به این مطلب اشاره ندارد.

امام عبدالله دارای گنبد و بارگاه باشکوه در محله قدیمی هرات است که محل مراجعه گروه‌های مختلف انسانی اعم از سنی و شیعه و تصوف است، این مزار در دوره‌ی آل‌گُرت (قرون شش و هفت هجری) بنیاد شد، در عهد امیرعلی‌شیر نوائی توسعه یافت، در زمان اشغال اتحاد شوروی به‌کلی تخریب شد، اخیراً توسط یک تاجر خیراندیش هراتی به‌نام «حاجی حبیب‌الله عزیزی» به‌شکل باشکوهی بازسازی گردیده و معماری باشکوه دارد ...

بر روی سنگ قبر امام عبدالله الشَّهید این عبارات نوشته شده است:

«افتخار آل‌عبدمناف حضرت امام السَّید امیرعبدالله الواحدالشَّهید ابن‌الامام الهمام خلاصة اولاد عترت نقاوه احفاد ملت ظاهره امیر زیدبن‌الامام شجرة روضة کرم و کرامت ثمره سیادت و امامت امیرالمؤمنین حسن بن علی بن ابی‌طالب (رض)»

منابع فراوانی درباره‌ی عظمت و علمیت این سیدجلیل‌القدر وجود دارد که شأن و مقام او را محرز می‌سازد، از جمله «غلام‌حیدر اسیر هروی» کتابی دارد تحت عنوان: «رسالة میرعبدالله الواحد الشَّهید» که به‌نیکی او را معرفی کرده است. هکذا در «دانشنامه هرات باستان» آمده که ایشان فرزند امام حسن مجتبی هستند، همچنین «عبدالرؤف فکری سلجوقی» در کتاب «تاریخ هرات باستان» به‌همین مطلب نظر دارد؛ نیز کتاب «وسيلة الشفاعات» از «جلال‌الدین عبدالجلیل صافی هروی، زنده تاسال ۱۲۸۵» که بنایش بر اختصار است به‌معرفی ایشان و دیگر بزرگان سادات و تصوف پرداخته است.

اما در کتاب گرانسنگ «مقصد الإقبال السلطانی» گفته شده امیرعبدالله الشَّهید فرزند مسلم بن‌عقیل است، کتاب از «سیداصیل‌الدین عبدالله واعظ» در شرح مزارات دانشمندان و اهل فضل مدفون در شهر هرات و نواحی آن است، در عهد تیموریان در سال ۸۶۴ (ه‌ق) نگاشته شده و در دسترس است. ولی مطالعات ثابت می‌کند ابو عبدالله الشَّهید پسر مسلم ابن‌عقیل نیست، مسلم ابن‌عقیل چهار پسر داشت، دوتن از آنان به‌نام‌های عبدالله و علی در کربلا شهید شدند، دو تن دیگر به‌نام‌های ابراهیم و محمد پس از تحمل یک سال زندان در کوفه به‌دست حارث شهید شدند و مزارشان در امامزاده محمد است.

دیگر کتاب تحت عنوان «هرات دیروز و امروز» از طرف مرکز اسناد وزارت خارجه ایران انتشار یافته که مدعی است «امیرعبدالله الواحدالشَّهید» پدر عبدالعظیم حسنی می‌باشد؛ او می‌تواند پدر عبدالعظیم حسنی باشد به‌شرطی

که تاریخ شهادتش که در «دانشنامه هرات» ۸۸ (ه ق) قید شده، اصلاح شود. دانشنامه هرات گفته امیر عبدالله در عصر حجاج بن یوسف ثقفی (حاکم مستبد اموی) به هرات آمده و در این جا به شهادت رسیده است. (۶)

تطبیق تواریخ نشان می‌دهد که حجاج بن یوسف ثقفی در سال ۴۰ (ه ق) به دنیا آمده و در سال ۹۵ (ه ق) وفات کرده است، اگر «امیر عبدالله الشّهِید» شاگرد (مستقیم) حسن بصری هم بوده باشد، حسن بصری در سال ۲۱ (ه ق) به دنیا آمده و در سال ۱۲۱ از دنیا رفته است. تا این جا می‌تواند سخن دانشنامه هرات درست باشد؛ مشکل از این جا شروع می‌شود که عبدالعظیم حسنی در سال ۱۷۳ متولد شده و در سال ۲۵۲ (ه ق) از دنیا رفته است؛

یعنی عبدالعظیم حسنی ۸۵ سال پس از شهادت پدرش به دنیا آمده است؟! در مورد شجره‌ی عبدالعظیم حسنی آمده است: عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابوطالب (ع).

برای «امیر عبدالله شهید» تاریخ ولادت قید نشده اما پدرش (علی بن حسن بن زید بن حسن، ع) معاصر یحیی است. پس در این جا در مورد تاریخ شهادت امیر عبدالله اشتباهی باید صورت گرفته باشد، یعنی تاریخ شهادت ایشان می‌تواند ۱۸۸ (ه ق) باشد نه ۸۸؛ از آن جا که امیر عبدالله الشّهِید فرزند کواسه امام حسن مجتبی (ع) می‌باشد (نسل چهارم امام حسن (ع) حساب می‌شود) از نظر محاسبات سنی و زمانی می‌تواند نسبت به یحیی (۱۰۷ - ۱۲۵) که کواسه امام حسین (ع) و نسل سوم می‌شود، یک نسل بعدتر است. بنابراین امیر عبدالله تا سال ۱۸۸ باید زنده بوده باشد. یعنی تاریخ شهادت او قطعاً سنه ۸۸ نیست. مسأله‌ی دیگر این که امام حسن مجتبی کثیرالاولاد است، شیخ طوسی تعداد فرزندان امام حسن (ع) را شانزده پسر و دختر ذکر کرده است.

شیخ مفید در «الارشاد» تعداد فرزندان آن جناب را پانزده پسر و دختر گفته است، گویا چهار تن دختر و الباقی پسر بوده‌اند. چند تن از فرزندان امام حسن در واقعه کربلا به شهادت رسیده‌اند که مشهورترین شان «قاسم» است. مطلب دیگر این که در میان اعقاب و نواده‌گان امام حسن (ع) «عبدالله نام»، «زید نام» و «حسن نام» زیاد است، یکی از آنان «عبدالله بن حسن بن زید بن حسن» می‌باشد که در حقیقت عموی امیر عبدالله (پدر شاه عبدالعظیم) می‌شود که در سنه ۸۳ به دنیا آمده و در سال ۱۶۸ از دنیا رفته است.

۴ - دیگر فرزندان امام حسن مجتبی در هرات

کتاب «منتقلة الطالبیه فی الانساب الطالبیین» بهرود سادات حسنی در هرات پرداخته است، در صفحه ۳۴۹ آمده است: «و فی الهرات الحسن بن احمد بن عبدالله بن حسن اعور و مات هناك، لا عقب له.» بنا براین منبع، دومین طائیفه از علویان که در هرات حضور داشتند، نواده‌گان امام حسن مجتبی هستند که می‌توان به حسن بن احمد بن عبدالله ابن حسن الاعور بن محمد الکابلی بن عبدالله الاشر بن محمد نفس الزکیه بن عبدالله المحض بن الحسن المثنی بن امام حسن مجتبی نام برد که در هرات وفات یافت و کسی از او به‌جای نمانده است.

بیهقی در لباب الانساب (ج ۲ ص ۶۶۶) می‌گوید: در ابتدای قرن چهارم هجری نیز سید ابوالحسن اشتر بن ابی ثعلب محمد بن داعی بن زید بن حمزه بن علی بن عبدالله بن الحسن بن علی بن محمد بن حسن بن جعفر بن الحسن المثنی بن امام حسن (ع) در هرات سکونت گزیده و از خود فرزندان به‌جای گذاشت که نسل سادات حسنی را گسترش دادند. وی دو پسر و دو دختر به‌اسامی سید ابوالمعالی و سید حمزه زاهد داشت که سید حمزه ریاست شهر هرات را به‌عهده داشت. و دختران وی نیز به‌نام‌های سیتی عزیزی و سیتی جلیله بود. سید ابوالمعالی یک فرزند به‌نام سید علی داشت که از او دو فرزند به‌نام‌های حسن و علی به‌وجود آمد که جمله‌گی در هرات بودند. مادر این دو تن خواهر امین‌الدین

شهر هرات در افغانستان
پیشویشکده انساب سادات

بسم الله الرحمن الرحيم

در طول تاریخ سادات نژادانی از طرف و نژاد عالم
به طرف افغانستان مهاجرت نموده اند و هم اکنون
مزارات بسیار معبری در کشور افغانستان وجود دارد
که در منابع تاریخی و نسبی ذکر شده و در حال حاضر برای
انجام این سادات احتیاج مبرم به دارالانقباض
زیر نظر بزرگان و اهل خبره دارد که امیدوارم با تلاش
طامت فرمایند و انجام برسد و به امور سادات افغانستان
از هر لحاظ کمک شود. والسلام

۱۳۹۵/۴/۱۲ سید مهدی رحمانی

پیشویشکده انساب سادات

مهر آذر ماه سن ۱۳۹۵ / ۴ / ۱۲

حمزة بن علی البیهقی عامل هرات بود.

۵ - سادات و امام زادگان از نسل امام سجاد(ع) در هرات

گفتیم «یحیی بن‌زید» اولادی ندارد، لکن سه برادر دارد به‌نام‌های «عیسی» (که معروف است به‌موتم الاشبال = یتیم‌کننده‌ی شیربچه‌گان = شیرگش) «محمد» و «حسین» (ذی‌الدّمعه) هریک فرزندی دارد که اکثرشان همراه با امام رضا به‌خراسان آمده و در هرات ساکن شدند:

۱ - برای عیسی بن‌زیدالشهید شش پسر به‌نام‌های جعفر، قاسم، حسن، حسین، علی و محمد به‌ثبت رسیده است.

۲ - محمد بن‌زیدالشهید سه پسر داشت به‌نام‌های «محمد الخطیب»، «احمد سکین» و «قاسم الخطیب».

۳ - برای حسین ذی‌الدّمعه فرزندان زیادی ذکر شده یکی از آنان «یحیی» نام دارد. در منابع نسب‌شناسی، فهرستی طولانی از اعقاب و فرزندان او آمده است که بسیاری از آن‌ها از رجال و بزرگان معروف روزگار خویش بوده‌اند «علوی مروزی» و «ابن طقطقی» گسترده‌ترین شاخه از نواده‌گان حسین بن‌زید را «سادات بنو القاسمی» و فرزندان یحیی بن‌حسین دانسته‌اند.^(۷)

طبق مندرجات کتب رجال و تراجم و انساب، فرزندان و اعقاب با واسطه و بدون واسطه‌ی این سه برادر در هرات هستند: از جمله، حضرت جعفر بن‌القاسم الخطیب بن‌جعفر الشاعر بن‌محمد بن‌زیدالشهید بن‌علی بن‌حسین(ع).

امام فخرالدّین رازی و ابن‌عنبه می‌گویند: «و احمد السکین و القاسم الخطیب و جمیع عقب قاسم هذا بهرات؛ و اما القاسم فله جعفر ابو عبدالله الخطیب المعروف بابن الجده فکان شاعراً ادیباً بلیغاً عقبه بهرات...»^(۸)

«رازی» در صفحه ۱۵۵ از «شجره مبارکه» می‌گوید: «و جعفر هذا فله

من البنین المعقبین اربع رجالاً احمد ابو القاسم بهرات و قبره بقهندوز».

«ابو محمد اسماعیل» یکی از فرزندان احمد بن‌جعفر الخطیب است که در هرات ساکن و در آن‌جا دارای منزلت و جلالت بود. فرزندان او به‌نام‌های محمد ابویعلی، احمد ابو محمد و حسین ابو عبدالله بودند که هرکدام در هرات و نواحی دارای ریاست و منزلت بودند... حسین ابو عبدالله از زمره نقبای سادات در طول حیات خود بود... قاسم بن‌جعفر الشاعر بن‌محمد بن‌زید الشهید از اجداد و نیاکان ابو البرکات میر سیّد علی ولی (جداعلای سادات بلخاب) می‌باشد.^(۹)

«امام فخرالدین رازی» در صفحه ۱۴۰ در مورد فرزندان عیسی بن زید می گوید: «جدهم الذی وقع الی هرات زیدبن علی بن حسین بن عیسی»

«المجدی» در صفحه ۸۹ آورده: «از کسانی که در نیمه‌ی اول قرن سوم بازمانده‌گان و اعقاب برجای گذاشته است، حسین بن جعفر الحجة است که در سال ۲۲۶ وفات کرده و از وی فرزندی است که مقیم به هرات می‌باشند.»

در کتاب «عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب» صفحه ۲۹۲ آمده است: «از اعقاب امام سجاد(ع) از جناب زید شهید، جعفر است که از ایشان جماعتی در هرات خراسان بنام «بنی جده» معروف‌اند.»

باز هم «المجدی» در صفحات ۱۶۰ و ۱۸۴ آورده است:

«از اولاد جعفر الشاعر بن محمد بن زید شهید، ابوالقاسم علی است و دیگر از ایشان ابو عبدالله جعفر بن قاسم بن جعفر بن محمد بن زید شهید صاحب صلات به هرات معروف به «ابن جده» است. و از جعفر بن قاسم فرزندی به نام احمد بن جعفر صاحب صلات به هرات است.»

تاریخ بیهقی در صفحه ۷۲۸ از حسن بن عبدالله بن حمزة بن داود بن قاسم بن عبدالله بن طاهر بن یحیی نسابه بن حسن بن جعفر الحجة بن عبدالله اعرج بن حسین اصغر بن زین العابدین در «بُست» نام می‌برد. همچنین از «هدنه(۲۰)» بن سید یوسف بن عیسی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین. علی بن محمد عمری العلوی (م ۴۶۰) در صفحات ۱۶۰ و ۱۸۴ گفته است:

«از کسانی که در هرات بوده از اعقاب حسین فرزند زید شهید است که به چهار واسطه به امام سجاد(ع) می‌رسند. بدین ترتیب محمد ابوجعفر بن قاسم بن حسین بن زید شهید بن علی بن حسین(ع) و محمد ابوجعفر در هرات ملقب به «تَوَنُوا» است. و «تَوَنُوا» چندین فرزند داشته است.»

قاسم بن جعفر بن محمد بن زید الشَّهید، از ابی عبدالله جعفر (معروف به ابن جده) بازمانده‌گانی برجای گذاشته و از اعقاب ابی عبدالله جعفر جماعتی در هرات خراسان هستند و به «بنی جده» شناخته می‌شوند، آن‌ها اولاد جعفر، خطیب هرات مذکوراند از جمله ابومحمد اسماعیل بن ابی القاسم احمد بن ابی عبدالله جعفر خطیب هرات است.

رازی در «الشَّجرة المباركة» صفحه ۱۴۱ گفته: اما قاسم بن جعفر رئیس شاعر بن محمد بن زید الشَّهید که فرزندش جعفر ابی عبدالله خطیب به طبرستان

بوده که به هرات منتقل شده بعداً به بلخ رفته و اعقابش به هرات است که معروف به «بنی‌جده» است و از ایشان اسماعیل رئیس به هرات بن محمد رئیس به هرات بن اسماعیل بن اسماعیل بن احمد بن جعفر خطیب بن قاسم است. در کتاب «مهاجران آل ابوطالب» صفحه ۴۳۲ آمده است:

«ذکر اسامی کسانی که به هرات وارد شده و از اولاد محمد بن زید شهید است: ابوجعفر محمد اکبر فرزند جعفر بن قاسم بن جعفر بن محمد است و باز مانده‌گانش عبارت‌اند از: علی که از وی اسماعیل و جعفراند. فرزندان یحیی بن قاسم بن علی بن یحیی بن حسین بن زید نیز از جمله اعقاب زید شهید هستند که وارد هرات شدند. این مطلب را ابن ابی‌جعفر عبیدلی نسب‌شناس از قول ابوالحسن احمد بن عمران بن موسی اثنانی نقل کرده است.

منهاج السراج جوزجانی در طبقات ناصری، ج ۱ ص ۲۳۹ می‌گوید: یکی از فرمانروایان سلاجقه به نام ابراهیم بعد از مرگ پدرش در هرات، در سال فتح گرگان سنه ۴۲۴ زمام امور را به دست گرفت و پادشاه هرات شد. او فرزندان دختر و پسر فراوان داشت، تمام دختران خویش را به عقد نکاح سادات و علمای سرشناس درآورد: «ولایت هرات و آن پادشاه را چهل دختر بود و سی و شش پسر؛ جمله دختران به سادات کرام و علماء با نام داد.»

۶ - طوایف سادات هرات

الف - «سادات بنی‌جده» یکی از طوایف معروف سادات هرات است. سلسله نسب آنان به نسل امام سجاد (ع) پیوند خورده است. بدین صورت «جعفر جدّه» بن قاسم خطیب بن جعفر شاعر بن محمد المؤید بن زید شهید بن زین‌العابدین متصل می‌گردد. در این رابطه «ابن‌عنبه» می‌گوید: از همین جعفر جدّه، جماعتی در هرات خراسان به نام «بنی‌جده» معروف‌اند. (۱۰)

ب - «سادات بنی‌خطیبه» در هرات نیز یکی از طوایف معروف سادات است. در واقع می‌توان گفت سادات «بنی‌خطیبه» و «بنی‌جده» از یک نسل و یک طایفه بوده‌اند؛ زیرا در «لباب الانساب» عین همان سلسله نسبی را که ابن‌عنبه برای بنی‌جده نگاشته، اشاره نموده است. دلیل بر این ادعا را می‌توان این‌گونه بیان داشت که همان‌گونه که در بین اسامی فوق نام قاسم خطیب برده شده شاید بنی‌خطیبه از همان اسم گرفته شده باشد که در «لباب الانساب» نیز به آن اشاره نموده است. (۱۱)

ج - «سادات اطرفی» اعقاب «عمر اطرف» بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب از فرزندان جعفرالملک ملتانی... اما عقیل ابن جعفرالملک بازماندهگان او سه پسراند و برای آنها اعقاب زیاد بوده‌اند ابوالقاسم علی بن الحسین بن حمزة بن قاسم بن جعفر بن عقیل و برادرش سیدالرئیس در هرات و ابوالحسن اسماعیل و تولی مده به‌نظام الملک الریاسة هرات ولده تاج الملک. (۱۲)

د - «سادات اشرفیه» از نسل «عمر اشرف» فرزند امام سجاد(ع) در هرات است. مؤلف سراج الانساب شرح مفصل در مورد این طایفه دارد. (۱۳)

ه - «سادات بنی اسماعیل» طایفه سادات بنی اسماعیل در هرات از بازماندهگان ابوالقاسم بن محمد زیدالشهیداند که همه نقباء هرات بوده‌اند. (۱۴)

و - «سادات کوچۀ سبز» عنوان «کوچۀ سبز در هرات» یاد آور «محله بنی هاشم» در مدینه منوره است. به‌قرار معلوم، این کوچۀ مخصوص سادات بوده و فقط خانواده‌های سادات در آنجا ساکن بوده‌اند... سلسله نسب این گروه از سادات به‌امام موسی کاظم می‌رسد از اعقاب احمد بن محمد بن احمد بن قاسم بن حمزة بن امام موسی کاظم(ع) (۱۵)

۷ - «ابوالقاسم محمد بن امام جعفر صادق(ع)»

(معروف به سید محمد دیباج) در سال ۲۰۰ (ه ق) قیامی را در مکه تدارک دید، اما شکست خورد. در همان سال از جانب مأمون عباسی در خراسان خواسته شد و همراه با امام رضا(ع) آمد، و تا پایان زندگانی در خراسان بود. محترمانه زیست می‌کرد، در همانجا در گذشت و در مجاورت عبدالله بن معاویه مدفون است. وی توسط فرقه «سمیطیه» به‌عنوان امام شناخته می‌شود. او با امام موسی کاظم(ع) برادر مادری و پدری است.

«محمد دیباج» پیش از آن، نقیب علویان بود که از جانب مأمون به‌این منصب رسیده بود. ابوالفرج اصفهانی در علت قیام محمد دیباج گزارش می‌کند که مردی گمنام در عهد ابوالسرایا کتابی نوشت و در آن کتاب از فاطمه زهرا به‌صورت ناشایستی یاد کرد؛ محمد دیباج که تا پیش از آن منزوی بود و چندان در سیاست ورود نمی‌کرد و حتی با سیاست‌های آل ابی‌طالب نیز همراهی نمی‌نمود، بدون پاسخ به‌نوینده کتاب، به‌خانه خود رفته و زره پوشید و شمشیر برداشت. او مردم را به‌سوی خود دعوت کرد و قیامی را ترتیب داد.

با او در مکه به‌عنوان امیرالمؤمنین بیعت شد و او نیز بیعت مردم را با این عنوان پذیرفت. پس از آن‌که محمد دیباج ادعای خلافت را مطرح کرد، علی بن موسی الرضا او را از این کار منع کرد و به‌او گفت که کارش سر نخواهد گرفت. عیسی جلودی که مأمور مقابله با او بود، پس از دستگیری او را همراه با امام رضا به‌نزد مأمون در خراسان فرستاد...

گزارش شده است که وقتی در یکی از نبردها، یکی از چشم‌هایش را از دست داد، اظهار خوشحالی کرد و اعلام نمود که امیدوار است مهدی موعود باشد. او معتقد بود که مهدی موعود نیز یکی از چشمانش دچار عارضه شده است. قیام محمد دیباج چون در مکه منحصر بود، سریعاً و به‌راحتی توسط حکومت وقت سرکوب شد و محمد دیباج مجبور شد تا خودش را در انتظار مردم خلع کند. او در جمعی عمومی اعلام کرد که ادعای خلافت ندارد و امر خلافت مربوط به‌مأمون است و سهمی در آن برای خود نمی‌خواهد.

او تا پایان عمر خود در خراسان و دربار مأمون باقی ماند. سیّد اصیل‌الدین واعظ هروی نگاشته است: «صاحب این مزار بلاشک و اشتباه یکی از فرزندان حضرت امام جعفر صادق بن امام محمد باقر رضوان الله علیهم اجمعین است» هم چنین «علی اکبر تشید» می‌نگارد که تاریخ نگاران قدیم و جدید در ارتباط با صحت مقبره امام زاده ابوالقاسم بن جعفر صادق (ع) در هرات اجماع نظر دارند و سابقه تاریخی آن مبرهن است.

«خواجه عبدالله انصاری» او را زیارت می‌نمود و مردم را به‌زیارت او سفارش کرده است، او اصرار می‌ورزید که «در شب جمعه هر دعای که در «قهندوز مصرخ» کنند امید چنان است که به‌اجابت مقرون گردد.» (۱۶)

۸ - «مزار بی‌بی معصومه»

و چون از مزار خواجه چهارشنبه از کنار لشکرگاه غزنی‌چی قدیمه به‌طرف دروازه عراق روان شوی در کنار باره‌ی غربی شهر از اندرون یعنی در محل سلامی قدیم بالای بلندی واقع و خانه‌ی کوچک بالای آن پوشیده و اکنون آن را سفیدکاری نموده‌اند. از قدیم الایام شهرت دارد، وی «بی‌بی معصومه» خواهر شاهزاده ابوالقاسم است، بنت‌الامام جعفر الصادق رضی الله عنه، و اهل هری مخصوصاً زنان به‌آن مزار بسیار می‌روند، اکنون اهالی محل بنای عالی به‌مزارش ساخته و ضریحی بالای قبر وی گذاشته‌اند. (۱۷)

۹ - «سیدتی زینب، مشهور به بی بی ستی»

مرقدی مشهور به «زینب خاتون» در شهر هرات وجود دارد که منابع محلی این بقعه را متعلق به زینب دختر موسی بن جعفر (ع) دانسته اند. اگرچه امام فخر رازی اشاره کرده که اهل هرات گمان می کنند مادر جعفر الملک، زینب دختر امام کاظم (ع) است؛ ولی اشاره می دهد که زینب در هرات نکرده است. برخی نسب پژوهان با اشاره به این نکته و جمع آوری شواهد دیگر، مزار یادشده را متعلق به بی بی زینبی می دانند که نسلش با پنج واسطه به امام سجاد (ع) می رسد. کتاب «مقصداً لاقبال سلطانیه» او را دارای کرامات و مستجاب الدعوه می خواند و تاریخ وفات او را ۱۵۰ یا ۱۵۸ هـ ق می داند. در مورد نام کامل «بی بی ستی» در پاورقی کتاب آمده «ستی» به کسر سین، مخفف «بی بی سیدتی» است، مانند که گفته می شود «بی بی سیدتی زینب» (۱۸)

۱۰ - سادات و امامزادگان از نسل امام کاظم (ع) در هرات

کتاب «المعقبون فی الانساب الطالبيين» به فرزندان امام موسی کاظم پرداخته و در صفحه ۳۵۹ از جلد دوم می گوید: «اعقاب و اولاد ابوعلی احمد المجذور فی الهرات والقاسم بهرات و عقبه بأمل و علی له عقب بهرات...»
«ظهیر الدین بیهقی» در صفحه ۵۹۵ از لباب الانساب می گوید:

«مزار احمد بن محمد بن قاسم بن حمزه بن موسی کاظم (ع) در هرات است.»

- و ابوعلی محمد و ابو عبد الله حسین، هر دو فرزندان ابی الحسین اسماعیل

بن احمد امیر بن محمد بن احمد بن محمد بن قاسم بن حمزه بن موسی کاظم (ع)

- و جعفر دندانی محمد بن عبید الله بن محمد بن قاسم بن حمزه بن موسی کاظم (ع)

- و ابوالحسن حمزه بن احمد بن محمد بن قاسم بن حمزه بن موسی کاظم (ع)

- و علی بن حمزه بن اسماعیل بن حمزه بن ابی جعفر محمد بن احمد بن قاسم

بن حمزه بن موسی کاظم (ع) (۱۹)

در کتاب «النفحة العنبرية فی أنساب خیر البرية» از «محمد کاظم بن ابی

الفتوح الیمانی» آمده است: از قاسم بن حمزه بن موسی کاظم (ع) سه پسر بر

جای مانده: محمد، علی و حسن؛ بعضی هم احمد را به هرات یاد کرده است.

در «لباب الانساب» صفحه ۵۹۵ آمده: و از این «رھط = گروه انسانی»

در هرات است ابوعلی محمد و ابو عبد الله حسین ابناء ابی الحسین اسماعیل بن

احمد امیرجه بن احمد بن محمد بن قاسم بن حمزه بن موسی کاظم (ع) نیز از ایشان

است جعفر دندانی محمد بن عبیدالله بن محمد بن قاسم بن حمزه. همچنین از ایشان است ابوالحسن حمزه بن محمد بن محمد بن قاسم بن حمزه بن موسی الکاظم است. امام فخرالدین رازی در ص ۹۶ می‌گوید: از احمدالاسود بن محمد اعرابی بن قاسم بن حمزه بن موسی الکاظم یکی از فرزندان بنام محمد ابوجعفر المجدد در هرات است.

در الفخری هم همین مطلب آمده است: از ابوعلی احمد اسود بن محمد اعرابی بن قاسم بن حمزه، محمد ابوجعفر المجدد به هرات است. همچنین آمده است: اما حمزه بن موسی الکاظم اعقاب و بازمانده‌گانش از دو فرزند است، یکی قاسم و دیگر حمزه بن حمزه که اعقابش در بلخ است. و اعقاب قاسم بن حمزه از محمد اعرابی است که از وی اولاد و اعقاب از شش تا فرزند هستند... و قاسم به هرات است.

در کتاب «مهاجران آل ابی‌طالب» باب مستقلی درباره‌ی کسانی است که با دو یا سه واسطه به امام کاظم می‌رسند و در بلخ و هرات وارد شده یا در آنجا متولد گردیده‌اند، در این باب آمده: ذکر اسامی کسانی که به هرات وارد شده‌اند از اولاد حسین بن علی (ع) از جمله برخی از فرزندان محمد بن احمد بن محمد اعرابی هروی است، دیگر علی بن محمد بن القاسم بن حمزه بن موسی الکاظم (ع) همچنین احمد بن قاسم بن حمزه بن موسی الکاظم هستند. در معجم اعیان الشیعه، صص ۴۶۸-۵۵۹ آمده: کسانی که از اهل هرات بودند علی بن حمزه بن اسماعیل بن حمزه بن ابی‌جعفر محمد بن احمد بن قاسم بن حمزه بن موسی بن جعفر (ع)

۱۱ - «عبدالواحد بن زید»

امام است از ائمه شرع، به بصره بود، از شاگردان حسن بصری است. استاد ابوالحسن علی بن رزین هریوه «هروی» بود و ابوالحسن استاذ ابو عبدالله مغربی بود. عبدالواحد بن زید سید بود و حکیم بود. «طبقات انصاری طبع کابل» صفحات ۱۱۱ و ۱۱۲ وفات عبدالواحد زید را به سال ۱۷۷ نوشته اند. (۲۱) عبدالواحد بن زید که امام ذهبی به او لقب «شیخ العباد» داده است، به ابوعبیده بصری نیز معروف است. نام او در فهرست راویان حدیث که به عنوان صوفی و واعظ شناخته می‌شوند، آمده است. او از حسن بصری، عطاء بن ابی رباح، عباده بن نصی، عبدالله بن رشید، وکیع و محمد بن سماک، زید بن الحباب و مسلم بن ابراهیم و بسیاری دیگر روایت کرده است.

۱۲ - «مزار پیر غیبی معروف به سلطان شاه زنده»

چون از خاک طاقی به جانب مشرق بگذری درست مقابل باد مرغان در وسط اراضی بکرآباد علیا اکنون در وسط منازل واقع بالای بلندی گنبدی است و اندرون آن مزاری است که معروف به شاه سلطان زنده، هیچ لوح و کتیبه ندارد. پیران بادرغان نام این بزرگوار را سلطان سید محمود زنده معرفی می‌نمایند و می‌گویند که سلطان شاه زنده برادر «سلطان سید احمد صف‌شکن» است که در گوشه مسجد جامع جدید الاحداث پارک ولایت در شمال شرقی بادرغان مدفون است. از یکی از پیران شنیدم که گفت در کتابی دیدم که سید محمود زنده و سید محمد احمد صف‌شکن هر دو پسران سید احمد ابن موسی کاظم رضی الله عنهم بوده‌اند. صاحب مقصد الاقبال می‌نویسد که لوح قبرش بر اصل دیوار ظاهر است و اکنون اثری از آن لوح باقی نیست. (۲۲)

۱۳ - «سید ابو عبدالله مختار»

کتاب «مزارات هرات در سه حصه» او را «افتخار آل طه و یسین» و مقتدای ابرار «سید ابو عبدالله مختار ابن محمد هروی» می‌خواند که در سال ۲۷۷ (ه.ق) در هرات در گذشته است. کتاب مزبور می‌گوید: «او از مشایخ هرات و در علم معنی و صورت بی‌نظیر بود و کرامات و خوارق عادات از آن حضرت بسیار ظهور یافته و مدفنش در کوه شمال هرات است، معروف و مشهور. وی از سادات حسینی بوده و پیوسته اهل قبه الاسلام هرات به زیارت ایشان می‌روند... احوال او در نفحات الانس جامی بالتفصیل آمده است. (۲۳)

واعظ هروی او را هم عصر ابویزید بسطامی و شیخ ابراهیم متنبه هروی می‌داند. «جامی» از شاگردان او نام می‌برد از جمله ابو عثمان فقیه مرغزی و سید ابوعلی بن مختار حسینی معروف به «سید امام» را از شاگردان او معرفی می‌کند و عرفای بعدی و معروف هرات مانند خواجه عبدالله انصاری، عبدالرحمن جامی و سید امیر سادات حسینی را نیز متأثر از او معرفی می‌کند. او در حوزه‌های علم و عرفان اشخاص زیادی تربیت کرده است.

۱۴ - «سید ابوعلی بن مختار»

مشهور به «سید امام» فرزند «سید ابو عبدالله مختار» است که در جوار پدرش آرمیده است. کتاب «مزارات هرات» در باره‌ی او می‌گوید: «نقاوه‌ی خاندان طیبین و طاهرین سید ابوعلی ابن سید ابو عبدالله مختار از اکابر ائمه‌ی

دین و افاضل علماء، اهل یقین و زاهد و عابد وقت خود بوده و کرامات بلند و مقامات ارجمند داشته و از تلامذه و اصحاب پدر خود سیدابو عبدالله مختار به علو مرتبه امتیاز داشت، فاما در پایان قبر پدرش در کوه شمالی هرات دفن کردند و سال وفاتش معلوم نیست، رحمت الله علیهما.» (۲۴)

احوال این دو سید در کتب «وسيلة الشفاعات» (جلال الدین بن محمد صافی هروی) و «نفحات الانس» و «نامه دانشوران ناصری» بالتفصیل آمده است. ایام زندگی سیدابو عبدالله مختار و فرزندش مقارن بوده با قیام حسن بن زید، معروف به «داعی کبیر» رهبر شورشیان علیه بنی عباس در منطقه طبرستان و گیلان. حسن بن زید با بهره‌گیری از نارضایتی مردم طبرستان و گیلان و دیلم توانست آنان را بر ضد عباسیان متحد کند و امیر طاهریان هرات را از آن نواحی بیرون نماید و دولت علویان طبرستان را در سال ۲۵۰ (ه ق) تأسیس کند. این پدر و پسر با این قیام همگام و همراه بوده‌اند.

امام رازی گوید: «ابو عبدالله جعفر بن قاسم خطیب بن جعفر بن محمد بن زید شهید معروف به «ابن جد» شاعر است و پیش نماز حسن بن زید داعی طبرستان بوده است که بعداً به بلخ رفته و از او اعقاب در هرات است.» (۲۵)

۱۵ - «حضرت سلطان سیداحمد کبیر»

کتاب مزارات هرات ذیل ترجمه صفحه ۲۰۴ شرح حال مولانا جلال الدین محمود امامی نوشته است که وی خلیفه و تابع بدرمنیر سلطان سیداحمد کبیر رفاعی قدس سره بوده، راجع به سیداحمد رفاعی یا ابن رفاعی در حاشیه‌ی همان صفحه از متن کتاب توضیح شده، اما از قدیم‌الایام در هرات نزدیک گدام غله هرات، شمال چهارباغ قدیمه مسجد و مزاری است که به مسجد و مزار سلطان سیداحمد کبیر معروف و مشهور است. از اکنون یکصدسال قبل محل این مسجد تکیه‌ی درویش رفاعیه بوده، گنبدی عالی با خشت پخته روی مزار سلطان سیداحمد کبیر آباد و درویش رفاعیه آنجا مقیم بودند و طبل و نقاره داشتند که هر پنجشنبه صبح و شام در نوبت به نام سلطان سیداحمد کبیر می‌نواختند و این نوبت مخصوص روز پنجشنبه بود، تا به سببی یا بی‌سبب آن درویش متفرق شدند و تکیه و مزار رو بهویرانی نهاد.

در عصر مرحوم سعدالدین نائب‌الحکومه محل تکیه را مسجدی عالی ساختند و گنبد مزار را که شکست پیدا کرده بود باز کردند و آجر آن را

به شبستان‌های مسجد صرف نمودند. قبر سلطان سیداحمد کبیر هم‌اکنون در گوشه شمال غربی مسجد واقع است و اطراف آن محجر آجری صورت قبر به طرز زیبایی از قطعات سنگ مرمر ساخته شده و دو عدد لوح مرمری عالی بالای سر و پائین پای مزار نصب است که لوح پائین با نقاشی و کنده‌کاری شده و هیچ کتیبه و نوشته‌ای در آن به‌نظر نمی‌رسد، اما لوح بالای سر کتیبه دارد که این عبارات در آن درج است:

«هذا مرقد منور و مشهد معطر جناب قدسی مآب حضرت قدوة العارفين و زبدة السالکین و قطب المحققین غواص دریای دین گوهر بحر یقین عمدة الاولیاء و زبدة الاصفیاء امام خطیر سلطان سیداحمد کبیر قدس الله سره العزیز.»

در پایان لوح نام بانی آمده: «ناصر اللوح المبارکة و بانی البقعة الشریفة محمدحسین بن حاجی ابوالحسن الحسینی غفرالله ذنوبه و تقبل الله منه، سنة ۵۶۸» (۲۶)

۱۶ - «میرسید حسین جلال‌الدین بخارایی»

عالم، عارف و فقیه قرن هشتم هجری می‌باشد. وی فرزند سیدهاشم است. و پدر میرسیدعلی ولی از عالمان و عارفان قرن نهم (ه ق) او که داماد معین‌الدین شاهرخ تیموری بود، در زمره عالمان صوفی‌مسلک قرار داشت. پدر او نیز عالم و عارفی دارای کرامات بوده است.

میرسیدحسین مدت زیادی در هندوستان ساکن بود، بعد به هرات نقل مکان کرد. به احتمال زیاد در این سفرها فرزندش «میرسیدعلی ولی بلخابی» نیز همراهش بوده. علت مشهورشدن میرسیدحسین به بخارایی آن است که وی بخشی از زندگی خود را، در عصر سلطنت امیرتیمور گورکانی، در بخارا گذرانید. اولاد و اعقاب او در هرات، میمنه، بلخ، فاریاب، بلخاب، سانچارک و... زندگی می‌کنند «سید سبحان‌قلی خان» که زمانی حاکم بلخ بود و مدتی نیز حاکم سانچارک بود، از اولاد میرسیدحسین جلال‌الدین بخارایی است. نسب میرورق خان، حاکم دیگر بلخ نیز به او می‌رسد. (۲۷)

۱۷ - «سید ابوالحسن علوی موسوی»

به نقل از سیر اعلام النبلاء (۲۳۸/۱۲) آورده: سید ابوالحسن علوی موسوی در سال ۴۶۸ (ه ق) در هرات دیده به جهان گشود، او از محمد بن علی عمری، نجیب بن میمون، عامر ازدی، صاعد ابن یسار و حافظ عبدالله بن یوسف جرجانی و جماعتی دیگر حدیث شنیده و از مرویاتش کتاب عوالی لابن عدی است. (۲۸)

۱۸ - «سیدمرتضی بن محمد بن اسماعیل»

بن حسین بن حمزة بن ابی سیدابوالقاسم علوی هروی متوفی ۵۵۱ (ه.ق) و محمد بن ابی جعفر الحسینی البلخی قهندوزی را برشمرد. (۲۹)

۱۹ - «عمادالدین ابوالبرکات»

او از زمره‌ی اعظم سادات و امامزادگان هرات است، نام کاملش اسماعیل بن علی بن حمزة الموسوی الهروی است، متوفی ۵۸۹ (ه.ق)

۲۰ - «مزار آجه و باجه»

نزدیک درب قندهار دو مزار وجود دارد یکی در شرق بازار در فصیل شهر واقع بوده و بالای آن گنبدی ساخته‌اند و تا هم‌اکنون پا برجا است و از بین بازار زینه به‌بالا می‌رود به‌درون گنبد آن‌جا قبری است که آن را اکنون «سیدجلال بخارائی» می‌گویند، و در مقابل آن در غرب بازار هم بالای فصیل مزاری دیگر است که آن را «سیدکمال» می‌نامند و او را برادر سیدجلال موصوف می‌دانند؛ این دو قبر در قدیم به‌آجه و باجه معروف بودند. (۳۱)

۲۱ - «امیرحسینی سادات غوری»

رکن‌الدین «سیدامیرالسادات حسینی، م ۷۱۸» یکی از چهره‌های علمی، عرفانی، ادبی و تاریخی افغانستان قلمداد می‌گردد. کتاب «مزارات هرات» در باره‌ی او می‌نویسد: «قطب ربانی و محقق صمدانی سیدالکبیر حسین بن عالم بن ابی‌الحسن المشهور به‌امیرحسینی سادات‌العلوی الحسینی عالم، عارف و محقق، موحد؛ اصلش از «گزینو = گیزاب، گزآب» نواحی غور بود؛ از مریدان شیخ رکن‌الدین ابوالفتح، او مرید پدر خود شیخ صدرالدین و او مرید پدر خود شیخ بهاء‌الدین زکریای ملتانی.»

«وی مشایخ بسیار دیده و خدمت این‌طایفه بسیار کرده و مصنّفات میرحسینی معروف و معرف حال او است، چون «نزهة‌الارواح» و «طرب المجالس» و «صراط‌المستقیم» و «گنج‌نامه‌ی الهی» و «زاد‌المسافرین» و «کنز‌الرموز» و دیگر رسائل نفیسه، مصرع سخنش خود معرف هنر است.

وفاتش سال ۷۱۸ از هجرت بوده است. قبرش در مصرخ است در خلف قبر و گنبد عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار رضی‌الله عنهم و فیض از مرقد مطهرش می‌بارد. (۳۲) او در منابع به «جنید ثانی» ملقب است و از مشایخ طریقت سهروردی می‌باشد. تأثیرگذاری «سیدامیرالسادات حسینی» در

زمینه‌های کلام، عرفان و ادبیات را می‌توان از منظر عبدالرحمن جامی که خود از پیشگامان این عرصه شناخته می‌شود، بررسی نمود. جامی در وصف او می‌نگارد:

«وی عالم بود به علوم ظاهری و باطنی و از کتاب وی «کنز الرموز» چنان متبادر می‌شود که وی مرید شیخ شهاب‌الدین زکریا است، بی‌واسطه ... وی را مصنفات بسیار است، بعضی منظم چون کتاب کنز الرموز، زادالمسافرین و بعضی منثورات چون کتاب نزهة الارواح، روح الارواح، صراط المستقیم؛ و مر او را دیوان اشعار است به‌غایت لطیف.» (۳۳)

منظومه «گلشن راز» از شیخ محمود شبستری در پاسخ به سؤالاتی است که امیرحسینی در قالب ۱۵ بیت شعر در شوال سال ۷۱۷ (ه.ق) فرستاده است ... جامی تاریخ وفات او را سال ۷۱۸ (ه.ق) و مزار او را در بیرون گنبد مزار عبدالله بن جعفر طیار آورده است؛ صاحب «حبیب السیر» وفات او را در ۱۶ شوال ۷۱۸ (ه.ق) نوشته و مدفنش را در مصرخ هرات، بیرون گنبد عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار دانسته است.

سیدشاه نعمه‌الله ولی «بنیانگذار طریقه شاه نعمه‌اللهی» دادماد دختر سیدامیر سادات حسینی است؛ شاه نعمه‌الله در هرات با نواسه‌ی دخترى میرحسینی هروی ازدواج کرد و ثمره‌ی این ازدواج «سیدبرهان‌الدین خلیل‌الله» (متولد ۷۷۵، ه.ق) بود که پس از پدر به‌قطبیت سلسله‌ی نعمه‌اللهی رسید. از آن زمان تاکنون فرزندان ذکور او یکی بعد از دیگری تحت عنوان «شاه» یا «سلطان» به‌مقام قطبیت می‌رسند.

۲۲ - «مزار سید عبدالله»

بالای تربت حضرت سیدعبدالله معاویه گنبدعالی ساخته‌اند که تا کنون پابرجا است و مزار حضرت سیدعبدالله معاویه و مزار ابوالقاسم بن حضرت امام جعفر صادق را مزار سادات مصرخ می‌گویند. به‌قول صاحب روضةالصفاء، پهلوان محمد منصوب به‌قریه کورت بلوک گذره هرات که داروغه و کوتوال قلعه اختیارالدین بوده، این گنبد را ترمیم یا عمران نموده. پهلوان محمد به‌سال ۸۹۳ از جهان رفته و در مقبره سادات به‌خاک سپرده شد. دیگر اشخاص نیز مدفون‌اند، مانند امیرحسینی سادات غوری صاحب «نزهة الارواح» و سیدسراج‌الدین بلخی و مولانا حسام‌الدین عبدی و سیدغیاث‌الدین

فضل‌الله که سه تن اخیر خاک‌شان معین نیست و به‌مرور زمان از میان رفته و میرزا عبدالرحمن حسینی خطاط هروی که خاکش واضح است... (۳۴)

۲۳ - «مزار امام ابوعلی حامد»

از مزار سلطان سیداحمدکبیر چون به‌جانب پارک پای حصار می‌آیی، نزدیک حوض گدام یعنی بر در کوچه، که از مغرب گدام به‌سوی شمال کشیده شده، بین محوطه خانه کوچک و قبری در آن خانه زیارتگاه بود که اهل محل آن را «سیدعلی حامد» می‌گفتند، ۵۷ سال قبل یکی از اهالی محل که خانه‌ی پهلوی آن مزار واقع بود آن محوطه را بدون هیچ سندی تصرف کرد و به‌خود سرای ساخت و در آن سرا نشستن گرفت، اما آن‌خانه و آن مزار را خراب نکرد بلکه ترمیم و سفیدکاری نمود و تا کنون آن مزار در گوشه آن سرا باقی و زیارتگاه همسایگان است، اگر مزار «سیدعلی حامد» همان خاک امام ابوعلی حامد باشد ... گمان می‌رود که «سیدعلی حامد» همان ابوعلی حامد باشد. والله اعلم. (۳۵)

۲۴ - «سیداشرف‌الدین ابن‌مبارک شاه»

کتاب فوق‌الذکر در مورد او می‌نویسد: «امام و عالم ربانی بلاشک و اشتباه سیدبرهان‌المله والدین اشرف بن‌مبارک شاه از فقهاء و فضلاء عصر خود بوده و به‌مذهب حضرت امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمت‌الله علیه عمل می‌فرمود استفاده‌ی علوم از مولانا شمس‌الدین محمد کرت و علامه زوزنی و مولانا رکن‌الدین شارخ لباب و مولانا افتخارالدین نسفی... و اقران ایشان فرموده و مدت هشتاد سال در هرات فتوی نوشت و در سال ۸۰۳ از هجرت وفات یافت و قبرش در مقبره‌ی خیابان است.» (۳۶)

۲۵ - «سیدحسام‌الدین العبدی»

منبع فوق: «امام الهمام افتخار سادات العصر والزمان الواصل الی جوار الفضل الاحدی مولانا حسام‌الدین العبدی الحسینی بسیار بزرگ و عالم و محدث بوده و از مولانا سیف‌الدین احمد الابهری و مولانا شمس‌الدین کرمانی اخذ علوم نموده وفاتش غره شعبان ۸۰۷ و مدفنش اندرون گنبد سیدالسادات خلف قبر سیدعبدالله بن‌معاویه بن‌عبدالله بن‌جعفر طیار است. رضی الله عنهم.» «منقول است که بعد از وفات او را به‌خواب دیدند، گفتند خدای تعالی با تو چه

کرد؟ جواب داد که دوازده هزار نفر از ساکنان عالم غیب ملازم من ساخته‌اند تا به خواندن حدیث حضرت محمد (ص) قیام می‌نمایند.» (۳۷)

۲۶ - «مزار سادات گنبد»

کتاب مزارت هرات می‌نویسد: «قریب محله‌ی طفلکان گنبدی است و سه قبر در آنجا موجود می‌باشد که از کبار سادات حسینی بوده‌اند.» (۳۸)

۲۷ - «مزار سلطان مجدالدین طالب»

مجدالدین طالب از سادات حسنی بود، ممکن است به‌آن نسبت او را سلطان لقب داده باشند. سلطان مجدالدین طالب، سیدجلیل و از اهل عسکر و در ترک و تجرید یگانه دهر بود. احوال او در نفحات الانس مسطور است... تاریخ وفات سلطان مجدالدین روشن نیست. او صاحب ترجمه ۵۵ اثر است. (۳۹)

۲۸ - «سیدشمس‌الدین بخاری»

«مزارات هرات» می‌نویسد: «مرتضی محقق، منظور نظر حضرت باری سیدشمس‌الدین بخاری از اهل کمال و سرحلقه‌ی عارفان ابدال اصلش از بخارا بوده و در شیراز به سلوک مشغول از وصول به معارج ارشاد به هرات منتقل شد و در قریه‌ی سروستان به سر می‌برد و دیوانی در حقایق و معارف از گفته‌های وی جمع شد صبح روز جمعه هفدهم جمادی الاول ۸۱۳ جامه‌های که در عید می‌پوشید در بر کرد و خرقة‌ی پشمین در بالای آن‌ها پوشید و به دست مبارک خود قبر خویش بکند و جامه‌ی آخرت راست کرد و عقب غسل فرستاد چون غسل بیامد فرمود تا آب گرم کردند و غسل را تعلیم غسل و قرأت بیاموخت و از حاضران مجلس استمداد و طلب همت کرد و گفت وقت رحلت ما رسیده چون در خلوت در آیم مترصد باشید تا سه نوبت بگویم یا هو بعد از آن در آنید و به غسل و تکفین من مشغول شوید و به همان منوال کار راست شد.»

«چون به اندرون رفتند قالب تهی ساخته بود، به کار او پرداختند و او را در سروستان در آن محل که اکنون قبر او است دفن کردند و خاقان سعید هرگاه که زیارت مزارات می‌فرمود به زیارت مزار او نیز تشریف می‌فرمود.» (۴۰)

۲۹ - «سید قدسی»

کتاب «مزارات هرات» می‌نویسد: «در علوم ظاهر و باطن صاحب کمال بوده و در زمان خاقان سعید (۴۱) از جانب قدس تشریف آورده چندی در قبة

الاسلام هرات توقف نموده بعد از آن به رسم سیر و سیاحت از هرات بیرون رفت و پس از چندگاه باز آمد و در هرات وفات یافت. تاریخ وفاتش واضح نیست و مدفنش در کوه مختار است. (۴۲)

۳۰ - «سید محمد بن اشرف»

منبع می‌گوید: «مقتدی و مرتضای اعظم، افتخار اتقیاء فی العجم شمس‌الملة والدین سید محمد بن اشرف از اکابر سادات و متعینان اشراف و صاحب ولایت تمام در زهد و تقوی به‌نظام بود، خاقان سعید او را همواره برارباب عمایم تقدیم می‌فرمود و مکارم اخلاق فراوان داشت و به‌غایت واجب‌التعظیم می‌بود عمرش از هشتاد گذشته بود وفاتش به‌سنه ۸۵۰ مدفنش در خیابان محازی عمارت ابوسعید رحمه‌الله تعالی» درپاورقی: او مترجم ۷۶ اثر علمی است. (۴۳)

۳۱ - «امیر سید غیاث‌الدین مجذوب»

منبع فوق در مورد سید می‌گوید: «لنگر و مزار این سید در قادس واقع است و تاریخ وفات او را آخر محرم ۸۲۴ قید کرده است و خاکش در همان‌جا تا کنون زیارتگاه عموم است» (۴۴)

۳۲ - «سید غیاث‌الدین مجذوب»

«مجزوب عارف با تمکین سید غیاث‌الدین از اهل کمال بوده و سخنان او کالانص القاطع واقع شده و مغیبات براو مکشوف می‌گشت؛ نظر او حکم کیمیای احمر داشت، وفاتش در سنه ۸۶۲ بوده، مدفنش در حظیره‌ی خلوتیان میان دوجوی؛ قدس سرهم» (۴۵)

۳۳ - «امیر عبدالله الحسینی»

المشهور به‌اصیل‌الدین الواعظ (م ۸۹۳) از سادات والاتبار بوده و در علم حدیث و زهد و تقوی درجه‌ علیا داشت و در ایام خاقان سعید سلطان ابوسعید کورگان از شیراز که وطن اصلی آن جناب سیادت مآب است به‌هرات تشریف آورده هفته‌ی یک نوبت در مدرسه‌ی گوهرشاد آغا که در خیابان است به‌موعظه و نصیحت خلق می‌پرداخت و از مؤلفات آن سید ستوده خصال کتاب «درج الدرر» و «رساله‌ مزارات هرات» و کتاب «معراج الاعمال» در بیان اوراد و عبادات در میان افاضل و اعیان مشهور است...

«انتقال سید اصیل‌الدین از جهان محنت آئین به‌ریاض بهشت برین در هفتم ربیع‌الآخر سال ۸۹۳ هجری بود؛ در حوالی مسجد جامع گوهرشاد مدفون

شد، خاکش اکنون واضح و رو به روی منار دو قفسه در شرق جاده مقابل باغ نسوان واقع است لوح و سنگ آن از میان رفته است.» (۴۶)

۳۴ - «سادات سته، مشهور به امام شش نور»

منبع فوق در مورد این شش نفر سیّد گرامی می‌گوید: «سادات سته که به امام شش نور مشهوراند در قریه‌ی که اکنون به امام شش نور معروف است، پهلوی بلوک غوردان در شمال پاشان که به خوش باشان معروف است، گنبد بس عالی و شش قبر در آن موجود و از کبار سادات عظام بوده‌اند. گویند که حضرت شیخ الاسلام زین الدّین الخافی پیوسته به زیارت مزار سادات سته می‌رفتند و مریدان و مخلصان را به زیارت آن مزار امر می‌فرمودند و فی الواقع موضعی به غایت پر فیض و نورانی است و تاریخ وفات ایشان معلوم نشد، گنبد عالی امام شش نور از شاهکاری معماری عصر تیموری است.» (۴۷)

۳۵ - «مولانا میرحسین معمائی»

در ترکیه‌ی نفس و تصفیه‌ی باطن شریک و عدیل نداشت، چندین سال در مدرسه‌ی اخلاصیه ساکن و به طلب علم مشغول بود. از نتایج طبع آن سیّد ستوده خصال «رساله معمائی» است در کمال بلاغت؛ در سال ۹۰۴ (ق) به مرض اسهال درگذشت و در گنبد مدرسه‌ی اخلاصیه مدفون شد، هنگام تخریب مصلا‌ی مدرسه‌ی اخلاصیه و خاک میرحسین معمائی به کلی نابود شد. (۴۸)

۳۶ - «درویش سیّد عبدالحی»

که از اولاد عبدالقادر جیلانی است، یکی از خلفاء ایشان است به تربت منور خواجه محمد مسجور خانقاهی بس عالی بنا نمود. مدفن درویش سیّد عبدالحی در قریه‌ی سنوگرد و فاتش ۱۰۰۸ هجری است اما تاریخ وفات شیخ محمد مسجور معلوم نیست همانا که بعد از قرن مولانا عبدالرحمن جامی باشد. خاک سیّد عبدالحی در سنوگرد گذره مشهور و لوح و سنگی ندارد. (۴۹)

۳۷ - «خواجه سیّد ابوالاحمد ابدال چشتی، م ۳۵۵»

«وی پسر سلطان فرسنانه است که از شرفای چشت است و امیر آن ولایت بود، وی را خواهری بود به غایت صالحه، و شیخ ابواسحاق شامی به خانه‌ی وی آمدی و طعام وی خوردی، روزی وی را گفت که برادر تو را فرزندی خواهد بود که وی را شأن عظیمی باشد، می‌باید که محافظت حرم برادر خود بکنی تا در ایام حمل چیزی که در آن حرمتی یا شبهتی باشد

نخورد. آن صالحه به‌موجب فرموده‌ی شیخ ابواسحاق به‌دست خود ریسمان ریشتی و بفروختی و مایحتاج حرم برادر خود مهیا ساختی تا در تاریخ سال ۲۶۰ هجری که زمان خلافت المعتصم بالله بود که ابواحمد ابدال متولد شد و همان ضعیفه در خانه‌ی خود او را پرورش می‌داد و گاه گاه که شیخ ابواسحاق به‌خانه‌ی وی آمدی و در آوان صبی خواجه ابواحمد را بدیدی گفتی که از این کودک بوی آن می‌آید که از وی خاندان عظیم ظاهر گردد و احوال عجیبه و آثار غریبه از وی مشاهده می‌افتد... از وی امثال این کرامات و خوارق عادات نه چندان ظاهر شده است که به‌تفصیل ادای آن توان کرد. وفات ایشان در سال ۳۵۵ هجری و قبر وی در چشت شریف واقع است. (۵۰)

حکایت تولد و کودکی ابواحمد ابدال هرچه باشد و نباشد، او بنیانگذار سلسله چشتیه است که سراسر شبه‌قاره را زیر لوای خود دارد.

دایرة المعارف بزرگ اسلامی در باره خواجه ابدال چنین می‌نویسد:

خواجه ابواحمد (۲۶۰-۳۵۵ ق = ۸۷۴-۹۶۶ م) از مشایخ بزرگ سلسله چشتیه در صدهای ۳ و ۴ (ه ق) بود. لقب او قُدوة الدّین بود و از سادات حسنی به‌شمار می‌آمد و نسبت سیادت او با هفت واسطه به‌حضرت امام حسن (ع) می‌رسد. (۵۱) ظاهراً چون وی در طریقت به‌مرتبّه ابدالی رسیده بود، او را ابدال چشتی نامیده‌اند (قس: همان‌جا) پدر او سلطان فرسانه امیر چشت، یکی از قراء هرات، بود...

پس از ابواحمد ابدال، خلاصه‌ی احوال سلسله‌ی چشتیه به‌این ترتیب است:

۳۸ - «خواجه ابو محمد ابن ابواحمد ابدال چشتی»

«وی پس از وفات پدر جانشین وی بود، به‌موجب فرموده پدر، با آن‌که ۲۴ ساله بیش نبود، تحصیل امور دینی و معارف یقینی کرده بود، زهد و ورع تمام داشت و از دنیا و اهل آن به‌غایت مجتنب بود، همراه به‌ترک دنیا و زهد تحرّیص می‌نمود، و می‌گفت چون اول و آخر ما ترک دنیا خواهد بود، خود را از غرور و فریب وی نگاه می‌باید داشت.»

وقتی سلطان محمود سبکتگین به‌غزوه سومنات رفته بود، خواجه را در واقعه نمودند که به‌مددکاری وی می‌باید رفت، در سن هفتاد ساله‌گی با درویشی چند متوجه شد، چون آن‌جا رسید با نفس مبارک خود با مشرکان و عبدانصام جهاد کرد... تربتش در چشت است. (۵۲)

۳۹ - «سیدخواجه قطب‌الدین مودود چشتی»

تولّد ۴۳۰ هجری درگذشت ۵۲۷ هجری بمطابق (تولّد ۱۰۳۸ م) درگذشت ۱۱۴۲ م) مدفن در چشت هرات افغانستان؛ خواجه قطب‌الدین مودود چشتی فرزند سیدخواجه ابویوسف ناصرالدین بود؛ خواجه نجم‌الدین احمد مشتاق فرزند خواجه قطب‌الدین مودود چشتی بود.

۴۰ - «سید خواجه رکن‌الدین حسین»

تولّد ۴۹۲ هجری درگذشت ۵۷۷ هجری بمطابق (تولّد ۱۱۵۰ م) درگذشت ۱۲۳۷ م) مدفن در چشت هرات افغانستان؛ سیدخواجه رکن‌الدین حسین مودودی چشتی فرزند سیدخواجه نجم‌الدین احمد مشتاق بود سید قدوة‌الدین خواجه محمد فرزند سیدخواجه رکن‌الدین حسین بود.

۴۱ - «سید خواجه احمد ابن‌خواجه مودود چشتی»

تولّد ۵۴۵ هجری، درگذشت ۵۹۷ هجری، وی پس از سفر به‌مکه و مدینه به‌بغداد شد و در خانقاه شیخ شهاب‌الدین سهروردی فرود آمد و شیخ او را اکرام و احترام بی‌حد فرمود و خلیفه‌ی بغداد بنابر‌خواهی که دیده بود وی را طلبید و ظایف اکرام و احترام به‌جا آورد؛ از بغداد به‌سمت خراسان توجه نمود... قبر ایشان در چشت است.

۴۲ - «سیدخواجه نجم‌الدین احمد مشتاق»

تولّد ۵۴۵ هجری درگذشت ۶۳۵ هجری بمطابق (تولّد ۱۰۹۸ م) درگذشت ۱۱۸۱ م) مدفن در چشت هرات افغانستان؛ سیدخواجه نجم‌الدین احمد مشتاق مودودی چشتی فرزند سیدخواجه قطب‌الدین مودود چشتی بود سیدخواجه رکن‌الدین حسین فرزند سیدخواجه نجم‌الدین احمد مشتاق بود.

۴۳ - «سید خواجه قدوة‌الدین خواجه محمد»

تولّد ۵۸۴ هجری درگذشت ۶۲۴ هجری بمطابق (تولّد ۱۱۸۸ م) درگذشت ۱۲۲۶ م) مدفن در چشت هرات افغانستان سید قدوة‌الدین خواجه محمد مودودی چشتی فرزند سیدخواجه رکن‌الدین حسین بود سید خواجه قطب دین محمد فرزند سید قدوة‌الدین خواجه محمد بود.

۴۴ - «سید خواجه قطب‌الدین محمد»

تولّد ۶۰۲ (ه ق) درگذشت ۶۸۰ (ه ق) بمطابق (تولّد ۱۲۰۵ م) درگذشت ۱۲۸۸ م) مدفن در چشت هرات افغانستان؛ سیدخواجه قطب‌الدین

محمد مودودی چشتی فرزند سیّد قدوة الدّین خواجه محمد بود سیّد اودالدّین خواجه ابواحمد فرزند سیّد خواجه قطب الدّین محمد بود.

۴۵ - «سیّد اودالدّین خواجه ابواحمد»

تولّد ۶۳۵ هجری درگذشت ۷۱۰ هجری بمطابق (تولّد ۱۲۳۷ م) درگذشت ۱۳۰۷ م) مدفن در چشت هرات افغانستان، سیّد اودالدّین خواجه ابواحمد مودودی چشتی فرزند سیّد خواجه قطب الدّین محمد بود سیّد تقی الدّین خواجه یوسف فرزند سیّد اودالدّین خواجه ابواحمد بود.

۴۶ - «سیّد تقی الدّین خواجه یوسف»

تولّد ۶۶۲ هجری درگذشت ۷۴۵ هجری بمطابق (تولّد ۱۲۶۳ م) درگذشت ۱۳۵۳ م) مدفن در چشت هرات افغانستان سیّد تقی الدّین خواجه یوسف مودودی چشتی فرزند سیّد اودالدّین خواجه ابواحمد بود سیّد نصرالدّین خواجه ولید فرزند سیّد تقی الدّین خواجه یوسف بود.

۴۷ - «سادات چشتی در شبه قاره»

سادات چشتی در کشورهای پاکستان و هند و مالزی و اندونزی از نسل و نبیره خواجه احمد ابدال به تعداد کثیری حضور دارند و در همه جا حیثیت رهبری معنوی دارند. سلسله چشتیه یکی از مهم‌ترین و موثرترین طریقه‌های صوفیه است که هم در تاریخ سیاسی و اجتماعی شبه قاره و هم در تاریخ ادبیات فارسی در آن سامان نقش برجسته دارد. از بزرگان تاریخی ایشان است «خواجه معین الدّین حسن سجزی چشتی» (م ۶۳۳) مشهور به حضرت سلطان خواجه اجمیر. به خاطر وجود او شهر اجمیر در ایالت راجستان به «اجمیر شریف» معنون است.

او در سال ۵۸۸ (ه ق) همراه با لشکریان سلطان معزالدّین محمد غوری از افغانستان به هند رفت و در اجمیر ساکن شد. طریقت او در سراسر هند بساط ارشاد گسترد و سلسله شاگردان و جانشینانش همچون قطب الدّین بختیار اوشی و فریدالدّین گنج شکر و نظام الدّین اولیاء و نصیرالدّین چراغ دهلی راه او را ادامه دادند و در سراسر هند، پاکستان و بنگلادش کنونی گسترش دادند.

۴۸ - «دیگری «محمد بن احمد بن علی دهلوی»

معروف به حضرت شیخ خواجه سیّد محمد نظام الدّین اولیاء، و شاه نظام الدّین اولیاء، شیخ نظام الدّین اولیاء، شاه نظام اولیاء، نظام دهلوی و نظام الدّین

خالدی دهلوی (۶۳۳-۷۲۵ هـ ق) از مشایخ قرن هشتم هجری و اعظم عرفای هندوستان و بزرگان طریقت چشتیه است. او چهارمین جانشین معنوی یا «خلیفه» خواجه معین‌الدین چشتی بود.

پدر وی ساکن بخارا بود که به‌شبه‌قاره هند مهاجرت کرد و در لاهور اقامت گزید. پس از چندی از لاهور به‌دهکده بدایون در ایالت اتارپرادش در شرق دهلی رفت و در آنجا ساکن شدند. نظام‌الدین در آنجا چشم به‌جهان گشود. او در سن پنج سالگی پدر را از دست داد و مادرش بی‌بی زلیخا تربیتش را به‌عهده گرفت. او زنی پارسا و زاهد بود و در تربیت فرزندش بسیار کوشید. نظام‌الدین پس از چندی همراه مادر به‌دهلی رفت.

نظام‌الدین اولیاء در هند بلندآوازه شد، بزرگان و امرای مسلمان از هرسو به‌طرف او روی آوردند و پادشاهان اسلامی از جمله سلطان جلال‌الدین خلجی از او تقاضای ملاقات می‌کردند... زندگینامه او در کتاب «آئین اکبری» که در صده ۱۶ توسط ابوالفضل علامی وزیر پراقتدار اکبرشاه امپراتور گورکانی هند نوشته شده آمده است. مزار او در دهلی سالانه ده‌ها میلیون زائر دارد.

۴۹ - «سیدمحمد گیسودراز»

نام کامل او «صدرالدین ابوالفتح سیدمحمد بن یوسف حسینی گیسودراز چشتی الهروی معروف به‌خواجه بنده‌نواز است (۷۲۱ - ۸۲۵ هـ ق) عالم حنفی - ماتریدی، از عرفاء و مشایخ بزرگ چشتیه در عصر خود بود، نسبش به‌سلسله سادات حسینی هرات بر می‌گردد. خانواده‌اش به‌هند مهاجرت کرد و سیدمحمد گیسودراز در دهلی به‌دنیا آمد، نزد «نصیرالدین محمود اودهی معروف به‌چراغ دهلی» که جانشین خواجه نظام‌الدین اولیاء بود، تلمذ نمود و پرورش یافت. سرانجام خود جانشین چراغ دهلی گردید و نقش مهمی در گسترش اسلام و عرفان و تصوف در جنوب هند ایفاء نمود. در آستانه حمله تیمور گورکانی دهلی را ترک نموده و در شهر «گلبرگه» ساکن شد. او شاگردان زیادی تربیت کرد. یکی از شاگردانش به‌نام «شاه محمد سامانی» است که پنج سال پس از وفات استادش در سال ۸۳۱ (هـ ق) کتابی تحت عنوان «سیرمحمدی» نوشت که در آن احوال سیدمحمدگیسودراز را ثبت کرد.

مؤلف کتابش را در نه باب <به‌تعداد افلاک و سیارات منظومه شمسی> تنظیم کرد و هر باب را بر احوال و کارنامه سیدمحمدگیسودراز تطبیق داد. و او را

مرکز این منظومه خواند. باب اول کتاب «سیرمجدی» در بیان نسب حضرت مخدوم رضی‌الله عنه و احوال ایشان از ابتداء حال تا انتهاء حیات ایشان است. در آن آمده که تولد ایشان در دهلی در چهارم ماه رجب ۷۲۱ (ه ق) بود و گفته که در سال ۸۰۸ در نود و هفت ساله‌گی ایشان مریدان به رسم جشن تولد در این روز هدایا به محضر وی می‌بردند و وی شاهد آن بوده است. بعد شجره سیادت وی را تا زید شهید آورده، بعد شجره اقطاب ایشان را بیان کرده و در آخر آن گفته که سیدمحمد گسیودراز بعد از صد و پنج سال و چهارماه و دوازده روز، درچاشت شانزدهم ذی‌قعدة سال ۸۲۵ (ق) درگذشت. از «سیدمحمد گسیودراز» آثار زیادی به سه زبان اردو، عربی و فارسی به‌جای مانده است. از جمله آثار او «معراج العاشقین»، «قصیده آمالی»، «آداب المریدین»، شرحی بر آثار ابن عربی و نقد نظریه «وحدت وجود» و دیوان «انیس العشاق» است.

باید گفت: چند تا «سیدمحمدگسیودراز» داریم، سیدمحمد گسیودراز (اول) که در قرن چهارم (ق) می‌زیسته، از بغداد به‌نواحی لمقان مهاجرت نموده و سرسلسله یک تعداد از سادات کنرها می‌باشد. در جای دیگر معرفی خواهد شد.

۵۰ - «سید نصرالدین خواجه ولید»

از سادات مودودی‌ی چشتی فرزند سیدتقی‌الدین خواجه یوسف بود (۷۲۷ - ۸۲۰ ق) مزارش در چشت هرات است. از او فرزندان با فضیلت بجای ماند که ارشد شان سیدخواجه ابراهیم المعروف به پیر یکپاسی است، که از مشایخ بزرگ صوفیه در بلوچستان بود، مزارش در مستونگ بلوچستان پاکستان واقع است. فرزند دیگرش خواجه سیدنقرالدین معروف به‌شال پیر بابا است که او هم نقش مهمی در گسترش دانش و معرفت در بلوچستان ایفا کرد. مزارش در کوئته بلوچستان واقع است، دیگر سیدنظام‌الدین علی است که او نیز از مشایخ مهم چشتیه بود و مزارش در منطقه منزیکه در بلوچستان واقع است.

۵۱ - «سید ابوالاعلی مودودی چشتی»

یکی از بزرگ‌ترین علمای معاصر چشتی است که در سال ۱۳۲۰ (ق) در شهر اورنگ‌آباد از ایالت حیدرآباد هند به دنیا آمد و نوجوانی‌اش را به عنوان یک روزنامه‌نگار گذراند. در سال ۱۳۴۵ نخستین اثر مهم خود را با عنوان «جهاد در اسلام» در شماره‌های متوالی یک روزنامه می‌نوشت.

چند سال بعد ماهنامه‌ی تحت نام «ترجمان القرآن» که به ترجمه و تفسیر قرآن اختصاص داشت، منتشر کرد و تا پایان زندگی خود در سال ۱۳۹۹ به انتشار آن ادامه داد. مودودی یک شخصیت سیاسی در پاکستان و مؤسس جماعت اسلامی پاکستان بود، به‌لزوم احیای اسلام واقعی اعتقاد داشت. وی به یکی از مهم‌ترین دعوتگران اسلام در شبه‌قاره مبدل شد، آثارش در بین کنشگران مسلمان مورد اقبال قرار گرفت و جوانان مسلمان افغانستان از طرفداران آثار او بودند. نظریه پردازی‌های وی موجب به‌وجود آمدن جریان‌های رادیکال در میان جنبش‌های اسلامی معاصر شد.

۵۲ - «سیدسعدالدین تفتازانی»

سیدسعدالدین مسعود بن عمر بن عبدالله تفتازانی الهروی؛ فقیه، متکلم، منطق‌دان و ادیب برجسته است. در تاریخ ولادت و فوت او اختلاف است، اما بنا به قول صحیح‌تر او متولد سال ۷۰۱ (ه.ش) برابر با ۷۲۲ (ه.ق) و ۱۳۲۲ (م) در تفتازان از نواحی شهر شیروان و سرخس است. وی شاگرد قطب رازی و عضدالدین ایجی است... سیدقطب‌الدین یحیی نواسه‌ی تفتازانی در اواخر دوران شاهرخ میرزا، به‌منصب شیخ الاسلامی رسید، سپس پسرش سیدسیف‌الدین جانشین وی شد. (۵۳)

«تفتازانی» صاحب آثار فراوان در علوم مختلف و از جمله «معانی‌بیان» و «فصاحت و بلاغت» است. یکی از آثار او «شرح مطول» در معانی بیان است که تا هنوز در حوزه‌های علوم دینی تدریس می‌شود. کسانی زیادی بر این کتاب شرح نوشته‌اند؛ از جمله اساتید برجسته‌ی حوزه‌های علمیه مشهد و نجف مانند سیدحجت هاشمی و علامه محمدعلی مدرس افغانی شرحی بر مطول نوشته که با عنوان «اطول فی شرح مطول» می‌باشد.

۵۳ - «حضرت میر سیدسعدالله صاحب قادری»

آن خلاصه خاندان مصطفوی، آن نقاوه دودمان مرتضوی العالم العارف بالله الواصل الی الله حضرت میر سیدسعدالله صاحب خلف‌الصّدق حضرت سیدحمیدالدین است که سلسله‌نسب و ارادت شان می‌رسد به حضرت پیر پیران سیدعبدالقادر جیلانی؛ حضرت ایشان در اخیر عمر جهت درک زیارات هرات زینت‌بخش بقعه مبارکه هرات شد، در علم تفسیر و حدیث بی‌نظیر بود، همواره مجلس و محبت شان با علماء بود، به‌وجود و در سخاوت شهرت

دارد، در طریقهٔ عالیّهٔ قادریه خلق را ارشاد و هدایت می‌نمود تا مرجع خواص و عوام شد... و مرحوم شهزاده کامران سدوزائی بسیار معتقدشان شده نسبت صلبی خود را به‌حبالهٔ نکاح شان در آورد و هفت نفر غلام و کنیز و هفت دربند حویلی که واقع است در جنوب مسجد جامع و هفت زوج اراضی غوران بائی را نذر الله نموده به‌خدمت شان تقدیم نمود؛ پس از آن‌که الطاف پادشاهی دامنگیر شان شد مقیم هرات گردید و دو میوهٔ نوباوهٔ تازه که یکی شان «میرسیدمحمد شریف» و دیگری «میرسیدمحمدنجیب» از نخل باغستان شاهی به‌وجود آمدند که شرح حالات هریک جداگانه در حیز تحریر می‌آید... آخر الامر به‌حکم کل من علیها فان به‌جوار الهی شتافت، نعش مبارکشان را در مزار حضرت ملاحسن مجذوب واقع خیابان هرات دفن نمودند... (۵۴)

۵۴ - «سید خواجه ولی کرانی»

از مشایخ مودودی چشتی و فرزند سید خواجه نقرالدین المعروف به‌شال پیر بابا است، دوران حیاتش ۸۷۶ (ق) و مزارش در قبرستان کرانی کویته بلوچستان واقع است. او دارای فرزندی به‌نام سیدخواجه میرشهاد بود که جانشین پدر شد و سهم مهمی در گسترش علوم و معرفت داشت. دوران حیاتش ۹۲۲ (ق) است، مزارش در قبرستان کرانی کویته بلوچستان است. (۵۵)

۵۵ - «حضرت میرسیدشریف صاحب قادری سیاوشانی»

زبدهٔ سادات کرام و عمدهٔ مشایخ عظام ثمرهٔ شجرهٔ غوثیه، تازه‌گل باغ احمدیه محبوب باری «میرسیدشریف قادری» (م ۱۳۱۷) خلف‌الصدق حضرت «میر سیدسعدالله صاحب قادری» است که مناقب‌شان گذشت، تولدشان در شهر هرات ۱۲۵۴ هجری قمری واقع شده است، چنانچه شهزادهٔ والا جهانگیر شاه (پسر شاه کامران سدوزائی) در تاریخ ولادت شان چند فرد را به‌رشتهٔ نظم در کشیده است، عیناً آن را تحریر می‌نمایم:

ز نسل پیر پیران غوث اعظم آن شه اکبر
چه فرخ سروآزاده ز باغ احمد و حیدر
گلی از گلشن سبطین، نور دیدهٔ زهراء
خجسته میوهٔ فرزند آن خاتون نیکو فر
چه زیبا کوکی آمد برون از مطلع خوبی
ز برج کامرانی گشت طالع چون مه انور

پدر نسل چنان شاهی که شاهان همه عالم
ز خاک پای اوسازند کحل چشم و تاج سر
ورا مادر بود دخت چنین شاهی که از عدلش
بود اندر هری باگوسفندان گرگ‌ها یاور (۵۶)

۵۶ - «حضرت صاحب زاده سیدمحمد نجیب قادری سیاوشانی»

عالم ادیب، لیبیب و عارف حسیب نسیب صاحبزاده «میرسیدمحمد نجیب»
خلف‌الصدق «میرسیدسعدالله صاحب» و برادر خرد «کهنتر» صاحبزاده
«میرسیدمحمد شریف» است. ولادت با سعادت شان در سنه ۱۲۵۹ در شهر
هرات واقع شده و در سال ۱۳۱۲ وفات کرده است. در مبادی حال با برادر
کلان خود به تحصیل علوم کوشید تا در کمالات صوری و معنوی بر اقران
فایق شد، در فن شعر مهارت اعلی و ید طولا داشت...

مزارش در مزار فیض‌آثار حضرت خواجه روشنائی است. (۵۷)

۵۷ - «حضرت خلیفه میریحیی صاحب قتالی»

«قتالی‌ها» یک سلسله‌ی بزرگ از سادات هستند که از دیرباز در هرات و
نواحی آن زندگی و خدمت کرده‌اند. در این‌جا به‌طور مختصر و فهرست‌وار
به معرفی چند تن از بزرگان قتالی می‌پردازیم، برای آشنائی بیشتر به‌اصل
کتاب مراجعه فرمائید: «حضرت خلیفه میرسیدیحیی قتالی م ۱۱۹۲» از اولاد
و احفاد حضرت سلطان‌العارفین المشهور فی‌البلاد و الجبال سلطان
میرابراهیم قتال است (قدس سره) و متصف به علوم ظاهری و باطنی و
یگانه‌ی زمان خود بوده خرقه خلافت و اذن طریقه انیقیه چشتیه را از والد
ماجد خود حضرت حاجی میرافضل شهید حاصل نموده و آن از پدران خود
تا حضرت سلطان ابراهیم قتال و ایشان از مشایخ چشتیه فرا گرفته‌اند... (۵۸)

۵۸ - «خلیفه میرابراهیم صاحب ادرانی قتالی»

العالم الربانی و العارف السُّبحانی خلیفه میرابراهیم ادرانی معروف به
«دریانوش» خلف‌الصدق حضرت خلیفه میرسیدمحمد قتالی است، ولادت
باسعادت‌شان در کوه زور واقع شده، در ابتدای جوانی به هرات آمده
به تحصیل علوم دینیّه اشتغال نمودند و در فقه و حدیث و تفسیر و اخلاق بر
اقران فایق شده در قریه‌ی ادران ازدواج نموده مسکن گرفت و مرشد کامل
شد... مرقدر منورشان در قریه ادران واقع است و عمارت عالی دارد. (۵۹)

۵۹ - حضرت خلیفه میر عبدالباقی صاحب قتالی ادرانی، م ۱۲۹۳

الشیخ العالم العارف الفانی الباقي خلیفه میر عبدالباقی صاحب ادرانی قتالی خلف الصّدق خلیفه میر ابراهیم صاحب است و نسبت ارادت و خلافت از والد ماجد خود داشت، از علوم شریعت و طریقت بهره‌ی وافیه یافت، یگانه‌ی عصر و مقتدای زمان بود، خوارق عادات‌شان بسیار است که در این مختصر نمی‌گنجد لکن برخی‌را جهت استماع مخلصین شرح می‌دهم... (۶۰)

۶۰ - «خلیفه حاجی سیداحمد صاحب قتالی»

قدوة السّالکین و زبدة العارفین حاجی میرسید احمد صاحب خلف الصّدق حضرت حاجی میرسید محمد صاحب که برادر کلان حضرت خلیفه میر محمد صدیق صاحب بود و نسبت ارادت به خدمت عم بزرگوار خود داشت ... در سنه ۱۳۴۱ هجری پیک اجل را لبیک گفته جهان فانی را بدرود نمود ... و در قریه‌ی نوین علیا در حظیره‌ی عم بزرگوار خود مدفون شد... (۶۱)

۶۱ - «حضرت میرابوالفیض صاحب قتالی سیاوشانی»

آن خلاصه خاندان مصطفی و نقاوه دودمان مرتضی، آن سوخته شوق الهی، آن مرتضی مدارج قطبی و ابدالی حضرت میرابوالفیض صاحب قتالی قدس سره، خلف الصّدق میرابوذر صاحب است که سلسله نسب شان می‌رسد به حضرت سلطان ابراهیم قتال قدس سره... ولادت حضرت میرصاحب در دوازدهم رجب سنه ۱۲۲۱ در قریه آخری ساغر واقع شده است بعد والد ماجدشان در قریه سیاوشان نزول فرموده... اگرچه گوش اهل هرات پر از خوارق عادات ایشان است، لکن بعضی‌را در این رساله درج می‌نمایم... (۶۲)

۶۲ - «حضرت میرغلام علی شاه قتالی»

مجنوب حضرت الله، العارف بالله میرعلی شاه خلف الصّدق حضرت میرابوالفیض صاحب در ماه مبارک رمضان سال ۱۲۶۵ (ق) متولد شد، در سن هفت ساله‌گی به اجازه‌ی والد ماجد خود جهت درس خواندن در عزیزآباد اسفزار به خدمت شیخ زاده مکرم رفت و در سن شانزده ساله‌گی آنجا داخل کوه زور رفته اربعینات و ریاضات شاقه کشیده بعد از دو سال به هرات مراجعت نموده به خدمت والد ماجد خود کسب طریقه انیقیه قادریه نمود، بعد از فوت پدر بزرگوار خود مریدان را تربیت در طریقه قادری به اكمال می‌رساند و خود صیام حضرت داود علی نبینا و علیه السلام را لازم داشته،

تلاوت قرآن مجید بسیار می‌کرد و شب‌ها در مزارات اعلی درجات هرات به‌سر می‌برد... از ایشان خوارق عادات به‌ظهور می‌رسید، لکن این مختصر گنجایش بسط آن را ندارد... آخر الامر مرض ذات الصدر به‌ایشان عارض شد. بعد از چند روز در شب دوشنبه ماه ربیع الثانی سنه ۱۳۱۱ (ق) پیک اجل را لبیک گفت. مرقدشان مشهور و معروف است، یزار و یدعی له (۶۳)

۶۳ - «حضرت میرمصطفی صاحب بیچقی قتالی»

آن ناسک مناسک شریعت مصطفوی آن سالک مسالک طریقه مرتضوی حضرت خلیفه میرمصطفی صاحب (م ۱۳۳۶) خلف‌الصّدق میرسید اشرف است که سلسله نسب شان می‌رسد به‌حضرت میریحیی که در اوایل این حصه ذکرشان تحریر یافت. حضرت ایشان در عنفوان شباب به‌تحصیل علوم دینیّه پرداخت و از آن بهره وافی یافت در سن بیست و پنج سالگی به‌مطالعه کتب تصوف روی آورد تا داعیه ارادت و نیابت برایشان مستولی شد به‌خدمت حضرت شیخ ملامحمدجان پسر بزرگ و جای نشین حضرت آخوند ملا محمدعلی صاحب اسفزاری که مناقب شان گذشت شتافت و مرید شد، بعد از ریاضت چند ساله به‌خلعت خلافت سرافراز شده به‌تلقین و ارشاد مریدان پرداخت. (۶۴)

۶۴ - «حسن بن علی بن ابی‌طالب حسینی»

باز هم طباطبائی از جناب حسن بن علی بن ابی‌طالب بن عبیدالله بن علی بن حسن بن حسین بن جعفر بن عبیدالله بن حسین‌الاصغر بن علی ابن‌الحسین (ع) یاد می‌کند و می‌گوید به‌ماوراءالنهر و خراسان و عراق سفر کرده، مشایخی بزرگی را دریافته و از آنان احادیث شنیده و نقل کرده است.

۶۵ - «مزار میر سیدمحمد مغربی»

در شمال قریه شال بافان واقع است و عوام آن را مزار بابای مرغ می‌گویند و باسوادان آن قریه او را میرسیداحمد مغربی معرفی می‌نمایند. (۶۵)

۶۶ - «مزار سیدشمس‌الدین قناد»

در پهلوی مسجدی که در وسط محل قرار دارد واقع است درخت کاج «ناژو» تنومندی به‌این مسجد و مزار سبز است... (۶۶)

۶۷ - «خاک سیدمحمد ماهروی»

در غرب باده غان بین اراضی گورستانی بود قدیمه و در آن‌جا پنج قبر واضح و نزد عوام به‌پنج تن پاک معروف و مشهور است و از آن پنج قبر

یکی اطراف آن محجری گلین و بالای سر آن درخت توت بود و آن را مزار خواجه ماهرو می‌گفتند و در شمال آن قبری دیگر بالای تختی واقع و به‌مزار بدیع‌الزمان همادان مشهور بود. (۶۷)

۶۸ - «مزار شاه ابوالقیس»

چون از پارک دروازه خوش در جاده‌ی که به‌طرف پل رنگینه ممتد است اندکی بگذری رو به‌روی حمام در وسط خیابان تختی است و روی آن دو قبر واقع است یکی از آن شاه ابوالقیس است و دیگری از آن مولانا ابوالخیر که برادر خواجه ملاکوهی بوده، اما شاه ابوالقیس از سادات جلیل حسینی است که بیش از آنچه در مقصد الاقبال مسطور است از احوال او اطلاعی نیست. (۶۸)

۶۹ - «سید ابوالحسن علوی موسوی»

صاحب «معجم اعیان الشیعه» به‌نقل از «سیر اعلام النبلاء» آورده است که سید ابوالحسن علوی موسوی در سال ۴۶۸ (ه.ق) در هرات دیده به‌جهان گشوده است. او از محمد بن علی عمری، نجیب بن میمون، عامر ازدی، صاعد ابن یسار و حافظ عبدالله بن یوسف جرجانی و جماعتی دیگر حدیث شنیده و از مرویاتش کتاب عوالی لابن عدی است.

۷۰ - «اسماعیل بن علی بن حمزة الموسوی الهروی»

سید عبدالعزیز طباطبائی در «معجم اعلام الشیعه» از ساداتی نام می‌برد که مهم‌ترین محدثین هرات بودند. یکی از ایشان عمادالدین ابوالبرکات اسماعیل بن علی بن حمزة الموسوی الهروی، متوفی ۵۸۹ (ه.ق) است؛ دیگر مرتضی بن محمد بن اسماعیل بن حسین بن حمزة بن سید ابوالقاسم علوی هروی متوفی ۵۵۱ (ه.ق) و محمد بن ابی‌جعفر الحسینی البلخی قهندوزی و دیگران ...

۷۱ - «شاه عباس صفوی»

خوب است بدانیم بر اساس مندرجات کتاب «عالم‌آرای عباسی» شاه عباس صفوی در اول رمضان ۹۷۸ ه.ق = ۲۷ جنوری ۱۵۷۱ (م) در هرات به‌دنیا آمده است. او سومین فرزند محمد میرزا (شاه محمد خدابنده آینده) بود. پدر شاه عباس در آن زمان والی هرات (مرکز استان خراسان) بود. محمد خدابنده به‌دلیل بیماری که او را تقریباً نابینا کرده بود، از جانشینی پدرش محروم شده بود. نام مادر شاه عباس، خیر النساء بیگم بود که به‌سادات مرعشی می‌رسید و از نسل میربزرگ، بنیان‌گذار دودمان مرعشیان مازندران بودند. (۶۹)

والدین شاه عباس در ۱۸ ماهه‌گی‌اش به‌علت الزامات سیاسی برای حکمرانی، به‌دستور شاه تهماسب از هرات به‌شیراز رفتند؛ والی اسمی هرات به‌شاه‌عباس سپرده شد. شاه تهماسب ابتدا قصد داشت برادرش حمزه را والی هرات کند، اما خیرالنساء تمایلی به‌جدایی از حمزه که پسر محبوبش بود، نداشت. خیرالنساء شاه تهماسب را متقاعد کرد که شاه‌عباس را به‌جای او منصوب کند. این‌که شاه‌عباس کودک بود، مانعی برای حکمرانی هرات محسوب نمی‌شد، زیرا خود تهماسب نیز در دو ساله‌گی حکمران خراسان شده بود.



«شاه قلی‌سلطان یکان استاجلو» والی حقیقی هرات شد و للگی (سرپرستی) شاه عباس را به‌عهده داشت. نگهبانان قزلباش شاه‌عباس و همسرانشان والدین موقت او شدند. شاه‌عباس دیگر مادرش را ندید و فقط پانزده سال بعد با پدرش دیدار کرد. شاه‌عباس مهارت‌های نظامی لازم را از اولیای قزلباش خود آموخت؛ چوگان‌بازی می‌کرد، مانند شاهان علاقمند شکار بود و به‌شکار می‌رفت که به‌نوعی آموزش نظامی به‌شمار می‌رفت.

تعداد این بزرگان بسیار زیادند. این‌ها که در کتاب مزارات آمده آن‌عهده از بزرگان سادات‌اند که چهره‌های معنوی و علمی و مردمی بودند و هریک از اقطاب دوران بودند؛ در مورد تعداد زیادی از ساداتی که منصب‌های نظامی، اداری، قضایی و هنری داشتند سکوت شده است ... مثلاً در منابع آمده که «کمال‌الدین بهزاد» (میان ۸۵۵ تا ۹۴۲ هـ.ق) یک سیّد است معلوم نیست به‌چه دلیل مورد توجه قرار نگرفته است. زندگی‌نامه‌ی کمال‌الدین بهزاد در هاله‌ی از ابهام است، برخی او را سیّد و برخی شاگرد سیّد دانسته‌اند کسانی هم گفته‌اند او در کودکی یتیم شده و در منزل سیّد بزرگ شده است.

ورود امام رضا به‌خراسان

«خراسان» نامی است که عرب مسلمان بر این حوزه‌ی پهناور نهادند که از ابتدای ورود اسلام تا عهد درانیان چهار رکن داشت: یک ربع آن خراسان ایران امروز بود، رکن دومش افغانستان امروزی بود، رکن سوم ترکمنستان

امروزی بود، رکن چهارم ازبکستان و تاجیکستان امروزی بود. درحقیقت خراسان تاریخی همان ساحتی است که امروزه داعش می‌گوید. نگاهی ساده به منابع مکتوب و نقشه‌های تاریخی منطقه به روشنی ثابت می‌کند که امام رضا (ع) به افغانستان آمده و در این خطه استقرار یافته است. (۷۰) به‌گفته‌ی ابن‌حوقل، بزرگ‌ترین نواحی خراسان در دوره‌ی اسلامی عبارت بودند از نیشابور، بلخ هرات و مرو. (۷۱) یاقوت حموی و دیگر منابع تاریخی نیز همین را می‌گویند. (۷۲) نقشه‌های جغرافیائی قدیم و جدید نشان می‌دهد که خراسان در کجا بوده و حدود اربعه آن از کجا تا کجا بوده است. در این مورد منابع کتبی و تاریخی بسیار فراوان است از جمله کتاب‌های خراسان بزرگ و امپراتوری غزنویان ... همچنین به‌نقشه کلی خلافت عباسی در ذیل نگاه کنید. این‌ها و همه‌ی نقشه‌های تاریخی و جغرافیائی ثابت می‌کند که منطقه ورود امام رضا جزء از افغانستان بوده است. نقشه‌ی دقیق افغانستان تاریخی یا خراسان در زمان ورود امام رضا همین را می‌گوید ... بنابراین در آن زمان امام رضا در حقیقت به افغانستان وارد شده است و مدت سه سال حکومت کرده است. درست است که محل استقرار خلافت و اقامت امام رضا در مرو بود، شهر مرو که نزدیک «عشق آباد» پایتخت ترکمنستان امروزی است و امروزه متروک است. در آن زمان و تا زمان عبدالرحمن‌خان بخشی از خاک افغانستان بود، عبدالرحمن آن را بخشید. در جلد سوم از بخش اول سراج التواریخ صفحه ۱۶ آمده:

«ذکر وصول عریضه مخدوم قلیخان مروی به‌پایه سریر سلطنت: و هم در این حال از عریضه مخدوم قلیخان رئیس مرو به‌مسمع فیض مجمع والا رسید که ولایت مرو را به‌توجهات شاهانه ضمیمه مملکت افغانستان فرمایند و اعلیحضرت والا در جواب او نگار فرمودند که علاقه مرو از خاک مقبوضه حالیه افغانستان دور افتاده و مردم آن‌جا را لازم است که با دولت روس و یا ایران به‌اقتضای وقت سلوک و رفتار نمایند.»

«سادات» همراه امام رضا در سفر به خراسان

دیگر نکته مغفول این‌که امام رضا به‌صورت یکه و تنها به خراسان نیامده است، او در رأس یک گروه بزرگی متشکل از اعظم و بزرگان سادات و

علویان به خراسان آمد که افراد مهم آنان پس از خود امام، برادرش «اسمعیل بن موسی» و عمویش «ابوالقاسم محمد بن امام جعفر الصادق، ع» (مشهور به سید محمد دیباج) است که مزارش در محله مصرخ هرات می‌باشد.

فرد دیگر «محمد بن زید شهید» است که در سال ۲۲۰ در مرو به اثر مسمومیت درگذشت، فرد چهارم ابو عبدالله الحسین بن جعفر الحجة بن امام زین العابدین (ع) است که در سال ۲۲۶ در هرات فوت کرد ... هریک از این بزرگواران در سطح کدر است چون امام رضا ولایت عهدی را پذیرفته بود و آمده بود تا خلافت و قدرت را به دست گیرد، پس باید در رأس یک کدر قوی متشکل از رجال علوی و طالبی، در حد یک حکومت آمده باشد.

روزنامه «قدس» (۷۳) در این مورد می‌نویسد:

«یکی از نکته‌های مبهم حضور یافتن حضرت امام رضا (ع) در منطقه خراسان، تعداد و هویت همراهان آن حضرت در این سفر است. به‌ویژه علویان و دیگر خاندان‌های سادات که با کاروان ایشان به خراسان آورده شدند و یا همزمان با حضور آن حضرت در این دیار بوده‌اند. در گزارش‌های سفر آن حضرت که در منابع و کتاب‌های تاریخی ذکر شده، موضوع گزارش‌ها، کوتاه، کلی و بدون جزئیات است. در این نوشته‌ها نام اندکی از همراهان را می‌توان شناسایی کرد که در شمار خدام مانند «یاسر» و یا در زمره یاران و صحابی مانند «ابا صلت هروی» هستند و از امام هشتم حدیث روایت کرده‌اند.»

«در کتاب‌های تاریخ عمومی مانند «تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۶۵» و «تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۳۹» که به این هجرت و مسافرت اشاره کرده‌اند، جزئیات سفر و همراهان آن حضرت وجود ندارد. در کتاب عیون اخبار الرضا (ع) اثر شیخ صدوق (ره) که به‌طور ویژه به زندگی و سخنان آن حضرت پرداخته است، به جز چند نام مشهور مانند «محمد بن جعفر صادق (ع)»، «زید بن موسی الکاظم (ع)» و ... نامی دیده نمی‌شود...

مثل این‌که در این‌جا خیانت در گزارش تاریخ صورت گرفته است. ما به‌شواهد فراوان برخوردیم که قلم‌به‌دستان اغراض خود را دخالت می‌داده‌اند. مفصل‌ترین گزارش موجود از سفر در کتاب «شرح الاخبار فی فضائل الائمه الاطهار» نوشته «قاضی نعمان مغربی» آمده است که با استفاده از آن کتاب و برخی قرائن تا حدودی می‌توان این افراد را شناسایی کرد. مطابق

نوشته این کتاب و در سفر امام رضا(ع) به خراسان نام برخی از افراد همچون «محمد بن جعفر»، «علی بن حسن بن زید»، «اسماعیل بن موسی»، «ابن الارقط» و... به چشم می‌خورد. بر اساس این گزارش، چهار تن از علویان در کاروان امام هشتم(ع) حضور داشته‌اند.

رجال همراه امام قطعاً به این چند نفر محدود نمی‌شوند؛ در این‌جا خیانت در گزارش تاریخ صورت گرفته. علویانی که همراه با امام به خراسان آمده بودند همواره در اطراف امام بودند و امور اداری و دفتری امام را پیش می‌بردند و در سفرها همراه او بودند... پس از شهادت امام رضا در منطقه ماندگار شدند. بسیاری از آنان اجداد سادات افغانستان امروزی هستند...

بالاخره عده و غده‌ی سادات از لحاظ کمی و کیفی در آن‌حد بودند که در ۲۵۰ در طبرستان حکومت علوی تشکیل دادند، سپس در بلخ و بعدها در بخارا حکومت را به‌دست گرفتند... این نواحی به‌سرزمین‌های خلافت شرقی مشهور شد... (۷۴) این همه را باید از برکات حضور امام رضا(ع) دانست.

دلیل دیگر که به‌همراه امام رضا و به‌دنبال امام رضا تعداد کثیری از سادات وارد خراسان شده‌اند قیام سادات علوی در طبرستان و تشکیل حکومت توسط ایشان است... وگرنه به‌ناگاه این همه سیّد از کجا شدند که بتوانند یک حکومت محلی را سرنگون کنند و حکومت خود را برپا دارند؟

در سال ۲۵۰ قیام علویان در طبرستان به‌رهبری داعی کبیر و داعی الی‌الحق «حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن زید بن حسن بن علی(ع) آغاز و رهبری شد، او از سادات حسنی اهل مدینه بود که به‌دنبال عزیمت امام رضا به‌خراسان، از حجاز به‌ری آمد. وی پس از درخواست مردم طبرستان در سال ۲۵۰ هجری قیامی را در این منطقه رهبری نمود که موجب بنیان نهادن حکومت علویان طبرستان گشت. وی پس از چندین نبرد علیه طاهریان توانست بر سراسر کوهستان و دشت‌های طبرستان مسلط شود، پس از آن نیز در جنگ‌های با طاهریان، عباسیان و صفاریان مواجه شد...

سپید جامه‌گان: این گروه از علویان طبرستان بعدها به «سپیدجامه‌گان» مشهور شدند. سلسله‌ی از سادات علوی که زیدی‌مذهب بودند و دولت آنان در طبرستان، نخستین دولت شیعی در خراسان بود که در شرق اسلامی به‌دور از تأیید خلفای عباسی، تشکیل شد. در آن‌زمان طبرستان تحت اداره‌ی طاهریان

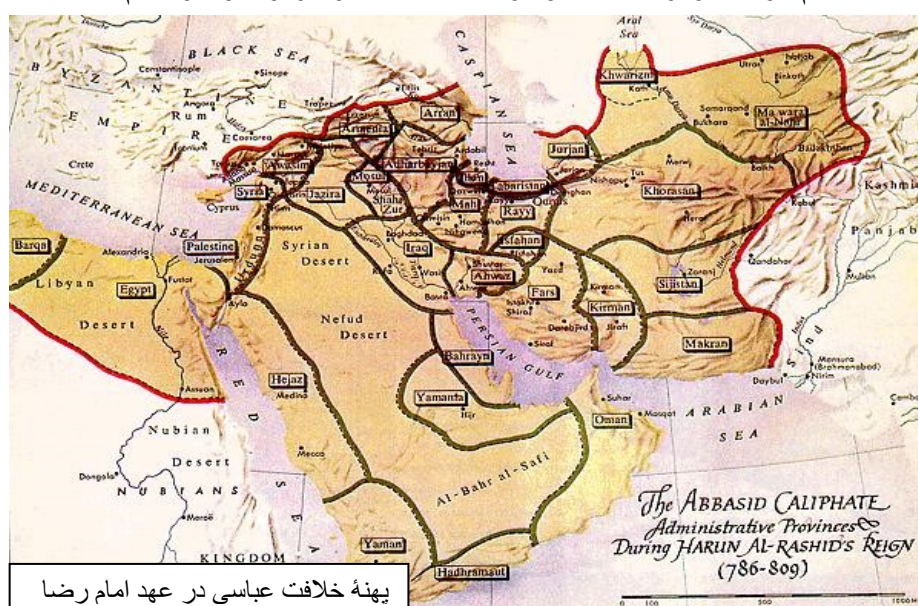
بود و مرکز آن شهر ساری بود، در دوره ظهور داعی کبیر، عامل طاهریان در منطقه سلیمان بن عبدالله نام داشت. حسن بن زید سه بار توسط مهاجمان از طبرستان اخراج شد، نخستین بار در سال ۲۵۱ قمری در پی حمله‌ی از سلیمان طاهری، سپس در سال ۲۵۵ قمری توسط مفلح، سردار عباسی و آخرین بار در سال ۲۶۰ قمری توسط یعقوب لیث صفاری. داعی کبیر هر بار در کوه‌های غیرقابل دسترسی دیلمیان پناه می‌گرفت و با حمایت ساکنان، بهزودی قلمروش را باز می‌یافت. وی همچنین قلمرو طبرستان را گسترش داد. گرگان را در سال ۲۵۳ قمری فتح کرد. سپس چندین بار این شهر دست به‌دست شد ولی نهایتاً، کاملاً تحت حکومت او درآمد. وی به‌سوی البرز جنوبی نیز تاخت و ری، قزوین، زنجان، و قومس را تصرف نمود.

در آن زمان طبرستان تحت اداره‌ی طاهریان بود و مرکز آن شهر ساری بود، در دوره ظهور داعی کبیر، عامل طاهریان در منطقه سلیمان بن عبدالله نام داشت. حسن بن زید سه بار توسط مهاجمان از طبرستان اخراج شد، نخستین بار در سال ۲۵۱ قمری در پی حمله‌ی از سلیمان طاهری، سپس در سال ۲۵۵ قمری توسط مفلح، سردار عباسی و آخرین بار در سال ۲۶۰ قمری توسط یعقوب لیث صفاری. داعی کبیر هر بار در کوه‌های غیرقابل دسترسی دیلمیان پناه می‌گرفت و با حمایت ساکنان، به زودی قلمروش را باز می‌یافت. وی همچنین قلمرو طبرستان را گسترش داد. گرگان را در سال ۲۵۳ قمری فتح کرد. سپس چندین بار این شهر دست به‌دست شد ولی نهایتاً، کاملاً تحت حکومت او درآمد. وی به‌سوی البرز جنوبی نیز تاخت و ری، قزوین، زنجان، و قومس را تصرف نمود.

طاهریان سلسله‌ی بودند که توسط «طاهر پوشنگی» یا «طاهر ذوالیمینین» بنیاد شده بود و مرکزیت شان هرات بود. «طاهر پوشنگی» همان کسی است که پنجاه سال پیش از قیام داعی کبیر، امام رضا را از مدینه به‌جغرافیای آن روز افغانستان آورد؛ «پوشنگ = فوشنج = عربی» همان ولسوالی «زنده‌جان» در هرات است. مرکز خلافت از بغداد به‌شهر «مرو» منتقل شده بود و مرو جزء افغانستان بود. همه می‌دانند افغانستان تاریخی آن نیست که امروز است؛ این نقشه و این‌ساحت افغانستان امروزی متعلق به‌دوره امیر عبدالرحمن خان است که تاریخ ۱۳۰ ساله دارد.

در نقشه ذیل قلمرو خلافت عباسی هنگام ورود امام رضا (ع) به افغانستان (خراسان) را می‌بینید. طوری که در نقشه واضح است در آن زمان مرزهای کنونی وجود نداشت و تمام قلمرو خلافت یک دولت محسوب می‌شد، لکن حکومت‌های محلی وجود داشت که در برابر خلافت پاسخگو بودند و خراج می‌دادند اما جا به‌جائی انسان‌ها محدودیتی نداشت، هرکس در هر جا که دوست داشت می‌توانست آزادانه سفر نماید و اقامت کند.

هرچند پیش از امام رضا و هیئت همراهش تعداد زیادی از افراد و خانواده‌های سادات و اهل بیت به افغانستان آمده بودند و هریک به‌نوبه‌ی خود منشأ خیرات و برکات شده بودند، به‌دنبال تشریف‌آوری امام رضا به‌ناحیه‌ی افغانستان امروزی، موج‌ها و کاروان‌های از خاندان سادات از مدینه و عراق به‌سمت خراسان و افغانستان حرکت کردند تا به‌امام رضا بپیوندند، چون امام رضا ولایت‌عهدی خلافت را پذیرفته بود و عملاً اداره‌ی خلافت و حکومت را به‌دست داشت. عده‌ی زیادی از کاروان‌های سادات به‌افغانستان رسیدند و تعدادی هم در مسیر راه ماندند و نرسیدند، مانند برادر و خواهر امام.



لذا امام رضا یک بیس مهم برای ورود سادات و خاندان نبوت به افغانستان است. از همین بابت است که آن حجم از موقوفات و اراضی که امام رضا در

ولایات هرات، فراه، و بادغیس دارد در مشهد ندارد چون مشهد در آن زمان‌ها «لم یکن شیئاً مذکوراً» بود، دو روستای کوچکی بودند که به نام‌های «سناباد» و «نوقان - نوغان» (به معنی ابریشم) یاد می‌شدند و تحت اداره‌ی طاهریان هرات قرار داشتند. در آن زمان هرات مادرشهر بود.

تاریخچه‌ی بنای حرم امام رضا

- با این‌که محل استقرار خلافت در مرو بود و امام رضا نیز در مرو اقامت داشت، چطور شد که امام رضا را در مشهد (کنونی) دفن کردند؟
= گفته شد نام اصلی این محل «سناباد» و «نوغان - نوقان» بودند، دو دهکده‌ی که کاخ مجلل «حُمید بن قحطبه طایی» در نیمه‌ی دوم قرن دوم هجری قمری در آن‌جا بنا شده بود. «حُمید بن قحطبه بن شیبب طایی» عرب قحطانی ساکن خراسان در منطقه طوس بود، او از نقبای دوازده‌گانه‌ی دعوت عباسی و از سرداران و والیان آن‌ها بود. پدرش قحطبه و برادرش حسن نیز از فرماندهان عباسیان بوده‌اند. هرسه نفر در قیام ابومسلم علیه بنی‌امیه، فرماندهی سپاه او را برعهده گرفتند و با شکست دادن سپاه مروان بن محمد، آخرین خلیفه اموی، با عبدالله سفاح، اولین خلیفه بنی‌عباس بیعت کردند. (۷۵)
حُمید بن قحطبه در طول خدمتش والی جزیره، والی مصر و تا آخر عمرش (۱۵۹ ق) والی خراسان بود، در میان نوغان و سناباد باغی بزرگ و کاخی مجلل برای خویش ساخته بود. (۷۶)

در تاریخ آمده که او به دستور هرون الرشید شصت نفر از سادات علوی را که زندانی بودند کشت و درون چاهی انداخت. نقل شده که بعد از این واقعه دیگر روزه نمی‌گرفت چون اعتقاد پیدا کرده بود که با این عمل، دیگر در روز قیامت بخشیده نخواهد شد و حتماً به جهنم خواهد رفت. (۷۷)

مطلب این است که هرون الرشید پنجمین و مقتدرترین خلیفه عباسی است (۱۴۵-۱۹۳ ق، حکومت: ۱۷۰-۱۹۳ ق) او هم عصر با امام موسی کاظم و امام رضا بود. هرون الرشید که دارای همسر خراسانی بود برای سرکشی و تفریح و تفرج به خراسان آمده بود، در آن‌جا بیمار شد و فوت کرد، طبق وصیت خودش او را در محوطه‌ی کاخ حمید بن قحطبه دفن کردند؛ از آن پس به سبب دفن هرون عباسی به «بقعه هرونیه» شهرت یافت. (۷۸)

از قضای روزگار، امام رضا نیز در مسیر سفر به بغداد در همین محل از دنیا رفت و در همین‌جا دفن شد. چنان‌که منابع می‌گویند: در دوم شعبان سال ۲۰۲ (ه.ق) شش ماه پس از استعفای «فضل بن سهل سرخسی» از وزارت، هنگامی که مأمون به همراه ولیعهدش (امام رضا) و رجال دربار، قصد سفر به بغداد داشتند «فضل بن سهل» در سرخس توسط چند تن از فرماندهان سپاه کشته شد. هرچند مأمون دستور اعدام این فرماندهان را صادر کرد، اما آنان مدعی بودند که این اقدام به دستور خلیفه صورت گرفته است... هنگامی که کاروان مأمون به طوس رسید، امام رضا احساس بیماری کرد و پس از چند روز درگذشت. این در آخرین روز صفر سال ۲۰۳ (ه.ق) اتفاق افتاده است. خلیفه از گروهی از علویان و خویشاوندان علی بن موسی الرضا از جمله عمویش، محمد بن جعفر، درخواست کرد تا پیکر علی بن موسی را بررسی و معاینه کنند و تأیید نمایند که او به‌مرگ طبیعی درگذشته است؛ دستور داد که پیکرش را در کنار قبر پدر خویش، هرون الرشید، در منزل «حُمَید بن قُحطَبه طایی» در سناباد در نزدیکی نوغان به خاک سپرده شود.

مأمون غم و اندوه بسیاری از خود نشان داد و با سربرهنه بدون عمامه در مراسم تشییع پیکر امام رضا حاضر شد و به مدت سه روز در آن‌جا به عزاداری پرداخت. با این حال بسیاری از منابع شیعه، او را متهم به دست داشتن در مسمومیت امام رضا دانسته‌اند. (۷۹)

اما این اتهام با نظر داشت اختلافات و جنگی که خلیفه مأمون با بقایای قدرتمند خلافت در بغداد داشت، قابل تأمل است، چون در چنان شرایطی مأمون به حمایت علویان نیاز مبرم داشت، به همین سبب به علویان امتیازات بزرگ داده و امام رضا را به خراسان دعوت کرده بود...

به هر حال، با دفن امام رضا این منطقه اهمیت بیش‌تری یافت و در پیوند با روستاهای اطراف مجموعاً شهر کنونی مشهد را شکل داد. (۸۰) در قرن هشتم گوهرشاد بیگم، صحن و سرا و مسجد و دارالسیاده‌ی با شکوه بر مزار امام رضا بنیاد نمود که تا هنوز به مسجد و صحن گوهرشاد مشهور است. (۸۱)

تا هنوز رواق‌ها و ایوان‌ها و شبستان‌های دارالسیاده و دارالنقابه در بارگاه امام رضا وجود دارد، اما تبدیل به عناوین میان‌تهی شده است، چنان‌که خود سادات هم نمی‌دانند روزگاری این‌جا مرکز مجد و عظمت شان بوده است!

چگونه‌گی انتقال خلافت و ورود امام رضا به خراسان

ابوالعباس عبدالله بن هرون الرشید (معرف به مأمون) از مادر خراسانی (۱۷۰-۲۱۸ ق) هفتمین خلیفه‌ی عباسی است. او پس از شکست دادن و کشتن برادرش محمد امین (ششمین خلیفه‌ی عباسی) در سال ۱۹۸ (ه ق) به حکومت رسید و به توصیه‌ی وزیر خراسانی خود فضل بن سهل سرخسی، شهر «مرو» را پایتخت خلافت خود قرار داد. سال‌های نخستین حکومت او به دلیل نزاع با برادرش امین و قیام‌های علویان متزلزل بود، از این رو برای تثبیت خلافتش امام رضا را از مدینه به مرو فراخواند؛ با ورود امام رضا در سال ۲۰۰ هجری به خراسان، مهاجرت سادات به این خطه افزایش یافت، مأمون، ابتداء احترام فراوانی برای سادات قایل بود و امتیازات کلانی به ایشان می‌داد، اما پس از شهادت امام رضا نسبت به سادات سخت‌گیری کرد. (۸۲)

هنگامی که امام در مدینه بود، خلیفه «مأمون» به فضل ابن سهل دستور داد تا موضوع را با «طاهر فوشنجی» در میان نهد، تا دعوت‌نامه‌ی از جانب خود برای امام رضا بفرستد. فضل گفت: بهتر است خلیفه از جانب خود و با دست‌خط خود نامه‌ی برای امام بنویسد، و خلیفه نیز چنان کرد. فضل نامه را توسط معتمدی به طاهر فوشنجی فرستاد، و طاهر از این کار سخت شادمان گردید. خود به مدینه رفت، با امام رضا ملاقات نمود و دعوت‌نامه را تقدیم کرد. امام در ابتداء این پیش نهاد را نپذیرفت، دلایل و نظرات خود در مورد گردش خلافت را با طاهر فوشنجی در میان نهاد.

طاهر نظرات امام را پذیرفت و گفت نخستین کسی که با تو بیعت نماید من هستم. چون من بیعت کنم، صدهزار سواره و پیاده تحت فرمان دارم که همه‌گی با تو بیعت خواهند کرد. امام رضا دست راست خود را بیرون کرد تا بیعت طاهر را بگیرد؛ امّا، طاهر دست چپ خویش را پیش آورد؛

امام پرسید این چیست؟ طاهر گفت: دست راستم مشغول بیعت با مأمون است. لذا دست چپم را که فارغ است، پیش آوردم. امام را این گفته خوش آمد و پسندید. طاهر امام را با اعزاز و اکرام تمام به «مرو» نزد خلیفه مأمون رسانید. امام در جریان دیدار با خلیفه، قصه‌ی بیعت طاهر را با مأمون در میان نهاد. او نیز از این کار طاهر خوشش آمده و اظهار داشت: «ای امام!

آن نخستین دستی بود که به‌دست مبارک تو رسید، من آن چپ را راست نام کردم.» به‌این علت «طاهر فوشنجی» را «ذوالیمینین» گویند. بعد از آن‌که موضوع «ولایت‌عهدی امام» آشکار گردید، نخستین اقدام، تغییر رنگ پرچم بود: علم سیاه عباسیان برافتاد، به‌جای آن علم سبز «علویان» افراشته شد. نام امام رضا روی درهم و دینار ضرب شد و موضوع را به‌مجامع اخبار کردند.

مأمون به‌امام گفت: شما وزیری و دبیری نصب کنید، امام فرمود: وزارت فضل ابن‌سهل هردو را بسنده است، به‌این سبب فضل ابن‌سهل را «ذوالریاستین» و علی ابن‌سعد را «ذوالقلمین» خوانند. پیش از این «طاهر ذوالیمینین» در دفاع از استقرار خلافت در «مرو» تا مرکز اقتدار عباسیان پیش رانده بود و شهر پرآوازه و پرعیش و نوش بغداد را زیر گام‌های استوار سربازان خویش به‌لرزه درآورده بود. «طاهر ذوالیمینین» سرسلسله‌ی مستقل «طاهریان» در قلمرو شرق اسلامی و در چارچوب خراسان بزرگ (شامل جغرافیای کنونی افغانستان است.) سرزمین افغانستان کنونی از عهد طاهریان، میزبان شمار زیادی از افراد وابسته به‌خاندان نبوت و طرفداران آنان گردید. هریک از آن‌ها با القاب و عناوین چون «سیادت»، «نقابت» و «امامت» مفتخر بودند. آن‌ها امور خیریه، مصالح عمومی و حتی متارک‌های جنگ‌ها را با هدایت و وساطت خود سامان می‌بخشیدند و هرات، غور، غزنه، غرجستان، جوزجان، بلخ، بست، طالقان ... از مراکز مهم استقرار ایشان بود. (۸۳)

سادات بلخ

بعد از هرات دومین مرکز تجمع سادات و عرب، ولایت بلخ است. مهم‌ترین دلایل مهاجرت علویان از حجاز به‌بلخ، جو خفقان در حجاز، ظلم و تعدی بیش از اندازه امویان و عباسیان به‌علویان و دور بودن شهرهای افغانستان از قلمرو امویان و عباسیان و همچنین حمایت افغان‌ها از اهلیت و علویان دانسته شده است. مرکزیت شهر بلخ نسبت به‌خراسان، جوزجان، طخارستان، سمرقند، بخارا، فرغانه، غزنه، کابل و مولتان، باعث می‌شد که

علویان مهاجر، این شهر را یکی از پایگاه‌های اصلی خود قرار دهند. قرار داشتن در مسیرجاده ابریشم، خاک حاصلخیز، آب و هوای لطیف و موقعیت تاریخی، فرهنگی این ناحیه باعث می‌شد که افراد زیادی را به خود جذب کند.

عبدالله بن عبدالله بن حافظ، بنا به نقل از یاقوت حموی (م ۶۲۶ ق) می‌گوید:

اقول و قد فارقتُ بغداد مُكرِّماً سلامً علی اهل القطیعة والكرخ

هوای ورائی والمسیر خلافة فقلبی الی کرخ و وجهی الی بلخ (۸۴)

= در حالی که بغداد را بزرگوارانه ترک کردم، بر اهل قطیعه و کرخ سلام می‌گویم؛ خواسته من در پشت سرم است و مسیرم برخلاف آن است؛ از این رو دلم در کرخ و رویم به سوی بلخ است.

طوائف سادات بلخ: طبق مندرجات کتب معتبر انساب و مشجرات و تواریخ، ۳۵ گروه از فرزندان و نواده‌گان ائمه و سادات وارد بلخ شده و در نواحی مختلف ساکن گردیده‌اند. هریک از این گروه‌ها به مرور تبدیل به طایفه گردیده و در دوسوی رود جیحون منشأ آثار بزرگ شدند.

«سادات اعرجی» یکی از مهم‌ترین طوائف سادات در نواحی بلخ است که از قرون سوم تا هفتم برای خود سازمان‌های مستقلی نقابت و حکومت داشتند. حکومت ایشان گاه مستقل بوده و گاه کارگزار حکومت ترکان بوده‌اند که در این راستا به مقامات وزارت، سفارت، مشاورت، قضاوت، ریاست شهر، سرداری نظام و حتی به مقام خلافت رسیدند. تداوم جایگاه ممتاز این گروه از سادات موجب شد که سلطان محمدخوارزمشاه در مخالفت با خلیفه عباسی، علاءالملک ترمذی (یکی از علمای برجسته این خاندان را) به عنوان خلیفه مسلمین برگزیند؛ اما زمانه مهلت نداد و حمله مغولان پیش آمد.

این گروه از سادات بلخ در منابع کهن جلوه برجسته دارد. مضاف بر این که در مورد این طائفه، تحقیق مستقلی تحت عنوان «جایگاه سادات حسینی اعرجی بلخی در عهد حاکمیت ترکان» توسط سیدحسن حسینی صورت گرفته و در سال ۱۳۹۷ (ش) در پژوهشنامه خراسان بزرگ نشر گردیده است.

در صفحه ۱۴۲ از کتاب «سراج الأنساب» تألیف سیداحمد کیاء گیلانی که در سال ۹۷۶ (ه ق) به زبان فارسی نگاشته شده، از طایفه «ترشیر» نام برده شده که گویا یکی از طوائف قدیمی و معروف سادات بلخ بوده است:

«و نسل جعفر الحجة بن عبدالله الاعرج از دو پسراند: أبو محمد الحسن و أبو عبدالله الحسین. و نسل أبو عبدالله الحسین از پسرش حسن الامیر، در زمان خلافت متوکل عباسی در شهور سنة خمس و ثلاثین و مائین (۲۳۵ ق) به سمرقند رفت و در سنة احدى و اربعین و مائین (۲۴۱ ق) به بلخ آمد. به غایت عالیشان بودند. و سادات عظام عالی مقدار «ترشیر» از نسل اویند.» سراج الانساب در صفحه ۶۲ می‌گوید: «و شریف‌الدین برکه، که اولاد او نقیب النقبای بلخ شدند، شریف‌الدین برکه ابن محمد بن مالک بن حسن بن حسین بن کامل بن أحمد بن اسماعیل بن علی ابن عیسی بن حمزة بن وهاس بن محمد بن شکر بن یحیی بن هاشم بن محمد ابن جعفر بن سلیمان بن محمد بن موسی الابرش بن أبو محمد عبدالله بن أبو الحسن موسی الجون بن عبدالله المحض بن أبو عبدالله حسن المثنی بن امام حسن بن علی بن ابی طالب.ع»

ابو اسماعیل ابراهیم بن ناصر بن طباطبا (م ۴۷۱ ق) در صفحه ۱۶۳ از کتاب «مهاجران آل ابی طالب» تحت عنوان «سادات و امامزادگان از نسل امام حسن مجتبی (ع) در بلخ» می‌نویسد: «ابوالحسن علی بن قاسم بن عبدالله بن حسن اهور بن محمد کابلی بن عبدالله اشتر فرزند محمد نفس الزکیه بن عبدالله ابن حسن بن امام حسن (ع) است و در آنجا بازمانده‌گانی داشته است.»

باز در صفحه ۱۶۴ می‌گوید: ابوالفرج محمد بن هرون بن هرون بن محمد بن عیسی بن ادريس اصغر فرزند عبدالله بن حسن بن حسن (ع).

در همان صفحه می‌نویسد: «از اولاد جعفر بن حسن بن حسن که به بلخ وارد شدند حمزة بن حسن، سراب بن ابو عبدالله، محمد بن عبیدالله، امیر بن عبیدالله بن حسن بن جعفر بن حسن بن امام حسن مجتبی است که تنها فرزندش یک دختر به نام أم علی بوده است.»

ابن طباطبا در ادامه از اولاد زید بن حسن بن علی که به بلخ وارد شده‌اند نام می‌برد: ابوتراب محمد بن عیسی بن محمد بطحانی فرزند قاسم بن حسن بن زید بن امام حسن است که مادرش أم ولد بوده و فرزندانش به نام‌های احمد، علی، ابوالحسن، ابوعلی عیسی، ابوالحسن قاسم وزید و ام‌علی و آمنه و فاطمه بوده‌اند. دیگر ابوالحسن علی بن حمزة بن محمد بن هرون بن محمد بطحانی بن قاسم بن حسن بن زید بن ابوتراب محمد بن عیسی بن محمد بن قاسم بن حسن بن زید بوده و فرزندانش به نام‌های حسین، حمزة، حسن و ابوالعباس بوده‌اند.

علی عمری در صفحه ۲۴ از کتاب «المجدی فی انساب الطالبین» می‌گوید: «فرزندان عیسی بن محمد بن عیسی بن محمد بطحانی بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن (ع) در بلخ حضور دارند.

امام فخر رازی در صفحه ۱۴۱ در باره این گروه از سادات و امامزادگان می‌گوید: «امّا قاسم الخطیب، معروف به ابن جده که شاعر بود و پیشوای نماز جماعت برای حسن بن زید الدّاعی در طبرستان بود، سپس به بلخ رفت و اعقابش در هرات است، گفته شده در طبرستان نیز بازمانده‌گانی دارد. فرزندش جعفر ابو عبدالله بن قاسم الخطیب بن محمد بن زید شهید بن زین العابدین. رازی باز در صفحات ۱۵۲ - ۱۵۳ از حسین بن جعفر الحجه بن عبدالله اعرج بن حسین اصغر بن علی بن حسین (ع) در بلخ خبر می‌دهد.

در ادامه می‌افزاید اعقاب این گروه آن قدر فراوان شدند که به سادات «جلابازی» معروف شدند. و «جلاباز» محله‌ای است در بلخ. و السیدالآجل علی ابوالقاسم المعروف به نودولت نقیب بلخ از همین گروه است. نیز السیدالآجل عبیدالله ابوعلی النقیب رئیس معروف به «یارخدای» جد نقبای بلخ است. و نقیب النقبای بلخ محمد ابوالحسن معروف به «نیکو روی» بود.

ابن طباطبا در صفحه ۱۶۲ از وجود علی بن حسن بن حسین بن حمزه بن عبیدالله اعرج بن حسین اصغر بن علی بن حسین (ع) در بلخ خبر می‌دهد.

امام فخر رازی در صفحه ۹۵ می‌گوید: «و اما محمد بن اسحق دارای یک پسر بود که ابوالقاسم عبدالله نام داشت که در بلخ وارد شد و عبدالله پسری داشت به نام محمد و اعقاب او در بلخ انتشار یافتند.»

در صفحه ۹۸ می‌گوید: «اما حمزة بن حمزة بن موسی الکاظم، از فرزندان او در بلخ است السید النجیب ابوالحسن حمزة بن حمزة بن علی بن حمزة بن حمزة بن موسی الکاظم. و آن‌ها دارای اعقاب کثیراند.»

در صفحه ۱۰۰ می‌گوید: «محمد بن احمد الخطیب دو پسر دیگر هم داشت: یکی حسین، برخی گفته‌اند دارای اعقاب بوده، برخی می‌گویند نسلش منقرض شده؛ دیگر اسماعیل که گفته شده اولادش در بلخ حضور دارند.»

در این جا احوال فرزندان حسین اصغر بن امام زین العابدین در بلخ را از کتاب «الشجرة المباركة» می‌آورم:

در صفحه ۱۷۵ آمده: «و اما القاسم بن حسن بن حسن الافطس: اعقاب او از یک فرد به‌نام محمد است و او هم سه فرزند داشت: القاسم ابوطالب ملقب به «حشیشی» و اعقاب او در کوفه است. و محمد ابوالدقاق در بصره، فرزندان او در نیشابور و بلخ است. والحسن ملقب به «قُرَّة» که اعقاب کمی دارد.»

در صفحات ۲۰۶ - ۲۱۴ بحث مفصلی در احوال سادات بلخ ترتیب داده، می‌گوید: «اما محمد بن عبدالله ابن محمد بن عمر الاطرف دارای پنج پسر بود: علی الشعلب الزاهد، عمر المنجورانی، و منجوران قریه‌ای است در دو فرسخی بلخ. و آن اولین قریه است که از علویان در آن وارد شده‌اند. والقاسم و صالح ابوالقاسم در بلخ است و اعقاب او هم در همان‌جا زندگی دارند. و جعفر و ابو عبدالله الملک یلقب «المؤید من السماء» و آن‌ها از پایه‌های افراد زیاداند.» در ادامه می‌گوید: «و در هرات گمان‌ها براین است که مادر جعفر الملک زینب دختر امام موسی کاظم (ع) است.»

«اما عمر المنجورانی ابن محمد بن عبدالله بن محمد بن عمر الاطرف، دارای سه فرزند بود: احمد ابوعبدالله الاکبر، عقبه بالهند و بلخ و محمد الاکبر جمیع اعقاب او در هند است و محمد الاصغر جمیع اعقاب او در آن‌جا است.»

«اما صالح بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عمر الاطرف، اعقاب او از یک پسر به‌نام القاسم ابو محمد است. مادرش صفیه بنت محمد بن علی بن جعفر بن محمد حنفیه است و جمیع اعقاب او در بلخ زندگی می‌کنند. وبعض ایشانش در سیاه‌گرد هستند.» سیاه‌گرد کجا است؟ یک منطقه مسکونی در ولایت بلخ؛ باز هم سیاه‌گرد نام یکی از ولسوالی‌های ولایت پروان در منطقه دره غوربند واقع شده است. سید محمد بن برهان‌الدین خاوندشاه بلخی، معروف به میرخواند (۸۳۷ - ۹۰۳ هـ) در کتاب «روضه‌الصفاء فی سیره الانبیاء و الملوک و الخلفاء» می‌گوید: «من از خواجه ابونصر پارسا قدس سره شنیده‌ام که در زمان چنگیزخان قریب پنجاه هزار تن از سادات و مشایخ و موالی در بلخ مقیم بودند.» (۸۵)

در مورد استفاده از عنوان علویان آمده است: «فرستاده بغداد برای اعلام فوت خلیفه القادر بالله، و گرفتن بیعت از سلطان مسعود غزنوی برای خلیفه جدید به بلخ آمده بود، مورد استقبال باشکوه قرار گرفت؛ سلطان خواجه را فرمان داد تا تشریفات ورود رسول بغداد را برگزار کند و با کبکبه عظیم کلیه علماء، قضات، فقهاء، علویان و غیره به‌پذیره آورند. (۸۶)

در مزار «سخی» کی خوابیده است؟

سرتاج سادات بلخ، روضه مبارکه منسوب به حضرت علی بن ابی طالب است. در این جا می‌خواهیم به این نکته بپردازیم که چه کسی در آن جا خوابیده؟ = از قدیم الایام عوام افغانان اعم از هر فرقه و طائفه بر آن بوده و هستند که این همان حضرت علی (امام اول یا خلیفه چهارم) است. جالب این‌که هموطنان اهل سنت ما بیش از اهل تشیع به این نکته باورمنداند، چنان‌که تولیت این آستان همیشه در دست صلحای اهل سنت بوده است و هم ایشان این مرکز را آباد و حفاظت نموده‌اند. از منابع قدیمی بر می‌آید این اعتقاد ریشه قدیمی هم دارد که به قرن پنجم هجری بر می‌گردد، در این وقت یک مولوی به نام علی بن ابوبکر هروی (م ۶۱۱ ق) کتابی نوشت تحت عنوان «الاشارات الی معرفة الزیارات» که در صفحه ۷۷ آن وجود حضرت علی در مزار شریف را رد کرد. این نشان می‌دهد که در آن زمان هم این بحث داغ بوده است.

اصل ماجرا از آن جا شروع می‌شود که حضرت علی من حیث یک سرباز دلاور اسلام، چه در غزوات صدر اسلام و چه در پنج سال آخر عمرش که در حکومت بود، بسیاری از سران عرب را کشته و با گروه‌های زیادی هم جنگ کرده است، چنان‌که در دعای ندبه می‌خوانیم: «قَدْ وَثَرَ فِيهِ صَنَادِيدُ الْعَرَبِ، وَ قَتَلَ أَبْطَالَهُمْ، وَ نَاوَشَ ذُؤَبَانَهُمْ...»

= «و در راه خدا خون‌های دلاوران عرب را بریخت و پهلوانان شان را بکشت و گرگان شان را گرفت و به زمین کوبید...»

یکی از سخت‌ترین جنگ‌های آن حضرت، جنگ با خوارج نهروان بود. سرانجام در سحرگاه ۱۹ ماه رمضان سال ۴۰ (ه ق) برابر با ۲۴ جنوری ۶۱۶ (ترسایی) به هنگام اقامه‌ی نماز صبح در مسجد کوفه به ضرب شمشیر یک خارجی بازمانده از جنگ نهروان به نام «عبدالرحمن ابن ملجم مرادی» از ناحیه‌ی سر جراحت شدید برداشت و دو روز بعد از آن به شهادت رسید.

اوضاع به قدری خراب بود که خاندان علی از ترس نبش قبر وی توسط خوارج و ارتکاب بی‌حرمتی نسبت به جسد او، شب هنگام مخفیانه او را دفن کردند و این باعث شد که مزار حضرت علی برای مدت صد سال مخفی بماند. همین وضعیت قبلاً بر سر همسر اولش حضرت زهرا آمده بود که تا هنوز قبرش ناپیدا است.

در حالی که تردیدها در مورد محل واقعی دفن حضرت علی ادامه داشت، در قرن پنجم، قبری (یا لوحه سنگی) در قبرستان مخصوص علویان بلخ (در محله خواجه خیران) پیدا شد که بر روی آن دقیقاً عبارت «هذا مضجع المباركة للابالحسن علی بن ابی طالب» بر روی آن نوشته شده بود. خبر مثل بمب صدا کرد و به همه جا پیچید... بالاخره جمهور افغانان اعتقاد کردند که مدفن واقعی حضرت علی همین است. از آن پس نام «مزار شریف» برای این محل رواج یافت... حافظ نور محمد کهگدای در دیوان خود می‌گوید:

گوهری غائب شد اندر قعر دریای نجف
وین زمان از قبة الاسلام بلخ آمد پدید
شامیان را بعد ازین قدر علی پیدا شود
کاین فروزان شمع اندر شام بلخ آمد پدید
ثانی خلد برین یعنی مزار شاه دین
در مقام لازم الاکرام بلخ آمد پدید
عین آب زندگی از کوفه می‌جستند خلق
ای سکندر بین که اندر جام بلخ آمد پدید
رو (فنائی) بزم عرفان از مزار شاه جوی
سکه‌ی شاهنشهی بر نام بلخ آمد پدید (۸۷)

مانند آن، مولانا عبدالقادر بیدل در مورد می‌گوید:

از اقبال عرب غافل مباشید ای عجم زادان
سریر اقتدار بلخ هم شاه نجف دارد
نیز مولانا «عبدالرحمن جامی» شاعر نامی این خطه، دو بیت‌ی را در وصف این بارگاه سروده است که این دو بیت‌ی بر سردرب و بسیاری از رواق‌های این بارگاه درج است:

گویند که مرتضی علی در نجف است
در بلخ بیا، ببین چه بیت الشرف است
جامی نه عدن گوی، نه بین الجبلین
خورشید یکی و نور او هر طرف است
هکذا در آستانه‌ی نوروز ۱۳۷۰ (ه‌ش) که نگارنده در کابل بودم رادیو کابل در برنامه‌ی شامگاهی خود <که حال و هوای نوروزی داشت>

درباره‌ی میله‌ی گل‌سرخ مزار سخن می‌زد و آمد بالای مزار حضرت علی در بلخ، کارشناس برنامه به‌نقل از منابع خود گفت:

«پس از شهادت حضرت علی، فرزندش امام حسن مجتبی شب‌هنگام چهار دست تابوت تدارک دید و جسد پدرش را در یکی از تابوت‌ها تعبیه کرد. سپس هریک از تابوت‌ها را بر پشت یک نفرشتر بست و شتران حامل تابوت را به‌چهار مسیر مدینه، مصر، آناتولی و بلخ به‌حرکت درآورد. از قضاء شتری که حامل جسد حضرت علی بود به‌بلخ رسید و الی آخر...»

برخی هم می‌گویند ابومسلم خراسانی بنا به‌تقاضای امام جعفر صادق جسد حضرت علی را به‌بلخ منتقل نموده و این در سال ۱۲۹ بوده است.

سلطان حسین تابنده گنابادی (رهبر وقت فرقه‌ی تصوف شاه نعمت‌اللهیه که رگش به‌همین طرف می‌پرد) در سفری که در دهه‌ی چهل خورشیدی به‌افغانستان داشته، درباره‌ی این موضوع به‌تفصیل نوشته است.

سلطان حسین گفته است: «در زمان سلطان سنجر بن‌ملکشاه سلجوقی (م ۵۵۲، ه ق) در سال ۵۳۰ (ه ق) در یادداشت‌های از ابومسلم، مطالبی > از جمله موضوع نامه به‌امام صادق و جواب آن‌حضرت و انتقال جسد و دفن به‌قریه‌ی خواجه خیران < پیدا شده است...» (۸۸)

روغن لا و لا

کتابی وجود دارد تحت عنوان «نکته‌های ناب» که منسوب است به‌مرحوم آیت‌الله محمدتقی بهجت فومنی، کتاب مذکور بخش‌های از گفته‌های ایشان است که «رضا باقی‌زاده» آن را گردآوری کرده و پس از تأیید دفتر معظم‌له توسط انتشارات کمال اندیشه چاپ و نشر شده است.

در این‌کتاب مطلبی آمده درباره‌ی حرم منسوب به‌حضرت علی در مزار شریف. بهجت گفته است که در زمان تحصیل در نجف کتابی را در کتابخانه‌ی حضرت علی دیده تحت عنوان «منتخب التواریخ» که در آن اصل ماجرای تأسیس روضه‌ی مبارکه‌ی سخی نوشته بوده. گویا حکایت از این قرار بوده که امیر شهر به‌دردی غیرقابل علاج مبتلا شده، شبی در خواب حضرت ختم‌مرتبت را دیده که به‌او فرموده: علاج درد تو روغن «لا و لا» است. «او از خواب بیدار شد و به‌هرکسی که می‌گفت روغن «لا و لا» چیست، اظهار

بی‌اطلاعی می‌کردند. همه علمای دینی، اطباء، بازاریان ... گفتند ما چنین روغنی نشنیده‌ایم. تا این‌که امیرشهر از حضار پرسید دیگر کسی در شهر نیست که از علوم و حکمت و طب چیزی بدانند؟»

«گفتند یک ملاّی رافضی در گوشه‌ی از شهر زندگی می‌کند که گمنام است؛ امیر گفت او را بیاورید، آوردند، امیر خواب خود را نزد او بازگو نموده و پرسید روغن لا و لا چیست؟»

او گفت: منظور حضرت، روغن زیتون است. امیر پرسید به‌چه دلیل؟ ملا گفت در آیه ۳۵ از سوره مبارکه نور آمده: شَجَرَهُ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ.»

امیر درد خود را با روغن زیتون مداوا کرد و خوب شد و آن شخص در اثر این خدمت از مقربان امیر شد. سه سال بعد از این قضیه آن آقا وفات کرد و با تجلیل مفصل، او را تشییع جنازه کرده و با احترام دفن کردند و بر روی قبر او ضریح و گنبد و بارگاهی ساختند و هم‌اکنون هم قبرش مورد احترام و زیارتگاه خاص و عام است.

از قضا نام او «علی» و نام پدر او «ابوطالب» و کنیه‌اش ابوالحسن بود؛ لذا روی مرقد او نوشته شده: «هذا قبر ابوالحسن علی بن ابی‌طالب» یعنی این‌جا قبر و مزار ابوالحسن علی بن ابیطالب است.»

«این مکان همان «مزار شریف» معروف است که الآن در افغانستان مورد علاقه و احترام عموم است و چه کرامت‌ها که از قبر او ظاهر شده است.» کاری به‌صحت و سقم این داستان نداریم، اما ممکن است کسی بگوید رؤیا حجت نیست؛ پاسخ این است که رؤیای صادقه حجت است. رؤیای انبیاء و اولیاء حجت است. کما این‌که حضرت ابراهیم برحسب رؤیا می‌خواست فرزندش اسماعیل را قربانی کند... و عمل قربانی در حج از همین‌جا آمده.

می‌ماند این‌که ما به‌طور قطع نمی‌توانیم قضاوت کنیم این حکایت راست است یا ساخته‌گی؛ همچنان‌که نمی‌دانیم آن امیرشهر یکی از اولیاءالله بوده یا خیر. ما فقط برای بررسی جامع، جوانب مختلف را آوردیم.

حالا می‌رویم سراغ کتب و منابع تاریخی و مشجرات تا ببینیم در این مورد چه نوشته‌اند: سیدشهاب‌الدین مرعشی نجفی نسابه مشهور معاصر در پاورقی «الفخری فی انساب الطالبیین» صفحه ۵۴ در این مورد می‌گوید:

«علی بن ابی طالب الذی قبره مزارٌ قریباً من بلخ، يعرف ب«المزار الشریف» والعامّة تزوره بعنوان قبر أمير المؤمنين علیه السلام لغفلةً نشأت من الاشتراك فی الاسم و کنية الوالد، شهاب الدین الحسینی المرعشی النجفی، کذا بخطّه الشریف مدظله علی هامش نسخة (ن)»

= «قبر علی بن ابی طالب در نزدیک شهر بلخ زیارتگاه و معرف به مزار شریف است. عامه او را به عنوان قبر امیرالمؤمنین علی(ع) زیارت می کنند و منشأ این اشتباه در اسم او و کنیه پدرش است.»

ابوالحسن بیهقی (م ۵۶۵ ق) در صفحات ۵۷۱ - ۵۷۲ از کتاب «لباب الانساب واللقاب و الاعقاب» در مورد صاحب اصلی این مرقد می گوید:

«نقیب سادات بلخ در قرن پنجم برادرزاده داشت به نام «السید ابوالحسن علی بن ابی طالب» که با عمویش مرتبط بود، و نزد او درس می خواند.»

باز می گوید: «از شیخ ابو عامر جرجانی شنیده است که گفته: علی بن ابی طالب را دیدم که نزد عمویش ابوالحسن محمد بن عبدالله (نقیب بلخ) شعر می خواند.» گویا این شخص دو فرزند پسر هم داشته که ابن فندق می گوید:

«از علی بن ابی طالب سید تاج الدین حسین به یادگار ماند، برادر وی ابو محمد الحسن بن علی بن ابی طالب ملقب به شرف الدین بود. و موی سر و کاسه غذاخوری و عصای پیغمبر نزد ابو محمد نگهداری می شد و فرزندش علی و نواسه اش قاسم نام داشت.»

وجود قبرستان های مخصوص سادات و امام زاده گان در بلخ

چنان که از گذارش های منابع تاریخی و کتب انساب و مشجرات بر می آید، حضور سادات در بلخ آن چنان پرتعداد بوده که از خود قبرستان های مخصوص داشته اند. عده ای از سادات و امام زادگان که با دو یا سه واسطه به امام معصوم (ع) می رسیدند، در بلخ حضور داشتند.

در این زمینه نگارنده گان «اربعة مخطوطات فی انساب اهل البیت» نگاشته اند: «سید احمد بن سید اسماعیل بن سید علی مهذب الدولة در اول ذی الحجة سال ۶۷۷ (ه ق) وفات نمود و در بلخ در قبرستان علویون دفن شد.» (۸۹)

از این مطلب چنین استفاده می گردد که قدمت تاریخی قبرستان ها و مزارات سادات و امام زاده گان به همان صدهای دوم و سوم تاریخ اسلام بر می گردد.

مزار منسوب به حضرت علی نیز در همین قبرستان قدیمی مخصوص سادات کشف شد، با این تفاوت که آن بنای اولیه که به نام «علی بن ابی طالب» استوار گردیده بود متعلق به قرن پنجم است و سلطان احمد سنجر (نهمین سلطان قدرتمند سلجوقی، سلطنت ۵۱۱ - ۵۵۲ ق) این بنا را بیش از پیش توسعه داد و برشکوه و عظمت آن افزود؛ اما در جریان حمله مغولان آسیب جدی دید. مدت‌ها گذشت تا آن بنای (مخروبه) و این لوحه‌سنگ باری دیگر مورد توجه قرار گرفته و در عهد تیموریان هرات، به‌ویژه در عصر شاهرخ میرزا و همسر فرهیخته‌اش گوهرشاد بیگم سر از خاک برآورده و بار دیگر با این شکوه و عظمتی که اکنون وجود دارد ساخته شد.

گوهرشاد (که باید به او گفت: رحمت‌الله علیها) سه بنای مهم مذهبی و دینی و تاریخی را نوسازی کرده است که هر سه مورد از سبک معماری یکسان برخوردار است؛ یکی مسجد جامع هرات، دو دیگر حرم امام رضا در مشهد و حرم منسوب به حضرت علی در بلخ. این‌ها از قبل وجود داشت، گوهرشاد از نو بازسازی و نوسازی کرد و برشکوه و عظمت هریک افزود.



این‌را هم بگویم که هرچند در طول تاریخ اکثر فرمانداران و سلاطین (به‌هر دلیلی) رقبای سرسخت علویان بودند، اما علی‌الرغم آن، شواهدی

وجود دارد که سادات و امامزادگان در نگرش‌ها و باورهای برخی فرمان‌داران و سلاطین از عظمت و قداست بالای برخوردار بودند. با این نگرش فرمان‌داران و سلاطین نمی‌توانستند جایگاه اجتماعی آنان را نادیده انگارند. (۹۰) حتی در برخی موارد می‌توان گفت که پیرامون مسایل سیاسی و حکومتی نیز برخورد آنان با سادات بر اساس تعامل و تسامح ثبت شده است. (۹۱)

سادات غزنه

غزنه یکی دیگر از مقاصد مهاجرت علویان از حجاز بوده است. نواده‌گان حضرت علی و عقیل ابن ابوطالب نخستین طالبیان مهاجر به شهر غزنه و نواحی آن را تشکیل می‌دهند و از بزرگان سادات و نقباء اشراف این شهر شدند. تا جای که اسامی تعدادی از بزرگان ایشان در منابع و مشجرات آمده است، تعداد زیادی از این سادات در دربار غزنویان سمت‌های مهم کشوری و لشکری و قضایی داشته‌اند که شامل مناصب وزارت، قاضی القضاة و سرداران نظامی می‌شوند. (۹۲) گروه‌های سادات غزنی عبارت‌اند از:

- ۱ - جمع زیادی از نواده‌گان احمد بن عقیل بن محمد بن عبدالله الاحول بن محمد الاکبر بن عقیل بن ابی‌طالب در غزنه سکونت داشتند. (۹۳)
- ۲ - فرزندان حسین بن جعفر الملک الملتانی در غزنه بودند. ابوعلی و برادرش محمد فرزندان عبدالله بن جعفر الملک الملتانی در اطراف غزنه سکونت داشتند. (۹۴)
- ۳ - فرزندان علی الاقطع بن اسماعیل الصغیر بن جعفر الملک الملتانی در نصیبین و غزنه سکونت داشتند. (۹۵)
- ۴ - فرزندان حسین و جعفر فرزندان عقیل بن جعفر الملک الملتانی در هرات و غزنه بودند. (۹۶)
- ۵ - از ایشان است سید اجل، نقیب سادات غزنه ابوالقاسم علی بن حمزة بن حسین بن قاسم بن جعفر بن عقیل بن جعفر الملک. (۹۷)
- ۶ - و سید عمید ابوطاهر محمد بن ناصر الابطح بن امیرجه بن اسماعیل بن حسن بن حسین بن عقیل بن جعفر الملک، ندیم سلطان مسعود سبکتکین بود و پدرش در غزنه و جدش در هرات سکونت داشت. فرزندان محمد و برادرش نیز در غزنه بودند. (۹۸)

۷ - دو تن از فرزندان ابو عبدالله داود بن جعفر الملک الملتانی در غزنه سکونت داشتند که از ایشان نقباء و نسابه غزنه و هرات برخاسته‌اند و طایفه‌ی از ایشان در هند و اسروشنه از مناطق ماوراءالنهر بودند. (۹۹)

۸ - از ایشان سید ابو محمد زید بن حسین بن علی بن موسی بن سلیمان بن داود است که سید نسابه و نقیب غزنه بود و نسلش نیز در غزنه بودند وی نواسه‌ی داشت به‌نام ابوالبشائر برکات بن علی بن زید که نسابه هرات در سال ۵۱۱ (ق) بود. (۱۰۰)
دیگر از طایفه علویان که در غزنه حضور دارند نواده‌گان حضرت امام حسن مجتبی هستند که می‌توان به فرزندان ابو عبدالله محمد بن عبیدالله امیرکا بن ابی الحسن علی اساطره بن حسن بن محمد بن عبیدالله الامیر بن عبدالله بن حسن بن جعفر بن الحسن المثنی بن امام حسن مجتبی اشاره کرد که در اصفهان و غزنه بودند. (۱۰۱)

از نواده‌گان امام سجاد: پس از نواده‌گان امام حسن، مهاجرت و حضور نواده‌گان امام علی بن حسین زین العابدین و سکونت آنان در غزنه، بسیار چشمگیر بوده و حتی نقابت و سرپرستی سادات این شهر را بر عهده داشته‌اند تا جای که هم‌نشین سلاطین و مورد اعتماد و مشورت آن‌ها بودند. از ایشان می‌توان به افراد ذیل اشاره کرد:

۱ - سید ضیاءالدین ابوالحسن علی بن حسین بن ناصرالحسینی، ملقب به تاج‌الاشراف، نقیب و سرپرست سادات غزنه، در سال ۵۴۴ به نیشابور رفت و در آن‌جا کسب فیض نمود و ملقب به اشرف الامام و معجز البیانین شد. از او به عنوان رئیس افاضل غزنه و نیشابور یاد می‌کنند. پس از آن‌که به حج مشرف شد در راه بازگشت به خراسان در سال ۵۴۴ در سرخس وفات یافت. (۱۰۲)

۲ - سید هدنه و برادرش عیسی فرزندان یوسف بن عیسی بن علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زیدالشهید بن امام سجاد، در ناحیه‌ی سامولان غزنه سکونت داشتند. از فرزندان سید هدنه می‌توان به محمد، حسن و شریف یاد نمود. (۱۰۳)

۳ - ابوالحسن علی بن محمد بن یحیی بن زید بن احمد بن یحیی بن حسین بن زیدالشهید بن امام سجاد و برادرش داود در نهر ساس غزنه سکونت داشتند. (۱۰۴)
وی پنج فرزند داشت به اسامی ابوعلی عمر، ابوالفضل احمد، ابو منصور محمد و

ابواسحاق حسین، و حسن. همه‌ی این‌ها در اطراف نهر ساس غزنه سکونت داشتند و نسل زیادی از ایشان به‌وجود آمده است. (۱۰۵)

۴ - سیدابوطاهر علی بن عبیدالله یارخدای نقیب بلخ بن محمد بن عبیدالله بن علی جلابادی بن علی بن حسن بن حسین بن جعفر الحجة بن عبیدالله الاعرج بن حسین الاصر بن امام سجاد، از او به‌عنوان رئیس و نقیب النقبای سادات غزنه یاد می‌شود که ملقب به‌تاج الشرف بود. دو فرزند به‌نام محمد ابوالقاسم که نقیب سادات غزنه پس از پدر و عبدالله ابوعلی، نقیب النقباء غزنه پس از برادر بود. (۱۰۶) او علاوه بر نقابت، ندیم مخصوص سلطان محمود سبکتکین به‌شمار می‌رفت که جایگاه مهمی در دربار غزنویان بود. (۱۰۷)

سادات غزنه یک بار سخت قتل‌عام شدند، و این قتل‌عام در جریان سقوط بهرامشاه غزنوی، در نتیجه زوال امپراتوری غزنویان توسط سلطان علاءالدین حسین جهانسوز غوری بود که جریانش را بعداً عرض می‌کنیم.

قبل از آن سادات در لشکرکشی‌های سلطان محمود به‌شبه‌قاره سهمی برجسته داشتند و بسیاری از ایشان در هند ماندگار شدند. به‌همین ترتیب افغانستان مرکز انتشار سادات در شبه‌قاره و آسیای میانه بوده است. از جمله «سادات بارهه» در هند است. این مطلب در مجموعه‌ی «دایرةالمعارف تشیع» (ج ۹) حرف «س» مدخل کلمه‌ی «سادات» چنین آمده است:

«سادات بارهه» = سادات کلان - اصلاً از اهالی باسط > نزدیک بغداد بودند. جد اعلای ایشان «سیدابوالفرج باسطی» که نسبش به‌زید بن علی بن الحسین (ع) می‌پیوندد و در سال ۳۹۱ (ه‌ق) همراه با ۱۲ پسر خود در معیت لشکریان سلطان محمود غزنوی به‌هند رفت. اولاد او در ناحیت سرهند در ایالت دهلی ساکن شده و مقامات مذهبی، دفتری، سپهسالاری و حتی زراعت، پیشه کردند. بعدها به‌جمعیت «سادات بارهه» افزوده شد و در اطراف دهلی و مسیر «تسهه» و «دوآب» پراکنده شدند. در سال ۷۵۱ (ه‌ق) شهر مظفرنگر در ایالت لکنهو مرکز قدرت و فعالیت این طایفه گردید و از سوی خاندان سلطنتی سادات در دهلی مورد حمایت قرار گرفتند.

بعد از قتل‌عام سادات دهلی به‌وسیله‌ی امیر تیمور در سال (۸۰۱، ه‌ق) سلطان خضرخان حکمران آن‌شهر، حکومت سهارنپور (ایالت لکنهو

اوتارپرادش) را به "سید سلیم خان" رئیس "باره" ها واگذار نمود و از این پس این طایفه مجدداً در سیاست و ارتش هند به مقامات عالی رسیدند. سادات باره که شیعه‌مذهب بودند با دربار سنی‌مذهب «اورنگ‌زیب» و بازمانده‌گان او میانه‌ی نداشتند و تا زمان استعمار بریتانیا کماکان بر سر اقتدار بودند و با استعمار بریتانیا سخت مبارزه کردند. مانند سیدتیپو سلطان، سیرسیداحمد خان، سیدطالب شاه‌خان، سیدحیدرخان، سیدعلیخان، شاه‌نعمت‌الله ولی، شاه ولی‌الله دهلوی

سادات بُست و رُخج

الف: «بُست» ناحیه‌ی است در ملتقای دو رود مهم هلمند و ارغنداب که در مجاورت شهر لشکرگاه موقعیت دارد. در گذشته‌ها شهر مهمی بوده و در منابع یونانی و اوستائی از آن با عظمت نام برده شده است...

ب: امام فخرالدین رازی در کتاب «الشجرة المباركة فی انساب الطالبیه» ضمن معرفی سادات بُست، در پاورقی صفحه ۱۵۰ شهر بست را این‌گونه معرفی می‌کند: «بضم الباء، ناحیه من سجستان مدینه بین سجستان و غزنین و هراة من البلاد الحادة، كثيرة الانهار والبساتین.»

ج: «رُخج» مشتمل بر قندهار امروزی می‌شد، رخج را در تلفظ گفتاری، رخد نیز می‌گویند. سرزمین رخج نام خود را از رود اصلی منطقه، که امروزه «ارغنداب» نامیده می‌شود، گرفته شده است. رخد و ارغند، هر دو شکل‌های متفاوتی از یک واژه کهن به معنای «پر آب» هستند. (دهخدا، رخج، رخد)

د: در منابع کهن آمده: بُست، در شرق سیستان و کنار رود هیرمند، یا شهر زرنج مرکز سیستان بزرگ بود و در یک عرض جغرافیایی قرار داشت، در منابع جزء کابل، خراسان و سیستان به‌شمار آمده است. این شهر که قدمت آن به پانصد سال پیش از میلاد می‌رسد، مرکز مبادلات بازرگانی بین هند و ایران، یکی از مراکز بلاد اسلامی بوده است. شهر جدید بُست، به نام لشکرگاه، امروزه مرکز ولایت هلمند و یکی از مراکز عمده کشاورزی افغانستان است. پس از ظهور اسلام و ورود مسلمانان عرب به افغانستان، شهر بست به مدت دو قرن قرارگاه و استراحت گاه اصلی لشکریان اسلام بود و مسلمانان حملات خود به نواحی کابل و مولتان را از همین مرکز ساماندهی می‌کردند و

مجروحان جنگی خود را در همین جا مداوا می نمودند. در منابع عصر اسلامی نیز از این شهر با عظمتی زیاد نام برده شده است: مانند ابن حوقل در صورة الارض، ابوالقاسم جیهانی در اشکال العالم، ابراهیم اصطخری در مسالک الممالک، ادموند کلیفورت در تاریخ سیستان، احمد بلاذری در فتوح البلدان، عبدالکریم سمعانی در الانساب، عبدالحی گردیزی در زین الاخبار ... در تاریخ بست از دانشوران بزرگی نام برده شده، از جمله ابونصر مظهر بن طاهر مفسی (م ۳۵۵، ق) صاحب کتاب مهم «البدء والتاریخ» است.

نوادهگان اهلیت در بست عبارت‌اند از:

الف - نوادهگان حضرت علی از فرزندان عمرالاطرف نخستین علویان مهاجر به شهر بست و نواحی آن را تشکیل می‌دهند که در پی نا آرامی شهر مدینه، در ابتدای قرن دوم هجری، بدین ناحیه روی آوردند.

عالم نسابه، ابواسماعیل ابراهیم بن طباطبا (م قرن پنجم ق) ذیل علویان مهاجر به شهر بست، تیره‌های مختلفی از علویان را برمی‌شمارد.

از عمرالاطرف نسل زیادی باقی مانده که در نواحی بست، غزنی، بلخ و هرات پراکنده‌اند. از جمله فرزندان و نوادهگان او در بست افراد ذیل هستند:

۱ - فرزندان یعقوب بن جعفرالملک الملتانی بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عمر اطرف. (۱۰۸)

۲ - فرزندان ابراهیم الاکبر بن جعفرالملک الملتانی که در طبرستان و بلخ و بست و سمرقند ساکن‌اند. (۱۰۹)

۳ - فرزندان عبدالرحمن بن جعفرالملک الملتانی که در سمرقند و غزنه و بست جمع کثیری از نوادهگان او بودند. (۱۱۰)

۴ - فرزندان محمد بن کفل بن جعفرالملک الملتانی در هرات و بست از ایشان سکونت داشتند. (۱۱۱)

۵ - فرزندان هرون بن جعفرالملک الملتانی در سمرقند و بست و نیشابور و هرات و غزنه از ایشان سکونت داشتند. (۱۱۲)

از نوادهگان او هرون بن صالح بن هرون بن جعفرالملک الملتانی است که در بست درگذشت و نسلی از او برجا نماند. (۱۱۳)

- ۶ - دیگر نواده او حسن بن عبدالله بن جعفر بن حسین امیرکا بن جعفر الکوهی بن محمد بن هرون بن جعفرالملک الملتانی است که در بست می‌زیست. (۱۱۴)
- ۷ - فرزندان محمد بن احمد النقیب بن جعفرالملک الملتانی پدرش از مدینه به فارس رفت و در آنجا نقیب سادات شد و فرزندش به‌بست مهاجرت نمود و در آنجا صاحب فرزندان شد. (۱۱۵)
- ۸ - جعفر بن علاء بن جعفر القائد بن جعفرالملک الملتانی در بست وفات یافت. (۱۱۶)
- ۹ - عبدالرحمن بن احمدالامیر النقیب بن حمزة بن جعفرالملک الملتانی در بُست سکونت داشت. (۱۱۷)

ب - نواده‌گان امام حسن مجتبی (ع)

نواده‌گان حضرت امام حسن دومین طایفه از علویان بودند که در بُست ساکن شدند. می‌توان به فرزندان ابوالحسن علی بن قاسم بن عبدالله بن حسن الاعور بن محمد کابلی بن عبدالله الاشر بن محمد نفس الزکیه بن عبدالله المحض بن الحسن المثنی بن امام حسن مجتبی اشاره کرد. (۱۱۸)

ج - نواده‌گان امام سجاد (ع)

از ایشان می‌توان به افراد ذیل اشاره کرد:

- ۱ - ابو محمد حسن‌الامیر بن طاهر بن ابی جعفر محمد معروف به‌مسلم‌الامین بن عبیدالله بن طاهر بن یحیی‌النسابه بن حسن بن جعفرالحجه بن عبیدالله الاعرج بن حسین الاصغر بن امام زین العابدین، امام فخر رازی او را امیر شهر مدینه می‌داند و می‌نویسد او مردی فاضل، شاعر، کریم و دانشمند بود که از مدینه به‌بست مهاجرت کرد و فرزندان وی در این شهر و مصر، مدینه، قاهره، و خراسان پراکنده بودند. او در بست وفات یافت. و نواده‌گان او بعدها نقابت سادات و امارت حج خراسانی‌ها را برعهده داشتند. (۱۱۹) جد وی، محمد معروف به‌مسلم‌امین، امیر شهر مدینه بود اما به‌بست مهاجرت کرد و در همین شهر وفات کرد و دارای فرزندان در این شهر بود. (۱۲۰)

- ۲ - حسن بن طاهر الملیح الشاعرالامیر بمصر بن ابراهیم سیدالناس بن محمد بن عبیدالله‌الامیر بن طاهر بن یحیی‌النسابه، در بست سکونت داشت. عمیدی نسابه می‌نویسد او امیر مدینه و ملقب به‌تاهرتی بود. در عهد سلطان

محمود سبکتکین بهبست آمد و در همین شهر کشته شد. او در خراسان و بست و مصر و قاهره فرزندانی داشت. (۱۲۱)

۳ - حسن بن عبدالله بن ابی عماره حمزة المهنّا بن ابی هاشم داود بن قاسم بن عبیدالله الامیر بن طاهر بن یحیی النسابه، مادرش دختر محمد بن مسلم حمّی بود. حسن ابتدا در سمرقند بود، سپس بهبست رفت و بعد از آن نقیب شهر بست و رخج شد، سرانجام در سال ۵۲۱ وفات یافت. (۱۲۲)

نوادهگان امام موسی الکاظم: دیگر طایفه از علویان که در بست حضور داشتند، نوادهگان حضرت امام موسی الکاظم است که از فرزندان حمزة بن موسی الکاظم بهشمار می آیند. از ایشان به موسویان یا دسته‌ی از مهاجرین سادات موسوی یاد می‌شود. (۱۲۳)

در بُست طوایف و گروه‌های کثیری از سادات زندگی می‌کردند، نفوس‌شان تا این حد بود که از خود نقیب و دارالنقابة و دارالسیادة داشتند.

بیهقی در صفحه ۶۱۵ از نقیب بُست و الرخج نام می‌برد: هوالسیدالنقیب الحسن بن عبدالله بن المهنّا وهو أبوعیاره حمزة بن داود بن القاسم بن عبیدالله بن طاهر بن یحیی النسابه ابن الحسین، بن جعفر الحجة ابن عبیدالله بن الحسین الاصغر بن زین العابدین علیه السلام.

سید جعفرالملک ملتانی: یکی از بزرگان سادات که مدتی در بست و غزنه زندگی داشته، جعفرالملک ملتانی است. او فرزند محمد بن عبدالله بن محمد بن عمرالاطرف بن امام علی (ع) است. سیدجعفر در ابتدای قرن سوم همراه با ۱۳ نفر از بستگانش حجاز را ترک نموده ابتدا به منطقه‌ی سیستان وارد شد، پس از مدتی به ملتان (پاکستان امروزی) رفت و مورد استقبال ساکنین محلی قرار گرفت و با کمک اهالی منطقه حکومت تشکیل داد و خطبه خواند. او به عنوان یکی از پیشگامان سادات علوی شناخته می‌شود که در قرون اولیه هجری در منطقه هند و سند قدرت سیاسی ایجاد کردند.

سیدجعفرالملک دو برادر بزرگتر از خود داشت به نام‌های «قاسم بن محمد» که بعداً در منطقه سند ساکن شد و «حمزة بن محمد» که در پنجاب اقامت گزید و جعفر هم در مولتان مستقر شد، این سه برادر نقش مهمی در تبلیغ اسلام در

شبه‌قاره داشتند. بعدها حکومت مولتان به‌دست طائفه جباری از قبیله قریش

افتاد و میان ایشان همکاری‌های تنگاتنگ منعقد شد.

جعفرالملک عمر طولانی داشت و فرزندان زیادی از خود به جای گذاشت. فرزندانش در سراسر منطقه پراکنده‌اند و در منابع و مشجرات بالتفصیل آمده‌اند.



امام فخرالدین رازی در صفحات ۱۹۴ تا ۱۹۷ به‌نقل از ابن‌الصوفی العمری العلوی، اعقاب ذکور سیدجعفر مولتانی را ۴۴ تن نام می‌برد. (نیز با اختلاف اقوال) یکی از ایشان العُلا است که در سند سمت رهبری داشت، مردی زاهد و شجاع بود، در هرات آمد و به‌بخارا رفت و در آن‌جا وفات نمود. جعفرالملک در ملتان درگذشت و مزارش در همین ناحیه است.

سادات ولوالج

«ولوالج» یا «ولوالب»، «ورولج» نام قدیم «کندوز» است که در گذشته مرکز اصلی طخارستان بوده و منطقه سرسبز و حاصلخیز و آباد بوده است. اکنون «ولوالج» یک روستا است که در ولسوالی رستاق ولایت تخار (کنار دریای کوچک) موقعیت دارد. از قدیم الایام در ولوالج سادات زیادی ساکن شده‌اند. جمعیت سادات آن‌قدر بودند که از خود دارالنقابیه و دارالسیاده داشتند.

امام فخر رازی در صفحه ۲۰۷ ذیل اعقاب عمرالاطرف بن‌علی(ع) می‌گوید: «و اما احمدبن‌عمرالمنجورانی دارای پنج فرزند است: علی ابوطالب که اعقابش در هند و ولوالج و بلخ است. و بعضی از ایشان ساکن رستاق‌بیک می‌باشند. و محمد ابوطالب فرزندانش در بلخ هستند. و حسین ابوعلی نیز دارای اعقاب است. و محمدابوالطیب الزاهد دارای اعقابی در بلخ است. و فرزندان عبدالله در ولوالج از حلم است.» (کذا فی الاصل)

«از اعقاب عبدالله ابن احمد بن عمر المنجورانی السَّیِّدَ الْأَجَلِ ذوالفخرین در ولوالج است ابوجعفر احمد ابن علی المطهر بن ابی القاسم محمد بن محمد ابن عبدالله هذالمذکور. و اعقاب عبدالله زیاداند.»

نقیب سادات ولوالج: بیهقی در صفحه ۵۸۴ از نقیب ولوالج نام می‌برد: و قریب من هذا النسب نقیب ولوالج، وهو السَّیِّدُ الْأَجَلِ الْعَالَمِ النَّسَابَةِ قُطْبُ الدِّینِ ابوشجاع حیدر بن بهاء الدِّین ابی جعفر محمد بن حمزة بن علی بن عیسی بن علی بن الحسن بن عیسی بن محمد بن علی العریضی...

نزدیک به این سلسله، نقیب ولوالج است، او عبارت است از: سیدبزرگوار، نسب‌شناس دانشمند، قُطْبُ الدِّینِ ابوشجاع حیدر بن بهاء الدِّین ابوجعفر محمد بن حمزة بن علی بن عیسی بن علی بن الحسن بن عیسی بن محمد بن علی العریضی و برادرش ابوالشرف عیسی و ابوالحسن علی. سید قُطْبُ الدِّین در سال ۵۳۹ (ق) به نیشابور نقل مکان کرد، سپس امیر اصفهان به نزد او بازگشت، بنابراین متصرفات او را در مرزهای ولوالج تصرف کرد و مقام نقیبی را به او واگذار کرد. او به ولوالج بازگشت و از آن زمان تاکنون هیچ خبری از او نشنیده‌ام. در صفحه ۶۸۱ آورده است: «نسب کمال الدِّین ولوالج: اشرت الی نسبة عند نسب السَّیِّدِ ابی القاسم العریضی، وهو کمال الدِّین ابوجعفر محمد بن حمزة بن علی بن عیسی بن علی بن الحسن بن عیسی بن محمد بن علی العریضی.»

سادات طالقان

امام فخر رازی در صفحه ۷۰ ذیل اعقاب زید بن الحسن بن علی (ع) آورده است: اما الحسن بن محمد بن عبدالرحمن الشجرى، فله تسعة رجالاً لأكثرهم عقبٌ كثيرٌ: محمد ابوالقاسم بالكوفة، و أحمد و زید و إبراهيم بخراسان، و علی و القاسم و جعفر هؤلاء الثلاثة بالنوبة. و عبیدالله قال السَّیِّدُ أبوالحسن البطحانی كان ببلخ. و عقبه بالطالقان. و محمد ابوالحسن و محمد ابوالحسين هؤلاء الثلاثة، قيل لجميعهم اعقابٌ. و قيل غير ذلك.

در صفحه ۷۱ اما الحسنین فعقبه بطبرستان. و اما عبدالرحمن فعقبه بخراسان و ماوراءالنهر. منهم: علی بن عبدالرحمن الملقَّب بـ «شیر» ابن عبدالرحمن، وله أعقابٌ و أولادٌ بالطالقان وغيرها، منهم: ابنه أبوالحسن علی الأصغر النقیب بالطالقان.

و أمّا هرون بن محمد بن الحسن بن محمد بن عبدالرحمن الشجرىء فله اعقابٌ كثيرةٌ، منهم احمد ابوالعباس المنقوب بن يحيى بن هرون هذا، و له اعقابٌ و اخوةٌ و عمومهم لهم اعقابٌ.

رازى در صفحه ۲۰۷ آورده: «اما قاسم بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عمر الاطرف، فكان صاحب الطالقان، و كان يعرف ب«ابن الهيبة» و له اولادٌ كثيرةٌ، منهم محمد الملك بالطالقان بعد ابيه و لهم اعقابٌ.»

بيهقى در صفحه ۲۷۵ از «لباب الانساب» آورده: «سادات بنو الصوفى طالقان: الصوفى حسینی، لقبٌ بذالك لانه يلبس الصوف، هو محمد ابن القاسم صاحب الطالقان ابن على بن عمر، له عقبٌ قليلٌ يقال لهم بنو الصوفى. كنيته ابو جعفر.» در صفحه ۶۵۳ آورده است: «والعقب من الفضل بن طاهر بن المطهر بن محمد بن عيسى بن محمد مضيرة: فى السيد الامام على بن الفضل بن طاهر، و كان مقيماً بطخارستان و حدود بلخ، و بها أدركته الميئة، و مسعود.»

سادات كنرها

سادات كنر از پر افتخارترین و معتبرترین سادات افغانستان است که در تاریخ سیاسى و مذهبی منطقه نقش‌های برجسته ایفا نموده‌اند، در این نواحی، گروه‌های سادات از خاندان‌های مختلف طالبی و فاطمی و علوی و حسنی و حسینی زندگی دارند که از اعقاب سید محمد گیسودراز (اول) میر سید علی همدانی، سید علی شاه همدانی، سید علی ترمذی، سید هاشم پاشا کنری... هستند. سید محمد گیسودراز (اول) مشهور به شیخ المشایخ بن سید عبدالغفار در سال ۳۹۰ هجری قمری، در زمان خلافت مقتدر عباسی از حومه بغداد مهاجرت کرد و به کوه سلیمان آمد؛ در «برمال» جای که پتان‌های «غور غشت» و «قیسی شیرانی» قبلاً در آن ساکن شده بودند، اقامت گزید. (۱۲۴)

او سه همسر از طوایف تاران، شیرانی و کارلانی (لقمانی) برگزید که از آن‌ها صاحب پنج پسر شد. (۱۲۵) بنا به روایتی: او مرشد خانواده‌گی سلطان محمود غزنوی بود. نقل است که پیری به او گفت: «شما از مشایخ بزرگ خاندان خاکساریه هستید و لقب شما چراغ علی شاه است. (۱۲۶)

شجره‌نامه سید محمد گیسودراز از این قرار است: سید محمد بن سید عبدالغفار محمد معروف به سید غور بن سید عمر الوشی بن سید حسن الفاتح بن ابی الحسن

علی قاب ثانی بن سیدحسین معروف به سیدقاف بن ابی آل جین سیدعلی معروف به سیدقین بن سیدمحمد شهرانی معروف به سید ریزال بن سیدعلی بن اسماعیل الاعرج بن امام جعفر الصادق (ع) (۱۲۷)

سیدعلی شاه همدانی از دیگر بزرگان و پیران طریقت است که مزارش در محله «دونهی» کنر زیارتگاه خاص و عام می باشد.

از بزرگان معاصر سادات کنر هستند: سیدجمال الدین الحسینی مشهور به سیدجمال الدین افغان از پیشگامان بیداری اسلامی در جهان اسلام.

سیدمحمود کنری معروف به پادشاه کنر در عهد امیر دوست محمدخان. او داماد وزیرمحمد اکبرخان بود و در یک دوره حکومت مستقلى در کنر داشت.

سیدبهاءالدین مجروح و فرزندش سیدشمس الدین مجروح که کوه های از علم و دانش و فضیلت هستند. سیدفضل الله وحیدی از چهره های سیاسی معاصر که سابقه ولایت کنر و هرات را در کارنامه خود دارد.

سادات بامیان

سادات بامیان از پرافتخارترین و ریشه دار ترین گروه های سادات هستند که در ولوسوالی های این ولایت زندگی می کنند و طبق احصائیه های موجود، نزدیک به ۳۰ درصد جمعیت این ولایت را دربر می گیرند. این گروه از سادات در سیاست و مدیریت محلی و کشوری بسیار تأثیرگذار بوده و در تاریخ معاصر حکومت محلی تشکیل داده اند.

این حکومت تحت رهبری یک عالم دینی و فقیه بلندپایه و فارغ التحصیل حوزه علمیه نجف، به نام آیه الله سیدعلی بهشتی تشکیل شد. او در یک گردهم آیی سران و مشران اقوام محلی به سمت رهبری انتخاب گردید.

حکومت سادات بامیان از حیث وسعت جغرافیایی و مدیریت عامه با دیگر حکومت های تاریخی سادات همچون سیدعبدالله بن معاویه در عراق عجم، سادات علوی - زیدی در طبرستان، سادات علوی در اندلس، سادات سربداری در سبزوار، سادات مرعشی در مازندران، سادات آل کیا در گیلان، سادات آل بویه در ری، سادات دیلمی در دیلمستان، سادات منجورانی در بلخ، سادات اعرجی در بلخ، سادات عالم شاهی در بخارا، سادات اطرفی در سند و ملتان، سادات باره در دهلی و مظفرنکر و سرینگر، سادات زیدی در یمن، سادات

آل مشعشع در خوزستان، سادات لبنانی در لبنان ... قابل مقایسه است. فقط سلطنت سیدسبحان قلی‌خان قلمرو گسترده‌تر از حکومت سادات بامیان داشت. در حکومت سادات بامیان مشارکت همگانی، امنیت و رفاه عمومی، ثبات قیمت‌ها، عدالت قضائی، آموزش همگانی، سیستم ارتباطی و روابط خارجی و منطقوی براساس حسن‌همجواری و اصول همزیستی مسالمت‌آمیز و بی‌طرفی مثبت و فعال برقرار بود و دوره مکلفیت عسکری از دوسال به یکسال تقلیل یافت. سادات بامیان در مرکز، ولسوالی‌های یکاولنگ، پنجاب، ورس، سیغان، شبیر، سولج و کهمرد زندگی دارند و از اعقاب میرسیدعلی یخ‌سوز، سیداحمد کبیر مشهور به شاه برهنه، شاه‌قلندر و سایر سادات حسینی و حسنی هستند...

پهنه حکومت سادات بامیان



در مورد سادات بامیان و حکومت ایشان سخن زیاد است و کتاب‌ها نوشته شده سادات اسماعیلی نزاری - آغاخانیه هم که پادشاهی سیار خود را دارند.

سادات گردیز

در گردیز گروه‌ها و طوایفی از سادات زندگی می‌کنند که بعضاً از اعقاب «سیدحسن آقا گردیزی» مشهور به «خواجه سیدحسن» هستند. او از سادات موسوی‌نسب از اولاده سیدابراهیم مرتضی بن امام موسی الکاظم (ع) می‌باشد و بارگاهش در گردیز ارادتمندان زیادی اعم از تشیع و تسنن دارد.

سیدحسن آقا گردیزی شخصیت علمی و روحانی بود، پس از شکست جنبش سربداران از نیشابور به گردیز آمد. در آن زمان نیشابور جزء خراسان بزرگ و افغانستان امروزی بود. همزمان با او تعداد زیادی از سادات در نقاط مختلف منطقه از جمله هندوستان، کشمیر و لاهور ساکن شدند. و مقبره یکی از بزرگان آن منطقه به نام سید یوسف گردیزی در ملتان زیارتگاه مؤمنین می باشد فرزندان سیدحسن آقا گردیزی در لاهور، پاراچنار، کابل، غزنی، ولایات شمال نیز ساکن هستند. این گروه از سادات متشکل از سه شاخه فیض الله خیل، قنبرخیل و قاضی خیل اند که در گردیز و حوالی آن حدود یک هزار خانواده پراکنده اند و به زبان های دری و پشتو سخن می گویند.



مزار سیدحسن گردیزی

خاندان امام خمینی (طبق روایت برادر ارشدش آیه الله سیدمرتضی پسندیده) از نوادگان سیدحسن آقا گردیزی است. اجداد ایشان در سنه ۷۶۶ (ه ق) (مصادف با سال ۷۴۴، ه ش) از نیشابور به گردیز عزیمت نموده اند. نسل های زیادی از ایشان هم در افغانستان زیسته اند، سپس آرام آرام به کشمیر کشیدند ... آیه الله پسندیده تصریح کرده است که چند نسل از اجداد ما (پسندیده) در گردیز زندگی کرده اند. (۱۲۹) سپس از گردیز به کشمیر رفتند؛ ضمن این که در آن زمان هم نیشابور، هم بلوچستان، هم پیشاور، هم چترال و هم کشمیر جزء از قلمرو افغانستان بوده است. کشمیر یک ولایت افغانی است

دیگر از بزرگان سادات گردیز «سیداکرم آغا» نواسه سیدحسن آغا می‌باشد که مرقدش در بالاحصار، منطقه تاریخی و مشرف بر شهر گردیز واقع است و زیارتگاه خاص و عام می‌باشد.

از چهره‌های معاصر سادات گردیز عبارت‌اند از سیدمیراحمدشاه خان فرقه‌مشر که در دوران ظاهرشاهی رئیس قوای توپچی وزارت دفاع بود. و زیارت خواجه سیدحسن آقا را به شکل گنبد و بارگاه بساخت که طی مراسم با شکوه با سخنرانی علامه سیداسماعیل بلخی افتتاح گردید. سیدمیر احمد شاه خان فرقه‌مشر در دوره‌ی جمهوریت داودخان به اتهام کودتا گرفتار شد و پس از کودتای هفت ثور (۱۳۵۷ ش) اعدام شد.

دیگر از بزرگان این قوم، خلیل شاه خان لواشر و سید قادرخان از سران قنبرخیل می‌باشند. سیدخلیل شاه خان مشهور به لواشر که در دوران حاکمیت ظاهرشاه سمت‌های مهم نظامی داشته است.

همچنین از شخصیت‌های مطرح سادات گردیز می‌توان از سیدآقا حسین، سیدغضنفرشاه، سیدسردار گردیزی نام برد. فرد آخر در زمان حفیظ الله امین دستگیر و اعدام شد.

دیگر سیدعلی شاه موسوی مجاهد است که در سال ۱۳۶۴ در جهاد علیه روس‌ها مجروح گردید، در سال ۱۳۶۵ باردیگر گلوله به گردنش نشست. وی در ابتدای ورود قوای ناتو به افغانستان توسط نیروهای آمریکایی دستگیر شد و به زندان گوانتانامو انتقال یافت، پس از آزادی کتاب «حقایق ناگفته» را نگاشت که شرح خاطراتش است... سادات گردیز مفاخر زیادی دارند از دیگر مشاهیر ایشان سیداسحق گردیزی است که یک فعال قومی سادات است.

سادات کیانی

در تاریخ معاصر افغانستان «سادات کیانی» یک رکن مهم قدرت سیاسی، مالی و مردمی بوده و همواره من حیث نقطه وصل عمل کرده است.

یکی از بزرگترین شخصیت‌های ایشان سیدنادرشاه الحسینی کیانی سخنور، شاعر، عارف، فیلسوف، متکلم، تاریخ‌نویس و یکی از پیشوایان مذهب اسماعیلیه است که در سال ۱۲۷۶ هجری خورشیدی در یک خانواده‌ی فرهیخته و محتشم در تبعیدگاه خانواده‌گی <ختلان> دیده به جهان گشود.

او فرزند «سیدگوهر علی‌خان» از نواده‌گان «سیدشاه صالح - معروف به ابدال» بود که مرکز فعالیتش در دره کیان واقع بود. اجداد سیدگوهر علی خان حدود سیصدسال پیش از این از عراق به افغانستان آمده و در دره کیان واقع در ولایت بغلان مستقر شده، به امور مکی‌گری پرداختند. از آن زمان تاکنون رهبری شیعه اسماعیلی در دوسوی رود آمو را به عهده داشتند.

خانواده پدری‌اش به نسبت ناسازگاری که امیر عبدالرحمان خان با ایشان داشت از افغانستان با جمعی دیگر به کولاب تبعید شده بود. سیدنادرشاه کیانی کودک یک‌ساله بود که پدرش در گذشت و سید فریدون برادر بزرگ وی که او نیز از دانش‌مندان و نقاشان بنام روزگار خود بود، بر مسند پدر تکیه زد و رهبری اسماعیلیان افغانستان را بر عهده گرفت. سیدفریدون در پرورش سیدنادرشاه کیانی نقش اساسی و ارزش‌مند داشت و در پرتو اهتمام وی بود که شعله‌های تابناک دانش در زوایای ذهن پویش‌گر کیانی فروزان گردید.

کیانی پس از فراگیری قرآن و چهار کتاب و حافظ و چند کتاب متعارف آن وقت، زیر دست یک مربی خصوصی به مشق و تمرین دست مبارک کرد.

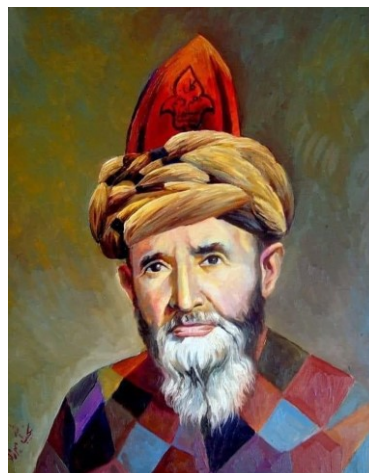
سیدنادر کیانی یازده ساله شد که برادرش فریدون نیز از دست رفت و تیمورشاه برادر دیگر او جانشین برادر شد، به پرورش وی پرداخت. زندگی کیانی در این سال‌ها با برادر و دیگر نزدیکانش در مهاجرت و مسافرت گذشت لذا نتوانست به‌طور منظم علوم را فرا گیرد. از یازده ساله‌گی به‌سرودن ترانه و دوبیتی روی آورد و با مطالعات پیگیر و زکات خداداد و گسترش دامنه‌ی آگاهی خود اندک اندک به غزل‌سرایی دل بست. وی در این سال‌ها با دوری‌گزینی از مردم به دامن طبیعت پناه برده و زندگانش همواره در پیکار با دشواری‌های جان‌کاه سپری شد.

سیدنادر شاه الحسینی کیانی در سال ۱۳۰۵ خورشیدی از سوی پیشوا و امام وقت اسماعیلیان جهان حضرت سلطان محمدشاه آقاخان سوم به‌مقام داعی و رهبر اسماعیلیان افغانستان برگزیده شد. در نخست، ولایت هرات و بدخشان افغانستان، تحت قلمرو او قرار نداشت و بعد با ذکر فرامین مکرر از طرف امام وقت سلطان محمدشاه، حوزه‌ی نفوذ هرات و بدخشان و بخارا نیز تحت قلمرو دعوت او قرار گرفته و به‌عنوان «داعی کبیر» سرافراز گردید.

در سال ۱۳۰۸ خورشیدی طی فرمان امام وقت سرپرستی جماعت اسماعیلی هرات، در سال ۱۳۱۱ خورشیدی جماعت اسماعیلیه بدخشان که قبلاً توسط سید مکی و بیش‌تر از آن اداره می‌شد، در سال ۱۳۱۴ جماعت اسماعیلی هندی‌زبانان افغانستان نیز به‌او سپرده شد. در سال ۱۳۱۶ طی فرمان امام وقت به‌منصب داعی کبیر (داعی‌الدعات) سرافراز گردید. در تعالیم اسماعیلی، داعی بزرگ را مرتبه‌ی حجت نیز داده است. در عصر فاطمیان «حجت» جزیره نامیده می‌شد و در عصر نزاریان به‌آن «داعی بزرگ» می‌گفتند. در سال ۱۳۱۸ خورشیدی امام وقت در فرمان تأکیدی به‌مکیان بدخشان امر کرد که مال واجبی خویش را به‌سیدنادرشاه تسلیم نمایند و هم صلاحیت تعیین مکیان بدخشان را به‌او تفویض نمود. کیانی پس از ۴۴ سال داعی‌گری در پنجم ماه حوت سال ۱۳۴۹ خورشیدی در شهر کابل دیده از جهان فروبست و پیکرش به‌دره‌ی کیان منتقل گردید.

سید نادرشاه الحسینی کیانی در پرتو دوراندیشی و فراخ‌نگری که داشت

در طول دوران مسئولیت خود به‌حسن تفاهم و هم‌آهنگی میان هواداران اسماعیلیه و نیز میان دولت و دیگر مذاهب و ملت‌های مسلمان باهم برادر را تشویق می‌کرد. با آن‌که وی از جای‌گاه اجتماعی و سیاسی مستحکمی برخوردار بود، در دوره‌ی حکومت حبیب‌الله کلکانی در سال (۱۳۰۸) به‌ناچار به‌بهبود کوچید و تا آخر دوره‌ی حکومت حبیب‌الله در سیاه‌سنگ بماند و پس از روی کار آمدن محمدنادرشاه (۱۳۰۸ -



۱۳۱۲ ش) دوباره به‌منزل و ماوای خود بازگشت و پی‌گیرانه به‌آفرینش آثار هنری خود ادامه داد. او از تمام ویژگی‌های یک پیشوای خردمند مذهبی برخوردار بود و افزون بر نگارش آثار چند در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، در راه تحکیم پایه‌های مادی و معنوی اسماعیلیان افغانستان نقش برجسته‌ی داشت. او با تثبیت موقعیت روحانی خود و با رهبری خردمندانه‌اش جای‌گاه بلندی نزد دولت و حکومت به‌دست آورد و

به‌گونه‌ای که اسماعیلیان اندک اندک توانستند در کنار سایر مذاهب مسلمان باهم برادر، مناسک مذهبی خود را آشکارا به‌جای آورند، در حالی‌که پیش از این در بعضی از مناطقی که پیروان اسماعیلی در اقلیت قرار داشتند، انجام آشکار این مناسک ممکن نبود. با رهبری کیانی، اسماعیلیان افغانستان از انزوا و گوشه‌گیری رهایی یافتند و جای‌گاه شایسته در کنار دیگر فرق باهم برادر مسلمان به‌دست آوردند... سیدنادر الحسینی کیانی در سال ۱۳۵۰ (ش) برابر با ۱۹۷۱ (م) در کابل وفات یافت و در دره کیان خاکسپاری گردید.

آثار: از سیدنادرشاه الحسینی کیانی آثار زیادی

به‌جای مانده است، تعدادی از آن‌ها در کشورهای ایران و هند و بعضاً در کابل به‌نشر رسیده‌اند. تعدادی از آثار سیدنادرشاه الحسینی از این قرار است:

- ۱- تفسیر منظوم، ۲- حبل‌المتین، ۳- سعادت‌نامه، ۴- صدویک حدیث، ۵- منتخبات حدیث نبوی، ۶- دلیل الهدای، ۷- لاهوتی، ۸- امتیاز بشر، ۹- اندرزها یا کلید سعادت، ۱۰- انسانیت و اسلامیت، ۱۱- آیین‌های صاحب ضمیر، ۱۲- بحرالمعانی، ۱۳- بی‌ریا، ۱۴- پیام شمال، ۱۵- تاریخ غریب، ۱۶- جوهر خیال، ۱۷- چراغ عرفان، ۱۸- دیباچه‌ی راز، ۱۹- دیوان غزلیات، ۲۰- دیوان راز و رموز، ۲۱- راسخ‌العقاید، ۲۲- رضوان‌الصفاء، ۲۳- رهنما، ۲۴- معلومات‌المومنین، ۲۵- روح‌البیان/روح‌المعانی، ۲۶- روح‌الحفظ، ۲۷- زبدة‌الحقایق، ۲۸- زبدة‌المعانی، ۲۹- شجره‌ی طیبه، ۳۰- طریق عرفان، ۳۱- قطعات و رباعیات، ۳۲- قوه و اهمه/اسرار الاهی، ۳۳- کشف‌الاسرار، ۳۴- کلیات صغیر، ۳۵- گلشن راز ثالث، ۳۶- گلچین معرفت، ۳۷- گلستان مصطفوی، ۳۸- گنجینه‌ی اسرار، ۳۹- لاله‌ی صحرا، ۴۰- مشعل طور، ۴۱- موج گل‌ها، ۴۲- نغمه‌ی حیات، ۴۳- نوای قدسی، ۴۴- نیروی عشق، ۴۵- تاریخ سلطانی، ۴۶- خلاصه‌ی انوار، ۴۷- رفیع الدرجات، ۴۸- گل سوری، ۴۹- علامت مؤمن، ۵۰- شمه‌ی حالات فقیر سید نادرشاه کیانی، ۵۱- دیوان، ۵۲- دفتر اشعار، ۵۳- گلستان مرتضوی، ۵۴- جامع‌الحديث، ۵۵- می وحدت و ۵۶- کیمیای سعادت.

جانشین: جانشین سیدنادر الحسینی کیانی فرزندش سیدمنصور

نادری متولد سال ۱۳۱۵ (ش) می‌باشد که توسط پدرش تعلیم و تربیت یافته و شخص مردمدار و فرهنگ‌دوست است که طبع شعر هم دارد. سیدمنصور در

سال ۱۳۳۸ خورشیدی دوره‌ی مکلفیت عسکری را به‌پایان رسانید، در سال ۱۳۴۶ توسط حکومت وقت، در بغلان به‌مدت دو سال زندانی شد. در سال ۱۳۵۲ دوباره راهی زندان شد، در سال ۱۳۵۳ همراه با سه برادرش بدون جرم مشخص و اعلام شده، رهسپار محبس دهمزنگ گردید و مدت ۴ سال را در آن‌جا سپری کرد. بعد از آزادی کوتاه مدت، دوباره توسط حکومت وقت توقیف شد؛ در سال ۱۳۵۷ پس از کودتای کمونیستی خلق و پرچم بازهم به‌زندان پلچرخي انتقال یافت و بدون کدام فیصله حقوقی و قضایی، حکم اعدام وی صادر شد، بعداً این حکم به ۹۷ سال زندان تعدیل شد. پس از شش جدی ۱۳۵۷ و لشکرکشی شوروی سابق به‌افغانستان و روی کارآمدن ببرک کارمل، همراه با خیل عظیمی از دیگر زندانیان سیاسی از زندان پلچرخي آزاد شد و مشغول خدمت به‌ملک و مردم گردید.

او در راستای مکی‌گری و خدمات فرهنگی - مذهبی خود سلسله کتابخانه‌های زنجیره‌ای بسیار غنی تحت عنوان «کتابخانه ناصر خسرو بلخی» در شهرهای مهم کشور مانند کابل؛ پلخمری، مزارشریف، ایبک، مزارشریف، کندوز، طالقان، بدخشان ... بنیاد کرد. علاوهً تعدادی از آثار پدر خود و برخی از میراث فکری و معنوی شیعیان اسماعیلی مانند کتاب فقهی «دعائیم الاسلام» از قاضی نعمان مغربی و آثار ناصر خسرو را تجدید چاپ نمود... و شیعیان اسماعیلی را به‌اوج اعتلاء و اقتدار رسانید.

سادات گیلانی

سلسله سادات گیلانی همواره یک رکن مهم قدرت در افغانستان بوده و هستند؛ ایشان «جامع الفضائل اند، آنچه خوبان همه دارند این‌ها یکجا دارند.» این سلسله از سادات، مجموعه‌ی از قدرت سیاسی، قدرت مذهبی و تمکن مالی را یکجا جمع نموده و بهم آمیخته است.

بزرگ‌ترین چهره‌ی برجسته و معاصر ایشان «پیرسید احمد گیلانی» است که در سال ۱۳۱۱ (ش) ۱۹۳۲ (م) در ولسوالی سرخ‌رود ولایت ننگرهار (بنا به‌روایتی در کابل) متولد گردید؛ تحصیلات متوسطه را در مدرسه "ابوحنیفه" کابل به‌پایان برد، سپس وارد دانشکده شرعیات کابل شد و مدرک لیسانس را در سال ۱۳۴۳ از این دانشکده دریافت نمود.

سیداحمد پسر سیدحسن گیلانی است که در سال ۱۲۸۴ (ه.ش) ۱۹۰۵ (م) به‌عنوان مبلغ طریقت و نقیب السادات از بغداد به‌افغانستان آمد و در ننگرهار اقامت گزید. او از نواده‌گان عبدالقادر گیلانی عالم و صوفی مشهور قرن پنجم و ششم هجری و بنیانگذار فرقه صوفیه قادریه بود. (۴۵۶-۵۴۴، ه.ق). سیدحسن گیلانی در افغانستان مورد استقبال فراوان قرار گرفت و امیر حبیب‌الله خان پادشاه وقت افغانستان زمین‌های زیادی در شهر کابل و ولایت ننگرهار به‌او بخشید.

خاندان گیلانی باتوجه به‌جایگاه معنوی و اجتماعی برجسته‌شان به‌خصوص در ولایات شرقی افغانستان، همواره مورد توجه شاهان و امیران افغانستان بودند. همین قرابت سیاسی - مذهبی زمینه پیوند خانوادگی میان خانواده گیلانی و شاهی را فراهم کرد و سیداحمد گیلانی در سال ۱۳۳۰ با عاده خانم نواسه (یا دختر) امیر حبیب‌الله خان ازدواج کرد.

سیداحمد گیلانی بعد از وفات برادرش سیدعلی گیلانی، در سال ۱۳۴۱ (ش) وظیفه ارشاد و رهبری پیروان سلسله قادریه را به‌عهده گرفت. او در کابل رابطه نزدیکی با محمدظاهر شاه داشت و تا زمان ختم سلطنت ظاهر شاه در سال ۱۳۵۲ مشاور غیررسمی شاه بود و عنوان اعزازی «نقابت سادات» افغانستان را با خود داشت. روابط فامیلی و سببی میان خانواده‌های گیلانی و شاهی همچنان رو به‌استحکام نهاد و خانم فاطمه گیلانی دختر پیر سیداحمد گیلانی به‌عقد ازدواج حمید ناصرضیاء از شهزاده‌گان دربار درآمد.

فاطمه گیلانی متولد ۱۳۳۳ (ش) دارای تحصیلات عالی از دانشگاه‌های ایران و بریتانیا است، شخصیت سیاسی و چهره تأثیرگذار افغانستان که در سمت‌های مهم خدمت کرده است. بنگاه سخن پراکنی BBC در سال ۲۰۲۱ او را جزو یکصد زن تأثیرگذار جهان به‌حساب آورد.

خانواده گیلانی قبل از شروع جنگ‌های داخلی افغانستان نماینده‌گی شرکت موترسازی پژو (فرانسه) را نیز در انحصار خود داشتند.

کودتای کمونیستی در ۷ ثور سال ۱۳۵۷ سرآغاز تغییرات سیاسی، اجتماعی و ایدئولوژیکی عمیقی در افغانستان شد. پیوند دیرینه دین و سیاست که در نظام سلطنتی مشروطه همچنان پا برجا مانده و در دوران جمهوری داود خان (۱۳۵۲ - ۵۷) نیز تا حدودی حفظ شد، در دولتی پس از کودتای ۷

ثور کاملاً از هم‌گسست و طبقات اجتماعی قدرت‌مند سنتی، مورد تهاجم رژیم جدید قرار گرفت. سیداحمد گیلانی همانند بسیاری چهره‌های مذهبی و سیاسی افغانستان، شرایط ماندن در افغانستان را ناگوار دیده و به‌پاکستان پناهنده شد. از اواخر سال ۱۳۵۷ تقابل میان جامعه سنتی و مذهبی افغانستان با دولت تحت حاکمیت حزب دموکراتیک خلق شدیدتر شد و قیام‌های مردمی برای براندازی نظام کمونیستی رو به‌گسترش نهاد.

سید احمد گیلانی در ماه ثور ۱۳۵۸ حزب «محاذ ملی اسلامی افغانستان» را در پېشاور تأسیس کرد تا در کنار تعدادی دیگر از احزاب جهادی و چهره‌های متنفذ مذهبی و سیاسی مهاجر در پاکستان، جهاد علیه رژیم کمونیستی در افغانستان را رهبری کند.

سیداحمد گیلانی در همان سال همراه با پسر برادرش سید اسحق گیلانی به‌سرحد پکتیا رفت و مردم را به‌جهاد ترغیب کرد. حزب محاذ ملی دارای گرایش میانه‌روانه سیاسی و دینی بوده و از بازگشت نظام سلطنتی در افغانستان پشتیبانی می‌کرد.

علی‌رغم غلبه فضای رادیکال دینی ناشی از تضاد اسلام و مارکسیسم در دوران جهاد، محاذ ملی تفسیر کثرت‌گرایانه در عرصه سیاست و دین، سنت و مدرنیسم و قومیت و ملیت را در پیش گرفت. محاذ ملی در اساسنامه خود بر ایجاد نظام دموکراتیک مبتنی بر انتخابات و رعایت آزادی‌های فردی تأکید کرده است. گیلانی در اواخر دهه ۱۳۶۰ شمسی که روند مذاکرات سیاسی ژنو شدت گرفت، از طرح «لویه جرگه» به‌عنوان مکانیسمی برای حل بحران مشروعیت و تعیین زعامت سیاسی آینده کشور با بازگشت ظاهرشاه به‌قدرت حمایت کرد.

گیلانی در دوران جهاد یکی از طرفداران جدی اتحاد گروه‌های جهادی مقیم پاکستان بود. او در چندین اتحاد سیاسی احزاب جهادی مقیم پاکستان شرکت کرد. پس از تشکیل اتحاد هفتگانه احزاب جهادی مقیم پاکستان در سال ۱۳۶۴/۱۹۸۵ محاذ ملی یکی از اعضای اتحاد هفتگانه شد.

گیلانی در سال ۱۳۶۶/۱۹۸۷ ریاست دوره‌ای اتحاد هفتگانه مجاهدین را نیز به‌عهده داشت. در سال ۱۳۶۸/۱۹۸۹ هنگامی که دولت موقت مجاهدین در پېشاور تشکیل شد، گیلانی مقام قاضی‌القضاتی این دولت را عهده‌دار شد.

پس از تشکیل دولت مجاهدین در ۸ ثور ۱۳۷۱ در کابل، گیلانی برای مدتی وزیر خارجه دولت مجاهدین بود و از دولت برهان‌الدین ربانی پشتیبانی کرد. اما تحولات بعدی افغانستان که صحنه را به‌روپاری نظامی گروه‌های جهادی در کابل سوق داد، گیلانی منتقد دولت ربانی شد و مشروعیت دولت ربانی را که در پی اجلاس شورای «حل و عقد» در کابل به‌وجود آمده بود، زیر سوال برد.

با ظهور جنبش طالبان در سال ۱۳۷۳/۱۹۹۴ در افغانستان، حزب محاذ ملی گیلانی عملاً از فعالیت در صحنه سیاسی- نظامی افغانستان باز ماند.



در این وقت گیلانی با اعضای خانواده و جمعی از هوادارانش به‌اروپا رفت. گیلانی در اروپا به‌خصوص در لندن روابط سیاسی خویش را با فعالان تکنوکرات افغانی از جمله اعضای حزب افغان ملت برقرار و در روند گفت‌وگوهای صلح سازمان ملل یک بار دیگر از بازگشت ظاهرشاه به‌قدرت حمایت کرد. گیلانی رابطه نزدیکی با "گروه رُم" - که از هواداران ظاهرشاه تشکیل شده بود - داشت. او در اجلاس بن در آلمان [در

نوامبر و دسامبر ۲۰۰۱] شرکت کرد و طرفدار تقسیم قدرت میان گروه رُم و جبهه متحد شمال که دولت ربانی از آن نماینده‌گی می‌کرد شد.

گیلانی به‌دلیل تفکر میانه‌روانه و آشتی جویانه‌ای که داشت، از توافقنامه بن و روند شکل‌گیری دولت جدید در افغانستان حمایت کرد. هرچند جبهه متحد شمال مانع از بازگشت ظاهرشاه به‌قدرت و برگزاری لویه جرگه سنتی برای تعیین رهبری سیاسی آینده که گیلانی از آن حمایت می‌کرد، شد اما این اختلاف سیاسی مانعی در مسیر مشارکت گیلانی در دولت جدید نشد.

او وزرایش را در دولت موقت حامد کرزی معرفی کرد و خودش نیز در لویه جرگه تصویب قانون اساسی سال ۱۳۸۲ شرکت کرد.

گیلانی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۹۳ از نامزدی محمدشرف غنی حمایت کرد. اما سیاستی که از سوی رئیس جمهور غنی در پیش گرفته شد، به‌نظر می‌رسید که روند انتقال قدرت از رهبران قدیمی و عمدتاً جهادی به‌تکنوکرات‌های جوان و سکولار و نیز غیر حزبی‌سازی قدرت را سرعت بیش‌تر بخشیده است. این نگرانی زمینه را برای شکل‌گیری "شورای احزاب جهادی و ملی" متشکل از یازده حزب طرفدار رئیس جمهوری که فکر می‌کردند سهم مناسبی از قدرت به‌آنان نرسیده است به‌وجود آورد و آقای گیلانی در رأس این شورا قرار گرفت.

در ماه دلو ۱۳۹۴ رئیس جمهور اشرف غنی آقای گیلانی را به‌ریاست شورای عالی صلح منصوب کرد. گیلانی باتوجه به‌پیشینه جهادی و مبارزه با اشغالگران روسی و نیز برخورداری از تفکر اعتدالی و رابطه عاری از تنش که با تمام جریان‌های سیاسی افغانستان در گذشته و حال داشته است، فرد مناسبی برای تصدی این مقام به‌نظر می‌رسید. از طرف دیگر، آقای گیلانی و فرقه قادری او در ولایات مشرقی افغانستان از نفوذ بیش‌تری برخوردار است که این امر می‌توانست به‌عنوانی اهرمی در برابر نفوذ شبکه حقانی در شرق افغانستان عمل کند. هرچند گروه طالبان به‌فعالیت‌های گیلانی روی خوش نشان نداد، اما حزب اسلامی به‌رهبری گلب‌الدین حکمتیار دست از جنگ برداشت و با دولت اشرف غنی توافقنامه صلح امضاء کرد.

سیداحمد گیلانی در دوم دلو ۱۳۹۵ در سن ۸۴ سالگی بر اثر عارضه قلبی در شفاخانه‌ی در کابل درگذشت. پیکرش بعد از نماز جنازه به‌ولسوالی سرخورد ولایت ننگرهار منتقل شد در آرامگاه خانواده‌گی به‌خاک سپرده شد.

نقش سادات در توسعه علوم و فنون

این از واضحات تاریخ است که اغلب آن‌عه از ساداتی که به‌خراسان و افغانستان رحل اقامت افکندند، هریک کوهی از علم و ایمان و ادب و عرفان بوده و سرآمد روزگار خود بودند. چنان‌که تأثیرات بنیادین در گسترش علم و ادب و هنر داشتند؛ در میان ایشان صدها نفر مفسر، محدث، فقیه، متکلم، ادیب، شاعر، ریاضی‌دان، ارباب طب، خطاط ... و اقطاب و مشایخ صوفیه وجود داشتند که اسامی‌شان در منابع و مشجرات آمده است.

مثلاً در حوزه هنر خطاطی آمده است که این رشته از هنر در بین سادات حسینی اعرجی، رونق و رشد بی‌سابقه یافت و خطاطان برجسته در بین ایشان ظهور کردند. ابوالحسن محمد (م ۵۳۷ ق) فرزند حسین بن محمد نیکوروی؛ از بزرگان این خاندان با داشتن ثروت زیاد، قرآن شریف را با دستخط زیبا استنساخ می‌نمود و از این طریق کسب روزی می‌کرد...

صفی‌الدین واعظ بلخی در کتاب «تذکره علمای بلخ» تعداد زیادی از این بزرگان را نام می‌برد و سنائی غزنوی در یکی از قصائید خود هنر خط فردی به‌نام «ابوالمعالی فضل الله» را ستوده است.

برای مطالعهٔ بیش‌تر در این زمینه به‌کتاب‌های «بلخ و بلخیان» و «فقه‌های بلخ» و «حکمای بلخ» و «فضائل بلخ» مراجعه شود.

«م. حنیف بلخی» در مقدمهٔ کتاب «فقه‌های بلخ» می‌گوید:

«... اکنون از جمله صدها نفر مفسر، محدث، ریاضی‌دان، ارباب طب، علمای کلام، شعراء، خطاطان، نقاشان و غیره مردان دانش و هنر که از دامن این مرزبастانی بلخ سربرداشته‌اند و آثار گرانمایه را به‌فرزندان این خطه به‌یادگار گذاشته‌اند، در این رساله به‌شرح حال عدهٔ از فقه‌های عظام این دیار که بعضاً در فقاہت مالک تصنیف و تألیف و از بعض‌شان فتوی و نظرات فقهی درج کتب معتبره است می‌پردازیم تا باشد خواننده‌گان گرامی ما همان‌سان که از مطالعهٔ احوال سایر دانشمندان اُمّ البلاد بلخ حظ می‌برند با یک عدهٔ فقه‌های نامی این شهر تاریخی نیز آشنا شده از یادبودشان محظوظ گردند - احترام - م - حنیف بلخی»

از آن‌جا که علم فقه براساس قرآن و حدیث و اجماع و عقل استوار است، بسیاری از محدثین سادات و امام زادگان علاوه بر نقل حدیث، به‌عنوان یک فقیه در استنباط و استخراج حکم از روایات نیز مهارت داشتند و در عرصه‌های فقه و فقاہت گام‌های مؤثری برداشته‌اند. با این نگرش، نقش فقهاء و محدثین سادات و امام زادگان در افغانستان فوق‌العاده برجسته بوده است.

به‌گفتهٔ سید عبدالعزیز طباطبائی، نقش سادات و امام زادگان در افغانستان را می‌توان در حوزه‌های کلام، عرفان و فلسفه به‌ویژه عرفان عملی و نظری مورد کاوش و بررسی قرار داد. تأثیرگذاری و نقش آنان در این زمینه به‌اندازه‌ی است که بزرگ‌ترین عرفای هم‌عصر آنان از ایشان تأثیر پذیرفتند.

در یک نگاه کلی نقش سادات و امامزادگان در افغانستان را می‌توان در جهت غنا بخشیدن و ارتقای علمی و فرهنگی جامعه در عرصه‌های مختلف از طریق دایر نمودن حلقه‌های درسی و محافل علمی، تبلیغ وعظ و ارشاد، تأسیس مساجد و جماعات، دارالنقابه‌ها و حل و فصل دعاوی اشاره نمود. (۱۲۹) نخبه‌گان علمی و عالمان دینی سادات و امامزادگان مانند سیدابو عبدالله مختار هروی، سیدشرف‌الدین نعمه بلخی، ناصر خسرو بلخی قبادیانی، ابوالحسن علی بن ابیطالب بلخی، ابو محمد حسن بن علی بلخی، سیدامیر سادات، حسینی غوری، ملاسعدالدین تفتازانی ... و بسیار کسانی دیگر از طیف‌های مختلف فقهاء، محدثین و شعراء هم‌عصر خود در این حلقه‌ها علم آموختند و هم دیگران را تربیت و آموزش دادند. آثار علمی بسیاری از این بزرگان هم اکنون موجود است و بعضاً در حوزات علوم دینی تدریس می‌شوند، مانند آثار سیدسعدالدین تفتازانی... در اینجا از باب نمونه به معرفی چند تن می‌پردازیم:

۱ - سیدشرف‌الدین نعمه

محمد بن علی ابن بابویه قمی، مشهور به صدوق اول (۳۰۶-۳۸۱، ه ق) از اجله علمای علم حدیث شیعه است. معروف‌ترین اثر او کتاب «من لایحضره الفقیه» یک مجموعه از احادیث در مورد احکام (فرعی) دین است که یکی از کتاب‌های چهارگانه شیعه می‌باشد.

شیخ صدوق در مقدمه کتاب اشاره دارد که آن را در یکی از قصبه‌های بلخ به نام «ایلاق شادیان» و به سفارش و مساعدت علمی سیدابو عبدالله محمد بن حسن شرف‌الدین نعمه نگاشته است.

علاوه بر «من لایحضره الفقیه» در دیگر منابع مانند تاریخ علمای بلخ، روضة‌المتقین و معجم اعلام الشیعه نیز از خدمات علمی سیدشرف‌الدین نعمه یاد می‌کند. امام فخر رازی از کتابی تحت عنوان «بیان الادیان» نام می‌برد که سیدشرف‌الدین نعمه به زبان فارسی نگاشته است. سلسله‌نسب سیدنعمه با پنج واسطه به امام موسی‌الکاظم (ع) می‌رسد: ابو عبدالله سیدمحمد بن حسن بن اسحاق بن حسن بن حسین بن اسحاق بن موسی بن جعفر (ع) (۱۲۰).

۲ - سیدناصر بن خسرو العلوی الموسوی

سیدابومعین ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی بلخی معروف به ناصر خسرو الموسوی العلوی (۳۹۴ - ۴۸۱، ه ق) در بلخ تولد یافت. در

زادگاهش به تحصیل علوم متداول و تحقیق ادیان پرداخت. در جوانی به دربار غزنویان و سپس به دربار سلجوقیان راه یافت. در سال ۴۳۷ (ق) خوابی دید که به قول خودش از خواب چهل ساله بیدار شد، کارهای دیوانی و دفتری را رها کرد و به سیر آفاق و انفس پرداخت، مدت هفت سال سرزمین‌های گوناگون از قبیل آذربایجان، ارمنستان، آسیای صغیر، حلب، طرابلس، شام، سوریه، فلسطین، جزیره العرب، قبروان، تونس و سودان را سیاحت کرد و مدت سه یا شش سال در پایتخت فاطمیان، در مصر اقامت گزید و در آنجا، در دوران المستنصر بالله، به مذهب اسماعیلی گروید و از مصر، سه بار به بیت الله الشریف مشرف شد.

در سال ۴۴۴ (ق) بعد از دریافت عنوان «حجت دوازدهم» از طرف المستنصر بالله رهسپار خراسان گردید و در زادگاهش بلخ، اقدام به دعوت مردم به مذهب اسماعیلی نمود، اما برخلاف انتظارش، مردم آنجا به دعوت وی پاسخ مثبت ندادند. سرانجام عده‌ی تحمل او را نیاورده و در تبنانی با سلاطین سلجوقی، بر وی شوریدند، او را از خانه‌اش بیرون کردند و قصد کشتن وی نمودند. ناصر خسرو از آنجا به مازندران، سپس به نیشابور رفت؛ چون در هیچ‌کدام از این شهرها در امان نبود، به طور مخفیانه می‌زیست؛ سرانجام پس از مدتی آواره‌گی، به دعوت امیر علی بن اسد، یکی از امیران محلی بدخشان که اسماعیلی مذهب بود، به بدخشان سفر نمود و بقیه‌ی ۲۰ تا ۲۵ سال عمر خود را در یمگان بدخشان سپری کرد. او آثار خویش را در بدخشان نوشت و تمام روستاهای بدخشان را زیر پا گذاشت. سرانجام در سال ۴۸۱ (ق) در یمگان وفات یافت و از آن زمان تا کنون مزارش زیارتگاه خاص و عام است. وی تا پایان زندگی خود عذب زیست و ازدواج نکرد.

طبق مشجرات، نسبش به موسی مبرقع (من اعقاب امام موسی الکاظم، المدفون در چهل اختران قم) می‌رسد. ناصر خسرو با ۶ پشت به امام جواد ۱۲ پشت به امام حسین ۱۳ پشت به امام علی (ع) می‌رسد. شجره کامله او چنین است: ناصر بن خسرو بن حارث بن عیسی بن الحسن بن محمد بن موسی (المبرقع-ره) بن (الإمام) محمد الجواد (ع) بن علی بن موسی الرضا (ع) (۱۳۱) ناصر خسرو در بین اهالی دو سوی آمو و بدخشان دارای شأن، مقام و منزلت خاصی است. مردم او را به نام «حجت»، «سیّد شاه ناصر ولی»،

«پیر شاه ناصر»، «پیر کامل»، «شاه ناصر آقا»، «سیدشاه»، «شاه سید آغا»، «سید آغا»، «آغا سید» و غیره یاد می‌کنند و به نام او سوگند می‌خورند. ناصر خسرو بر علوم عقلی و نقلی زمان خود از قبیل فلسفه، حساب، طب، موسیقی، نجوم، کلام و تفسیر تبحر داشت. در اشعار خویش به کرات از احاطه بر این علوم تأکید کرده است. او به همراه حافظ و رودکی جزء سه شاعری است که کل قرآن را از بر داشته است.

ناصر خسرو، ابویعقوب سجستانی، حمیدالدین کرمانی و خواجه نصیرالدین طوسی، از مهم‌ترین حکمای هستند که به تبیین فلسفه و الهیات اسماعیلی، از جمله نظریه «صناعت کونی» (آفرینش جهان) و «روح کل» (عقل کل) پرداخته‌اند. از آثار او می‌توان به سفرنامه، زادالمسافرین، وجه دین، خوان اخوان، دلیل المتحیرین، روشنائی‌نامه و دیوان اشعار اشاره کرد. برای آشنایی بیشتر با فلسفه و الهیات ناصر خسرو به کتاب «حکمت یگانه» مراجعه فرمائید.

۳ - سید حسن بن محمد غزنوی

نام کامل او اشرف‌الدین ابو محمد حسن بن محمد حسینی غزنوی است (۵۳۵-۵۶۵ ق) مشهور به اشرف و با تخلص حسن، شاعر و واعظ صده ششم هجری است. اشرف‌الدین بخش عمده عمر خویش را در ملازمت پادشاه غزنوی، بهرام‌شاه و نیز مدتی را هم با سلطان سنجر سلجوقی گذراند. وی در بیش‌تر قالب‌های شعری طبع‌آزمایی کرده و معاصر سنایی بود. دیوان او حاوی ۸۳ غزل و نزدیک به چهار هزار بیت است که هم اکنون موجود است. سید حسن به علت ابتلای ناگهانی به بیماری، در روستای آزادوار درگذشت و آرامگاهش در همان‌جا است. (۱۳۲)

۴ - سید ابوالمظفر الهاشمی العلوی

او از دیگر چهره‌های ادبی سادات افغانستان در قرن پنجم است. ابوالحسن بیهقی در مورد او آورده است: «آزادمردی است با شرف و نسب و فاضل و نیک شعر و قریب صد هزار بیت شعر از او است. (۱۳۳)

۵ - سید ابوالحسن محمد عالم

معروف به شرف الساده بلخی از دیگر شعراء و ادبا است که در قرن ششم (ق) زندگی داشته است. در این زمینه المروزی در الفخری او را صاحب دیوان مشهور قلمداد نموده اما نام دیوان او را ذکر نکرده است. (۱۳۴)

۶ - سید سیدابوالحسین علوی

از دیگر شاعران تأثیرگذار در تاریخ افغانستان است. همچنین باید از ابوالحسن محمد، فضل بن طاهر بن مطهر، محمد بن عبیدالله... نام برد. (۱۳۵)

۷ - ابوالحسن علی بن ابی طالب

واعظ بلخی در فضائل بلخ نگاشته است که علی بن ابی طالب از رؤسای بلخ و نقبای آنجا بود. او با این که مرد متمول و با کرامت و با سخاوت بود و از وسعت مالی خوبی برخوردار بود با این وصف، قرآن استتساخ می کرد و از این طریق ارتزاق می نمود. واعظ بلخی می گوید یک نسخه از قرآن های او در موزه قرآن کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است اما برخی از محققان این قرآن را از دست نوشته های امیرمؤمنان علی بن ابی طالب (ع) می دانند. (۱۳۶)

۸ - سیدسبحان قلی خان

«سیدسبحان قلی خان» از فرمانروایان نامدار سلسله ترکی - مغولی «اشترخانیان» در خانات بخارا بود که از سال ۱۰۹۰ تا ۱۱۲۰ هجری به مدت ۳۱ سال بر بلخ حکومت کرد، زمانی هم حاکم سانچارک بود. سیدسبحان قلی خان از نواده گان «میرسید حسین جلال الدین بخارایی» است؛ فرد میانی از ۱۱ زمامداری که در عهد «اشترخانیان» به طور موروثی به مدت ۱۶۰ سال بر بلخ و بخارا حکومت کردند. در آن زمان بلخ و بخارا تحت اداره یک حکومت بودند. لیست کامل فرمانروایان «اشترخانیان» از این قرار است:

- * - باقی محمد خان (۱۵۹۸-۱۶۰۵) برادر کوچکتر دین محمد خان.
- * - ولی محمد خان (۱۶۰۵-۱۶۱۱) برادر کوچکتر دین محمد خان.
- * - امامقلی خان (۱۶۱۱-۱۶۴۲) پسر باقی محمد خان.
- * - نادر محمد خان (۱۶۴۲-۱۶۴۵) پسر باقی محمد خان.
- * - سید عبدالعزیز خان (۱۶۴۵-۱۶۸۰) پسر سیدنادر محمد خان.
- * - سیدسبحان قلی خان (۱۶۸۰-۱۷۰۲) پسر سیدنظر محمد خان.
- * - سید عبیدالله خان اول (۱۷۰۲-۱۷۱۱) پسر سیدسبحان قلی خان.
- * - سیدابوالفیض خان (۱۷۱۱-۱۷۴۷) پسر سیدسبحان قلی خان.
- * - سید عبدالؤمن خان (۱۷۴۷-۱۷۵۱) پسر سیدابوالفیض خان.
- * - سید عبیدالله خان (۱۷۵۱-۱۷۵۳) پسر سیدابوالفیض خان.
- * - ابوالغازی خان (۱۷۵۳-۱۷۵۶ و ۱۷۵۸-۱۷۵۸) آخرین کارکزار.

«سیدسبحان قلی‌خان» معاصر «شاه جهان» پادشاه بابر هندی باشد، وی مدت ۳۱ سال در بلخ و ۲۳ سال دیگر، در «دارالسلطنه» بخارا پادشاهی کرد. سیدسبحان قلی‌خان در مدت حکومت خود خدمات شایانی به‌ملک و مردم نمود «محمدیوسف منشی شبرغانی» در کتاب «تاریخ مقیم‌خانی» سیدسبحان قلی‌خان را از شمار آن فرمانروایان بلخ می‌داند که در آبادانی این شهر بسیار کوشیده است. او شاعر هم بوده که اشعارش در منابع آمده است. این پادشاه عادل و خدمتگذار، علاوه بر تعمیر و ترمیم شهر بلخ در ارتقاء و تعمیم علم و دانش نیز نقش برجسته ایفاء نمود. او در سال ۱۰۹۵ - ۱۱۰۵ (ه.ق = ۱۶۸۴-۱۶۹۴ م) مدرسه علوم دینی را با ساختمان زیبا و شکوهمند، با خشت پخته‌ی چهارگوش بساخت که کانون علم و دانش و مرجع اهل علم و فضل گردید.

این مدرسه‌ی تاریخی که به‌نام خودش (سیدسبحان قلی‌خان) بود در باغ عمومی شهر بلخ، نزدیک مسجد «خواجه پارسا» موقعیت دارد و بخش‌های از آن تاکنون باقی و پابرجا است. این موقعیت، آن را در قلب بافت تاریخی بلخ جای داده و پیوند آن را با دیگر آثار مهم شهر نشان می‌دهد. مدرسه و مسجد «سیدسبحان قلی‌خان» دوبنای متصل به‌هم بودند که جمعاً یکی از افتخارات «بلخ» است. این مدرسه نه‌تنها یک بنای تاریخی، بلکه نمادی از جایگاه علمی و فرهنگی بلخ در سده‌های گذشته است.

این مدرسه به‌مدت دو قرن یکی از مراکز معتبر آموزش علوم دینی در منطقه به‌شمار می‌رفت. سالانه هزار نفر طلبه ورودی و خروجی داشت و در رشته‌های مختلف علوم متداول آن روز شاگرد و عالم تربیت کرد و از شهرت زیادی برخوردار بود، چنان‌که شاگردان این مدرسه در همه‌جا افتخار می‌کردند که در آن‌جا تلمذ کرده‌اند. این مدرسه داری یکصد و پنجاه حجره در دوطبقه برای اقامت و تحصیل طلاب بود. به‌انضمام چهار ایوان، پنج مدرس، یک مسجد، کتابخانه غنی و مجهز و اتاق‌های استراحت اساتید بود. صحن داخلی مدرسه و اطراف آن با خشت پخته‌ی چهارگوش فرش شده بود.

موقوفات تابعه: طبق وقف نامه‌های که از سال‌های ۱۰۷۷ و ۱۰۸۵ (ه.ق) به‌جا مانده، این مدرسه مجموعه عظیمی از موقوفات در اختیار داشته که شامل جای‌دادهای وقفی، دو بازار سرپوشیده و دکان‌های پررونق و

گرمابه‌های متعدد در نقاط مختلف شهر به‌اضافهٔ صدها جریب اراضی حاصلخیز مزروعی در اختیار داشته که درآمد حاصل از آن‌ها صرف مخارج طلاب و اساتید می‌شده ...

بر پایه‌ی وقفنامه‌ها و اسناد موجوده، درآمدهای سالیانه‌ی مدرسه از محل موقوفات، علاوه بر پول نقد، سالانه یک هزار و دو صد و شصت تن غله بوده است. این رقم سرسام آور است ولی واقعی است.

رواق «نقارخانه» بخشی دیگر از بنای مدرسهٔ سیّدسبحان قلی‌خان بود. در این رواق به‌مناسبت‌های مختلف و در مواقع اذان نقاره نواخته می‌شد و مردم شهر اوقات شرعی را از همین طریق می‌فهمیدند. مردم بلخ در ماه مبارک رمضان امساک و افطار خود را براساس همین نقاره شروع می‌کردند. پیش‌طاق بلند، مدخل با شکوه و آرایه‌های معماری آن، نشان‌دهنده‌ی اهمیت علمی و جایگاه اجتماعی مدرسه در آن روزگار است. هرچند ساخت مدرسه به دوره‌ی اشترخانیان باز می‌گردد، اما شیوه‌ی معماری آن ادامه‌ی سنت معماری تیموری دانسته می‌شود.



اکنون رواق بلند نقارخانه همراه با نشانه‌های از برخی از حجره‌ها و دیوارهای ویرانه، تنها یادگار به‌جا مانده از مدرسه و مسجد سیّدسبحان قلی‌خان است که در آمدگاه شرقی باغ مرکزی شهر بلخ پابرجا است.

کاشی‌های به‌جا مانده‌ی رواق یاد شده نوشته‌های به‌خط کوفی دیده می‌شود که تکرار بار بار لا اله الله و محمد رسول الله است.

امروز از آن مجموعه‌ی بزرگ، تنها پیش‌طاق اصلی، مدخل ورودی، بقایای شماری از حجره‌ها و دیوارهای فرسوده برجای مانده است. با وجود آسیب‌های زمان، همین بقایا نیز شکوه گذشته‌ی این مرکز علمی را بازتاب می‌دهد و آن را به‌یک‌ی از یادگارهای مهم تمدنی بلخ بدل کرده است.

در دو دهه‌ی اخیر چهاربار از طریق وزارت اطلاعات و فرهنگ، بودجه‌ها و پلان‌های بازسازی آن روی دست گرفته شده ولی هر بار به‌دلیل وجود فساد در حکومت و ادارات محلی بودجه‌ها خورده شده و کاری صورت نگرفته! بار آخر در سال ۱۳۹۵ دولت آلمان فدرال مبلغ ۵۰ هزار یور برای بازسازی این بنای تاریخی مساعدت کرد، همین‌پول هم خورده شد، تنها رواق نقاره‌خانه را رنگ و روغن کردند، باقی این بنای عظیم تاریخی همچنان مخروبه ماند. (۱۳۷)

۹ - سلطان سیداحمد کبیر

او جد تعدادی زیادی از سادات افغانستان است. این را بگویم که بحث «سلطان سیداحمد کبیر» پیچیده است؛ چون در حقیقت تعداد ۷ سلطان سیداحمد کبیر وجود دارند که در ادوار مختلف در نقاط مختلف خراسان زندگی کرده و مزار هر یک در نقاط و شهرهای مختلف این خطه موجود است:

- ۱ - سلطان سیداحمد کبیر، مشهور به «شاه برهنه» که مقیم یکاولنگ بوده، از نسل امام زین‌العابدین (ع) است، مرقدش در بغل توپ بامیان و به‌روایتی در قتلگاه ارض اقدس مشهد امام رضا (ع) قرار دارد.

- ۲ - سلطان سیداحمد کبیر مدفون در هرات که از نسل امام موسی کاظم است؛ برخی او را از اولاده‌ی امام علی‌النقی (ع) و امام هادی (ع) نیز دانسته‌اند.

- ۳ - سلطان سیداحمد کبیر، مشهور به «سید مرد آغا» مزارش در دامنه‌ی کوه شیر دروازه، در منطقه‌ی چنداول کابل، که گمان می‌رود یکی از برادران امام رضا باشد. در سمت غربی مزار سیدمرد، مزار خواهرش به‌نام «قبر بی بی» است.

- ۴ - سلطان سیداحمد کبیر که مرقدش در روستای سرآسیاب در مسیر جاده‌ی کرمان در ایران موقعیت داشته و از نسل امام‌حسن مجتبی (ع) است.

- ۵ - سلطان سیداحمد که مزارش در روستای هزاره از توابع شهرستان اراک در ایران واقع است، با پنج واسطه به‌امام زین‌العابدین (ع) می‌رسد.

۶ - سلطان سیداحمد کبیر که مزارش بنا به روایت شیخ عباس قمی در منتهی الآمال، در چناران مشهد واقع است.

۷ - سلطان سیداحمد کبیر، که نامش سیداحمد سیکین است. سیداحمد سگین، ملقب به سلطان سید احمد کبیر، با سه واسطه، از طریق زید شهید (ع) به امام زین العابدین (ع) می‌رسد.

کتاب «قصص الانبیاء» به سلطان سیداحمد نمبر ۱ تعلق دارد که معروف به «شاه برهنه» نیز است. من این کتاب را نزد یکی از طلاب سادات افغان در قم دیده‌ام که تازه از افغانستان آورده بود، کتاب با قطع بزرگ رحلی به خط نستعلیق بود که خوانا و سالم می‌نمود. محتوای کتاب پردازش آن تعداد از آیات قرآن می‌شد که به احوال پیامبران پرداخته است.

۱۰ - سید غیاث الدین خواندمیر

هیچ‌کس نیست که اهمیت کتاب تاریخی «روضه الصفاء» را نداند، این کتاب عظیم نوشته سید محمد بن خاوندشاه بلخی، معروف به «میرخواند» است (۸۳۷ - ۹۰۴) بعد از او نواسه دختری اش سید غیاث الدین «خواندمیر هروی» (۸۸۰ - ۹۴۲) جلد‌های بعدی را نوشت و کتاب را تکمیل و حجیم کرد.

کتاب دیگر خواندمیر «حبيب السیر» است. او در جوانی به‌ربار سلطان حسین بایقرا راه یافت و مورد توجه و محبت امیر علیشیر نوایی قرار گرفت و مدتی عهده‌دار وزارت بدیع‌الزمان میرزا پسر سلطان حسین بایقرا بود. در سال ۹۳۵ به هندوستان رفت و در آنجا به خدمت ظهیرالدین بابر پیوست، پس از وفات او در خدمت پسرش همایون بود. در هندوستان درگذشت و بنا به وصیتش در دهلی نزدیک قبر شاه نظام‌الدین اولیاء و امیر خسرو دهلوی دفن شد.

۱۱ - ناطق نیلی

«سید رضابخش موسوی» متخلص به «ناطق» ساکن منطقه «نیلی مرکز ولایت دایکندی» یکی از سخنوران و سخن‌سرایان مشهور قرن سیزده می‌باشد. تاریخ تولد او را ۱۲۲۸ (ه ق) گفته‌اند. تعلیماتش را در زادگاهش به اتمام رسانید؛ در سن بیست و پنج ساله‌گی نیلی را به قصد ورس ترک کرده و در دربار میرناصر بیگ ورسی که در آن زمان کدخدای آن ساحات بوده، راه یافت؛ او را مدح نمود و در اوصاف او شعر گفت که مطلع آن چنین است:

معین بخت و دولت ناصرالدین امیر مملکت سلطان تمکین

ناطق در مدت اقامتش در ورس عاشق خواهر میرناصر بیگ می‌شود که «نساگل» نام داشته، این عشق مانند همهٔ عشاق تاریخ به مشکلات فراوان بر می‌خورد و بالاخره با شرط و شروط زیاد به وصلت می‌انجامد.

داستان این عاشق و معشوق تبدیل به یک منظومهٔ شعری به نام "شکرباغ" می‌شود که اکنون در دسترس است. در ابتدای آن گفته شده:

ز تحریرم قلم را کن گهرریز ز تقریرم خبر را کن شکرریز
بریزان آب حیوان از زبانم شکر باغی برویان از بیانم

«شاه ناطق» در عصر خود به عنوان سخنور، ادیب و شاعری توانمند شناخته می‌شود، آثار شعری او در سبک سنتی و با تأثیرپذیری از ادبیات کلاسیک فارسی، در زمینه‌های عرفانی و مذهبی (به ویژه سوگنامه‌ها) خلق گردیده که مهم‌ترین آن‌ها مثنوی «شکرباغ» و «طوفان المصیبه» است. مثنوی «شکرباغ» منظومه‌ای عاشقانه - عرفانی است که به سبک «شاه و کنیزک» مثنوی مولانا سروده شده است. «طوفان المصیبه» اثری مذهبی و سوگنامه‌ای است که کارنامهٔ ادبی او را با ادبیات مرثیه پیوند می‌دهد.

جایگاه ادبی: پژوهش‌گران آثار او را در دستهٔ شعر فارسی افغانستان بررسی می‌کنند که با وجود کیفیت بالا، به دلیل دوری از مراکز قدرت، کمتر معرفی شده است. زندگی او با پژوهش‌های اخیر در دانشگاه‌های ایران و افغانستان (به عنوان شاعر سده سیزده افغانستان) بازخوانی شده است. سبک شعری ناطق سنتی ارزیابی شده است که به شدت تحت تأثیر مثنوی معنوی مولانا و ادبیات صوفیانه کلاسیک قرار دارد. اشعار او سرشار از توصیفات عرفانی و مضامین اخلاقی است که در آن ظرافت‌های خیال موج می‌زند.

سال گذشته «مرکز مطالعات بین‌المللی افغانستان» با همکاری «دانشگاه علامه طباطبائی تهران» و «انجمن فرهنگی و اجتماعی سید نادرشاه الحسینی کیانی» مشترکاً یادوارهٔ او را در پلاتفرم «گوگل میت» برگزار کردند که ضمن آن اُدباء و سخنوران افغان و ایرانی به معرفی شخصیت و ارزیابی آثار «سیدرضا بخش موسوی ناطق» پرداختند.

سخنران ویژهٔ این وبینار داکتر سیدعوض علی کاظمی - دانش آموختهٔ زبان و ادبیات پارسی بود. او شرح مبسوطی از تاریخ و میراث ادبی کشور ارائه

داده و در ادامه سخنان خود گفت: «دایکندی به عنوان بخشی از این سرزمین با همه محرومیت‌های تاریخی‌اش، از این تحولات در امان نمانده است، تک و توک آثاری خطی و قلمی که نزد افراد موجود بوده‌اند، توسط لشکرکشی گروه‌های جهادی غارت شده و یا هم از بین رفته است. از آن میان آثاری را که علامه سید رضابخش موسوی مشهور به ناطق نیلی، شاعر، ادیب و مفسر سده سیزده هجری و فرزندش سیدحسین موسوی با قلم خودشان، در همین نیلی نوشته بودند، امروز از نسخه‌های اصلی آن خبری نیست.»

«نسخه‌ی از دیوان شعر فرزند ناطق نیلی بنام «نور و حکمت» که با خط زیبایی شاعر نوشته شده بود، تا سال‌های آغاز دهه هشتاد در قریه میش علیا در نزد مرحوم شاه نعیم کربلایی وجود داشت، در همین زمان‌ها این نسخه را به آقای مرحوم علوی سرابه که شخصی با سواد بود، داده است، بعد از این که از این نسخه خبر شدم، آن وقت دیگر دیر شده بود، شخص مذکور زنده نبود، فرزندانش هم وجود نسخه را نزد پدرشان تأیید کردند ولی از موجودیت آن نزد خودشان انکار نمودند، ادعا کردند که گم شده است.»

«در رابطه با آثار ناطق نیلی باید بنویسم که از طوفان حوادث در امان نمانده است، نسخه‌های هم که تا فعلاً به دست آمده، نسخه اصلی نیست، بلکه توسط نسخه‌برداران بعداً تهیه گردیده است، مثلاً نسخه «شکر باغ» که در نیلی نوشته شده بود، بعد از یکصد و هفتاد و چند سال از سرایش، نسخه دومی آن از کابل سر درآورد، که باز هم جای شکر است.»

«نسخه خطی «طوفان المصیبه» هم که عکس آن اکنون در اختیارم هست، از گزند زمان در امان نبوده. این نسخه نشان می‌دهد که برگ‌های آغازش که حمد الهی است، پاره شده و قسمت‌های آن اصلاً وجود ندارد. گوشه‌های چندین صفحه اول آن بریده‌گی دارد. متن موجود از شمار دقیق برگ‌های آن هم کدام سندی به دست نمی‌دهد، قسمت آخر نسخه هم رفته‌گی خیلی زیاد دارد، فقط چند ورق پاره از بخشی دوازدهم در باره امام زمان (عج) موجود است.»

«مهم‌ترین بخش آن که احوال مصنف و روزگار او باشد، یک کلمه هم باقی نمانده است، هیچ اثری هم وجود ندارد تا نشان دهد که توسط چه کسی این کتاب با این وضعیت رو به رو شده است، تنها شواهد و قراینی از حاشیه کتاب به ما حکایت می‌کند که توسط آدم‌های مغرض و هدفمند مهم‌ترین بخش

که تاریخ معاصر سرزمین ما را از زبان یک فرهنگی روایت می‌شد، از بین برده است. این نسخه خطی را بسیاری از آدم‌های که خود را اهل دانش و آگاهی می‌دانسته روزگاری از نظر گذرانده و مطالعه کرده است.»

«به‌طور نمونه در حاشیه برگ‌های وسط همین نسخه خطی نوشته شده است: «برای یادگاری... تحریر شد الیوم جمعه ۱۱ جدی ۱۳۳۲ آقای شاه اکبرخان کتاب مستطاب هذا را می‌خواند...» در صفحه دیگر، بعد از عبارت فوق و چند کلمه دیگر که خوانده نمی‌شود، نوشته است: «تایید و تصدیق نمود، ... حاکم دایکندی» این قراین نشان می‌دهد که از بین رفتن قسمت اخیر کتاب تنها به‌اثر بی‌توجهی نگهدارنده نسخه نبوده است، بلکه کسانی دیگر این کار را کرده‌اند. اگر این‌گونه می‌بود همانند بخش دوازدهم پاره‌های آن باقی می‌ماند؛ پس معلوم می‌شود که کار عمدی و قصدی بوده است. به‌هر صورت، یا به‌خاطر این‌که کسی خوشش آمده با خود برده و یا این‌که از فردای بعد از چاپ این اثر هراس داشته، چون خیلی از واقعیت‌ها توسط این اثر مشخص می‌شده است، مغرضانه این بخش را از کتاب برداشته‌اند. این دلایل همه از ساختار کتاب مشخص می‌گردد. اما این‌که اثر فعلی ناطق از چه ساختار و محتوایی برخوردار است. در بخش‌های بعدی به‌معرفی گرفته خواهد شد.»

«شمس‌الحق آریانفر» سخنران بعدی بود که به‌نقد و بررسی نسخه چاپ شده‌ی مثنوی شکرباغ پرداخته، طی‌مطلب مفصلی با عنوان «شکرباغ مثنوی عاشقانه نیلی با دو سده پیشینه» سخن زد که خلاصه آن را در اینجا می‌آورم: «شکرباغ»، «باغ شکر» و مثنوی عاشقانه‌ی زیبایی است از شاعر توانای نیلی دایکندی سیدرضا بخش موسوی ملقب و مشهور به «ناطق نیلی». «این مثنوی ۱۷۲ سال بعد از سرایشش، باهمت سیدعوض‌علی کاظمی بازیابی، و در ۲۳۲ صفحه نشر گردیده است.»

«بایسته توجه است که در خریداری و نشر این مثنوی عاشقانه، شماری از بزرگان و دانش‌دوستان دایکندی سهم گرفته‌اند که مبین فرهنگ‌دوستی و دانش‌پروری ایشان است. «سیدعوض‌علی کاظمی» ناشر این مثنوی می‌گوید: اصل این نسخه نزد صالح محمد پرونتا بود که از نزد ایشان، ابراهیم بامیانی در سال ۱۳۶۸ خریداری کرد. بعد ایشان به‌کمک مردم آن را به‌قیمت هفتصد دالر خریداری نموده و آماده نشر ساخت که قابل تقدیر است.

«اهمیت «شکرباغ»:

«شکرباغ» منظومه‌ی است عاشقانه که شاعر به‌گونه‌ی مثنوی‌های لیلی و مجنون، شیرین و فرهاد، وامق و عذرا، یوسف و زلیخا و به‌پیروی از آن‌ها سروده شده است.»

«ناطق نیلی یا سیدرضا بخش موسوی، در سرایش این مثنوی به‌شاعرانی چون نظامی گنجوی، امیرخسرو دهلوی، عبدالرحمن جامی که مثنوی‌های شان در پهنای ادبیات فارسی دری بلند آوازه‌اند، نظر داشته است.»

«شاعر در سرایش و ساختار، گونه‌ی آفرینش شاعران سلف را مدنظر دارد. با این تفاوت که در مثنوی «شکرباغ» شاعر ناطق نیلی خود قهرمان داستان است و روایت شاعر برخاسته از یک رویداد واقعی است.»

«این مثنوی همچنان که بیان حالات و عواطف و احساسات عاشقانه است، نکات و مطالب ارزشمندی از چگونگی وضعیت اجتماعی، روابط و مناسبات انسانی، رسم و رواج، وضعیت اقتصادی و غیره در سده سیزدهم هجری در آن بازتاب یافته است.»

«این اثر ارجمند بیان فرهنگ والا و دانش‌دوستی و خردگرایی مردم دایکندی و نیلی و بیان معاصر و هنرنمایی به‌گونه‌ی کلاسیک‌های نامدار زبانی فارسی دری است. مطالعه‌ی آن را برای راهیان ادب و فرهنگ، پژوهش و بازشناسی ادب معاصر کشور و برای پژوهش‌گران عرصه‌ی تاریخ و اجتماع مفید می‌دانم. شاعر توجه‌اش را به‌شاعران پیشین در سرایش مثنوی و برتری کار خود را چنین به‌تصویر کشیده است:»

حکایت نامه‌ی فرهاد و شیرین
 شده در ذهن ما خالی ز تحسین
 به‌صحرا کردن مجنون و لیلی
 نمانده پای دل را هیچ میلی
 کهن شد قصه‌ی یوسف زلیخا
 نمایم قصه‌ی دیگر نو انشا
 در این باغ افکنم غلغل چو بلبل
 ز عشق ناطق و حسن نساگل
 در این گلشن چو ناطق بلبلی نیست
 به چشمش چون نسا زیبا گلی نیست

«ساختار کتاب به‌گونه‌ای است که شاعر با دعای در طلب یاری پروردگار، کتاب را آغاز می‌کند، بعد از آن حمد آفریده‌گار می‌آید و این عناوین، مطالب بعدی است»:

«مناجات، نعت پیامبر، وصف معراج، وصف حضرت علی، وصف امام هشتم، وصف ولی‌عصر امام‌زمان (عج) گفتگو در آفرینش عالم، وصف عشق، صفت سخن، شکایت از ابنای روزگار، احوال خود شاعر و آغاز داستان...»
«تا حال دو اثر از «سیدرضا بخش ناطق» شناسایی و نشر گردیده است به‌نام‌های «شکرباغ» و «طوفان المصیبة» کتاب دومی بیش‌تر شعرآئینی و عاشورایی است؛ اما شکرباغ مثنوی عاشقانه است که شاعر سرایش آن را در سال ۱۲۶۴ به‌پایان رسانیده است.»

«سروده‌های ناطق نیلی برمی‌تابد که شاعر از توانایی بلند سرایش بهره‌ور است و در پیروی از سرایش‌گران سلف و بیان مفاهیم و حالات عاطفی و معنوی حق مطلب را ادا کرده است.»

«در کتاب «طوفان المصیبة» شاعر مخمس زیبایی دارد برغزل حافظ شیرازی که قدرت سرایش شاعر را بر می‌تابد»:

چه حق مظلوم شد در کربلا از ظلم ظالم‌ها
سرسلطان دین پیش یزید آورده قاتل‌ها
نهان در طشت زر بنهاد، بگفت سرخیل جاهل‌ها
به‌این شکرانه می‌خوردند فیض عیش در دل‌ها
ألا یا ایها السَّاقی ادرکاساً و ناولها

کاظم یزدانی در کتاب «صحنه‌های خونین از تاریخ تشیع در افغانستان» در باره احوال و اوصاف «ناطق نیلی» شرح داده و می‌گوید اصل پدران او از سبزواریان ایران بوده و بعدها به‌این‌جا آمده‌اند.

۱۲ - سادات معاصر

از سادات معاصر نام نمی‌برم چون تعداد شان بسیار زیاداند و هریک کارهای بزرگی هم کرده‌اند. به‌عنوان نمونه آیت الله شهید سیدمحمدسرور واعظ است که «مصباح الاصول» او الهام بخش کرسی‌های تدریس حوزات علمیه نجف و قم است. همچنین تقریرات اصولی آیت الله سیدعلی بهشتی؛ نیز علامه سیداسماعیل بلخی، سیدجمال الدین افغان، میرغلام محمد غبار، شاه‌علی اکبر

شهرستانی، میرمحمدصدیق فرهنگ، سیدمحمدحسین فرهنگ، سیدجفر عادلی الحسینی، سیدبهاءالدین مجروح، سیدموسی موسوی، سیدابوطالب مظفری، سیداسحاق شجاعی، سیدطالب مروج بلخابی، سیدعیسی جوادی غزنوی، سیدعلینقی میرحسینی ... و بسیار کسان که در عرصه‌های تاریخ، فرهنگ، ادبیات، فلسفه، کلام، تفسیر، تصوف، عرفان، رجال ... کارستان کرده‌اند و دارای آثار فاخر هستند. پرداختن به‌هریک از آن‌ها تحقیق مستقل می‌طلبد که از عهده این مختصر خارج است. ما در اینجا فقط گدھا را مشخص می‌کنیم.

سادات در تاریخ افغانستان سه بار قتل عام شدند

چنان‌که در منابع تاریخی آمده است، سادات افغانستان در سه مقطع تاریخی سخت قتل عام شده‌اند، بار اول در غزنی توسط سلطان علاءالدین حسین غوری مشهور به‌جهانسوز بود (حکومت: ۵۴۴ - ۵۵۶ ق) ابن‌اثیر در «الکامل فی‌التاریخ» ذیل وقایع سال ۵۴۷ می‌نویسد: پس از حمله غوریان به‌غزنی و شکست‌دادن به‌رام‌شاه غزنوی، مدت هفت شبانه روز قتل و کشتار و آتش‌سوزی در غزنی جریان داشت و بسا کتابخانه‌ها و مساجد و بت‌خانه‌ها و آبادات تاریخی و بناهای مهم در آتش سوختند و نابود شدند.

در این میان گروه‌های زیادی از سادات و شیعیان به‌صورت هدفمند و دسته‌جمعی قتل عام شدند. آن تعدادی هم که در غزنی زنده ماندند به‌صورت اسیر به‌فیروزکوه انتقال داده شده و در آن‌جا به‌قتل رسیدند. از این پس بود که سلطان علاءالدین حسین لقب «جهانسوز» به‌خود گرفت.

این‌کشتار وسیع سادات بدان‌دلیل بود که سادات در دستگاه سلاطین غزنوی ارکان اصلی حکومت را به‌دوش داشتند، آن‌ها در وزارت بودند، در سمت‌های بالای قضاوت بودند، در سپاه غزنویان درجه‌ها و رتبه‌های بالا داشتند.

در همه‌جا رسم روزگار این بوده و است که هنگامی پادشاه گردیشی می‌شود این لایه‌های اول تا سوم حکومت قبلی است که گردن شان زیر تیغ می‌رود؛ فاتحان جدید، سرها را می‌زنند تا بتوانند بر تن‌ها حکومت کنند.

روابط میان غوریان و غزنویان همواره مخاصمت‌آمیز بود، اما در یک رشته جنگ و گریز پینگ پونگی سلطان علاءالدین حسین آخرین ضربه را

به‌غزنویان زد و آن را برانداخت. در اینجا مطلبی را از کتاب «احوال و آثار حکیم سنایی» نقل می‌کنم که به‌غایت بلیغ و بیان‌کنندهٔ مایه است:

«... و این واقعه چنان بود که قطب‌الدین محمد بن عزالدین حسین، معروف به ملک‌الجبال برادر سلطان علاءالدین حسین بنابر مناقشتی که مابین او و سایر برادرانش واقع شد از غور خشم گرفته به‌غزنی آمد و بهرام شاه او را داماد خود گردانیده در غزنی جا داد؛ مخالفین، بهرام شاه را بر قطب‌الدین بدگمان کرده اظهار نمودند که وی داعیهٔ سلطنت در غزنی دارد؛ بهرام شاه امر کرد تا او را در خفیه شربت مهلکه دادند؛ و این بعد از قتل سوری دومین بار بنای ظهور عداوت در میان خاندان غزنوی و غوریه بود که گذاشته شد.»

«لهمذا سیف‌الدین غوری برای خون‌خواهی برادر خود با لشکری انبوه قصد غزنی نمود، بهرام شاه تاب مقابله نیاورد و به‌قول «فرشته» به‌کرمان که یکی از بلاد منیع و کوهستانی افغان بود پناه برد و به‌قول «ابن‌اثیر» به‌هند متواری شد. سیف‌الدین در سال ۵۴۳ غزنه را فتح کرد و سیدمجدالدین موسوی را به‌وزارت خودش برنهاد.»

«اهالی غزنی در ظاهر با سیف‌الدین غوری و وزیرش سیدمجدالدین همراه بودند، ولی در باطن نسبت به‌وفای که با سلاطین غزنی داشتند و حقوق احسان و مروتی را که از آن‌ها بر ذمت خویش می‌فرستادند تا این‌که سیف‌الدین از غزنی مطمئن شده قشون خود را به‌غور فرستاد. و بهرام شاه از وقت استفاده کرده در سال ۵۴۴ لشکر بزرگی ترتیب داد و به‌سالاری سیدابراهیم علوی به‌غزنی حمله آورد.»

«بالمقابل سیف‌الدین نیز لشکری از غزنویان فراهم کرده به‌مقابل بهرام شاه برآمد و به‌محض این‌که دو لشکر باهم مقابل گردیدند، غزنویان از سیف‌الدین روی گردان شده، به‌ولی نعمت قدیم خویش پیوستند، و سیف‌الدین را همراه با سیدمجدالدین وزیر اسیر نموده به‌بهرام شاه تسلیم کردند.»

«بهرام شاه امر داد که سیف‌الدین را همراه با وزیرش سیدمجدالدین بر گاوی لاغر (به‌قولی شتر برهنه) بنشانند و روی ایشان را سیاه کرده گرداگرد محلات غزنی بگردانند و زنان غزنی در پیرامون موکب او دف و دایره

بزنند، و از پشت بام‌ها بالای ایشان خاک و خاکستر بریزند. هم چنان کردند. در پایان سیف‌الدین غوری و وزیرش را بر سر پل غزنین بر دار آویختند.» «سلطان علاءالدین حسین به مجرد این‌که از این نوع حادثه مرگ برادرش با آن‌همه تحقیر و رسوائی باخبر شد، در صدد انتقام برادر مظلوم خود بر آمد، لشکر جراری از غور و غرجستان ترتیب داد و به غزنی حمله آورد و آماده‌گی گرفتن خون سیف‌الدین گردید.»

«و قبل الوقت این رباعی را سروده، به خط جلی نوشته بهقاضی‌القضات غزنی که از قضاء آن‌هم سیّد بود (سیّد ابوالحسن موسوی) فرستاد:»
اعضای ممالک جهان را بدنم جوینده خصم خویش و لشکر شکنم
گر غزنی را زیبخ و بن بر نکنم پس من نه حسین ابن حسین حسنم
در طبقات ناصری آمده است: «جهان سوز را بر سر این واقعه سه کرت با بهرام شاه مصاف افتاد، و در هر سه کرت بهرام شاه منهزم شد و در کرت اخیر پسر جوانش دولت شاه که سپهسالار لشکرش بود کشته شد و بهرام شاه دل شکسته شده به هندوستان فرار نمود.»

می‌گویند سلطان علاءالدین به حدی خشمگین بود که در هنگام جنگ جامعه‌ای از اطلس سرخ پوشید، حاضرین عرض کردند که سلطان را در این چه حکمت است؟ فرمود چون اعضای من مجروح گردد و خون بر پیکرم روان شود سپاه من ندانند که من زخمی شده‌ام و چشم من نیز خون را نه بیند. علاءالدین حسین غزنه را فتح نمود و برای اخذ انتقام دو برادر خود به قولی سه شبانه روز و به قول هفت شبانه روز در آن آتش زد و قتل عام نمود که منجر به تخریب گسترده کتابخانه‌ها، مساجد، بت‌خانه‌ها و آبدات تاریخی (بناهای یادبود) شد و غزنی به ویرانه تبدیل گردید.

ابن اثیر در «الکامل فی تاریخ» واقعه سال ۵۴۷ غزنه را چنین نقل کرده: «علاءالدین غزنه را به تصرف در آورد و مدت سه روز در آنجا دست به تظاول و یغما گذرانید. علویانی را هم که در اسیر کردن برادرش دست داشتند گرفت و از فراز کوه‌ها پائین انداخت. محله‌ای را که برادرش بهدار آویخته شده بود ویران کرد و زنانی را که می‌گفتند اشعاری در هجو برادرش با ساز و آواز و دف و دایره خوانده بودند گرفت و داخل گرمابه کرد و درش را بست و نگذاشت از آن بیرون آیند تا که همه جان سپردند.»

«آن‌گاه به‌فیروزکوه بازگشت و گروه بسیاری از مردم غزنه را با خود برد؛ و بر روی دوش آن‌ها جُوال‌های از خاک غزنه به‌فیروزکوه حمل کرد و با آن خاک، قلعه «ارگ» فیروزکوه را ساخت که تا امروز «آغاز قرن هفتم» موجود است.» (۱۳۸)

این واقعه در تاریخ به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین تخریب‌های فرهنگی در شهر غزنی شناخته می‌شود. دارالعلم مشرق را بسوخت و خوابگاه محمود را به‌خون اولاد او رنگین ساخت، فرمان داد تا جمیع سلاطین محمودی را از خاک برآوردند و بسوزند، مگر (سبکتگین) و محمود و مسعود و ابراهیم را. در این هفت روز علاءالدین به‌قصر سلطنت غزنی به‌عیش و عشرت مشغول بود و بعد از هفت شبانه روز لشکر را فرمان داد تا از قتل و غارت دست بکشیدند و این ابیات را در مدح خود انشاد کرد و مطربان را فرمود تا پیش او بخوانند، ابیات در طبقات آمده و طولانی است. مطلع آن چنین است:

جهان داند که سلطان جهانم چراغ دوده عباسیانم
علاءالدین حسین بن حسینم که باقی باد ملک جاودانم

پس از آن یک هفته دیگر نیز به‌عزا داری دو برادر مشغول شد و صندوق‌های برادران را به‌غور برد و در عرض راه تمامت قصرها و عمارات و ابنیه محمود را که در آفاق مثل آن نبود خراب کرد. و چون به‌فیروزکوه رسید و خاطرش از انتقام خون دو برادر بیاسود این قطعه را بگفت و مطربان را فرمود تا در عمل مزامیر در آورند، و خود به‌عیش و نشاط مشغول شد:

آنم که هست فخر ز عدلم زمانه را
آنم که هست جور ز بذلم خزانه را
انگشت دست خویش بدندان کند عدو
چون برزهی کمان نهم انگشتوانه را
بهرام شه به‌کینه من چون کمان کشید
کندم به‌کینه از کمر او کنانه را
دولت چو بر کشید نشاید فرو گذاشت
قول مغنی و می‌صاف مغانه را

سادات بار دوم در حکومت عبدالرحمن خان قتل عام شدند

ملا فیض محمد کاتب در جای جای سراج التواریخ (مجلدات سوم) اسامی آن عده ساداتی را آورده است که در جریان جنگ عبدالرحمن با هزاره‌ها به قتل رسیده‌اند. تعدادی از این سادات در جبهه هزاره‌ها قوماندان جنگ با عبدالرحمن بوده‌اند، مانند سیدحسن علی خان (سراج: جلد سوم قسمت دوم، ص ۱۴۷) لکن خیلی از افراد و خانواده‌های سادات فقط و فقط به جرم سادات بودن گرفتار شدند، دسته‌جمعی به کابل فرستاده شدند و در آن‌جا زندانی یا سر به نیست گردیدند. سراج التواریخ از ده‌ها فقره فرمان امیر یاد می‌کند که طی آن گفته شده هر چه سید (سید بما هو سید) و کربلایی و زوار است باید همراه با اهل و عیال شان دستگیر گردیده و به کابل گسیل شوند.

سراج التواریخ در صفحه ۳۶۰ از جلد سوم قسمت اول چنین می‌نویسد: «... و هم در این وقت عبدالکریم خان حاکم یکه اولنگ صدخانوار از سید و کربلایی و زوار و بزرگان آن‌جا را به فرمانی که به نامش شرف اصدار یافته بود گسیل کابل نموده معروض پایهی سریر سلطنت داشت که از جمله‌ی مردم سکنه‌ی یکه اولنگ هزارخانوار سید و زوار فرار کرده و دو هزار و یکصد نفر از دست سپاه دولت و جوع و ذلت هلاک گردیده هفتصد خانوار که نه سیدند و نه کربلایی و نه زوار در موطن و مسکن خویش مقیم و برقراراند... و مقارن این‌حال نایب پادشاه گل خان ... راه یکه اولنگ برگرفت و چهارده تن از منسوبان اشرار را با آن‌که عبدالکریم خان حاکم آن‌جا چنانچه آنفاً گذشت معروض داشته بود که دیگری از اشرار و سید و کربلایی و زوار در ملک باقی نمانده است گرفتار ساخته یکصد و چهل میل تفنگ و یکصد و چهل قبضه کارد و پنج سیر باروت و دوازده سیر سرب نیز به دست آورده تفویض حاکم مذکور کرده امر نمود که گسیل کابل نماید و این چهارده تن از رشوت خواری عبدالکریم خان تا این ایام به‌جا و مأوی خود مانده بودند...»

همچنین در صفحه ۴۰۱ آورده است: «... و هم سلطان محمدخان بن ولی محمدخان و محمد رفیع خان عم او و میر سلمان بیگ بن موسی بیگ را که دختر خود را به کهنل خان احمدزائی حاکم بهسود داده و هم طریق خدمت دولت در

وقت بغاوت اشرار سپرده بودند نظر به‌امر حضرت والا که فرموده بود که بزرگان و کربلائیان و زواران و سیدان هزاره را تمام گسیل کابل کند محبوس و رهسپار درگاه سیاست پایگاه ساخت...»

باز در صفحه ۴۳۷ آمده: «... و مقارن این حال مردم هزاره شیخ علی که از سبب گرفتار شدن چندخانوار سادات نکوهیده کردار ایشان که از پیش نام به‌نام به‌شرح رفت از دولت آزرده دل و رنجیده خاطر شده بودند و در میان خود نصفی شیعی مذهب و آقاخان محلاتی مشرب و نیمی سنی و حنفی مذهب بودند درباب سیدان مذکور و امر دیگر که در بین قومی اتفاق افتاد از در معاندت باهم در آویخته و عبدالله خان حاکم ایشان به‌دفع نزاع برخاسته خواست که جانبین را زجر و توبیخ نموده به‌صلاح آرد و جرم زیاد چون بار گران بر عهده‌ی ایشان نهاد...»

باز در صفحه ۱۶ از جلد سوم قسمت دوم می‌نویسد: «... بغاوت اختیار کردن میران هزاره‌ی دای زنگی و غیره، و از آن سوی محمدامیر بیگ ایلخانی و سیداکبر کوچکی و سیدنور کورگه‌ای، سیدحسین نایک و قنبربیگ سیاه‌دره و محمدعظیم و غلام حسین یکاولنگ و مهدی‌بیگ قوم آبه و محمداکبر نیطاق و حسن علی تگابورگ و ابراهیم بیگ نرگس و محمدامین و محمدشفاء و نظرعلی و میرزاحسین و ... (اسامی زیاد است) خواستند که لوای بغاوت بر افرازند و هنوز آتش فتنه نیافروخته بودند که فرامین طلب کربلائیان و سیدان و زواران هزاره‌ی دایزنگی و به‌سود به‌نام میران مزبور از حضور انور والا عز صدور یافت که ایشان را گسیل درگاه عام پناه نمایند که مبادا مردم رعیت را اغواء نموده به‌فتنه برانگیزند...»

باز در صفحه ۷۵ آمده: «... حضرت والا اسیران را طلب کابل فرمود و هم دراین هنگام از عرایض دولت خواهان شرحی از شرارت و مفسدت مهدی بیگ و افضل بیگ و محمدرحیم بیگ و خداداد و ملاجانی و محمدعلی و محمدرفیع و صفرعلی و الله دادبیگ و محمدعلی بیگ قوم آبه و سیداکبرشاه و سیدحسین و محمدکریم شاه و سیدانور و سیدفیروز و سیدگوهرعلی از سادات یکه اولنگ و موسی دادشاه و دادعلی و محمدامین از مردم دره‌علی تعلق سادات و محمدعظیم و صفرعلی و غلام حسن و اسماعیل و کلب حسین قوم انده و

رستم و محمدیوسف بیگ و قنبر سردار سیاه دره و قنبر علی چاردره و صفرمحمد تعلق محمداکبر بیگ و محمدباقر بیگ و احمدعلی بیگ و غلام حسین بیگ سرقول و قاسم علی بیگ کرمان و رجبعلی افشار و محمدحسین قوم آبه و رحیم بیگ و صدباشی آستان قل قوم هاجر کهمرد بگوش صدق نیوش حضرت والا رسیده سپهسالار غلام حیدرخان را در روز بیست و هفتم ماه جمادالثانی فرمان رفت که همه را بازن و فرزند در بند انداخته گسیل کابل نماید و او بر وفق این حکم که بنامش شرف اصدار و عز ارسال یافت اشرار مذکوره را گرفتار نموده و غل بگردن انداخته ارسال کابل نمودند...»

در ادامه‌ی همین صفحه آمده است: «... و از آنسوی سپهسالار غلام حیدرخان که وارد منزل بیرمک شده بود و راه مراجعت جانب ترکستان می‌پیمود در روز بیست و نهم ماه جمادالثانی وارد سیاه دره‌ی هزاره‌ی دای زنگی شده بفرمانی که بنامش شرف اصدار یافت بفرام نمودن و در کابل فرستادن سید و کربلایی و زوار هزاره پرداخته نه هزار روپیه از مردم هزاره‌ی سرخجوی دای‌زنگی که در فتنه با پسر محمدامین خان بهسودی و غیره انبازی کرده بودند به‌نام جرم بگرفت...»

باز در صفحه‌ی ۱۲۲ آمده: «... و از آنسوی چون مناشیر و توقیعات از موطن برخاستن و با اهل و عیال در کابل آمدن سادات و کربلائیان و زواران و میرزاده‌گان و مهتران عموم هزاره از مصلح و مفسد و معاند که از پیش به‌شرح رفت در هزاره‌جات پرتو وصول افکندند مردم هزاره‌ی دای‌زنگی و دای‌کندی که در صد بیست تن سید و کربلایی و زوار و میرزاده و رئیس ده و قریه به‌شمار می‌آمدند خود را گرفتار دمار و استیصال تصور و خیال کرده با آن‌که در فرامین طلب چنانچه گذشت که از ایشان کسانی که شایان کار باشند مأمور خدمت دولت شده ما بقی را مزرعه از دولت در دیگر مواضع مملکت عنایت می‌شود که به‌زراعت و فلاحت تحصیل مئونت کرده روز معیشت بسر برند از کثرت وهم و دهشت امر پادشاهی را باور نکرده سر از جیب ترمرد کشیدند...»

باز در صفحه‌ی ۱۲۴ آمده: «... اما آن گروه شقاوت‌پژو از خواندن این اندرزنامه‌ها که به‌امر اقدس معمول داشته شد چون در صد بیست تن سید و کربلایی و زوار و میرزاده و کدخدای قریه و همه چنانچه گذشت با اهل و

عیال طلب کابل شده بودند مستمال نگردیده دل به‌قتل و غارت جان و مال و اُسر و عیال نهادند...»

باز در صفحه‌ی ۲۰۸ آمده: «... و مقارن این حال در روز بیست و دوم ماه صفر حضرت والا جنرال شیرمحمدخان و جنرال میرعطاخان و برگد محمدصادق خان و ... صاحب منصبان افواج قاهره‌ی مأموره و مقیمه‌ی هزاره‌جات و تمامت حکام و قضات آن جبال را فرامین عدیده‌ی اکید رفته حکم اقدس شرف نفاذ یافت که میران و میرزاده‌گان و سیّدان و کربلائیان و زواران و غیره بزرگان هزاره‌ی دای‌زنگی و دای‌کندی و بهسود و حجرستان و ارزگان و گیزاب و جاغوری و مالستان را با اهل و عیال و مال و منال ایشان را در ملک نگذاشته گسیل کابل نمایند که مبادا باز در فتنه باز کنند و مفسده‌ی آغاز نمایند و فقرا را در معرض ترکتاز اندازد...»

باز در صفحه‌ی ۲۴۲ آمده: «... و هم در روز نوزده‌هم ماه جمادی الثانیه حضرت والا حکام ملکی و افسران نظامی مقیم هزاره‌جات را از مأمور شدن پادشاه گل خان نایب فراشخانه‌ی پادشاهی فرمان کرده نگار داد که مشار الیه از راه تجسس و تفتیش میران و میرزاده‌گان و سیّدان و کربلائیان و زواران مردم هزاره که در نفس‌الامر آن قوم بزرگ از فتنه‌جویی آنان خراب و بی آب شدند وارد می‌گردد و آن هارا که خود را در بین مردم قوم پنهان کرده به‌دست آورده و به‌حاکمان و افسران سپرده رسید حاصل می‌کند و ایشان همه را گسیل کابل می‌دارند...»

باز در صفحه ۲۸۷ آمده: «... و هم در اثنای این مقال از عرایض وقایع نگاران شالکوت و قندهار به‌گوش راست‌نیوش حضرت والا رسید که مردم هزاره از واهمه‌ی این‌که نایب پادشاه گل‌خان، ایشان را به‌نام سیّدان و کربلائیان و زوّاران و بزرگ زاده‌گان گرفتار ساخته رهسپار کابل می‌نماید از راه فرار بدون سند راهداری پی هم در شالکوت رفته تقریباً دوفوج پیاده در نظام دولت انگلیس ملازمت اختیار کرده‌اند...»

باز در صفحه‌ی ۴۰۱ آمده: «... و هم سلطان محمدخان بن ولی محمدخان و محمدرفع خان عم او و میرسلیمان بیگ بن موسی بیگ را که دختر خود را به‌کهندل خان احمدزائی حاکم بهسود داده و هم طریق خدمت دولت در وقت

بغاوت اشرار سپرده بودند نظر به امر حضرت والا که فرموده بود که بزرگان و کربلائیان و زواران و سیدان هزاره را تمام گسیل کابل کند محبوس و رهسپار درگاه سیاست پایگاه ساخت...»

از این نوع گزارش‌ها در سراج التواریخ بسیار زیاد است، ما فقط مشتی از خروار و یکی از هزار را در این‌جا آوردیم.

سومین بار قتل عام سادات پس از کودتای هفت ثور ۱۳۵۷

از پیامدهای کودتای هفت ثور این بود که در یک اقدام هماهنگ و سؤال انگیز، تقریباً تمام سران و بزرگان "سادات" افغانستان شامل علمای دینی، روشنفکران، اساتید دانشگاه‌ها، بازاریان، کسبه‌کاران و منتفذین مردمی و قومی که در رأس ایشان شخصیت‌های طراز اول چون آقایان آیت‌الله سید محمدسرور واعظ، علامه سید محمدحسین مصباح، علامه سید عبدالحمید ناصر، آیت‌الله سیدنادر بحر، علامه مجاهد، آیت‌الله سیدعالم، آیت‌الله معصومی، علامه سیدحیدر محمودی، آکادمیسین سیدعلی آقا بلخی، علامه سیدمحمود بصیر و... خیلی دیگر کسان از سران سادات، یک شبه توسط پلیس خفیه‌ی دولتی دستگیر شدند و رفتند...

هیچ یک از ما گمان هم نبردیم که چه دست‌های برای گرفتاری آنان کار کرده است... و این ضربه سنگین را در یک خواب سنگین دریافت کردیم!

در حالی که جنابان شیخ قربانعلی محقق ترکمنی، میرحسین صادقی پروانی، عزیزالله شفق، عبدالکریم خلیلی، یوسف واعظی، ناطقی شفائی، نوراحمد تقدسی ... هم در کابل بودند و برای خود مسجد و مدرسه داشتند، اما همه شان زنده ماندند و کسی با ایشان کاری نگرفت!

این ضربه‌ی بسیار بزرگ و کمرشکن به "سادات" و بالتبع کل تشیع افغانستان بود. چنان‌که سادات تا هنوز نفهمیده‌اند که این ضربه‌ی کاری را از ناحیه‌ی چه دست‌ها یا دسته‌های متحمل شدند. و اصلاً از خود نپرسیده‌اند که چرا علماء و سران سادات دستگیر شدند و بقیه جان سالم به‌در بردند و کسی کاری به‌آن‌ها نداشته است؟ متعاقباً حسینی‌ها، تکیه خانه‌ها و کلیه‌ی مراکز دینی و مذهبی در شهرهای بزرگ لا قلم تعطیل شدند.

بعد از روی کار آمدن ببرک کارمل در ۶ جدی ۱۳۵۸ دو لیست طولانی، یکی شامل اسامی پنج هزار نفر، دیگری شامل دوازده هزار نفر از وزارت

داخله بیرون آمد که همه‌گی در مدت زمان هجده ماهه حکومت نور محمد ترکی و حفیظ الله امین توسط پلیس خفیه‌ی موسوم به «آکسا» دستگیر و سپس در زندان‌ها سر به‌نیست شده بودند.

ذیل اسامی هریک از قربانیان، وابسته‌گی سیاسی، گروهی و ایدیولوژیک آنان نیز درج گردیده بود که با سه عنوان «شعله‌ای»، «اخوانی» و «خمینی» مشخص شده بود. تعداد کسانی که با عنوان «خمینی» مشخص شده بودند بسیار زیاد بودند چندان که یک در میان، دو در میان سیّد بودند.

چرا تعداد قربانیان سیّد در این لیست این قدر زیاد باشد؟

این با نسبت جمعیت شان نمی‌خواند؟

پاسخ این است که چون در آن موقع سادات در رأس بودند. دقیقاً مانند دوران غرنویان، وقتی اوضاع بر می‌گردد کسانی که در رأس هرم قدرت هستند می‌روند، به‌افراد عادی کسی کاری ندارد. دقیقاً همان که می‌گوید:

«دلاخوکن به‌درویشی که سلطانی خطر دارد»

مهاجرت‌های معکوس

در موارد فراوان مهاجرت‌های معکوس نیز صورت گرفته است، یعنی خانواده‌های زیادی از سادات، دوباره از افغانستان به‌سمت ایران برگشته‌اند و این برگشتن‌ها تا هنوز ادامه دارد ... منابع تاریخی معتبر گزارش می‌کنند که بسیاری از تیره‌های سادات ایرانی مانند خاندان علامه طباطبایی، لنگرودی‌ها، علم‌الهدی، قاضی‌عسکرها، محب‌الاسلام‌ها، فالی‌ها، خاندان سیّد ابوالحسن اصفهانی، شاه‌رودی‌ها، سیستانی‌ها، علوی گرگانی، صالحی‌ها و غیره... از افغانستان به‌ایران رفته‌اند.

در مشجرات این‌ها اماکن و موارد زیادی به‌ثبت رسیده است که اشاره به‌یکی از بلاد خراسان کبیر مانند بلخ، هرات، بست، گردیز، بامیان، فاریاب، جوزجان، غور، کندوز، تخار، طالقان، غزنی، قندهار، کابل و غیره دارد.

مثلاً در شجره‌نامه‌ی لنگرودی‌ها، یکی از اجداد ایشان حاکم بلخ ثبت شده است (در صورتی که «لنگرود» یک شهر در ولایت گیلان، در شمال ایران و در ساحل جنوبی دریای خزر است) در شجره‌نامه‌ی سیّد ابوالحسن اصفهانی

نام بامیان آمده است، در شجره‌نامه‌ی سیستانی‌ها سخن از سلطان سیداحمد کبیر (المدفون بالهرات) آمده است ... محب الاسلام‌ها که فقط سه - چهار نسل‌اند که از ولسوالی کجران (ولایت دایکندی) آمده‌اند، آقای علم‌الهدی (امام جمعه‌ی برحال مشهد) که شجره‌نامه‌اش در پیشانی هزاره‌گی‌اش درج است.

«مهدی کروی» طی مشاجره‌ی لفظی به‌او گفت: «تو سید غزنوی بنشین سر جاییت!» سیدعباس صالحی (وزیر ارشاد دولت حسن روحانی) فرزند آیه‌الله سیدمیرزا حسن صالحی استاد حوزه علمیه مشهد می‌باشد که از سادات یکاؤلنگ است... تا هنوز تعداد زیادی از سادات سمت مزار، بلخاب، بامیان، بهسود، سنگلاخ ... دنبال سند هویت ایرانی هستند که بعضاً به‌دست آورده‌اند. از این گذشته، مجله‌ی تحت عنوان «کیهان فرهنگی» که از تهران منتشر می‌شود در بسیاری از شماره‌های خود تعداد زیادی از شخصیت‌ها و رجال برحال ایرانی را منتسب به‌هرات و آنسوئزک می‌کند. کسانی مانند مطهری، وحید خراسانی، جلال‌الدین فارسی، طباطبایی ... موارد چندان زیاد و صریح است که بسیاری‌ها را نسبت به‌قصد و نیات پشت پرده‌ی آن مجله دچار تردید کرده است. برخی با توجه به‌فضای شدید ناسیونالیستی موجود در ایران، گمان می‌کنند که منویات واقعی این مجله از درج چنین موارد، بی‌اعتبار ساختن رجال برحال ایرانی است. مدت‌ها است که در ایران رایج شده هرکس را بخواهند خراب کنند و به‌زیر بکشند، در نخستین قدم برای اسلاف او شجره‌ی خارجی، به‌ویژه افغانستانی تدوین می‌کنند. این‌جا سخن زیاد است...

خراسان مأمن اهل بیت:

همچنین آیت‌الله اسلامی شهرستانی که از حواریون آیه‌الله نجفی مرعشی بود، جمعاً روی انساب سادات بسیار کار کرده است، بارها در مجامع و سخنرانی‌هایش گفته است: سادات افغانستان اصیل‌تر و صحیح‌النسب‌تر از سادات ایرانی هستند؛ نامبرده دلایلی می‌آورد که قابل توجه است: نخست این‌که سادات افغانستان بالعموم «ذوشرافتان» هستند، یعنی از ناحیه‌ی پدر و مادر سید هستند، حال آن‌که بسیاری از سادات ایرانی چنین نیستند. (در ایران به‌سادات ذوشرافتان «طباطبائی» می‌گویند که تعدادشان کم است) هرچند نیمه شرقی ایران تا آن قسمت‌های که فارسی تکلم می‌کنند نیز جزو خراسان است.

دیگر این‌که سادات افغانستان به‌طور آگاهانه به‌حفظ اصل و نسب خویش خیلی اهتمام می‌دهند و اکثراً دارای مشجرات موثق می‌باشند... بنا به‌قول اسلامی بسیاری از تیره‌های سادات <به‌مرور ایام> از مرکز خراسان بزرگ به‌سمت غرب آن مهاجرت کرده‌اند... اسلامی دلایلی می‌آورد که جمهور ایرانیان از بدو ورود اسلام تا قرن نهم هجری، سنی‌مذهب بودند که با ذریات و ذراری و پیروان خاندان اهل‌بیت عصمت و طهارت میانه‌ی خوبی نداشته‌اند. در حالی‌که در خراسان (افغانستان کنونی) شیعیان مخلصی وجود داشتند و خراسان مرکز توجه اهل‌بیت (ع) و مأمّن اهل‌بیت (ع) بوده است.

سید خراسانی

خراسان از جمله سرزمین‌های بود که سادات از همان روزهای نخستین ورود اسلام، برای تبلیغ به‌آن‌جا مهاجرت کردند. منابع و اسناد کهن به‌انضمام آمار و شواهد موجود نشان می‌دهد، حوزه‌ی خراسان بزرگ (با مرکزیت افغانستان کنونی) یکی از کانون‌های تجمع و انتشار سادات به‌چهار سوی خود بوده است. هم‌اکنون کشور افغانستان از معدود کشورهای است که در آن نفوسی از نسل پاک رسول‌الله مبارک زیاد هستند و در میان همه‌ی اقوام پراکنده می‌باشند. سادات در افغانستان پیرو سه مذهب هستند: حنفی، جعفری و اسماعیلی. تا هنوز ارتباط میان این سه‌گروه از سادات در حد ثمربخش نیست. تا کنون آمار دقیقی از تعداد کل نفوس افغانستان و همچنین جمعیت سادات ساکن در این سرزمین موجود نیست، اما چنان‌که از مندرجات شبکه‌های اجتماعی و مدعیات کنشگران سادات برمی‌آید، نیز بنا به‌اظهات سازمان‌های وابسته به‌سادات، تعداد نفوس سادات ساکن در افغانستان را تا آن‌حد تخمین می‌زنند که جایگاه قومیت ایشان را بین سوم تا پنجم بیان می‌دارند.

سادات در تاریخ این سرزمین نقش‌های بزرگ ایفاء نموده و دارای مفاخر عظیم‌اند. قطعاً در آینده نیز نقش تعیین‌کننده ایفاء خواهند کرد. اهل ایمان اطلاع دارند آن «سید خراسانی» که در بحث ظهور و مهدویت مطرح است و با پرچم سیاه رنگ به‌استقبال امام زمان (عج) خواهد شتافت، از خراسان قدیم خواهد بود. یعنی «خراسانی» که در زمان صدور روایت شناخته شده بوده. به‌همین ترتیب پرچم سیاه آن سید خراسانی (به‌تعبیر امروزی افغانی) در

پیوند ذهنی با پرچم سیاه ابومسلم خراسانی قابل تحلیل است. طبق مندرجات روایت، آن سیّد از نسل امام حسن مجتبی(ع) خواهد بود که در آن نواحی بسیار زیاداند. «سادات» افغانی آماده باشند که رسالت بزرگ جهانی به‌دوش دارند. این رسالت را خدا و تاریخ به‌آن‌ها محول نموده است.

بحث «خراسان بزرگ» تا هنوز زنده است، شهرها و نواحی آن مشخص می‌باشد، کسانی خواهان برگردانیدن نام افغانستان به‌همان خراسان هستند.

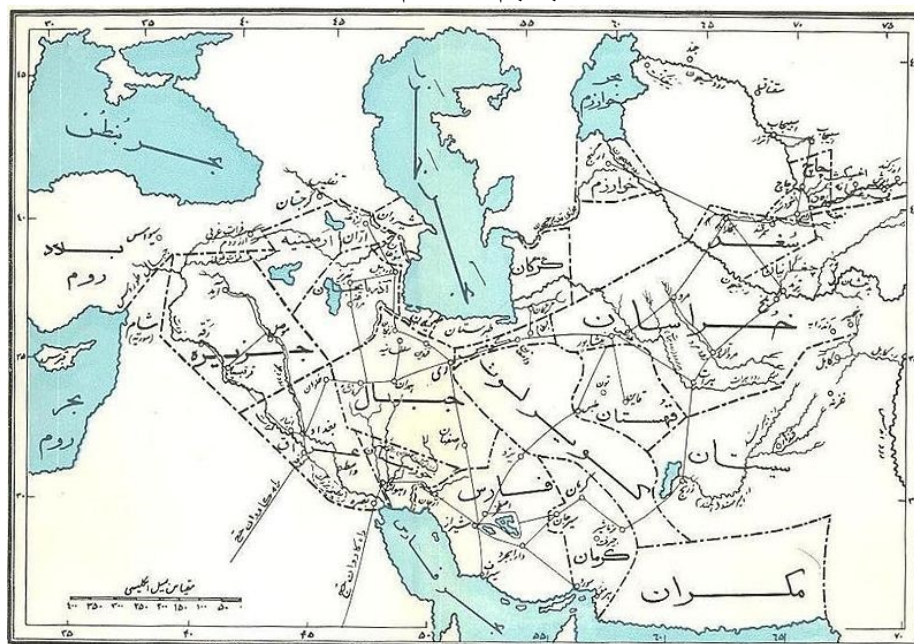
واقع آن است که تمام افتخارات تاریخی افغانستان زیر نام خراسان مستتر است، اهمیت تاریخی و ادبی خراسان آن‌قدر هست که جنگ‌های ایران و توران که در شاهنامه‌ی فردوسی به‌آن پرداخته شده است، در همین ناحیت واقع شده و سرزمین سیستان در جنوب همین ساحت واقع است. برخی از مورخان آن را بخشی از خراسان بزرگ می‌شمارند، عده‌ی دیگر سیستان را جزء خراسان نمی‌دانند. مرحومان میرغلام محمد غبار و احمدعلی کهزاد شرح مبسوطی از حقایق تاریخی این ناحیت به‌دست می‌دهند.

اما امروزه برگردانیدن نام افغانستان به‌خراسان غیر عملی است و ضرورتی هم ندارد، چون نام افغانستان نیز برای خود افتخارات بزرگ کمائی کرده است. وقتی در لیست کشورها نظر می‌کنیم در صدر قرار دارد. پس بهترین کار این است که نام خراسان در جوف نام افغانستان احیاء شود، مثلاً یک منطقه، یا زون یا ولایت به‌نام خراسان مسمی گردد تا افتخارات تاریخی کشور حفظ شود، چه خوب است که نام ولایت سرپل به‌خراسان برگردانده شود چون این ولایت محل ظهور و خاستگاه ابومسلم خراسانی است.

ولی اکنون اوضاع به‌گونه‌ی است که نام "خراسان" در گوش هموطنان پشتون‌مان حیثیت همان پارچه‌ی سرخ در مقابل گاو خشمگین در مراسم گاوبازی اسپانیایی‌ها را یافته است. در آن سو، هموطنان تاجیک‌تبار مان زمانی که قافیه تنگ آورند، یا قصد پشتون‌آزاری داشته باشند، چندان خراسان - خراسان می‌کنند که آن را به‌یک ذکر مقدس مبدل می‌نمایند؛ اما همین‌که اندک گشایش در زندگی سیاسی‌شان حاصل شد، همه‌چیز را فراموش می‌کنند!

گرچه دولت‌های افغانستان در طول تاریخ خود را میراث‌دار ابومسلم خراسانی می‌دانستند به‌ویژه که در پرچم افغانستان پیوسته از رنگ سیاه استفاده می‌شده است؛ این پرچم، گاه یکپارچه سیاه بوده است، مانند دوران‌های

امیر حبیب‌الله خان و غازی امان الله خان... که مراد همان پرچم ابومسلم خراسانی است. یا ستون سیاه در محور خود داشته، مانند غالب دوران‌ها و دوران کنونی. هم‌اکنون نیز ستون محوری پرچم افغانستان به‌رنگ سیاه آراسته است که عنایت به‌رنگ پرچم ابومسلم خراسانی دارد.



نقشه خراسان برگرفته از کتاب «جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی».

«سادات» محور وحدت ملی

حاصل سخن این‌که نسل عرب و سادات از ساکنین قدیمی افغانستان هستند که ۱۵۰۰ سال تاریخ روشن و مدون، همراه با کارنامه افتخارآمیز دارند. ثابت است که در افغانستان پیش از اسلام نیز عرب زندگی داشته است. این‌ها که گفته شد از باب نمونه است. منابع پر است از وجود ساداتی که در ۳۴ ولایت افغانستان حضور پررنگ و قوی دارند و در میان همه اقوام باهم برادر افغانی زندگی می‌کنند و نقطه پیوند و اتصال میان اقوام می‌باشند. ثبت و ضبط این طیف وسیع سادات نیازمند یک دانشنامه جامع و فراگیر است، که تا هنوز انجام نشده. کتاب کوثرالنبی یک قطره از دریا است که من‌حیث قدم نخست در این زمینه مفید است.

یک تفاوت محسوس میان گروه‌های از سادات که در بین اقوام مختلف زندگی دارند این است که آن‌عه از ساداتی که در میان اقوام ترک و تاجیک زندگی می‌کنند حس سیادت شان تا اندازه‌ی ضعیف‌تر شده، اما آن‌عه از ساداتی که در میان پشتون‌ها و هزاره‌ها زندگی می‌کنند حس قوی‌تر سیادتی دارند.

در مشاجراتی که این‌روزها در شبکه‌های مجازی میان افرادی از اقوام جریان دارد، هرکدام می‌کوشند که تاریخ سکونت قوم خود را قدیمی و تاریخ قوم رقیب را کوتاه جلوه دهند ... اتفاقاً همه آنان بالاجماع، تاریخ عرب و سادات را از ۱۵۰۰ سال فراتر می‌برند؛ حال آن‌که برای برخی اقوام سابقه سکونت چندصدساله رقم می‌زنند.

به‌همین ترتیب هیچ قومی تاریخ روشن‌تر و پربارتر از سادات ندارد، و هیچ قومی این قدر منابع مکتوب در پشت سر خود ندارد ۱۵۰۰ سال تاریخ مدون و مکتوب و مستند با تمام جزئیات، جزء افتخاراتی است که تنها سادات از آن برخوردارند؛ باز هم این تاریخ پرافتخار در این مقطع توقف نمی‌کند، مثل یک رود بزرگ در یک مسیر مستقیم حرکت می‌کند و به‌دریا می‌پیوندد. یعنی در عمق چهار هزار سال به‌حضرت ابراهیم خلیل می‌پیوندد.

اکنون وقت آن رسیده که سادات مکرم با تحلیل روشن و درک درست از خود و مقتضیات زمانه و زمینه، گام‌های استواری در جهت خدمت به‌ملک و میهن و میراث اجدای خود بردارند. سادات نیروی کیفی است، احیای مجدد نقابت سادات بهترین گزینه جهت تامین وحدت ملی میان افغانان است.

این حقیقت می‌تواند به‌مثابه برترین راه حل در کل جهان اسلام نیز مورد توجه و عمل قرار گیرد. مثل «سادات» در پیکره‌ی امت اسلامی چون وجود شریان‌ها و عروق در اندام‌های یک کالبد است که همه‌ی اندام‌ها را به‌مرکزیت قلب متصل می‌کند، متناسب با نیاز هر عضو خون رسانی می‌نماید و آن را زنده نگاه می‌دارد. در جامعه‌ی افغانی نیز عین چیز است. می‌دانیم که افغانستان سرزمین اقوام و طوایف گوناگون است و جامعه‌ی افغانی انباشته از انواع تضادهای لاینحل و آکنده از بدبینی‌ها و سوء تفاهم‌ها است.

در این میان تنها «سادات» فراقومی هستند و در میان هر قوم زندگی می‌کنند که سخت مورد اعتماد و احترام‌اند. بدین‌ترتیب، یکی از نقاطی که اقوام افغانی را به‌اشتراک نظر می‌رساند همان وجود «سادات» در میان اقوام

و مذاهب افغانی است. سادات جنگ داخلی نکرده، آدم نکشته، با هیچ قومی در خصومت نبوده و نیست، بلکه پیوسته منادی و مدافع صلح و برادری میان اقوام افغانی بوده و است.

وقتی تاریخ و جامعه افغانی را مورد مطالعه قرار می‌دهیم می‌بینیم که در هر منازعه ذات‌البینی این فرد یا افرادی از سادات است که قرآن به‌دست در بین دوطرف قرار گرفته و دعوت به‌صلح و آشتی و برادری می‌کند. این موضع کل سادات در تاریخ و تمام عالم اسلامی است و هیچ استثنای ندارد.

نشان‌های بخش سوم:

- ۱ - محمدنسیم قریشی: مقدمه‌ی در شناخت عرب‌های افغانستان.
- ۲ - مقاتیل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ۱۴۰۸: ص ۱۴۶
- ۳ - همان، ص ۱۵۰
- ۴ - مروج الذهب، مسعودی، چاپ ۱۳۷۴ ص ۲۱۷
- ۵ - رساله مزارات هرات شامل سه حصه، تصحیح و مقابله و حواشی و تعلیقات، عبدالرؤف فکری سلجوقی، تصحیح و مقابله و حواشی مجدد عبدالرؤف خان ملک دینی، چاپ ۱۳۴۶، مرکز نشراتی فاروق، صفحه ۳۴
- * حسن بن موسی نوبختی، فرق الشیعه، ۱۴۰۴ق، ص ۳۲
- * طبری، تاریخ طبری، ۱۴۰۷ق، ج ۷، ص ۳۰۵-۳۰۲
- * بلاذری، انساب الاشراف، ۱۴۱۷ق، ج ۱، ص ۴۴۱
- * شبکه اطلاع‌رسانی افغانستان: «بازسازی مزار سید عبدالله در هرات آغاز شد»
- * «زندگی و زمانه عبدالله بن معاویه» مسعود بهرامیان، تهران، نشر فراسخن، چ ۱
- * «شعر عبدالله بن معاویه» اثر الرازی عبدالحمید، بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۹۸۲
- * بهرامیان، «قیام عبدالله بن معاویه و پیامدهای آن» ۱۳۹۱ ش، ص ۶۸-۴۹
- ۶ - رساله مزارات هرات، ص ۴۴ و کتاب «مقصد الاقبال السلطانیه و مرصد الآمال خاقانیه» از سیداصیل‌الدین واعظ هروی، صص ۱۰ - ۱۱ چاپ ۱۳۴۳
- * دانشنامه‌ی هرات، فرهنگسرای دوربین (نشریه‌ی اینترنتی)
- * علی اکبر تشید، در کتاب «قیام سادات علوی برای خلافت، ص ۱۲۸، ۱۳۳۱
- * الاعلام للزرکلی - الزرکلی، خیرالدین
- * تاریخ زندگانی امام کاظم (ع) - رفیعی، علی
- ۷ - عمری، علی بن محمد، المجدی فی انساب الطالبيين، ص ۱۵۹ - ۱۶۶
- * ابن عنبه، احمد بن علی، عمده الطالب فی انساب آل ابی طالب، ص ۲۴۲-۲۵۶
- * علوی، اسماعیل بن حسین، الفخری فی انساب الطالبيين، ص ۳۹
- * ابن طقطقی، محمد، الاصلی فی انساب الطالبيين، ص ۲۴۹.

- * - شجرة طيبة زیدی سادات مقیم شبه قاره هند
- ۸ - امام فخر رازی، شجرة مبارکه، ۱۵۳ و ابن عنبه، ج، ۱۴۲۷: ص ۲۹۲
- ۹ - امام فخر رازی «شجرة مبارکه» ص ۱۵۳
- ۱۰ - ابن عنبه، ۱۴۲۷: ۲۹۲
- ۱۱ - ابن فندق، ۱۴۱۰ ص ۲۵۲
- ۱۲ - امام فخر رازی: ص ۲۱۲
- ۱۳ - کیاگیلانی، ۱۴۰۹ ص ۱۴۶
- «عمرالاطرف» و «عمرالأشرف» دو کس‌اند؛ اولی فرزند علی بن ابی طالب (ع) از همسری به‌نام «صهباء ثعلبیه» است که به‌دلیل تفاوت در نسب مادری نسبت به‌امام حسن و امام حسین (ع) و برخی برادران دیگر، به‌او "اطراف" (کنارگیر یا متفاوت) می‌گفتند.
- دومی فرزند امام زین‌العابدین است که منابع در باره او می‌گویند: «هو أحد أبناء الإمام السجاد، ولقب بالأشرف لشرفه من جهتي الأب والأم (فاطمة بنت الحسن) كان فاضلاً، جواداً، ورعاً، و مسؤولاً عن صدقات النبي والمرضى على. عاش في المدينة المنورة و توفي في القرن الثاني الهجري، و يقع قبره المشهور في العراق غرب الناصرية».
- به‌احتمال زیاد این عناوین «اطرف» و «اشرف» را پدران شان به‌آن‌ها نداده‌اند، این کار نسابه‌ها است. نسابه‌ها به‌آن‌عده از ساداتی که از ناحیه پدر و مادر «فاطمی‌نسب» باشند «ذوشرافتان» می‌گویند. اگر تنها یکی از والدین سید باشد شامل این عنوان نیست.
- ۱۴ - لباب الانساب، صص ۲۵۱ - ۲۵۶
- ۱۵ - همان.
- ۱۶ - سیدحسین مدرسی طباطبائی: میراث مکتوب شیعه از سه قرن نخستین هجری، ۱۴۱۷: صص ۵۵۹ - ۴۶۸
- ۱۷ - رساله مزارات هرات، ص ۴۰
- ۱۸ - مزارات هرات، ص ۲۴۳
- ۹ - مزارات هرات، ص ۴۳
- * - فقیه بحر العلوم، زینب دختر امام موسی کاظم (ع) ۱۳۹۳ ش، ص ۴۱
- * - فکری سلجوقی، مزارات با برکات هرات، ۱۳۱۰، ص ۱۸۶
- ۲۰ - «هده» در عربی جدید به‌معنی «آتش‌بس» در جنگ است، معادل «وقف اطلاق النار»؛ اما در کتب انساب و مشجرات نام شخص آمده است.
- ۲۱ - مزارات هرات، ص ۲۹۸
- * - سیر اعلام النبلاء، شمس‌الدین ابو عبدالله محمد بن احمد الذهبی.
- * - تاریخ چشت و مشایخ چشتیه، سیداحمدشاه چشتی
- ۲۲ - مزارات هرات، ص ۲۸۰
- ۲۳ - رساله مزارات هرات شامل سه حصه، صفحه ۵۴
- ۲۴ - همان، ص ۵۵
- ۲۵ - امام فخرالدین رازی: الشجرة المباركة في أنساب الطالبيه، ص ۱۴۱

- ۲۶ - مزارات هرات، بخش تعلیقات، صص ۲۳۰ - ۲۳۲
- ۲۷ - علی نقی میرحسینی: سانچارک در بستر زمان، قم: اشراق، ص ۷۶
- ۲۸ - طباطبایی، ۱۴۱۷: ۲۹۷
- ۲۹ - همان، ۱۴۱۷: ۱۰۱، ۴۵۱، ۳۸۹
- ۳۰ - همان.
- ۳۱ - مزارات هرات، ص ۲۹۳
- ۳۲ - همان، ص ۷۰
- ۳۳ - نفحات الانس، مولانا جامی، ۱۳۷۳: ۶۰۳
- * - سیدعلیرضا مجتهدزاده: مقدمه «طرب المجالس»، تألیف میرحسین هروی، مشهد، کتابفروشی باستان، چاپخانه دانشگاه مشهد.
- ۳۴ - مزارات هرات، ص ۲۴۴
- ۳۵ - همان، ص ۲۳۲
- ۳۶ - همان، ص ۸۹
- ۳۷ - همان، ص ۸۹
- ۳۸ - همان، ص ۸۹
- ۳۹ - همان، ص ۲۳۹
- ۴۰ - همان، ص ۱۱۷
- ۴۱ - مراد از «خاقان سعید» که در همه جای کتاب از او نام برده شده «شاهرخ میرزا بهادر» بن‌تیمور است.
- ۴۲ - مزارات هرات ص ۱۱۹
- ۴۳ - همان، ص ۱۲۶
- ۴۴ - همان، ص ۱۳۹ - پاورقی
- ۴۵ - همان ص ۱۳۹
- ۴۶ - همان، ص ۱۵۴
- ۴۷ - همان ص ۱۵۴
- ۴۸ - همان ص ۱۶۰
- ۴۹ - همان ص ۱۶۶
- ۵۰ - مزارات هرات ص ۱۶۷
- ۵۱ - احمدعلی چشتی: قصر عارفان، لاهور ۱۹۸۸ صص ۵۸ - ۵۹
- ۵۲ - همان، ص ۱۶۸
- ۵۳ - خواندمیر، ص ۵۴۲
- ۵۴ - مزارات هرات، ص ۲۰۲
- ۵۵ - کتاب خواجه‌گان چشت سیرالاقطاب: زندگینامه‌های مشایخ چشتیه یا سیرالاقطاب، عبدالرحیم چشتی. چاپ اول ۱۳۸۶ ش
- * - سیداحمدشاه، تاریخ چشت و مشایخ چشتیه، ص ۱۱۵

- ۵۶ - همان، ص ۲۰۳
- ۵۷ - همان، ص ۲۰۴
- ۵۸ - همان، ص ۱۸۸
- ۵۹ - همان، ص ۱۹۲
- ۶۰ - همان، ص ۱۹۳
- ۶۱ - همان، ص ۱۹۸
- ۶۲ - همان، ص ۱۹۷
- ۶۳ - همان، ص ۲۰۱
- ۶۴ - همان، ص ۲۱۴
- ۶۵ - همان، ص ۳۳۳
- ۶۶ - همان، ص ۲۵۹
- ۶۷ - همان، ص ۲۷۷
- ۶۸ - همان، ص ۲۸۰
- ۶۹ - احمدپناهی سمنانی ۱۳۷۴، ص ۱۲۵-۱۲۶
- * - نوایی، عبدالحسین؛ غفاری فرد، عباسقلی (۱۳۸۶) تاریخ تحولات سیاسی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوران صفویه. ص ۱۶۷
- * - نصرالله فلسفی: زندگانی شاه عباس. مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۹۱
- ۷۰ - نگاه کنید به «مختصری از تاریخ و جغرافیای تاریخی افغانستان» از همین قلم.
- ۷۱ - ابن حوقل: صورة الارض، تهران، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۵ ص ۱۶۶
- ۷۲ - یاقوت الحموی البغدادی: مجمع البلدان، دارالفکر بیروت، ج ۳ ص ۲۰
- ۷۳ - «سادات» همراه امام رضا در سفر به خراسان، روزنامه قدس، شماره ۱۰۳۹۶
- /گروه رواق/ صفحه شماره ۴
- ۷۴ - جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی «گای لسترنج» خاورشناس
- ۷۵ - ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۳۷-۳۸
- * - اخبارالدولة العباسية و فيه اخبار العباس و ولده، چاپ عبدالعزيز دوری و عبدالجبار مطلبی، بیروت: دارالطبعة للطباعة و النشر، ۱۹۷۱
- ۷۶ - رجوع کنید به تاریخ مشهد، از مؤسسه فرهنگی جام طهور.
- ۷۷ - اخبار الدولة العباسية، تحقیق: عبدالعزيز الدوری و عبدالجبار مطلبی، بیروت.
- ۷۸ - امروزه محل دفن ابوالقاسم فردوسی را که صدالبه ساخته گی و مجعول و فرضی است «بقعه هرونیه» می گویند. که هر دو مورد دروغ است. یعنی نه قبر فردوسی در آن جا است، نه آن بقعه هرونیه است.
- ۷۹ - عیون اخبارالرضا و تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان در زمان حکومت عباسیان، تألیف التون. ال. نیل، ترجمه مسعود رجب نیا ۱۳۷۷ ش.
- * - امیر اکبری، تاریخ حکومت طاهریان از آغاز تا انجام، صص ۳۵-۳۹
- ۸۰ - نسخه کتابخانه طهور: مشهد. بایگانی شده از اصلی.

- * - عیون أخبار الرضا، شیخ صدوق ج ۱، صص ۱۰۹ - ۱۱۱
- ۸۱ - معین‌الدین محمد اسفزاری، روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات، چاپ محمدکاظم امام، تهران ۱۳۳۸-۱۳۳۹ ش
- ۸۲ - اولیاءالله آملی: تاریخ رویان، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸
- ۸۳ - تاریخ بیهقی، ج ۶، ص ۱۷۲ - ۱۶۹ تصحیح: علی اکبر فیاض، کابل، ۱۳۶۴
- * - «عرب‌ها و سادات در افغانستان» ص ۲۶، محمد کاظم فاضل بامیانی.
- * - آن هم نقل از: عرب‌های افغانستان» (محمد نسیم قریشی)
- ۸۴ - یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۲ ص ۲۶۰
- ۸۵ - محمد بن سید برهان‌الدین خاوندشاه بن کمال‌الدین محمود بلخی: ۱۳۷۵: ۸۵۲
- ۸۶ - ابوالفضل بیهقی، ادموند کلیفورد، ۱۳۷۲: ۱۸۲
- ۸۷ - حافظ نورمحمد کهگدایی: تاریخ مزار شریف، ص ۳۶
- ۸۸ - مطلب گنابادی در شماره نخست از دوره چهارم مجله‌ی «مجموعه‌ی حکمت» منتشره در ماه ثور سال ۱۳۳۹ خورشیدی در قم مندرج است.
- ۸۹ - علی بن حسین واسطی: اربعة مخطوطات، تحقیق عبدالله بن حسین، ص ۲۴-۲۷
- ۹۰ - کیاگیلانی، ۱۴۰۹ ص ۲۴
- ۹۱ - محمد شبانکاره‌ای، مجمع الانساب، تصحیح میرهاشم محدث، تهران: مؤسسه انتشارات امیر کبیر، ۱۳۷۶: ۱۳۸
- ۹۲ - عبیدلی: تهذیب النسب، ص، ۲۹۹ و ابن طباطبای، منتقلة الطالبیة، ص، ۲۲۸
- ۹۳ - الفخری صفحه ۱۹۴
- ۹۴ - لباب الانساب، ج ۲ ص ۷۲۸
- ۹۵ - رازی، ص ۲۰۹
- ۹۶ - تهذیب الانساب، ص، ۲۹۹ منتقلة الطالبیة، ص، ۲۲۸ الشجرة المباركة، ص ۲۱۳
- ۹۷ - الشجرة المباركة، ص، ۲۱۳ لباب النسب، ج، ۲، صص ۶۱۷ ۶۱۸
- ۹۸ - الفخری، ص ۱۷۸
- ۹۹ - الفخری ص ۱۷۷
- ۱۰۰ - رازی، ص ۲۱۱
- ۱۰۱ - الفخری، ص ۱۲۰
- ۱۰۲ - بیهقی، لباب النسب، ج، ۲ ص ۶۱۸
- ۱۰۳ - بیهقی، لباب الانساب، ج، ۱ ص ۷۲
- ۱۰۴ - لباب الانساب، ج ۲ ص ۷۲۸
- ۱۰۵ - همان، ص ۷۲۹
- ۱۰۶ - رازی، صص ۱۶۷ - ۱۶۸
- ۱۰۷ - الفخری، ص ۶۳
- ۱۰۸ - عبیدلی، تهذیب الانساب، ص ۳۰۱
- * - فخر رازی، الشجرة المباركة، ۲۱۷

- ۱۰۹ - عمری المجدی، ص ۲۸۰
- ۱۱۰ - الفخری، ص ۱۷۸ ، الشجرة المباركة، ص ۲۱۱
- ۱۱۱ - الشجرة المباركة ص ۲۱۰
- ۱۱۲ - تهذیب الانساب، ص ۳۰۰ ، الفخری ۱۷۸
- ۱۱۳ - المجدی، ص ۲۷۰
- ۱۱۴ - المجدی، ص ۲۷۰
- ۱۱۵ - رازی، ص ۲۱۰
- ۱۱۶ - المجدی، ص ۲۷۶
- ۱۱۷ - المجدی، ص ۲۷۸
- ۱۱۸ - ابن طباطبا، منتقلة الطالبیه، ص ۹۰
- ۱۱۹ - رازی ، ص ۱۶۴
- ۱۲۰ - عیبدلی، تهذیب الانساب، صص. ۲۲۲-۲۳۳
- ۱۲۱ - عمیدی، المشجر الکشاف، ج ۱ ص ۷۳۲
- ۱۲۲ - بیهقی، لباب الانساب، ج ۲ صص ۶۱۵ ۶۱۷
- ۱۲۳ - المجدی، ص ۱۱۸
- ۱۲۴ - میرسیّد ثاقب عماد الحسینی، گلدستۀ عقائد و حقائق روحانی، باب شیخ المشائخ سیّد محمد حمزة و اجداد و احفاد
- ۱۲۵ - سیّد عمر خطاب شاه مشوانی، خطاب مشوانی، ص ۲۲۳
- ۱۲۶ - خواجه نعمت الله هروی، تاریخ خان جهانى مخزن افغانی، ۱۱۰
- ۱۲۷ - سیّد یوسف شاه، حالات مشوانی مطبوعه ۱۹۳۰ لاهور، ص ۹۷-۱۰۲
- ۱۲۸ - مصاحبه با مجله پاسدار اسلام، وابسته به دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، شماره سوم ۱۳۵۸
- ۱۲۹ - طباطبائی، سیّد عبدالعزیز: ۱۴۱۷ معجم اعلام شیعه، قم، ص ۳۸۰
- ۱۳۰ - همان.
- ۱۳۱ - مقدمه دیوان ناصر خسرو علوی الموسوی، چاپ سنگی، آستان قدس رضوی.
- ۱۳۲ - ادموند کلیفورد، ۱۳۷۲: ص ۴۰۹
- ۱۳۳ - لباب الانساب، بیهقی، ۱۳۷۵: ۲۵۳
- ۱۳۴ - المروزی: ۱۴۰۹، الفخری فی انساب آل ابی طالب، ۱۴۰۹: صص ۶۴-۶۳
- ۱۳۵ - محمدین یعقوب سیف هروی، ۱۳۵۲ تاریخنامه هرات، کلکته: ص ۱۷۳-۱۷۲
- ۱۳۶ - واعظ بلخی: فضایل بلخ ۱۳۵۰ تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ص ۷۲
- ۱۳۷ - ذبیح الله صفا: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، بخش ۳، تهران: ۱۳۷۸
- * - دانشنامه جهان اسلام: مدخل جانیان.
- * - کانال یوتوب: مدرسه سیّدسبحان قلی خان
- ۱۳۸ - ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران، موسسه مطبوعاتی علمی، ج ۲۰، صص ۲۱۸-۲۱۹

۴

سادات افغانستان در منابع کهن

سادات و امامزادگان افغانستان در منابع عربی

در این بخش، هدف نخست ما برقراری ارتباط طیف‌های کتابخوان افغانی [به‌ویژه سادات] با تاریخ گذشته و ریشه‌های خود است. در این مورد منابع بسیار زیاد است. در مجموع، تاریخ سادات به‌طور جدائی‌ناپذیر با تاریخ اسلام و گسترش قلمرو آن در اقصی نقاط عالم گره خورده است. و نسل پاک سادات همگام با پذیرش اسلام از سوی نواحی مختلف عالم مورد اقبال ساکنین قرار گرفته‌اند. مطالعهٔ صدها و هزاران عنوان کتاب و موسوعه‌ی که از ابتدای ظهور اسلام تاکنون در احوال سادات نگاشته شده همین را ثابت می‌کند و کتابخانه‌های دنیا پر از این مضامین است. دریک کلام: «سادات و اسلام از هم جدایی‌ناپذیراند و تاریخ سادات همان تاریخ اسلام است.»

ریشه‌های تاریخی سادات افغنستان، فرارود و شبه‌قاره نیز دقیقاً شامل همین حکم است. در این جا (فقط از باب نمونه) احوال سادات افغانستان را از منظر هفت متن معتبر تاریخی بررسی می‌کنیم؛ بدان امید که فرد فرد سادات مکرم، شخصاً این متون را بازکنند و ریشه‌ها و هویت و عظمت خود را در آن‌ها ببینند. تعدادی از این متون (که بسیار فراوان هستند) علی‌الاصول منبع ملی و افغانی شناخته می‌شوند، چون پدیدآورندگان آن از قلمرو خراسان بزرگ برخاسته و در داخل جغرافیای افغانستان امروزی زندگی و خدمت کرده‌اند و بعضاً در همین خاک هم مدفون‌اند، مانند «امام فخرالدین رازی» و «ابوالحسن بیهقی» مشهور به «ابن فندق» و «اسماعیل العلوی المروزی».

به‌همین دلیل آثار این سه بزرگوار را <که منابع مهمی در امر سادات شناسی است> در صدر قرار دادیم. این سه منبع به‌ترتیب عبارت‌اند از کتاب

گرانسنگ «الشجرة المباركة في انساب الطالبية»، «لباب الانساب واللقاب والأعقاب» و «الفخرى في أنساب الطالبين».

از وجه دیگر، اهمیت این سه اثر به اهمیت پدیدآورنده‌گان آن برمی‌گردد:

۱ - ابو عبدالله محمد بن عمر بن حسین بن حسن ثیمي بکري المکی الطبرستانی (۵۴۴ - ۶۰۶ ق) فقیه، متکلم، فیلسوف، مفسر، حکیم، پزشک، شاعر و ستاره‌شناس مسلمان خراسانی در ری زاده شد، در هرات رشد کرد، زندگی کرد، تدریس نمود و منبع فیض فراوان برای جوینده‌گان حقیقت شد. در سال ۶۰۶ قمری در هرات درگذشت. پس امام فخرالدین رازی در حقیقت یک افغان است و آثار او برخواسته از روح ملی و بومی است که برای هر شهروند افغانستان حائز حجیت تام است.

۲ - ظهیرالدین ابوالحسن علی بیهقی (م ۵۶۵ ق) مشهور به «ابن فندق» عالم، عارف، تاریخ‌نگار، ادیب، منجم، متکلم و فقیه صده ششم و صاحب اثر مشهور «تاریخ بیهقی» که در افغانستان تاریخ ملی شناخته می‌شود.

۳ - العلامة النسابة، القاضي عزيز الدين اسماعيل المروزي العلوي الحسيني الازوارقاني (۵۷۲ - ۹۱۴ ق) فقیه، متکلم، نسابة، منجم و مفسر...

۴ - «سراج الانساب» للعلامة النسابة سيداحمد بن محمد بن عبدالرحمن کیاگیلانی، عالم و نسابة قرن دهم هجری، مقارن ابتدای صفویه.

۵ - «عمدة الطالب في انساب آل ابي طالب» از جمال‌الدین أحمد بن علی بن الحسین الحسنی الحسینی المشهور بأبن عتبة (۷۴۸، عراق، ۸۲۸ - کرمان)

۶ - «مقاتل الطالبين» للابوالفرج الاصفهاني. (۲۸۴ - ۳۵۶ هـ ق)

۷ - الفصول الفخرية في نسب خير البرية از سيدجمال‌الدین ابن عنبه.

از امام فخر رازی شروع می‌کنیم: در این جا متن کامل مطالب امام فخر رازی و دیگر منابع در مورد احوال سادات افغانستان را به زبان اصلی (عربی) می‌آورم و ترجمه هم نمی‌کنم. نسخه‌ی که ما برگزیدیم این است:

الشجرة المباركة في انساب الطالبية، للامام فخرالدین الرازی

تحقیق السید مهدی رجایی

ناشر: کتابخانه نجفی مرعشی

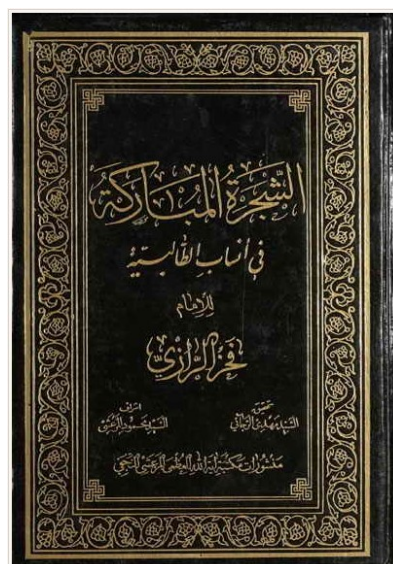
طبع: حافظ - قم

تاریخ الطبع ۱۴۱۹ (هـ ق) ۱۳۷۷ هـ ش

الطبع الثانية المحققة

شابک: ۷ - ۲۱ - ۶۱۲۱ - ۹۶۴

امام فخرالدین رازی در کتاب «الشجرة المباركة فی انساب الطالبیه» صفحه ۴۳ در ادامه احصاء و ردیابی فرزندان امام حسن مجتبی (ع) می‌گوید: از فرزندان «ابراهیم الغمر» هو ابن الحسن المثنی، بن الحسن المجتبی بن علی بن ابی طالب علیهما السلام. «فاما محمد بن زید الأسود، فله ابن واحد اسمه علی، و جمیع عقبه منه. و كان نقیباً بجیرفت من ارض کرمان، و له عقب بها و بشیراز و باصفهان و بلخ و الری.»



و من اعقاب «جعفر بن الحسن المثنی»:

در صفحه ۵۳ و اما ابو عبدالله محمد بن عبدالله الامیر، فله من الاولاد المعقبین ستة، عبيد الله ابوالحسن بواسط، والحسن ابو محمد یلقب «سذاب» والحسین أبوعلی، عقبه بالری، و علی أبو القاسم الأحول، عقبه بالری و إصفهان و رامهرمز. و أحمد أبو جعفر، و إبراهيم أبو محمد الوردی النقیب بالری.

و من اعقاب «محمد البطحانی»:

ص ۵۷ اعقاب زید بن الحسن (ع) اما عیسی بن محمد البطحانی، فله من الاولاد المعقبین اربعة: علی النقیب بطبرستان، عقبه بها و بنیسا بور، منهم نقباء. و محمد أبو تراب ببلخ، له عقب كثير بها. والحسین بالری، فی عقبه كثرة. و حمزة.

ص ۵۸ و أمّا محمد أبو تراب ببلخ ابن عیسی بن محمد البطحانی، فله من المعقبین الذین لا خلاف فیهم إثنان: احمد و علی و هما ببلخ، و لهما بها أعقاب كثير.

و من اعقاب «عبد الرحمن الشجری»:

ص ۷۰ اما الحسن بن محمد بن عبد الرحمن الشجری، فله تسعة رجالاً لأكثرهم عقب كثير: محمد أبو القاسم بالكوفة، وأحمد و زید، و إبراهيم بخراسان، و علی والقاسم، و جعفر هؤلاء الثلاثة بالنوبة. و عبيد الله قال السید أبو الحسن البطحانی:

كان ببلخ، و عقبه بالطالقان، و محمد ابوالحسن، و محمد ابوالحسين، هؤلاء الثلاثة، قيل: لجمعهم اعقاب و قيل غير ذلك.

ص ۷۱ اما الحسين فعقبه بطبرستان. و اما عبدالرحمن فعقبه بخراسان و ماوراءالنهر. منهم: علي بن عبدالرحمن الملقب ب«شير» ابن عبدالرحمن، و له أعقاب و أولاد بالطالقان و غيرها، منهم: ابنه أبو الحسن علي الأصغر النقيب بالطالقان.

و أما هرون بن محمد بن الحسن بن محمد بن عبدالرحمن الشجري، فله اعقاب كثيرة، منهم احمد ابوالعباس المتقوب (كذا في الاصل، و في الفخرى: المنقوب) بن يحيى بن هرون هذا، و له اعقاب و اخوة و عمومه لهم اعقاب.

و من اعقاب «اسحاق ابن موسى الكاظم ع»:

ص ۱۰۹ و اما محمد بن اسحاق، فله ابن واحد و هو أبو القاسم عبدالله نزل ببلخ و بها عقبه. و لعبدالله هذا عقب من رجل واحد و هو محمد، و عقب محمد من واحد اسمه موسى ابوالحسن، و قد انتشر عقبه ببلخ.

و من اعقاب «حمزة بن موسى الكاظم ع»:

ص ۱۱۰ و اما محمد المجدد بن احمد الاسود، فله من المعقبين ثمانية: احمد اميرجه بهراة و الحسن و علي ابوالقاسم المجدد و الناصر و اسماعيل و موسى، و اميرجه، و حمزة. و لجمعهم أعقاب بهراة و طوس و نيسابور. ص ۱۱۱ و اما اميرجه بن محمد المجدد، فعقبه ببخارا.

اما حمزة بن محمد المجدد فله عدد بهراة، و له ابن اسمه حمزة و لحمزة بن حمزة: اسماعيل، و له اولاد كانوا سادة زمانهم، و هم: ابوالقاسم و حمزة و ابويعلى، و اميركا و معلى. ولكل واحد منهم عقب، و هم بأسرهم صلحاء، فضلاء. و فيهم النعمة والثروة والبر والاحسان، و هم بأسرهم بهراة.

ص ۱۱۱ و اما القاسم بن محمد الأعرابي، فله علي. و لعلى: الحسن، و الحسين» و لهما اولاد بهراة.

ص ۱۱۲ اما حمزة بن حمزة بن موسى الكاظم (ع) فمن ولده ببلخ السيد النجيب ابوالحسن حمزة بن حمزة بن علي بن [حمزة بن علي بن] حمزة بن حمزة بن موسى الكاظم (ع)

ولا عقب لحمزة بن حمزة بن موسى الكاظم (ع) إلا من حمزة بن حمزة هذا و له من الابناء اربعة: علي النجيب ببلخ، و احمد و محمد و عبيدالله و لهم عقب.

فقد فرغنا من حمزة بن موسى الكاظم (ع) فقد فرغنا من نسب اولاد موسى الكاظم (ع) المتفق على صحته، والله أعلم.

ما اختلف في صحة نسبهم من اولاد [موسى] الكاظم: ص ۱۱۴ و كان لمحمد بن احمد الخطيب ابنان آخران: الحسين قيل له عقب، و قيل: انقرض. و اسماعيل. قيل ولده ببلخ.

و من اعقاب «العمر الاشرف»:

ص ۱۳۶ و للقاسم، ابن اسمه محمد بن القاسم، الصوفى، وهو الذى خرج بالطالقان فى ايام المعتصم، فأخذه عبدالله بن طاهر و أنفذه إلى بغداد فحبس، ثم أفلت من الحبس و مات ببغداد و قال بإمامته الزيدية، و كان له عقب قيل: انقرضوا. و قيل: بانهم بقو بطبرستان.

و من اعقاب «محمد بن الزيد الشهيد»:

ص ۱۵۳ و اما جعفر بن محمد بن زيد الشهيد، فعقبه من ثلاثة ابناء: محمد ابو على الشاعر الخطيب يعرف بـ «الحماني» و أحمد السكيني، و القاسم الخطيب، و جميع عقب القاسم هذا بهراة.

ص ۱۵۵ اما القاسم [فله جعفر ابو عبدالله] الخطيب المعروف «بابن الجدة» فكان شاعراً و كان امام الصلاة للحسن بن زيد الداعي بطبرستان، ثم انتقل إلى بلخ و عقبه بهراة. و قيل: له عقب بطبرستان و لا يعرف ذلك.

و جعفر هذا فله من البنين المعقبيين اربعة: احمد ابو القاسم بهراة، قبره بقهنذر. و على و محمد الاكبر بهراة، و الحسن. و كان له اولاد آخرون درجوا. اما احمد بن جعفر الخطيب، فعقبه من رجل واحد اسماعيل ابو محمد بهراة. كان له قدر و محل و جلاله.

و عقبه من ثلاثة من البنين: محمد ابو على الرئيس بهراة. و احمد ابو محمد له محل و جاء و جلاله. و الحسين ابو عبدالله. فيه خلافت.

و لمحمد ابى على الرئيس هذا ثلاثة من البنين: اسماعيل أبو الحسن الرئيس بهراة، و لم يختار واحد من العلوية على اللقب بالسيد ما دام حياً، بل كان هو السيد و من دونه الشريف، و كان نقيب السادات طول عمره. و ورث الرئاسة عن جدّه من قبل امّه الشيخ ابو عبدالله المزنى.

و أمّا على بن جعفر بن القاسم الخطيب، فجميع عقبه بهراة، و لا نعرف من اولاده إلا إبنيه: زيد و الحسين. و لهما عقب.

أما محمد والحسن ابنا جعفر الخطيب، فقيل: لهما أعقاب كثيرة. و لم يصل إلينا منهم خبر.

فقد فرغنا من عقب القاسم بن جعفر بن محمد بن زيد الشهيد. و به حصل الفراغ من عقب محمد بن زيد الشهيد.

اعقاب «عيسى بن زيد الشهيد»:

ص ١٦٠ اما الحسين بن عيسى المعروف ب«غضارة» فله من المعقبين اربعة: على ابوالحسن، و محمد و وزيد و عيسى. و عقب عيسى هذا بهراة. و جدّهم الذي وقع الى هراة زيد بن على بن الحسين. و لزيد هذا خمسة أولاد: محمد و أحمد و حمزة والحسن و على ابوالحسن. و لعلّى هذا إبنان: الحسن والحسين.

و من ولدالحسين المعروف ب«غضارة» بهراة على ابوالحسين المعروف «بابن غضارة» بن زيد بن على بن الحسين غضارة، كان نقيب جرجان، ثم خرج إلى هراة، و له بها خمسة اولاد: اسماعيل و عيسى والحسن ابوالقاسم والحسين ابو عبدالله و زيد.

و أما محمد أبو جعفر بن زيد بن الحسين بن عيسى المختفى، فعقبه من رجلين احمد ابو جعفر يعرف ب«شعره» والحسين له عقب قليل. و أعقاب شعره بطبرستان كثيرة.

و من اعقاب «حسين الاصغر»:

صص ١٦٤ - ١٦٨ اما محمد سيّدالنّاس فى عصره، فعقبه من رجل واحد، وهو طاهر ابوالحسين أمير المدينة. و كان شاعراً فاضلاً و له أولاد كثيرة.

منهم: الحسن أبو محمد الأمير بالمدينة مات ببُست. (١) و كان فاضلاً كريماً شاعراً، و له أولاد كثيرة، منهم بمصر والمدينة والقاهرة و خراسان و بُست.

ص ١٦٦ و اماالحسين (٢) بن جعفر الحجة، فعقبه الصحيح من رجل واحد وهو الحسن ابو محمد ببلخ، امه زبيريه. و للحسين هذا ابن واحد جميع عقبه منه، اسمه على ابوالقاسم يعرف ب«الجلاباذى» و هى محلة ببلخ. و لعلّى الجلاباذى هذا من المعقبين اربعة: عبيدالله أبو على، و عبدالله أبو أحمد، و قيل: اسمه محمد. و محمد ابوالعباس والحسن ابو احمد و لم يثبت الا ابوالقاسم الطباطبائى.

أما عبيدالله بن على الجلاباذى فعقبه من رجل واحد وهو محمد أبو الحسن الزاهد ببلخ بسكة المفتى.

و لمحمد هذا ابنان معقبان: علی ابوالقاسم السیدالأجل النقیب يعرف ب«نودولت» و عبیدالله ابوعلی السیدالأجل النقیب الرئيس ببلخ يعرف ب«یارخدای» و هو جد نقباء بلخ.

اما ابوالقاسم نودولت، فعقبه رجلا: الحسین ابو عبدالله، و محمد ابو جعفر. اما الحسین بن ابی القاسم نو دولت، فعقبه من رجل واحد، و هو محمد ابو الحسن، كان نقیب النقباء ببلخ یلقب «نیک روی».

و عقبه من عشرة: محمد ابو الفتح، و طاهر و ابو الحسن (۳) و عبیدالله ابوعلی. جده ابی الحسن یحیی النسابة، و یروی من الدنادی هذا شیخ شرف النسابة و غیره. و عبیدالله أبوعلی درج، و اسماعیل أبو ابراهیم، و نعمة، و الحسن أبوعلی، و أحمد أبو البركات؛ و قیل: اسم أبی البركات الحسین. و القاسم و أبو جعفر، فهذا هو عقب الحسین نودولت.

و أما محمد نودوات؛ فله ابن واحد اسمه حیدر، و ثلاث بنات.

فقد فرغنا من عقب علی نودولت.

أما عبیدالله یارخدای فله من الذکور ستة: نعمة أبو ابراهیم اسمه الحسین و الحسن أبو طالب، و علی أبو طاهر الرئيس النقیب بغزنة یلقب «تاج الشرف» و محمد العالم الشاعر، و ابراهیم أبو محمد و الحسین أبو عبدالله.

أما نعمة بن عبیدالله الملقب ب«یارخدای» فعقبه من رجلین: محمد ابو المعالی الفقیه ببلخ صاحب بیان الادیان (۴) و علی أبو المحاسن تولى النقابة بمر و بعد السیدالأجل أبی القاسم الموسوی، أمه خدیجة بنت السیدالأجل أبو القاسم نودولت. أما محمد بن نعمة، فله من الذکور ثلاثة: نعمة و محمد و أبوعلی.

و أما علی بن نعمة النقیب بمر و، فله ابن واحد یلقب «ذی الفخرین».

و أما الحسن بن یارخدای فعقبه رجلا: علی أبو الحسن الفقیه و جعفر، أبو القاسم السیدالأجل.

أما علی الفقیه هذا، فله ابنان: الحسن أبو محمد یلقب «شرف الدین» و الحسین تاج الدین.

أما الحسین تاج الدین فیه ابن واحد اسمه علی النقیب بطخارستان.

أما جعفر بن الحسن بن یارخدای فله ابن واحد اسمه محمد.

أما على النقيب بغزنة ابن يارخدای، فله رجلان: محمد أبو القاسم نقيب النقباء بغزنة، وعبيد الله أبو على نقيب النقباء بغزنة. أما محمد أبو القاسم نقيب النقباء بغزنة، فله ابن واحد اسمه على.

و اما محمد العلم ابن يارخدای، فعقبه من رجل واحد؛ وهو محمد أبو المحاسن، كان يخدم نظام الملك، و له من الذكور خمسة: جعفر و عبيد الله أبو على وعلى والمرتضى و أبو ابراهيم.

«فقد فرغنا من عقب عبيد الله يارخدای و تم بتمامه الكلام فى نسب الحسين ابن جعفر الحجة و به حصل الفراغ عن عقب جعفر الحجة ابن عبيد الله الاعرج.» ص ۱۸۰ و اما محمد ابو على الفارسى، فله من المعقبين ثلاثة: مانكديم ابوطالب، وله عقب كثير. و ابراهيم ابو محمد، بعض عقبه بهراة. و زيد ابو القاسم، عقبه بنيسابور.

فقد فرغنا من عقب ابى هاشم محمد بن جعفر الكوفى.

و من اعقاب «على الاصغر بن امام زين العابدين ع»:

ص ۱۸۹ و اما القاسم بن الحسن بن الحسن الأقطس، فعقبه من رجل واحد محمد. و له ثلاثة من المعقبين: القاسم ابو الطيب بلقب «حشيشى» و له أعقاب بالكوفة: و محتد أبوطاهر الدقاق بالبصرة. عقبه بنيسابور و بلخ. والحسن لقبه «قُرّة» وله اعقاب قليلة.

و من نسب «عمر الاطرف ابن امير المؤمنين على بن ابى طالب ع»:

صص ۲۰۶ - ۲۱۴ اما محمد بن عبد الله بن محمد بن عمر الاطرف فله من المعقبين خمسة: على المشطب الزاهد وعمر المنجورانى، و منجوران قرية على فرسخين من بلخ، وهو أول من دخلها من العلوية. والقاسم. و صالح أبو القاسم ببلخ وعقبه بها. و جعفر ابو عبد الله الملك يلقب «المؤيد من السماء» و هم من امهات اولاد شتى.

و زعم بعض الهروية ان أم جعفر الملك زينب بنت موسى الكاظم (ع) (۵) و اما على المشطب، فعقبه من رجل واحد؛ محمد المشلل و كان له ثلاثة اولاد آخر: احمد، والحسن الزاهد والقاسم. قيل: لهم اعقاب و فيهم خلافت. اما محمد المشلل، فله ابنان معقبان: جعفر السيد بمصر، و عقبه بها و ببغداد، و حمزة، عقبه بمصر. و كان له ابنان آخران: محمد باليمن، قيل: له عقب بالمغرب و احمد باليمن. قيل له عقب بها.

فقد فرغنا من عقب المشطب.

اما عمر المنجوراني بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عمر الاطرف فله من المعقبين ثلاث: أحمد أبو عبدالله الأكبر عقبه بالهند و بلخ. و محمد الأكبر، جميع عقبه بالهند. و محمد الأصغر جميع عقبه بها.

اما أحمد بن عمر المنجوراني، فله من المعقبين خمسة: على أبوطالب عقبه بالهند، ولوالج و بلخ، و بعضهم يسكن رستاق بيك. و محمد أبوطالب عقبه ببلخ. والحسن أبو علي له عقب. و محمد أبو الطيب الزاهد له عقب ببلخ. و عبدالله، عقبه بولوالج من خلم.

فمن عقب عبدالله بن احمد بن عمر المنجوراني: السيد الأجل ذوالفخرين بولوالج ابو جعفر احمد بن ابي علي المطهر بن ابي القاسم محمد بن محمد بن عبدالله هذا المذكور و في عقب عبدالله هذا كثرة.

فقد فرغنا من عقب المنجوراني.

اما القاسم بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عمر الاطرف، فكان صاحب الطالقان، و كان يعرف «بابن الهيبة» و له اولاد كثيرة.

منهم: محمد الملك بطالقان بعد ابيه، و لهم اعقاب.

اما صالح بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عمر الاطرف، فعقبه من رجل واحد: القاسم أبو محمد، أمه صفية بنت محمد بن علي بن جعفر بن محمد الحنفية، و جميع عقبه ببلخ، و بعضهم يسكن سياه گرد.

فقد فرغنا من عقب صالح بن محمد بن عبدالله.

اما جعفر الملك: فكان ملك مولتان و قد اختلفوا في عدد اولاده، فالمكثرون قالوا كانوا ثلاثمائة و خمس و ستين من الذكور والاناث، و هذا قول ابي الحسن محمد بن القاسم التميمي الاصفهاني النسابة.

و قال ابو يحيى النيسابوري، هم نيف و ثمانون ولداً من الذكور والاناس، كلهم معقبون.

و قال ابن الصوفي العمري العلوي: المعقبون من ولد جعفر المولتاني الذكور أربعة و اربعون.

و قال الكيا أبو جعفر الحسنی: لا أعرف منهم إلا قدر عشرين معقباً.

و اقول: جملة المذكورين في كتب ابي عبدالله بن طباطبا، و ابو الغنائم الزيدي، و ابن ابي جعفر العبيدلي، و ابن خداع التاهرتي، و ابي اسماعيل الطباطبائي و

ابی الحسن البطحانی علی اختلاف روایاتهم ستّة و اربعون رجلاً: اسحاق ابویعقوب العالم نقيب الطّالبيين بمدينة السلام ایام عضدالدولة من الطایع لله. والعلاء القائد بالسند، و كان زاهداً شجاعاً قدم هراة و مات ببخارا.

و اسماعیل الاصغر بالمدينة و محمد الاکبر و موسى و علان و قيل: اسمه علی، و صالح و هرون و زید و الکفل و عیسی و حمزة الاصغر و داود؛ و فيه خلافت و عمر أبو القاسم. و علی الاکبر و ادريس الرئيس بالسند. و عبدالرحمن و یحیی و عبدالصمد و ابراهیم الاکبر و عقیل أبو القاسم و العباس فيه خلافت؛ و عبدالله و یونس و أحمد و المظفر و المطهر و هاشم و عبدالعظیم.

و ابراهیم و عون و سلیمان و الحسین و طاهر و زکریا و عبدالجبار و جعفر و اسماعیل الاکبر و آیوب و عبیدالله و عبدالخالق الدیباچی ببلخ؛ و المحسن. و القاسم و یوسف المشطب الدیباچی ببلخ، و الفضل و محمد الاصغر.

أما اسحاق (۶) النقيب ابن جعفر الملك، فله ابنان معقبان: أحمد أبو جعفر بفارس. و یعقوب أبو یوسف المعروف ب«أبی السند» عقبه بکازون و شیراز و لم یثبتہ الا أبو عبدالله ابن طباطبا.

أما العلاء بن جعفر الملك، فعقبه من رجل واحد: محمد أبو جعفر الفاضل النقيب النسابة؛ و له تصانیف فی النسب، و جمیع عقبه بهراة.

أما اسماعیل الاصغر ابن جعفر الملك؛ فله ابنان معقبان: علی الاقطع، عقبه بنصبین و غزنة. و الحسین و عقبه بآمل.

أما محمد الاکبر ابن جعفر الملك؛ فعقبه رجلا: جعفر أبو الفضل الاصغر بجرحان و عتبه بها و باسترآباد و فیهم کثرة. و أحمد أبو الحسین بالسند و عقبه بطبرستان و فیهم کثرة.

أما موسى بن جعفر الملك؛ فله من المعقبین ثلاثة: الحسین بخراسان. و عقبه بواسط. و عبدالرحمن بهراة؛ قيل: له عقب فی بلدان شتى. و سلیمان فيه خلافت.

أما علان بن جعفر الملك؛ فعقبه من واحد: محمد أبو جعفر الزاهد بولوالج و عقبه بها و بجوزجانان.

أما صالح بن جعفر الملك؛ فله أربعة معقبون: عبدالله و جعفر و محمد و محمد آخر.

أما هرون بن جعفر الملك، فعقبه الصحيح من رجل واحد: محمد بشیراز و له عقب کثیر بنیسا بور و بخارا و آموبه.

وكان له ثلاثة أولاد آخر: جعفر أميركا، عقبه بنيسابور و بخارا و اشتبه
نسبهم بنسب ولد أخيه محمد بن أحمد النقيب بفارس، له عقب كثير بغزنة و بست.
و عمر، قيل: اسمه الحسن له عقب قليل.

أما زيد بن جعفر الملك؛ فعقبه من واحد: جعفر و له عقب قليل.
أما الكفل بن جعفر الملك، فله ثلاثة من المعقبين: جعفر أبو عبدالله، له عقب
كثير بهراة. و طالب. و عقبه بهراة و ماوراء النهر و بلخ. و محمد، عقبه بهراة و بُست.
و ذكر بعض الناس له ابنا آخر اسمه طاهر، و جميع عقبه بهراة و لا
يصح ذلك.

و من جملة ولد أبي عبدالله جعفر بن الكفل أبو المعالي العالم الزاهد الصوفي
يلقب «زين الشيوخ» ابن حيدر بن محمد أمير جرة ابن حمزة بن جعفر بن المكمل كان
بهراة.

و ولد ابن عمر على أبو القاسم ابن يعلى بن عوض بن محمد أمير جرة و كان عالماً
ذا منطق حلو و وظائف عبادة و كان له مال كثير رزق ثلاثة حجات و وضع
منبره في المسجد الحرام بحذاء المقام، و ارتقاء منبر المصطفى صلوات الله و
سلامه عليه بالمدينة و فتحت له تلك الاقفال.

أما عيسى بن جعفر الملك، فعقبه من رجل واحد: أحمد أبوطاهر المحدث و
له من المعقبين خمسة: الحسين أبو القاسم ببلخ. و محمد أبوطالب. و الحسن و على،
أعقابهم ببخارا بمحلة يقال لها نوكنده. و عبيد الله أبو نصر عقبه بمولتان.

أما حمزة الأصغر ابن جعفر الملك، فله ثلاثة معقبون: أحمد الأمير النقيب و
محمد. و يعقوب له عقب قليل، و جميع أعقابهم بهند.

منهم: الأمير بالهند داود بن العباس بن أحمد بن حمزة هذا، و فيهم كثرة. أما
داود بن جعفر الملك، فعقبه من رجلين: سليمان و عبدالله أمهما فاطمة بنت
عبدالله الاشتهر.

فمن عقب سليمان: أبو محمد النقيب النسابة بغزنة زيد بن الحسين بن على
ابن موسى بن سليمان هذا وله عقب بغزنة.

منهم: السيد النسابة بهراة أبو البشائر بركات بن على بن زيد النسابة، هذا كان
نسابة هراة سنة احدى عشرة و خمسمائة.

أما عمر بن جعفر الملك، فعقبه من ثلاثة رجال: محمد و حمزة و أحمد و في
عقبه قلة.

اما على بن جعفر الماك، فله أربعة معقبون: جعفر، و عمر و أحمد؛ و محمد و عقبهم ببلخ.

أما ادريس بن جعفر الملك، فله ابناؤ معقبان: محمد أبوجعفر، و على عقبهما بمولتان.

أمّ عبدالرحمن بن جعفر الملك، فعقبه من رجل واحد: الحسين أبو عبدالله له عقب كثير. و قيل له ابن آخر يسمى بمحمد و ببست و سمرقند و غزنة. من عقبه خلق كثير.

اما يحيى بن جعفر الماك، فعقبه من رجلين: على و محمد و فى عقبهما قلة.

أما عبدالصمد بن جعفر الملك، فعقبه بالهند.

أما ابراهيم الاكبر ابن جعفر الملك، فله ابناؤ: الحسن و محمد أكثر عقبهما ببلخ. أما عقيل بن جعفر الملك، عقبه من ثلاثة رجال: الحسين الضرير، ولده بهراة و غزنة و فيهم كثرة. و على له عقب قليل. و جعفر له أعقاب كثيرة. منهم السيّد عميد نديم السلطان مسعود بن ابراهيم بن مسعود بن محمود بن سبكتكين ابوطاهر محمد بن ناصر الابحر بغزنة ابن أميرجة بهراة ابن اسماعيل بن الحسن بن الحسين الضرير ابن عقيل هذا و له اولاد و اخوة.

منهم السيّد الأجل نقيب غزنة أبو القاسم على بن الحسين بن حمزة بسن القاسم بن جعفر بن عقيل. و اخوه السيّد الرئيس بهراة أبو الحسن اسماعيل، و تولى مدة رئاسة باخرزم استنابه نظام الماك لرئاسة هراة عن ولده تاح الملك.

أما العباس بن جعفر الملك، فله ابناؤ معقبان: طالب عقبه بهراة، و محمد عقبه بهراة و سمرقند و بلخ. أما عبدالله بن جعفر الملك، فذكر أبو الحسين محمد بن القاسم التميمي الاصفهاني أنه لم يكن له إلا بنت واحدة اسمها أمّ عبدالله، و أثبت عقبه السيّد أبو الغنائم. و جميعهم بهراة.

و عقبه من رجلين: طيب أبوطالب و قيل: أبوطاهر. و محمد أبوجعفر المعمر عاش مائة و عشرين سنة. و أعقابهما بهراة و هم رؤساء.

منهم معزالاسلام أبو القاسم منصور بن ابي عبدالله محمد بن أى القاسم محمد بن ابي على الاطروش. و قيل: اسمه على أبو الحسن ابن ابي طالب طيب ابن عبدالله بن جعفر الملك.

أما يونس بن جعفر الملك، فله أربعة معقبون: أحمد و محمد عقبهما بمولتان و عيسى و عبدالرحمن عقبهما باوزكند و سمرقند.

أما أحمد بن جعفر الملك، فله عقبٌ قليلٌ.
أما المظفر بن جعفر الملك، فله ابن واحدٌ: جعفر بسمرقند و بها أعقابُه.
منهم: السيّد الامام أبو القاسم علي بن عقيل بن مظفر بن الحسن بن مظفر بن جعفر هذا.
أما المطهر بن جعفر الملك، فله ابن واحدٌ: اسحاق. قيل: له عقبٌ. و قيل غير ذلك.
أما هاشم بن جعفر الملك، فله اعقابٌ و فيهم كلامٌ.
أما عبدالعظيم بن جعفر الملك، فعقبه بالسند والرى و واسط.
أما ابراهيم بن جعفر الملك، ففي عقبه خلافتٌ و منهم بالرى و نيسابور.
أما عون بن جعفر الملك، فله ابن واحدٌ جعفر ببلخ و عقبه بها.
أما سليمان بن جعفر الملك، فله أربعة من المعقبين: محمد أبو الحسين و فيه العدد، و حمزة و أحمد و جعفر.
أما محمد الاصغر ابن جعفر الملك، فعقبه من رجلٍ واحدٍ: جعفر بجرجان و له عقبٌ باسترآباد. أما الحسين بن جعفر الملك، فعقبه بالهند و غزنة و بلخ و فيهم كلامٌ.
أما طاهر بن جعفر الملك، فعقبه من رجلٍ واحدٍ: الحسين و عقبه بهراة و طراز.
أما زكريا بن جعفر الملك، فعقبه بهراة و بلخ و ماوراء النهر و فيهم كلامٌ.
أما عبدالجبار بن جعفر الملك، فله ثلاثٌ: أبوطالب ببلخ و عقبه ببخارا و فرغانه و الحسن عقبه بالعراق. و الحسين عقبه بعمان.
أما جعفر بن جعفر الملك، فعقبه من ثلاثة: العلاء الزاهد بمولتان. و الحسين بمولتان. و الحسن و جميع عقب العلاء بهراة.
أما اسماعيل الاكبر ابن جعفر الملك، فله عقبٌ في بلدانٍ شتى، و فيهم كلامٌ.
أما عبيدالله بن جعفر الملك، فعقبه بالسند و فيهم كلامٌ.
أما عبدالخالق بن جعفر المالك، فله أولادٌ بالهند.
أما المحسن بن جعفر الملك، فعقبه من واحدٍ جعفر، و له عقبٌ قليلٌ.
أما القاسم بن جعفر الملك، فعقبه بهراة و فيه خلافتٌ.
أما يوسف المشطب، فعقبه ببلخ و فيهم قلّةٌ.
أما الفضل بن جعفر الملك، فله ابن واحدٌ العباس و في عقبه كلامٌ.

قد فرغنا من عقب جعفر الملك، و به حصل الفراغ من عقب محمد بن عبدالله بن محمد بن عمر الاطرف، و به حصل الفراغ من عقب عبدالله بن محمد بن عمر الاطرف. (۷)

ص ۲۱۵ اما عبيدالله موطن، فعقبه من خمسة: الحسين أبو عبدالله الاكبر الحراني. و محمد أبو الطيب ولده ببلخ. و على عقبه بقروين. و الحسن بالرى عقبه بمصر و أحمد الحراني له عقب قليل.

اما محمد بن اسماعيل، فله ثلاثة من المعقبين: يحيى له عقب بالكوفة و الاهواز و بلخ. و جعفر أبو القاسم الطويل له عقب ببلخ. و اسماعيل، له عقب و قيل: انقرض. ص ۲۱۶ و لمحمد الابلة هذا عقب من رجلين: عبيدالله ولده بالكوفة و الرى و مصر. و أحمد ولده بكرمان و بلخ. و كان له إبن آخران: جعفر أبو الطيب عقبه بقم، و فيهم خلافت. و الحسين فيه خلافت، و قيل: له عقب. فقد فرغنا من عقب جعفر الابلة، و به حصل الفراغ من عقب عمر الاطرف بن على بن ابوطالب (ع)

و تمت الكلام للاشراف و للسادات الافغانستان فى الشجرة المباركة.

سادات افغانستان در لباب الانساب و الاعقاب

از ابوالحسن البيهقي
المشهور بابن فندق (م ۵۶۵)
مجموعه دوجلدی
به تصحيح السيّد مهدى رجائى.
مقدمه سيّد شهاب الدين المرعشى
النجفى.
تحت اشراف السيّد محمود
المرعشى النجفى.
كتابخانه نجفى مرعشى
چاپ ستاره
طبع دوم ۱۴۲۸ (ه ق) برابر با
۲۰۰۷ (م) ۱۳۸۵ (ش)



فی ذکر من صَنَّفَ فی علم الانساب فی البلدان

ص ۱۸۳ والسید أبوالحسن علی بن زید العلوی الهروی والسید هبة الله العلوی کشمیری والسید أبوهاشم بهرات.

ص ۲۵۱ هو جعفر بن القاسم بن جعفر بن محمد بن زید، له اولادٌ و عقبٌ يقال لهم بنو الخطيب، اكثرهم ببلدة هرات.

ص ۲۷۵ سادات بنو الصوفي طالقان: الصوفي حسيني، لُقِبَ بذلك لانه يلبس الصوف، هو محمد ابن القاسم صاحب الطالقان ابن علي بن عمر، له عقبٌ قليلٌ يقال لهم بنو الصوفي. كنيته ابو جعفر.

ص ۲۹۴ سادات كابل: الكابلي حسني ولد بكابل من نواحى هند هو محمد بن عبدالله الامير ابن النفس الزكية محمد بن عبدالله ابن الحسن بن الحسن بن علي عليهما السلام.

ص ۴۲۳ السيد الأجل علاء الدين على نقيب بهراة، قتله الامير رهنس الاعجور فى المحفل قبره بهراة فى مقار آبائه، و قتل فى أيام الفتنة فى شهور سنة ثلاث و خمسين و خمس مائة لم يبلغ عمره الى الثلاثين.

ص ۴۵۷ المشطب الزاهد محمد بن جعفر بن محمد بن القاسم الصوفي صاحب طالقان، له عقبٌ بطبرستان، فلا يعرف أنه هل بقى منهم احدٌ ام لا.

سادات بلخ در لباب الانساب

ص ۵۷۴ و قد رأيت السيد الأجل نور الدين ابنه مراراً وكان بنيشابور فى شهور سنة سبع و ثلاثين و خمسمائة. و شرفنى بالتفقد مراراً و قرأ على بعض تصانيفى، و توفى ذلك السيد قبل موت ابنه بسنين. و ابنه السيد الوزير صدر الدين نظام الاسلام جعفر فقد فوّض السلطان محمود بن محمد بن نعرخان وزارته اليه فى شهور سنة اثنا و خمسين و خمسمائة، و كأن فى الوزارة حتى وقع للسلطان مأوقع، فعاد الوزير الى مقر عزه ترمذ. و قيل: هو الآن فى كورة بلخ. و ابنه السيد الأجل جلال الدولة موسى كان شاباً جميلاً توفى فى تلك السنين. رأيت فى طريق العسكر حين انصرفنا من سرخس فى شهور سنة ثلاث و خمسين خمسمائة.

ص ۵۶۸ نقيب كورة بلخ:

مقدم السادات ببلخ و

سيد العترة، السيد الأجل شرف السادة أبوالحسن محمد بن عبيدالله، بن ابى الحسن محمد

بن السيد الزاهد عبيد الله بن علي بن الحسين بن جعفر الحجة ابن عبيداله الاعرج
ابن الحسين بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليهم السلام.
قال الشيخ علي بن الحسن في دمية القصر من تصنيفه: هو السيد السادات
و شرفهم و بحر العلماء و مغترفهم. و تاج الاشراف العلوية المتفرعين عن
الجرثومة النبوية ...

و قد حضرت بغداد سنة خمس وخمسين و أربع مائة. فاندردت منها الى
البصرة، فاذا ذكره الذي سار و دوخ الامصار و طار فنقب الاقطاب والاقطار،
و قد سبقني اليها وترادف على أثرى منه ما زاحمني عليها.
و رأيت ديوان شعره في دار الكتب ببغداد.

ومن منشوره رحمه الله في الحكم: من استغنى عن الدنيا فكأنه دعاها الى
الاتباع. و من حرص عليها فكأنه أغراها بالامتناع ...

و من رسالته: الحمد لله الذي جعل الدولة السلجوقية محفوظةً بالاعزاز أين
توجهت راياتها مكنوفة بالاعجاز أين تليت آياتها، و منصوراً بالرعب سيرة
شهر بل عام، و معتادة للظفر بمرام بعد مرام، و ارغام للدول بعد ارغام.
و قد كتب رسالة بأقلامه في فتح هرات، منها: ماشيت من يناسب و يباسق و
يطابق، و استعاره من أخياره من اخبار و التفاتة الى آثار، و اختلاصة من
أشعان و انما اعترف منشيها من بحر غزير اذا اغترف سواء من نهر أو غدير.
و له قصيدة فيها مدح الوزير شمس الكفاة سيد الوزراء أحمد بن محمد
بن عبدالصمد في سنة خمس وعشرين وأربع مائة، أولها:

وقفنا على دار لريا نزورها و قد خف اهلوها و غارت بدورها ارتا
ازرنا دموع العين دار التي لها على البعد طيف لايزال يزورها
عذيري من عين تفيض غروبها نجيعاً و نفس قد تناهى غرورها
... (و هلم جراً)

و ابن اخيه السيد ابوالحسن علي بن ابي طالب هو والد السيد الأجل
شرف الدين، من اغصان تلك الدرجة العليا، و من أزهار تلك الروضة الغنا:
قال الشيخ ابو عامر الجرجاني: رأيت يروى بين يدي عمه شعره.
و شعره مذكور في كتاب قلادة الشرف.

والسیدالأجل شرف السادة له أولادٌ وأحفادٌ و قد رأيت من أحفاده السيد
فخرالدین أباجعفر محمد بن اساعیل بن محمد شرف السادة بنيسابور في شهور سنة
تسع و ثلاثين الى أواخر شهور سنة اثنين وأربعين.
و كان بنيسابور مقيماً و كان في خدمة السلطان الخاقان محمود بن محمد
نغراخان حين كان الخاقان بسمرقند. و كان بعد ذلك في خدمته الى أن قضى
نحبه ذلك السيد رحمه الله. و ابنه جمال الدين الحسين.
و من هذا البطن السيدالأجل عبدالله بن زين الشرف بن محمد بن محمد بن محمد
بن اساعيل. والحسين بن محمد بن زين الشرف. و علي بن حسين، بن محمد بن شرف
السيادة. والسيدالأجل تاج الدين الحسين، بن عل بن ابي طالب.
والسيدالأجل شرف الدين أبو محمد الحسن بن علي بن ابي طالب.
و عنده شعرة رسول الله صلى الله عليه و آله و نعله و قميصه و عصاه. و
ابنه علي و حافده القاسم بن علي [بن الحسن بن علي] بن ابي طالب بن محمد شرف
السادة. و ابناء أبو الحسن و أبو المعالي الحسن.
والسيدالأجل الامجد الاظهر شمس الدين آل رسول الله صلى الله عليه و آله
ابو جعفر محمد بن طاهر بن عبدالله، بن طاهر بن يحيى بن الحسن بن جعفر بن عبيدالله
الاعرج ابن الحسين بن زين العابدين علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليهم
السلام.
أولاده: شرف الدين نجم الهدى أبو الحسن علي و طاهر أعمام شمس الدين
جعفر بن محمد و زيد بن محمد و علي بن محمد و ابراهيم بن محمد.
ولسيد يحيى بن الحسن بن جعفر بن عبيدالله الأعرج: يحيى بن يحيى و محمد
بن يحيى، طاهر بن يحيى و حمزة بن يحيى. و منهم: طاهر بن محمد بن طاهر. و
طاهر بن يحيى بن طاهر. و عبدالله بن طاهر، و عبدالرحمن بن قاسم بن حمزة
بن يحيى.
والعقب من عبيدالله الاعرج: علي و يحيى و جعفر.
والعقب من جعفر: الحسين. والحسن.
والعقب من الحسين: علي. والحسن. و أبوأحمد عبيدالله له عقبٌ ببلخ و
ابو العباس محمد. و لابي أحمد عبيدالله: أبو الحسن محمد الزاهد بن عبيدالله بن محمد
بن عبيدالله بن علي بن الحسين بن جعفر الحجة بن عبيدالله الاعرج. والد شرف
السادة محمد بن عبيدالله، و بالله التوفيق.

و منهم: السيّد المؤتمن امام خراسان أبوطالب محمد بن حمزة بن عبدالله بن طاهر بن يحيى بن الحسين بن جعفر الحجة. و بالله التوفيق.

ص ۵۸۴ نقيب ولوالج: و قريب من هذا النسب نقيب ولوالج، وهو: السيّد الأجل العالم النّسابة قطب الدّين ابوشجاع حيدر بن بهاء الدّين ابى جعفر محمد بن حمزة بن على بن عيسى بن على بن الحسن بن عيسى بن محمد بن على العر يضى.

و أخوه أبو الشرف عيسى و أبو الحسن على. انتقل قطب الدّين الى نيشابور فى شهر سنة تسع و ثلاثين و خمسمائة، ثم رد عليه الامير الاسفهسالار فباع املاكه بحدود ولوالج و قوّض اليه النقابة. فعاد الى ولوالج و ما سمعت بعد ذلك خبره.

صص ۵۹۴ - ۵۹۵ أما نقيب طوس و مشهد الرضا عليه السلام، فهم أولاد ابى الحسين زيد بن حمزة بن محمد بن موسى بن أحمد بن محمد بن القاسم بن حمزة بن موسى الكاظم عليه السلام.

و من أولاد حمزة ببلخ أبو الحسن على بن حمزة بن حمزة بن موسى عليه السلام. و من هذا الرهط فى هرات: أبو يعلى محمد، و أبو عبدالله الحسين ابنا ابى الحسين اساعيل بن أحمد أميرجه بن محمّد بن [أحمد بن] محمد بن القاسم بن حمزة بن موسى الكاظم عليه السلام.

و منهم: ابو الحسن حمزة بن محمد بن محمد بن القاسم بن حمزة بن موسى الكاظم عليه السلام.

و منهم: جعفر الدندانى محمد بن عبيدالله بن محمد بن القاسم بن حمزة. **صص ۵۹۸ - ۶۰۲ نقيب هرات:** السيّد الأجل معزالاسلام

منصور بن محمد بن محمد بن الحسن بن الطيب بن عبدالله بن جعفر الملك المولتانى ابن محمد بن عبدالله بن عمر بن امير المؤمنين على بن ابى طالب عليه السلام.

قيل: ان أعداد أولاد جعفر الملك المولتانى قريبة الى ثلاثمئة و سبعين من صلبه من الذكور و الأناث. و العقب من أولاده فى الثمانين، و عاش جعفر الملك مائة و عشرين سنة.

و من أولاده بهرات: محمد و على ابنا محمد بن ابى العلاء الحسين بن جعفر بن جعفر. و الحسن و ابراهيم أبناء جعفر بن الحسين بن جعفر بن جعفر. و فى هرات أيضاً: ابو محمد زيد بن محمد بن عبدالله بن جعفر.

و أميرجة بن ابي محمد بن ابي طاهر بن عبدالله بن جعفر.
و مطهر بن عبدالله بن جعفر.
و الطيب بن عبدالله بن جعفر.
و سليمان بن الحسين بن محمد بن سليمان بن جعفر.
و العقب من جعفر الملك كما هو مشهور في كتاب الانساب في هولا.
يوسف الرابع. اسحاق الاوسط، الحسين. عبدالله الرابع، محمد الرابع، صالح
الاصغر، عمر، عثمان، عبيدالمحب، عيسى المبارك. جعفر الاصغر. أحمد
الرابع، أحمد بالمدينة. ابراهيم حمزة، له بطون و أحفاد...
السيد جعفر، علي، محسن، زيد الاصغر، طالب، يحيى الثاني، محمد الاكبر،
عقيل، اسحاق، زيد بن جعفر له بقیة، الكبير، احمد، عمرو، يحيى الثالث، كفل
يوسف، أيوب، صالح، علان. المظفر، داود، طاهر، الطيب، العزيز.
عون، سليمان، مسلم، هرون، اسماعيل بالمدينة. عبدالله، يونس بالسند.
منصور، داود، يعقوب الاصغر، ابراهيم الأصغر، معلى بالسند. هاشم بالرى،
عديسار هاشم^(۸) يوسف الاصغر، اسحاق الاصغر، على الاكبر، عبدالواحد
بالسند. عبدالرحمن ببست. حميد عروة.
عبدالخالق بكرمان، محمد الاوسط، محمد الاصغر، الفضل مثنات، عبدالجبار،
سالم المشطب، عبدالرحمن، عبدالرحيم، الحسن، عيسى، العباس الصغير،
محمد الديباج ايضاً ببلخ و قيل: على.
و معز الدولة كان ممن يضرب به المثل في الجود والسخاوة والفصاحة.
و قيل: ان واحدا من العلماء دخل يوماً في خدمته باغاله^(۹) فقال له: ما
أطيب هذا الباغ. فعاد معز الاسلام الى داره و عقد له قبالة الاقرار بالباغ.
و كان يعتق كل ليلة من ليالى رمضان عند الافطار رقبة مؤمنة، ولم يكن له
بنت، فقال لابنيه: أنا أبني مدرسة لليتامى والعجائز من بنات رسول الله صلى
الله عليه و آله.
و اظن ان تلك المدرسة بيتى. فاعطيكما من خمس اسهم اربعة، و انفق
على المدرسة سهماً، و بنى تلك المدرسة و انفق عليها اموالاً كثيرةً وكانت
تلك المدرسة معمورة الى زماننا.
و هذا نسب صحيح فيه العقب والبقية. و أم معز الاسلام الحرملك^(۱۰) بنت
قاضى القضاة ابي العلاء بن قاضى القضاة مبشر الهروى. والعقب من

معز الاسلام في نصير الدين رجلٌ وأحدُ آي الحسن صاعد بن منصور، أمّه سيّدة بنت السيّد الأجل أبي الحسن الحسين.

والعقب من نصير الدين أبي الحسن صاعد بن منصور في أبي يعلى و علاء الدين أبي المعالي الحسين. أمّ أبي يعلى علاء الدين جارية رومية، أمّ علاء الدين الحسين خاتون جمالي جوهر عزيز بنت الأمير عثمان بن نظام الملك.

والعقب من علاء الدين الحسين ثلاثة. أمهم أم أولاد و بنات. و من أولاد علاء الدين: نصير الدين و علاء الدين تاج آل رسول الله صلى الله عليه و آله أبو الفتح علي بن الحسين بن صاعد بن منصور فله الأمير ير نقش كور (كذا في جميع النسخ) في ربيع الآخر سنة خمسة و خمسمائة و له صباحة جال و رأيت أباه في المعسكر براكين في مجلس الوزير معين الدين أبي نصر أحمد بن الفضل بن محمود القائي. كأنه البدر المنير.

و من أولاد علاء الدين: ياقوت ملك فخرآئين في حباله السيّد الأجل تاج الدين أبي محمد الحسين بن السيّد الأجل ذخر الدين. و لها منه بنات، و أمها الحرة اصلية الدين (١١) شرف النساء فخر العرب شريفة بنت الاجلّ ظهير الملك شرف الدين علي بن الحسن البيهقي. أمّ علاء الدين علي اي سلى (١٢) أم ولد.

والعقب من علاء الدين المقتول علي بن الحسين بن صاعد بن منصور ابنان و بنت. اسم الابن الأكبر نظام الدين الحسن. و أمه بت الفلك الدين علي حبرى. و محمد درج، و أبو القاسم في الاحياء والسيّدة جوزاء أمها زهرة خاتون بنت عماد الدين زنكي بن فلك الدين.

والعقب من نصير الدين الحسن بن علاء الدين الحسين بنون و بنات، درج الابن الكبير، و بقى له ابنان، و بنت لعلاء الدين عند ابن عم علاء الدين و لها منه بنون و بنات.

مات علاء الدين الحسين من علّة ذات الجنب (١٣) سنة ست و عشرين و خمسمائة. و مات معز الاسلام سنة ثمان و عشرين و خمسمائة.

هاشم، يوسف الاصغر، اسحاق الاصغر، علي الأكبر، عبدالواحد بالسند؛ عبدالرحمن ببست. حميد عروّة.

عبدالخالق بکرمان، محمد الاوسط، محمد الاصغر، الفضل مثنات، عبدالجبار، سالم المشطب، عبدالرحمن، عبدالرحيم، الحسن، عيسى، العباس الصغير و محمد الديباج ايضاً ببلخ.

ص ۶۰۹ سادات سنگلاخ: و انتقلت النقابة بعد موت السيد الأجل نقيب النقباء الحسن الى ابنه ابى القاسم زيد. فقتله الملك أرسلان بسنكلاخ بسبب ما سب به هذا السيد الملك من الكلمات الموحشة. و ذلك فى سنة خمس و ثمانين و اربعة مائة.

و انتقلت النّابة منه الى أخيه السيد الأجل نقيب النقباء ابى المعالى اسماعيل بن السيد الأجل الحسن بن ابى القاسم زيد الزاهد النقيب [وله] السيد الأجل الزاهد الحاجى نظام الدين أبوالمحسن على و لأ عقب له الأ هذا، أمّ نظام الدين على أم ولد. والعقب من السيد الأجل نظام الدين ابى الحسن على بن ابى المعالى اسماعيل: جمال الدين أبوالمعالى اسماعيل. و جلال السيادة محمد؛ درج محمد ولا عقب له. أمهما بنت السيد الأجل ابى الحسين على بن السيد الأجل ابى جعفر محمد داود" اخت السيد الرئيس احمد.

والعقب من جمال الدين ابى المعالى اسماعيل بن نظام الدين على أبو محمد الحسن وهو بالعراق الآن يذكر و يعظ الناس. فهو لاء وُلد السيد الأجل ابى المعالى رحمه الله و أطال بقاء من بقى من أولاده فى طاعة الله.

ص ۶۱۵ نقيب بُست و الرخج (۱۴) هو السيد النقيب الحسن بن عبدالله بن المهنا و هو أبو عياره حمزة بن داود بن القاسم بن عبيدالله بن طاهر بن يحيى النسابة ابن الحسين، بن جعفر الحجة أبى عبيدالله بن الحسين الاصغر بن زين العابدين عليه السلام.

الحسين امه بنت محمد بن مسلم الحمجى. كان الحسين بسمرقند. و من سمرقند انتقل ولده الى بست و الرخج، و توفى الحسين بالمدينة سنة احدى وعشرين و مائتين. والعقب من الحسين بن جعفر الحجة: على والحسن، و عبيدالله و يحيى؛ مات يحيى سنة سبع و سبعين و مائتين.

والعقب من يحيى النسابة: أبوالقاسم طاهر، أمّه من بنى زهرة، و ابو عبدالله جعفر مخزومية. و أبو العباس عبدالله و أبو الحسن ابراهيم. و أبو جعفر أحمد. و أبو الحسن محمد.

توفي طاهر بن يحيى النسابة في سنة ثلاث عشر و ثلاثمئة و يقال لولده: الطاهريون.

والعقب من ابي القاسم طاهر بن يحيى النسابة ابو علي عبيد الله. و مبارك اسمه يحيى، و أبو الحسين يحيى الشيوخ الاصغر، و أبو يوسف يعقوب توفي بمصر، و أبو محمد الحسن. و أبو عبد الله الحسين و أبو جعفر محمد.

توفي عبيد الله بن طاهر في صفر سنة تسع و عشرين و ثلاثمئة بالمدينة. والعقب من ابي علي عبيد الله بن طاهر بن يحيى النسابة: أبو جعفر محمد المعروف بمسلم و عيسى، أمهما كلثوم بنت علي بن يحيى النسابة، و حمزة و ابراهيم، و أبو أحمد القاسم و عيسى الاصغر، و أبو محمد عبد الله، و أم القاسم حليمة بنت شعيب بن ابي الجودي من اهل مصر.

والعقب من ابي أحمد القاسم بن عبيد الله بن طاهر: أبو محمد الحسن، أمه أم ولد. و أبو عبد الله الحسين درج عن بنت. و غرارة (١٥) و اسمه موسى أبو الحسن، و أبو هاشم داود، و أبو الفضل جعفر.

قال السيد أبو الغنائم: لقيت غرارة بن القاسم بمصر سنة ثمان و تسعين و ثلاثمئة. و كان اسود اللون.

والعقب من ابي هاشم داود (هو الامير بالمدينة) بن القاسم بن عبيد الله بن طاهر بن يحيى النسابة أبو محمد سليمان الملقب ب«هاني» والمهنا وهو أبو عمارة حمزة. و أبو محمد الحسن الزاهد. و أبو عبد الله الحسين. امهم فاطمة بنت المسلم بن عبيد الله بن طاهر بن يحيى النسابة.

والعقب من المهنا: عبيد الله و عبد الله و عبد الملك و عبد الواحد و درتب (١٦) وسبيع و عبد الوهاب، و ابن آخر ايضاً.

والعقب من عبد الوهاب: ابراهيم. و خطيب المدينة شرف الدين علي بن عبد الله بن عبد الله. بن ابراهيم بن عبد الوهاب بن المهنا من أولاده.

والعقب من أولاد عبيد الله الامير: أمير المدينة عز الدين قاسم بن المهنا بن الحسين بن عبيد الله بن المهنا.

و من أولاد سبيع: الامير المهنا بن سبيع بن المهنا بن عبارة بن السبيع. والعقب من عبد الله، نقيب بست السيد الحسن بن عبد الله و فيه البقية و العقب والله الموفق. و محمد بن عبد الله و هاني بن ابي هاشم داود بن قاسم ابن عم ابيه.

ص ۶۱۷ جلد دوم نقیب غزنه: هو السید النقیب ابوالقاسم بن الحسین بن عبدالله بن حمزة بن القاسم بن جعفر بن عقیل بن جعفر الملک المولتانی ابن محمد بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام. و تقدّم الکلام فی أولاد جعفر الملک. أما عقیل بن جعفر فقد مات، والعقب منه فی الرئيس حمزة. و ابی جعفر عبدالرحمن و علی و محمد و کان میران (۱۷) جعفر و توفي عبیدالله بن العباس و هو ابن خمسة و خمسون سنة. والعقب من جعفر: سلیمان و عبدالله و عبدالصمد و قاسم. والعقب من سلیمان: أبو الحسن علی و أبو محمد. والعقب من عبدالله: أبو القاسم. والعقب من عبدالصمد: أبو الحسن درج. والعقب من قاسم: حمزة و غیره. و من سادات غزنه: السید ضیاء الدین سفیر الملوک تاج الاشراف أبو الحسن علی بن الحسین بن الناصر الحسینی. و حضر نیشابور فی شهور سنة أربع و أربعین و خمسماًة واحد ملقب بالأشراف الامام معجر البیانین، رئیس أفاضل السادة. و قال: أنا أبو محمد الحسن بن محمد الحسینی» ولم یقرر زیادة علی ذلك. و مات بسرخص فی شهور سنة ثمان و أربعین بعد ما حج بیت الله الحرام و عاد الی خراسان، والله اعلم.

ص ۶۵۳ سادات طالقان: والعقب من الفضل بن طاهر بن المطهر بن محمد بن عیسی بن محمد مضیرة: فی السید الامام علی بن الفضل بن طاهر، و کان مقيماً بطخارستان و حدود بلخ، و بها أدركته المیة، و مسعود. والعقب من السید الامام علی بن الفضل بن طاهر بن المطهر بن محمد بن عیسی السید الامام الزاهد مجد الدین أفضل السادة ذوالنسابین أبو البرکات؛ الذی ذکرته فی کتاب ذرّة و شاح دمية القصر من تصنیفی و قلت فيه: هو من فضلاء السادات الزمان. و له طبع فی الفارسی و العربی و قاد. قد اخذ الادب بازمله، و أحاط بمفصله و مجمله، ثم زین حدائق السیادة بأزهار الزهادة و العبادة، و دعاه طلب رضوان الله الی نقض یده عن غبار انشاء الابیات و الاشعار و الاقبال علی عمارة دار الآخرة. فانها نعم عقبی الدار. هذه الالفاظ مذكورة فی کتاب ذرّة و شارح دمية القصر من تصنیفی و أوردت من أشعاره ما هی فصوصٌ بخواتیم ذلك التصنیف لا بل أرواح أشیاح ذلك التألیف.

در ادامه چند قطعه اشعار اورا آورده است.

ص ۶۶۶ والعقب من سيّد ابوالحسن اشتر بن ابي ثعلب: في السيّد ابي المعالي المقيم بهراة، والسيّد الرئيس الزاهد حمزة. و ستيّ عزيزى و ستيّ جلييلة.

والعقب من السيّد ابي المعالي: السيّد على و منه: الحمسن و على و هما بهراة. امّه أخت أمين الدّين حمزة بن على البيهقي عامل هراة. وللسيّد على عقبٌ بهراة.

ص ۶۸۱ نسب السيّد الحسين المكرى: السيّد الحسين بن الحسن بن على بن الحسين بن محمد بن محمد بن على بن محمد بن عيسى المكرى.

و ببلخ ابراهيم والقاسم و جعفر و حمزة ابناء على بن حمزة بن اسماعيل بن احمد بن محمد بن عيسى المكرى، وهو ابوتراب بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زيد بن الحسن بن على بن ابي طالب عليهما السلام.

ص ۶۸۱ نسب كمال الدّين ولوالج: اشترت الى نسبه عند نسب السيّد ابي القاسم العريضي، وهو: كمال الدّين أبو جعفر محمد بن حمزة بن على بن عيسى بن على بن الحسن بن عيسى بن محمد بن محمد بن على العريضي.

ص ۶۸۲ ج ۲ نسب بنى اسماعيل بهراة: هم من أولاد ابي محمد اسماعيل بن جعفر بن أحمد بن جعفر بن القاسم بن محمد بن زيد بن على بن الحسين بن على بن ابي طالب عليهم السلام.

ص ۶۸۵ والعقب من الحسين بن جعفر بن الحسين بن على الحارث بن محمد الديباج بن جعفر الصادق بن محمد الباقر عليهما السلام: أحمد أبو على خرج الى بلخ، و أبو الحسن على، و أبو على الحسين، و عبدالله أبو القاسم. و قيل: جعفر الحسن، أبو محمد الملقب ب«الدّين» عقه بماوراء النهر وهو سم و قزوين.

ص ۶۹۴ فصل و من سادات هراة: السيّد تاج الدّين مؤيد الاسلام أبو القاسم محمد بن ابي الحسين اسماعيل بن جعفر بن احمد بن القاسم بن جعفر بن محمد بن زيد بن على بن الحسين بن على بن ابي طالب عليهم السلام.

ص ۷۰۹ سادات طخارستان و خلم: السيّد الأجل أبو على أحمد بن المطهر بن على بن المطهر بن أحمد بن محمد بن عبدالله بن على بن عبدالله بن محمد بن عمر بن على بن ابي طالب عليه السلام.

والسيّد المختار بن الحسين بن المطهر بن أحمد بن محمد بن عبدالله.

و برهان الدّين على بن الحسين بن محمد بن عبدالله بن أحمد بن الحسين بن أحمد.

و فی خلم: الامیر السید شمس‌الدین بدرالسادة ابراهیم بن مؤیدالدین ذی الفخرین محمد بن أحمد بن المطهر بن أحمد.

و من أقاربهم: جلال السادة محمد بن ابی جعفر بن أحمد بن المطهر.

و منتخب‌الدین علی بن ابی جعفر بن أحمد بن المطهر.

ص ۷۲۳ باب: فی ذکر من حلق النقباء رؤوسهم من نواحی غزنة و خوارزم و نيسابور و الفرض من هذا الفصل معرفة هؤلاء حتى لا ينسب اليهم احدٌ ولا ينتمى اليهم مدعى.

ص ۷۲۷ فصل: فی ذکر السادات و الأشراف الذين يأخذون الأرزاق و ربوع الاوقاف من دیوان غزنة و نواحی‌ها باهتمام نقيب النقباء أى محمد المحسن بن محمد الحسینی. أولاد محمد بن الحنفية: علی بن الحسین، و أبناء الحسین بن علی و القاسم بن علی و منصور بن علی و حمزة بن علی و عبدالملک بن علی و سکينة بنت علی و رسیة بنت علی.

و لحمزة: عزیز بن حمزة بن علی. و لعبد الملک: عقيل بن عبدالملک بن علی. و من أولاد جعفر: ابوالمظفر عبدالجبار بن محمد الزینبی، و أحمد بن ابی طالب، و زید بن ابی طالب قد مات بسرخس، و أبوطالب حمزة بن محمد بن أحمد بن اسحاق بن ابراهیم بن عبدالله بن جعفر بن علی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس بن عبدالمطلب، و يقال له: أبوطالب الفوشحی.

أولاد الرشید بغزنة: علی بن الحسین بن محمد بن الحسین بن عبدالسلام الحسن بن عبدالسلام أحمد بن عبدالسلام حیدر بن الحسین بن عبدالسلام فی ناحية حمار و فی ناحية غزنة مائة نفر من أولاد عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام. مقتمهم ابوعلی علی بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام و أخوه محمد بن علی.

أشراف ناحية السامولان بحد غزنة: السید هدنة ابن یوسف بن عیسی بن علی بن محمد بن أحمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام. أخوه عیسی بن یوسف. العقب من السید هدنة بن یوسف: محمد و الحسن. و الشریف. و العقب من عیسی: علی.

و من سادات غزنة فی نه‌رساس: أبوالحسن علی بن محمد بن یحیی بن زید بن احمد بن محمد بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام. أخوه داود بن محمد بن عیسی بن زید.

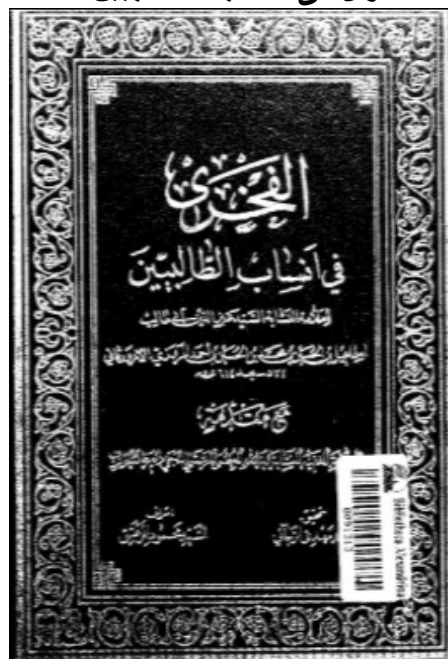
العقب من ابي الحسن علي بن محمد بن يحيى بن زيد بن احمد بن يحيى بن الحسين: في أبي علي عمر و ابي الفضل أحمد. و ابي منصور محمد و ابي اسحاق الحسين بن علي والحسن.

و لكل واحدٍ منهم أولادٌ و أعقابٌ بتلك الناحية. حرس الله من بقي منهم؛ و غفر الله ذنوب من مضى و اقرّ بهم يوم القامة عين جدهم المصطفى صلى الله عليه و آله.

و قد تمت بيان احوال الاشراف و السادات الافغانى فى لباب الانساب

الفخرى فى أنساب الطا لبيين

تأليف: القاضى النسابة اسماعيل المروزى الازوارقائى
تحقيق: السيّد مهدي الرجائى
نشر: مكتبة آية الله العظمى المرعشى النجفى العامة - قم المقدسة
طبع: مطبعة سيّد الشهداء
تاريخ الطبع ١٤٠٩ (هـ)
الطبعة الاولى.



عصر حيات مؤلف

ص ١٠ كان صاحب الاثر معاصراً مع العلامة المفسر السيّد علاء الماك محمد بن نظام الدين الحسينى الأعرجى العبيدلى نقيب

بلخ، وهو الذى كان من تلامذ الامام فخر الدين الرازى وكان يقرء تفسيره عليه، و صاحب الفخرى كان من المستمعين.

انساب الموسوية

ص ١٠ و علي ابو الحسن الزنبورى، و كان له جعفر، أثبت عقبه أبو عبدالله ابن طباطبا، عبيد الله الاصغر أبو علي، و عبدالله، والحسين الاكبر قيل: أعقب. و قيل: انقرض. وهو جد بنى ابي الطيب ببغداد، والحسين الاصغر عقبه مشكوك

فیه، و حمزة أبوطالب ببلخ، و عیسی أبوالحسن الخضیب. أثبت بعضهم لهؤلاء السبعة أعقاباً و أهملها البعض.

ص ۱۲ و اما علی الزنبوری ابن موسی الثاني، فله عقبٌ بالدینور و بغداد و بلخ من رجلین : الحسن والحسین. أمهما افطسیه.

ص ۱۸ و اما اسحق بن موسی الکاظم (ع) فعقبه من أربعة رجال: العباس المهلوس بالكوفة، والحسین الصورانی، و محمد عقبه ببلخ و علی.

صص ۱۹ - ۲۰ و اما محمد بن اسحاق موسی الکاظم (ع) فانتهی عقبه ألی ابی الحسن موسی و ابوالقاسم علی مادركش (۱۷) ابن محمد بن عبدالله بن محمد بن اسحاق ابن موسی الکاظم (ع)

و لموسی ثلاثة أبناء، لهم أو لبعضهم عقبٌ ببلخ، و لمادركش ابنان. و أما علی بن اسحاق بن موسی الکاظم (ع) فانتهی عقبه الی ابی الحسن، أو ابی الحسین، محمد المفلوج بالبصرة ابن علی بن محمد بن علی هذاء وله أولاد.

و اما حمزة بن موسی الکاظم (ع) فعقبه من رجلین: القاسم، و حمزة بن حمزة، عقبه ببلخ، و عقب القاسم بن حمزة من محمد الاعرابی وحده. و عقبه من ستة رجال: ابی علی أحمد الاسود، و موسی مُقل، و القاسم بهراة، عقبه بآمل، و العباس سیاه بطبرستان، و عقبه بها و ببغداد والدیلم، و علی بهراة، عقبه بطبرستان.

أما أحمد الاسود، فعقبه موسی أبوالحسن بیت الورورة بمشهدالرضا، و محمد أبوجعفر المجدر بهراة. و زاد صاحب الدوحة ابنائاً آخر، اسمه المهدي وله عقباً. و فی هذا البیت عددٌ بنیسا بوروالمشهد و هراة و نقباء طوس و رؤساؤها منهم. أحدهم: السیدالأجل رئیس بطوس زید بن حمزة رئیس النقیب بطوس ابن محمد الاسود النقیب بطوس ابن موسی بن أحمد الاسود، وله أربعة بنین معقبون و أخٌ له ولد.

و منهم السیدالأجل جمال الدین ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن أحمد أمیرجة بن محمد المجدر بن أحمد الاسود، ختن، السیدالأجل ابی القاسم الموسوی نقیب مرو علی ابنته أملی، وله منها محمد أعقب اليوم بالمشهد رؤساء كبار. و منهم بهراة عمادالدین اسماعیل و شهابالدین الحسین لقیته و قد كف بصره و هما ابناء علی بن حمزة بن اسماعیل بن حمزة بن حمزة بن محمد المجدر. و فی بیتها عزّة و كثرةٌ و حشمةٌ.

و اما حمزة بن حمزة بن موسى الكاظم (ع) فلهم عقب قليل ببلخ، منهم: السيد النجيب أبو الحسن حمزة بن حمزة بن علي بن حمزة؛ بن حمزة بن موسى الكاظم (ع) و له عقب.

اعقاب الامام الصادق

ص ٣٣ ابوالقاسم جعفر يعرف: «الترك العلوي» و ناصر عقبه ببلخ والترمز. و محمد ابو علي، عقبه بكشانيه.

اعقاب عمر الاشرف

ص ٣٥ و اما عمر الاشرف ابن علي زين العابدين (ع) فعقبه المنتشر من: الحسن الشجري و عمر الاوسط ابني علي بن عمر الاشرف، و كان لهما اخ اسمه القاسم، له محمد بن القاسم صاحب الطالقان احد الائمة الزيدية لا عقب له.

وُلد يحيى بن يحيى بن الحسين بن زيد الشهيد

ص ٥٢ و اما القاسم بن جعفر الرئيس، فله جعفر بن القاسم أبو عبدالله الخطيب بطبرستان اما الحسن بن زيد، ثم انتقل الى هراة، ثم انتقل الى بلخ، و عقبه بهراة، وهو يعرف «ابن الجدة».

ص ٥٣ منهم: اسماعيل الرئيس بهراة ابن محمد الرئيس بهراة ابن اسماعيل بن أحمد بن جعفر الخطيب ابن القاسم.

ص ٥٤ و اما عيسى بن زيد الثاني، فله الحسين غضارة، و أحمد الامير الزوايدي، الذي ذكر في ولد زيد بن عيسى بن زيد الشهيد، وله عقب كثير بمصر. و جعفر الاصغر، و قال أبو الغنائم: عقبه بمصر. و طاهر في مشجرة التميمي. و للحسين غضارة محمد، له عقب قليل. و على له أعقاب كثيرة بالرى و بغداد و زيد له عقب بالديلم، و عيسى له عقب بهراة.

اعقاب الحسين الاصغر ابن الامام زين العابدين (ع)

صص ٦٠ - ٦٤ ادهم احمد الحسين الذي كان ببست. و قيل: التاهرتي بها في عهد السلطان محمود ابن سبكتكين، و كان امير المدينة، و له بالخراسان ينسب ثلاثة بنين و بمصر ابن و بالقاهرة ابن.

و اما الحسين بن جعفر الحجة (١٨) فانتهى عقبه الصحيح الى عبيد الله ابي علي، و محمد ابي العباس و عبدالله ابي أحمد، و الحسن بن ابي القاسم على ببلخ ابن الحسن انتقل من سمرقند الى بلخ ابن الحسين بن جعفر الحجة.

و أكثرهم عقباً عبيدالله، وله محمد أبو الحسن الزاهد ببلخ ب«سكة المفتى» وحده، و له ابنان معقبان:

أبو القاسم على نودولت النقيب ببلخ. و أبو على عبيدالله الرئيس النقيب ببلخ يعرف ب«يارخدای» و لكل منهما عددٌ و عقبٌ فيهم النقابة والرئاسة والتقدم والعلم والحشمة والجاه والمال.

اما نودولت، فله ابنان: الحسين، و محمد له ابن و ثلاث بنات.

و للحسين بن نودولت أبو الحسن محمد نقيب النقباء ببلخ يلقب «نيكوروب» وله عشرة بنين أحدهم:

السيد الأجل أبو الحسين طاهر، و له عقبٌ كثيرٌ ببلخ فيهم النقابة بها. منهم: السيد الأجل العالم الفاضل الكبير القدر العظيم المنزلة أحد أعيان الزمان المبرز على جميع الاقران قوام الدين علاء الملك (١٩) محمد بن السيد الأجل نظام الدين النقيب ببلخ محمد بن السيد الأجل شمس الدين أبي جعفر النقيب بلخ ابن طاهر هذا.

و من كمال اتقانه في الفضل أن مولانا (٢٠) أفضل العالم دام الله ظلالة كان يقرأ عليه تفسيره للقرآن و جماعة من افاضيل المختصين بخدمته، فلم يكن يرضى الا بقراءة علاء الملك.

و من علو شأنه أن مولانا أفضل العالم أعز الله نصره اختاره من سادة العالم الكريمة، و له خصائصٌ من الفضائل أوردت بعضاً منها في كتابي الموسوم ب«حظيرة القدس» (٢١) يسر الله لي اتمامه.

و ابن عمه السيد الأجل ضياء الدين أبو الحسين طاهر بن السيد الأجل تاج الدين الحسن النقيب ببلخ ابن أبي جعفر بن طاهر بن محمد نيكوروب، و هو اليوم من نقباء بلخ.

و أما عبيدالله الملقب ب «يارخدای» فله ستة بنين:

أبو الحسن محمد العالم الشاعر المعروف بشرف السادة البلخي، صاحب الديوان المشهور، و له عقب.

و نعمة أبو ابراهيم، له ابنان: محمد بن نعمة أبو المعالي الفقيه، مصنف كتاب «بيان الاديان» بالفارسية، و له ثلاثة بنين.

وعلى أبو المحاسن النقيب بمر و بعد السيد الأجل أبي القاسم الموسوي او بعد حسيبه، و له ابن.

و على أبوطاهر بن يارخدای نقيب النقباء بغزنة يلقب تاج الشرف، و أبناؤه: عبدالله نديم السلطان والنقيب بغزنة. و محمد أبو القاسم النقيب بغزنة. والحسن أبوطاب له ابنان: على أبو الحسن الفقيه الفاضل. و جعفر أبو القاسم، له ولد.

و لعلی بن ابی طالب (٢٢) يارخدای: الحسن ابو محمد العالم المحدث والحسين أبو عبدالله، أمهما فاطمة بنت السيد محمد بن عبدالله، و ابنه على بن الحسين نقيب طخارستان.

ص ٧٥ و كان لمحمد السليق الحسين، انتمى اليه ادعياء بهراة و نيسابور و بلخ و جرجان.

و حمزة و درج، و انتمى اليه السيد الامام الدبوسى، من أجلة أهل النظر أبو القاسم على بن ابى يعلى بن زيد بن حمزة بن زيد بن حمزة هذا ابن محمد السليق، و له ولدان أحدهما ببغداد، والأخر بنيسابور، و اسمهما جميعاً محمد.

اعقاب على بن الامام زين العابدين عليه السلام

ص ٨٠ اما الحسن المكفوف، فعقبه من خمسة رجال: عبدالله المفقود، و على قتل باليمن، و حمزة الاكبر عقبه ببروجرد، يعرفون: «بنى سمانة» و بالاهاوز منهم قوم. والقاسم يلقب شعرايط، عقبه جماعة كثيرة بالكوفة والبصرة و طرابلس و بلخ. والحسين له اعقاب.

اعقاب الامام الحسن (ع)

ص ٨٦ و انتسب الى محمد الكابلى سادات شعب حمار من غزنة أورد فى ذكرهم صاحب الدوحة رحمه الله فصلاً، و لم يبين كيفية انتسابهم اليه، إلا أنه قال: كان بشعب حمار جماعة يزعمون أن لهم شرفاً جهلوا جهته، فسول لهم انسان من مرأة، انهم من العلوية العمرية.

ثم سول لهم آخر فى أوائل سنة خمسمائة أنهم من ولد محمد الكابلى، فحرموا الرزق من ديوان السادة، فتشفع لهم العميد أبوطاهر الى السادة، فأثبتوا ثانياً وهم اليوم على انهم من ولد محمد الكابلى، والله اعلم.

ص ٩٧ و قال ابن سراهنك الحسنى، قال ابو اسماعيل الطباطبائى: ذوالفقار هذا لقيته فى الحضرة الناصرية، و كان يشعر بالفارسية، و قد استوطن بغداد من ناقلة بلخ، و له اخوان مقيمون ببلخ.

ص ۱۰۵ و محمد ابوجعفر بشیراز له ابن‌واحد هو ابوالحسن علی النقیب بجیرفت کرمان، أمّه موسویّة من بنی المهلوس و له سبعة بنین اعقبوا و ذیلوا ب نوبندجان و جیرفت و بم و غزنه والرّی.

منهم: السّیدالأجل قوام‌الدّین نقیب النقباء بشیراز أبومنصور اسماعیل بن قوام‌الدّین نقیب النقباء أبی‌المعالی ابراهیم العالم الفاضل ابن‌منصور اسماعیل النقیب ابن‌جعفر النقیب هذا.

رأیته شاباً لطیفاً واسع النفس، و كان له سبعة أولاد فی سنة ثمان وتسعین و خمسماًة.

ثم أرسله بعد مفارقتی اباه أتابک فارس سعد بن‌زنکی الی سلطان غزنه ابی‌المظفر محمد بن‌سام، فقدم خراسان من طریق یزد و سار الی غزنه، و عاد نحو بلده علی طریق سیستان و هرمز، فاصابه السموم فی بلاد هرمز و توفی رحمه الله فی الطریق، و حملت جثته الطّیبه الی شیراز.

اعقاب الحسن المثلث

صص ۱۱۵ - ۱۱۶ و اماالحسن المثلث بن‌الحسن بن‌الحسن بن‌علی بن‌ابی‌طالب(ع) فانتهی عقبه الصحیح الی بنی ابی‌جعفر عبدالله‌ المکفوف ابن‌الحسن‌ المکفوف‌ الذی‌ أمّه‌ و أمّ‌ أخیه‌ الحسین‌ صاحب‌ فخ‌ زینب‌ بنت‌ عبدالله بن‌الحسن‌ المثنی.

والحسن ابوجعفر ابن‌عبدالله‌ المکفوف، له أعقابٌ كثيرةٌ بالنوبة والموصل و نصیبین و قزوین و کنجه‌ والطالقان و ترمذ.

اعقاب جعفر بن‌الحسن المثنی

ص ۱۲۰ والحسن بالكوفة، ولده بطبرستان يعرفون ب«بنی اساطره». و ابی‌الحسن علی يعرف ب «ابن‌أساطره» وهو أكثرهم عقباً و له تسعة بنین أعقب منهم رجلاً علی ما بلغنی الساعة، وهما:

عبدالله امیرکا یلقب «باطیة» له ثلاثة معقبون: أبو عبدالله محمد بن‌عبدالله يعرف ب«بعدویة» له ابنانٌ أعقبا باصفهان والرّی و غزنه. و أبو‌هاشم محمد، له عقبٌ باصفهان والرّی...

اعقاب زید بن‌الامام الحسین(ع)

ص ۱۳۷ ابی‌جعفر احمد، كان احدالعباد المذكورین، لم ینم علی الفراش أربعین سنة، له أعقابٌ كثيرةٌ ببلخ مشاهیر معاريف، لم أظفر بعد بتفاصيل

أسامی أواخر بهم العصریین. و علی له عقبٌ. و كان لهما اخوةٌ لأدری بعد هل أعقبوا أم لا؟

ص ١٤٢ و اما حمزة بن محمد بن هرون. فعقبه الصحيح من ثلاثة رجالٍ: زيد له عقبٌ فيهم عددٌ بطبرستان. و علی له عقبٌ ببلخ. و القاسم له أولادٌ و عقبٌ بالرى. ص ١٥٤ و اما الحسن بن محمد بن عبدالرحمن الشجرى، فأعقب من ولده ثلاثة رجالٍ: أبو القاسم محمد بالكوفة، أمه علويةٌ عباسيةٌ. و أبو محمد جعفر بالنوبة. و ولده بها و غيرها. و أبو الحسن محمد له أبو الفضل محمد بن أبى الحسن وحده له عقبٌ بموارءالنهر و بلخ و بالصعدة و بخارا و قيروان.

اما عبدالرحمن أبى القاسم محمد فله أولادٌ الأشهر عقب ثلاثة منهم وهم الحسين عقبه بالكوفة، و أبو الحسن على الملقب ب«شیر بخارا» و له عقبٌ كثيرٌ بالطالقان من أبى العباس أحمد بن على شیر وحده، و له عليان الأكبر والأصغر، و محمدان الأكبر والأصغر، و على الأصغر هو النقيب با لطاقان و لهم أولادٌ. و يحيى بن عبدالرحمن ببخارا، له بها أعقابٌ.

اعقاب عمر الاطرف ابن الامام على (ع)

صص ١٧٦ - ١٨٠ و عمر المنجورانى، له اعقابٌ اعقبوا، أصحهم عقباً أحمد الأكبر، و له سبعة معقبون ذيلوا بالسند والهند و جوزجانان و ولوالب (٢٣) و بلخ و خلم.

منهم: السيّد الأجل ذو الفخرين بولوالب أبو جعفر أحمد بن المطهر بن محمد بسن محمد بن عبدالله بن أحمد بن عمر المنجورانى، و له ولدانٌ و اخوةٌ و عمٌ، ولابيه عمٌ أعقبوا جميعاً.

و القاسم ابن اللهبية أخى المشطب و المنجورانى، وله عقبٌ بطبرستان والرى. و أبى القاسم صالح ببلخ، و بها له عقبٌ.

و أبى عبدالله جعفر الملك بالمولتان والسند يلقب «المؤيد من السماء» وهو أكثرهم عدداً.

أما جعفر الملك، فعقبه من أولاده على كثرتهم ثمانون رجلاً، والساعة لا أتحقق عقب غير خمسة و عشرين منهم. و هم:

اسحاق أبو يعقوب العالم، له أولاد الصحيح عقب أحمد بن اسحاق وحده. و كان له يعقوب أعقب بكازرون.

والمطهر و محمد أعقابٌ بشيراز.

ولاحمد بن اسحاق أولاد الصّحیح عقب ابی‌الحسن علی النقیب ببغداد أيام عضدالدولة و له النقابة العضد ببغداد و واسط بعد ما قبض علی ابی‌أحمد الموسوی و له أولاد بالموصل و بغداد و الشام.

و اسماعیل الأصغر ابن جعفر الملك بالمدينة، له أربعة أولاد أعقبوا و ذیلوا ببغداد و نصیبین و الدیلم و جرجان و غزنة.

و محمد الاکبر، له ابنان ذیلاً و أطالاً بطبرستان، منهم باسترآباد علماء.

و موسی کان ببلخ و له أولاد أعقب منهم ابنان بواسط و خراسان و جرجان. و علان، أبو الحسن بالسند، أعقب منهم أفاضل بجوزجان و جماعة بولوالب.

و هرون بالسند، و له سبعة أولاد ذیلوا بهراة و غزنة و المولتان و بست و خراسان و طبرستان و البصرة.

و الکفل، له ثلاثة أولاد أعقبوا و ذیلوا بهراة و نيسابور و بماوراء النهر و بهراة، منهم أفاضل و علماء و اکابر.

و أبو الحسن عیسی المدنی بالمولتان، له من المعقبین أحمد بن عیسی وحده أعقب من أولاد أحمد هذا ستة فی بلدان شتى. أكثرهم ببخارا بمحلة نوکنده و کلاباد، و جماعة منهم بارهر من ولوالب و بمولتان.

و حمزة الأصغر ابن جعفر الملك، و یقال: هو الاکبر، و هو أكثر ولدأ به عقباً، و فی ولده بطون و أفخاذ.

و ولده المعقب لصلبه ثلاثة عشر رجلاً، أحدهم: محمد بن حمزة، له أولاد أعقب منهم أربعة و عشرون ولدأ. و أحمد بن حمزة، له أولاد أعقب منهم ثمانية بالهند و المولتان، أحدهم: الامیر الجلیل النقیب أحمد الذی أحذه بكجورالترك فی الحرب مكرراً و سمل عینیة، ثم خلاه حتى رجع الى مولتان، و له أولاد أعقب منهم اثنا عشر رجلاً و هم بالهند.

و أبو عبدالله داود بن جعفر الملك، له ابنان أعقبا و ذیلاً، منهم نقباء و نساب بغزنة و هراة. و قوم منهم بالهند و اسروشنه من ماوراء النهر.

و عمر ابوالقاسم، له عقب بالهند و ماوراء النهر و هراة.

و علی الاکبر، له أولاد الصّحیح عقب أربعة: منهم و هم ببلخ و الهند و السند و دمشق و السیرجان.

و ادريس الرئيس، و هو سیّدهم، و له ثلاثة معقبون بمولتان و السند و الهند.

و عبدالرحمن، له ذیل طویل بهراة و غزنة و سمرقند و بست.

و يحيى بالسند، له أولادٌ أعقب بعضهم.
 و ابراهيم الاكبر، له أولادٌ أعقبوا ببلخ و غيرها.
 و أبو القاسم عقيل، كان بالسند ثم صار الى بست ثم الى هراة و عقبه فيهم
 كثرة، و هم بهراة و غزنة. منهم:
 السيد العميد نديم السلطان مسعود بن ابراهيم بن مسعود بن محمود بن سبكتكين
 أبوطاهر محمد بن ناصر الابحر بغزنة ابن أميرجه بهراة ابن اسماعيل بن الحسن
 بن الحسين الضرير ابن عقيل هذا. و له أولادٌ و اخوة.
 و منهم بهراة السيد العميد العالم المرتضى بن محمد بن اسماعيل ابى الحسن
 الرئيس بهراة ابن الحسين بن حمزة بن القاسم بن جعفر بن عقيل هذا، وله أولادٌ من
 سلجوقية بنت السلطان ألب أرسلان.
 و العباس بن جعفر الملك فى صح له ابنانٌ ذيلاً بالهند و سمرقند و هراة و
 فرغانة و المولتان و بلخ.
 و عبدالله الملك بالهند، له أعقابٌ كثيرةٌ بهراة.
 منهم: معز الاسلام النقيب بها ابو القاسم منصور بن ابى عبدالله محمد بن ابى القاسم
 محمد بن ابى على الاطروش ابن أبى طاهر الطيب ابن عبدالله بن جعفر الملك.
 و قيل: الطيب هو ابن محمد المعمر ابن عبدالله بن جعفر الملك، و له عقبٌ فيهم
 النقابة و الرئاسة بهراة اليوم.
 و يونس بن جعفر الملك، له ذيلٌ طويلٌ بمولتان و ماوراء النهر.
 و أبو حمزة المظفر بالسند، له ابن بيسمرقند، له بها أعقابٌ.
 منهم: السيد الامام أبو القاسم على بن عقيل بن المظفر بن الحسين أميرك
 ابن المظفر بن جعفر بن المظفر هذا، و له ولدٌ و اخوة و عمومة، أحدٌ عمومته
 الحسين الحمدي و لهم أعقابٌ.
 و سليمان بن جعفر الملك بالسند، له تسعة عشر ابناً بالهند، أعقب منهم
 عشرة أكثرهم بهراة، و أكثر أولاده عقباً محمد.
 و طاهر بن جعفر الملك أبو الحسين المهدي بهراة، له بها و بطراز
 ماوراء النهر، عقبٌ من رجلٍ واحدٍ، وهو الحسين بن طاهر.
 و عبد الجبار بن جعفر الماك بالسند، له ثلاثة أولادٌ أعقبوا بالعراق و
 طبرستان و ماوراء النهر و بلخ.

و أبو الفضل جعفر یلقب «القائد» بالسند. له أولادٌ أعقبوا أحدهم العلاء الزاهد، له أولادٌ أحدهم أبو جعفر محمد النسابة النقيب بهراة أحد الثقات المعتمدين المصنفين فی النسب، و له أعقابٌ كثيرةٌ بهراة سادات محتسبون.

و أما عبید الله بن محمد بن عمر الاطرف فعقبه الصحيح من علی الاکبر.

ابی ابراهیم الشاعر المعروف ب«الطبيب» وحده، و له أربعة معقبون:

عبدالله یلقب «مبطن» و فی و لده العدد والکثرة. و أحمد الطیب عقبه بمصر قليلٌ. والحسن الشیخ الشعرانی، له عقبٌ بمصر و ابراهیم، له عقبٌ بالبطایح والاهواز والبصرة.

و لعبدالله بن علی الطیب أربعة معقبون:

الحسین أبو عبدالله الاکبر الحرانی، و فی عقبه الکثرة والعدد. والحسن ببغداد، له بها عقب و بالری. و محمد ببلخ یعرف عقبه بها ب«بنی الطیب» و علی له عقبٌ بطبرستان و قزوین، و أمهم أم سلمة بنت جعفر بن عبدالرحمن الشجرى.

اعقاب جعفر الطیار

ص ۱۹۱ و لاحمد بن الحسن القاضى ثمانية معقبون: أبو عبدالله الحسین، له أعقابٌ بطبرستان و جرجان و جیلان و بلخ.

و لمحمد بن جعفر من المعقبین ابنان: الحسن ببغداد، عقبه بوادی القرى و سمرقند و بخارا و طالقان، منهم سادات بار بهارک و ابراهیم له ثلاثة اولادٌ ...

اعقاب عقیل ابن ابی طالب

ص ۱۹۴ و اما عقیل ابن محمد بن عبدالله الاحول، فله ثلاثة عشر ابنًا، أعقب منهم أربعة: القاسم أعقب بکرمان. و أحمد أعقب قیل: منهم بغزنة قومٌ. و مسلم الأصغر له محمد بن مسلم له أولاد أعقبوا. و عبدالله بن عقیل کان ببغداد و اصفهان، وله ثلاثة أولادٌ معقبون بفارس و کرمان و اصفهان و نصیبین.

قد تمت بیان احوال السادات الافغانی فی «الفخرى فی انساب الطالبیین»

سراج الانساب

تألیف: سید احمد کیا گیلانی

تحقیق: السید مهدی رجایی

نشر: مکتبة آية الله النجفی المرعشی - قم

تاریخ الطبع: ۱۴۰۹ (هـ ق)

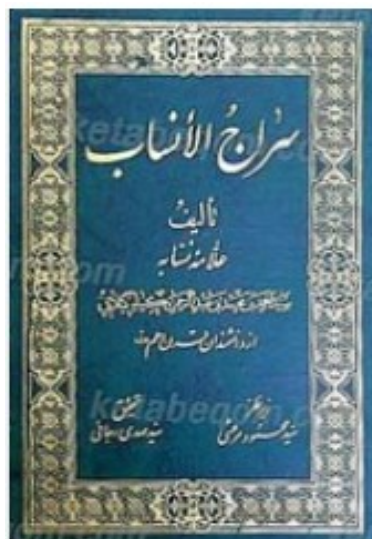
چاپخانه سیدالشهداء

در عقب ابو محمد حسن بن زید بن امام حسن (ع)

ص ۴۵ نسب سادات کاغذگر ساکن
جوی انجیل هرات: روح الله بن مرتضی
بن روح الله بن حسین بن مظفر بن ابوالعباس
بن حسن بن ابی الحسین بن موعه بن حسین
بن علی بن ناصر بن حسین بن علی
بن ناصر بن علی بن حسین بن محمد بن حسین
بن عیسی بن زید [الشهید] بن امام حسن (ع)
در ذکر عقب عبیدالله المحض بن حسن

المثنی

صص ۴۸ - ۴۹ مجملاً محمد و
ابراهیم عزم خروج کردند، چنانچه در
یک روز واحد محمد به مدینه رفت و ابراهیم



به بصره رفت، پس چنین اتفاق افتاد که ابراهیم خسته شد، محمد از خسته‌گی
برادر خوشنود نبود که در بصره خسته است.

چون منصور را خبر شد که محمد در مدینه خروج کرده عیسی بن موسی
بن علی بن عبدالله بن عباس را با لشکر فراوان به حرب او فرستاد، جنگ
می‌کردند تا یاران محمد پراکنده شدند و او تنها بماند.

گویند که به‌خانه خود آمد و دفتری که نام آن کسان در آنجا بود که با او
بیعت کرده بودند در تنور نهاد و به سوخت، و بیرون آمد و در احجار زیت
کشته شد.

او را نفس زکیه گفته‌اند جهت آن که رسول الله گفته بود که کشته شود یک
از فرزندان پاکیزه‌ی من به احجار زیت.

مادر ابراهیم و محمد و موسی الجون هند بنت ابی عبیده بن عبدالله بن زمعه
بن الاسود بن المطلب بن اسد بن عبدالعزی [بن قصی] بن کلاب بود.

و عقب محمد از پسرش ابی محمد عبدالله الاشر الکابلی که بعد از شهادت
پدرش به‌دیار سند رفت، و چون مراجعت نموده در کابل شهید شد.

ص ۶۲ و شریف‌الدین برکه که اولاد او نقیب النقباء بلخ شدند، شریف‌الدین برکه ابن محمد بن مالک بن حسن بن حسین بن کامل بن أحمد بن اسماعیل بن علی ابن عیسی بن حمزة بن وهاس بن محمد بن شکر بن یحیی بن هاشم بن محمد ابن جعفر بن سلیمان بن محمد بن موسی الابرش بن أبو محمد عبدالله بن أبو الحسن موسی الجون بن عبدالله المحض بن أبو عبدالله حسن المثنی بن امام حسن (ع).

اعقاب امام موسی کاظم (ع)

ص ۹۳ نسب شریف ساداتی که در کوچه سبز هرات اند نسب به دو منتهی می‌سازند نقل من خط الید النسابة عبدالقادر: السید الفاضل قاضی فخرالدین أحمد بن سید القاضی نقیب‌الدین محمد بن تاج‌الدین علی بن شمس‌الدین محمد بن حسین ابن نظام‌الدین بن تاج‌الدین بن علاء‌الدین بن علی بن جعفر بن حسین بن طالب ابن حسن بن حسین بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن طاهر بن اسماعیل بن احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن قاسم بن حمزة بن امام موسی کاظم (ع)

در ذکر نسل ابی الحسن زید بن امام زین العابدین (ع)

ص ۹۹ چون هشام به‌مرد ولید بن یزید نزد نصر بن یسار اللبثی کتابتی کرد به‌طلب یحیی، نصر بن یسار او را بگرفت و به‌بلخ فرستاد و حبس کرد. چون این خبر به‌معاویة بن جعفر طیار رسید در این باب شعری گفت و نزد نصر بن یسار فرستاد، او را هزار دینار و شتری دادند و رها کردند.

روان شد تا به‌جوزجانان رسید، قومی از اهل جوزجانان و طالقان با او یار شدند مقدار پانصد مرد، نصر بن یسار سالم بن احور را به‌جنگ او فرستاد، و جنگ محکم واقع شد، یاران یحیی کشته شدند و او تنها بماند.

روز جمعه به‌قریه‌ی که او را از غوی گویند گریخت، و در سال سنهٔ خمس و عشرين و مائة یحیی مظلوم کشته شد، و سورة بن محمد سر او را برداشت، و عنزی نام شخصی تن او را فرا گرفت، و این دو کس بود که أبو مسلم مروزی دست و پای ایشان بیرون کرد. و ربطه نظر کرد و گفت: شَرَدْتُمُوهُ عَنِ طَوِيلًا وَاهْتَدَيْتُمُوهُ إِلَى قَتِيلًا، صلوات الله علیه بکره و اُصِيلًا.

پس عبیدالله بن علی بن عبدالله بن عباس مروان بن محمد مروان را به‌کشت و سر او را به‌جهت مادر او فرستاد و گفت: این عوض سَریحی بن‌زید، و او را عقب نیست.

ص ۱۰۹ نسب شریف سادات کاغذگر جوی انجیل هرات: روح الله بن مرتضی بن روح الله بن حسن بن فطرت أبو العباس بن حسن بن حسین بن مؤید بن حسین بن علی بن ناصر بن علی بن حسین بن محمد بن حسین بن عیسی بن زید الشہید بن امام زین العابدین ابن امام حسین ابن امیر المؤمنین علی علیہ السلام.

در ذکر عقب حسین الاصغر بن امام زین العابدین (ع)

صص ۱۲۳ - ۱۲۵ و نسل شمس الدین ابو القاسم علی النقیب المذکور از تاج الدین أبو علی حسن و او نقیب النقباء عراق بود، و نسل او از دو پسرند: شمس الدین ابو القاسم علی النقیب، و او نقیب النقبای آخر زمان بنی عباس بود. و بهاء الدین داود که او را خواجه دیدار صغیر گویند.

و از نسل شمس الدین ابو القاسم علی نقیب آخر زمان بنی عباس: السید الجلیل نقیب النقباء ممالک عراقین و خراسان شمس الدین أبو القاسم علی بن النقیب عمید الدین عبدالمطلب بن نقیب النقباء جلال الدین أبونصر ابراهیم ابن السید العالم الفاضل النقیب عمید الدین عبدالمطاب بن شمس الدین علی المذکور.

و ابن شمس الدین علی نقیب النقباء ممالک عراقین و خراسان در زمان سلطنت پادشاه مرحوم شاهرخ میرزا از نجف اشرف به خراسان آمد و در بلدة المؤمنین سبزوار متوطن شد.

و حقیقت حال بر این نهج است: که در زمان سلطان تیمور گورکان به سبزوار آمد و در بلاد خراسان چندماه استقامت کرد. و باز به مشهد شریف غروی معاودت کرد، چون أباً عن جد امیر حاج و نقیب النقباء آن دیار بودند. و در فرصتی که نوبت سلطنت به سلطان شاهرخ رسیده بود، باز به بلدة سبزوار نزول فرمودند، و از سبزوار به بلدة هرات تشریف بردند، که امیرزا شاهرخ را به بیند.

چون به بلدة فاخره هرات رسیدند و حضرت سلطان مذکور را دریافتند، و در آن روز که جناب سیادت مآبی مذکور به باغ زاغان رفته بود، شیری بود عظیم و باشوکت، شیر را رها کردند که باگاو جنگ کند. شیر خود را از بند بیرون کرده حمله بر مردم کرد، همه ترسیدند بر درختها رفتند و جایها پنهان شدند، سید نترسید و برجایگاه خود به ایستاد، شیر چنان به سید نزدیک شد که پنجه شیر به سید می رسید، شیر سر بر زمین نهاد و باز گشت.

چون حضرت پادشاه و ارکان دولت این حال را مشاهده کردند، تعظیم و احترام سیّد را زیاده کردند.

و در این فرصت ایلچی از جانب پادشاه خطا آمد، و پادشاه فرموده بود که همه‌کس بر سر راه ایلچی روند، سیّد مزبور نیز رفته بود و برکناری ایستاده، و ایلچی مزبور کافر بود، و در راه متوجه هیچ احدی نشد، چون به سیّد رسید پیاده شد دست و پای سیّد را بوسه داد و سوار شد. و سیّد را تعظیم و جلالت و نقابت هر روز زیاده می‌شد.

و او را از چهار پسر نسل است: شرف‌الدین محمد و جلال‌الدین ابراهیم النقیب، و زین‌العابدین، و شرف‌الدین برکه، که نسب مادر ایشان خدیجه خاتون بنت سیّدالجلیل اشرف السادات و النقباء فی زمانه شریف‌الدین برکه بن محمد ابن مالک الحسینی می‌رسد.

در «سراج الاخبار» به شماره ۱۲۵ آمده است: «... و شرف‌الدین محمد بن شمس‌الدین ابوالقاسم علی‌مذکور بعد از فوت پدر به دارالسلطنه هرات رفت؛ سلطان شاهرخ او را عزت و حرمت بسیار داشت چنانچه پدر او شمس‌الدین علی را حرمت‌داری کرده بود، و در تعلیم و تعلم او می‌کوشید، چنانچه فرزندان خود را تعلیم می‌داد.»

و سیّدشرف‌الدین محمد را در بلاد خراسان اختیار رجوع بدیشان بود. و فایده و استفاده می‌گرفتند، و در آن سال در بلدة هرات وفات یافت. پادشاه آن زمان و ارکان دولت او چنانچه سیّد را برداشتند او را دفن نمودند. بعد از چندماه فرزندان او او را برداشتند و به سبزوار آوردند و در جوار تربت امامزاده سیّدحسن بن هرون دفن کردند. و شرف‌الدین محمد مذکور را از سه پسر نسل است: شمس‌الدین علی، و نظام‌الدین عبدالحمید، و ناصرالدین احمد.

ص ۱۴۱ و نسل شریف‌الدین برکه نقیب ابن شمس‌الدین ابوالقاسم علی المذکور از سه پسراند: جلال‌الدین قاسم، و او دارج رفت، و علاء‌الدین، و شهاب‌الدین عبدالله، و ایشان هر دو بعد از پدر خود نقیب النقباء بلخ شدند، و حالا فرزندان دارند.

و ابن شرف‌الدین برکه در زمان سلطنت پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا در تاریخی که آستانه که به امیرالمؤمنین علی(ع) منسوب است، می‌کنند ظاهر شد که از سبزوار به بلخ رفتند، و پادشاه مرحوم سلطان حسین

میرزا نقیب النقبای بلخ و توابع را بدو تفویض فرمودند، و در این اوقات به واسطه حوادث زمان از آنجا جلی شدند و حالا در کابل اند. و نسل جعفر الحجة بن عبیدالله الاعرج از دو پسرند: أبو محمد الحسن، و أبو عبدالله الحسین.

و نسل أبو عبدالله الحسین از پسرش حسن الامیر، و در زمان خلافت متوکل عباسی در شهر سنه خمس و ثلاثین و مائتین به سمرقند رفت، و در سنه احدی و اربعین و مائتین به بلخ آمد، و به غایت عالی شأن بودند. و سادات عظام عالی مقدار ترشیر از نسل اویند.

ص ۱۴۵ و نسل حسین بن علی الاصغر بن امام زین العابدین (ع) از سه پسراند: عیسی الکوفی، و أحمد حقینه، و موسی حمصه. از ایشان نقیب هرات سید محمد بن هاشم بن محمد بن اشرف بن مبارک شاه بن أحمد بن محمد بن أحمد بن حمزة بن طاهر بن علی بن حسین بن اسماعیل ابن ابراهیم بن محمد بن عیسی الجندی بن محمد المغیره بن جعفر الکوفی بن عیسی بن علی الاصغر المذکور، و نسل او در هرات است، و ایشان را سادات اشرفیه می گویند و در سبزوار و نیشابور از نسل علی بن حسین الاصغر در سبزوار ابو محترق.

ص ۱۴۹ نسب شریف خان زاده علاء الملک ترمذی: نظام الدین علاء الملک بن شمس الدین بن ضیاء الملک بن ناصر الدین ابوالمعالی بن شمس الدین ابی جعفر البلخی بن ضیاء الدین بن عماد الملک بن عبدالله الامرئ بن ابی الحسن الامیر بن ابی القاسم الامیر بن الحسن الامیر بن الحسین بن جعفر الحجة بن عبیدالله الاعرج ابن حسین الاصغر بن امام علی زین العابدین (ع).

در ذکر عقب عمر الاطرف بن امیر المؤمنین علی (ع)

ص ۱۷۶ - ۱۷۷ و نسل ابوالحسن ابراهیم بن عمر بن محمد بن عمر الاطرف از علی، و نسل او از دو پسرند: محمد، و حسن. و شیخ العمری فرموده که به بلخ افتادند و الحال نسب دارند.

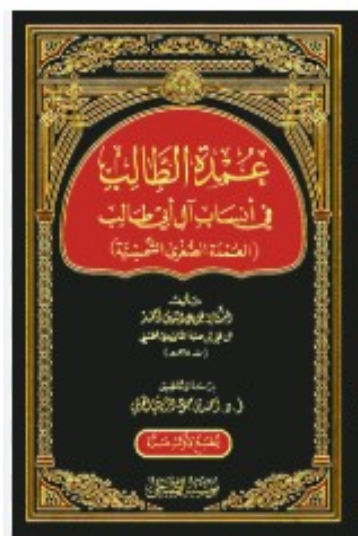
و شیخ ابونصر بخاری آورده که اسماعیل و ابراهیم فرزندان عمر بن محمد ابن عمر الاطرف نسل دارند، و جمعی در بلخ و بلاد خراسان و عراق منتسب می شوند به اسماعیل بن عمر بن محمد بن عمر الاطرف، و نسب آن جماعت صحیح نیست. و جمعی در مغرب می گویند که از نسل ابراهیم بن محمد بن عمر الاطرف ایم، و نسب ایشان پیش من صحیح نیست. والله اعلم.

و نسب عبدالله بن محمد بن عمر الاطرف از پسرش علی الطیب، و نسل او را بنو الطیب می‌گفتند، و در مصر و بصره و بطائح و بلخ و خراسان بوده‌اند. و نسل عبدالله بن محمد بن عمر الاطرف از چهار پسرند: أحمد، و محمد، و عیسی‌المبارک و یحیی‌الصالح. و نسل أحمد از حمزة السّماکی از ایشان عبدالرحمن بن أحمد و نسل حمزة السّماکی در استرآباد و طبرستان‌اند. و نسل محمد بن عبدالله از پنج پسرند: قاسم و صالح و علی المتطبّب (۲۴) و عمر المنجورانی و جعفر ملک ملتان. و این جعفر از حجاز به واسطه خوف به ملتان رفت، و سیزده نفر از اولاد خود همراه داشت، و جمعی کثیر در ملتان با او بیعت کردند، و او را به پادشاهی قبول نمودند، و ملک ملتان مسخر او شد. و اولاد او سیصد و شصت و چهارده بوده‌اند.

پایان بحث سادات افغانستان در سراج الانساب

عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب

جمال‌الدین أحمد بن علی بن‌الحسین
الحسنی‌الحسینی‌المشهور بابن عنبه مؤرخ
ونسابة شیعی،
تحقیق: سزار رضا
ناشر: دارالمکتبة الحیة، بیروت



در این کتاب مطالب فراوان درباره سادات آمده است. مؤلف سفرهای به اقصی نقاط خراسان و دوسوی آمو داشته و به سال ۷۷۶ (ه.ق) در هرات بوده و قبر عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار را آنجا

دیده که زیارتگاه بوده است. (۲۵)

ص ۳۰۳ و اما جعفر الحجة بن عبيدالله الاعرج، و في ولده الإمرة بالمدينة ومنهم ملوك بلخ و نقباؤها و جعفر بن عبيدالله من أئمة الزيدية، و كان له شيعة يسمونه الحجة؛ و كان القاسم الرسي بن ابراهيم طباطبا، يقول: جعفر بن عبدالله من أئمة آل محمد. و كان فصيحا كان أبوالبختري وهب بن وهب قد حبسه بالمدينة ثمانية عشر شهرا، فما أفطر إلا في العيدين. فأعقب جعفر من رجلين الحسن والحسين.

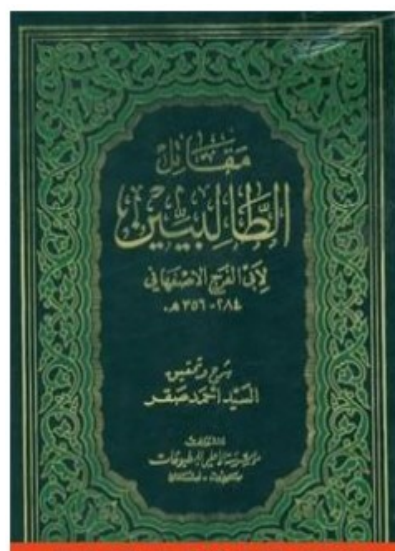
اما الحسين بن جعفر الحجة فدخل بلخ وأعقب بها وهم ملوك و سادة و نقباء منهم السيد الفاضل أبوالحسن البلخي وهو على بن أبي طالب الحسن النقيب ببلخ ابن ابي على عبيدالله بن أبي الحسن محمد الزاهد بن عبيدالله بن علي بهراة ابن علي أبي القاسم ببلخ ابن الحسين ابو محمد، قبره ببلخ ابن الحسين المذكور. و منهم أبو عبدالله نعمة بن عبدالله النقيب ببلخ المذكور، له عقب؛ و منهم علي بن أبي الحسن محمد الزاهد المذكور، له عقب و منهم عبدالله و محمد ابناء أبي القاسم علي المذكور، لهما اعقاب.

ص ۳۳۵ و اما محمد بن عبدالله و في ولده العدد، فاعقب من خمسة رجال، القاسم و صالح و علي المشطب و عمر المنجوراني، و ابو عبدالله جعفر الملك الملتاني، اما القاسم بن محمد و كان بطبرستان و يقال له ابن الهيبه و دعا الى نفسه وملك الطالقان و كان يدعى بالملك الجليل، فولد عدة أولاد، منهم يحيى و أحمد أعقب. و أما صالح بن محمد فمن ولده يحيى بن القاسم بن صالح له عقب منتشرا. و أما علي المشطب بن محمد و يقال له عدى أيضا و سمي المشطب لأنه أنصب الى أطرافه أذى فكويت. فولد عدة أولاد منهم محمد بن علي المشطب و يلقب المشلل من ولده أبوالحسن موسى بن جعفر بن المشلل المذكور يلقب السيد، له عقب.

و أما عمر المنجوراني ابن محمد و ينسب الى قرية منجوران من سواد بلخ على فرسخين منها، و هو أول من دخلها من العلويين، فولد أربعة بنيين منهم محمد الأكبر بن عمر اعقب بالهند. و منهم محمد الأصغر بن عمر اعقب أيضا. و أما أحمد الأكبر بن عمر فأعقب من ستة رجال: أبوطالب محمد، و حمزة، و أبو الطيب محمد، و عبدالله، و أبو علي الحسن، و أبو الحسن علي...
ادامه مطلب را خودتان در همین کتاب پی گیری نمائید.

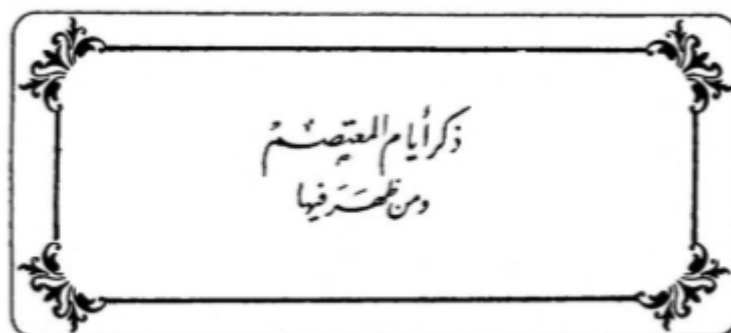
مقاتل الطالبین لابی‌الفرج الاصفهانی

شرح و تحقیق: السید احمد صقر
من منشورات مؤسسة الاعلمی
للمطبوعات. بیروت - لبنان
۱۴۲۷ (هـ.ق) ۲۰۰۶ (م)
در این کتاب مطالب مفصل در باره
شهادت حضرت یحیی بن‌زید الشہید آمده
است که از صفحه ۱۴۵ تا ۱۵۰ در بر
می‌گیرد.



همچنین در مورد سادات طالقان و
جاهای دیگر مطالبی آورده است. ما
به‌عنوان نمونه یک چند صفحه در اینجا
می‌آوریم. قصد ما فقط برقرارنمودن
ارتباط مخاطب با منابع و متون اصلی است. این با خود شما است که در
دریای بیکران این منابع غوطه‌ور شوید و جواهر مراد خویش صید نمائید.

ذکر ایام المعتصم و من ظهر فیها صص ۴۶۴ - ۴۶۶



٥٧ - محمد^(١) بن القاسم بن علي

ومحمد بن القاسم بن علي بن عمر^(٢) بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب

(١) انقروث الخطية بترجمة موجزة قبل هذه الترجمة، وهي :

(محمد بن القاسم بن علي بن عمر بن علي بن الحسين بن علي)

وأما صفية بنت موسى بن عمر بن علي بن الحسين بن علي، خرج في أيام المعتصم بالطائفة فأخذها عبد الله بن طاهر وبعث به إلى المعتصم بعد وقعة كانت بينه وبينه انتهزم منها واستتر بنيسابور مدة طويلة فأدخل مفيداً عليه حبة صوف معادله رجل من أصحاب عبد الله بن طاهر إلى سر من رأى يوم نيسابور والمعتصم يشرب وبين يديه الفراغة يلعون فلم يزل واقفاً والناس ينظرون إليه حتى فرغ الفراغة من لعبهم ثم أمر به فحبس في يدي مسرور في عبيس في البير فكاد أن يثلف فلم يخرجاه وحبس في قبة في بستان موسى فلم يزل محبوساً فيها .

ثم إنه طلب من الموكلين به سقفة وقال لهم : أريد أن أطرد بها فترا قد أديتني بأكلن ما يحمل إلي فتأوه بها فطلب مقرضاً ليفض به أطواره فاشترى له فجعل يقطع ليداً كانت تحته حتى صيره مثل السور ثم قتل منه حبلاً وقطع سقفة قطعاً وشدها في ذلك الحبل ثم رمى بها إلى روضة كانت في البيت فاعترض فيها وتسلف عليه حتى علا السطح ليلة فطر في سنة تسع عشرة ومائتين وقد مضى الموكلون به إلى منازلهم للعيد فلم يبق إلا شيخ واحد فنزل محمد بن القاسم إلى البستان وفيه جماعة من الجند فقالوا له من أنت ؟ فقال : بعض هؤلاء المرتبين الذين يقيمون بالحمام . فقال له : ثم مكانك حتى تصبح ثم نخفي لا يلحقك العسس . فنام بين الجند ثم خرج من غد حتى واثق دجلة يريد العبور في زورق إلى الجانب الغربي فصادف الشيخ الذي كان موكلأ به في الزورق فعرفه محمد ولم يعرفه الشيخ لأنه كان بينه وبينه باب لا يراه فلما أراد الخروج طاله الملاح بأجرته فحلف له أنه لا شيء معه فأعطاه الشيخ الذي كان موكلأ به أجرته ومضى فاستتر مدة المعتصم والوائق ثم وجد في أيام المتوكل فحمل إليه حتى مات في مجلسه . ويقال إنه كان سقى سماً فمات منه ، وإما ذكرنا خبره في أيام المعتصم لأن خروجه كان فيها وكان محمد يذهب مذهب المعتزلة .

فحدثني أحمد بن سعيد قال حدثني عبيد بن حمدون قال سمعت عباد بن يعقوب يقول : كنت أنا وبخيس بن الحسن بن الفرات الخريزي مع محمد بن القاسم في زورق نريد الرقة ومعا جماعة من هذه الطبقة فظهرنا من مدبه على شيء من الاعتزال فخرجنا وتركناه فجعل يبكي ويسألنا الرجوع فما كلمه ما أحده .

(٢) قال الطبري في أحداث سنة تسع عشرة ومائتين : «فمن ذلك ما كان من ظهور محمد بن القاسم بن عمر بن

علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب بالطائفة من خراسان يدعو إلى الرضا من آل محمد (ص)، فاجتمع إليه بها ناس كثير، وكانت بينه وبين قواد عبد الله بن طاهر وقعات بناحية الطائفة وجبالها فهزم هو وأصحابه، فخرج هارباً يريد بعض كور خراسان، كان أهله كاثيرون فلما صار نيسابور، وبها والد لبعض من معه، مضى الرجل الذي معه من نسا إلى والده ليسلم عليه، فلما لقي أباه سأله عن الخبر فأخبره بأمرهم وأنهم يقصدون كورة كذا، فمضى أبو ذلك الرجل إلى عامل نسا فأخبره بأمر محمد بن القاسم، فذكر أن العامل بذل عشرة آلاف درهم على دلالة عليه، فدلّه عليه، فجاء العامل إلى محمد بن القاسم فأخذه .

واستوثق منه، وبعث به إلى عبد الله بن طاهر، فبعث به عبد الله بن طاهر إلى المعتصم، فقدم به على يوم الاثنين لأربع عشرة ليلة خلت من شهر ربيع الآخر، فحبس فيها ذكر بسامرا عند مسرور الخادم الكبير في

وأمه صفية بنت موسى بن عمر بن علي بن الحسين.
ويكنى أبا جعفر.

وكانت العامة تلقبه الصوفي؛ لأنه كان يذم لبس الثياب من الصوف الأبيض.

وكان من أهل العلم والفقه والدين والزهد وحسن المذهب.
وكان يذهب إلى القول بالعدل والتوحيد، ويرى رأي الزيدية الجارودية^(١).
خرج في أيام المعتصم بالطالقان، فأخذه عبدالله بن طاهر، ووجه به إلى المعتصم،
بعد وقائع كانت بينه وبينه^(٢).

أخبرني بخبره أحمد بن عبيدالله بن عمار، عن محمد بن الأزهر، ونسخت
شيئاً من أخباره من كتاب أحمد بن الحارث الحرّاز، وحدثني بخبره مشروحاً
جعفر بن أحمد بن أبي مندل الوراق الكوفي، قال: حدثني عبيدالله بن حمدون؛
قال: حدثني إبراهيم بن عبدالله العطار، وكان مع أبي جعفر محمد بن القاسم
بالطالقان^(٣). وفي أحوال تنقله بخراسان، قال:

نزل بمرو^(٤)، وكنا معه من الكوفيين بضعة عشر رجلاً، وكان قبل ذلك قد
خرج إلى ناحية الرقة [وإلى ناحية الروز]، ومعه جماعة من وجوه الزيدية، منهم:
يحيى بن الحسن بن الفرات الفزاز، وعبداد بن يعقوب الرواجني^(٥)، فسمعوه
يتكلم مع أحدهم بشيء من مذهب المعتزلة فتفرق الكوفيون جميعاً عنه، وبقينا معه

= بحسب ضيق يكون قدر ثلاثة أذرع في ذراعين، فمكث فيه ثلاثة أيام، ثم حول إلى موضع أوسع من ذلك،
وأجرى عليه طعام ووكّل به قوم يحفظونه، فلما كان ليلة الفطر واشتغل الناس بالعيد والتهنئة، احتال
للخروج، ذكر أنه هرب من الحبس بالليل، وأنه دلى إليه حبل من كوة كانت في أعلى البيت يدخل عليه منها
النور. فلما أصبحوا أتوا بالطعام للغداء ففقد. فذكر أنه جعل لمن دلى عليه مائة ألف درهم، وصاح بذلك
الصائح، فلم يعرف له خبره.

(١) أتباع أبي الجارود زياد بن المنذر العبدي، وقد زعموا أن النبي (ص) نص على إمامة علي بالوصف دون
الاسم، وزعموا أيضاً أن الصحابة كفروا بتركهم بيعة علي، وإنما قيل لهم وللنرية التي سبقت الإشارة إليها
ص ٤٦٨ زيدية لقولهم بإمامة زيد بن علي بن الحسن بن علي بن أبي طالب في وقته. راجع الفرق بين الفرق
ص ٢٢ والمثل والنحل ٢١٢/١.

(٢) راجع مروج الذهب ٢/٢٤٦ وابن الأثير ٦/٢٦٢ - ٢٦٣، والبداءة والنهاية ١٠/٢٨٢.

(٣) معجم البلدان ٧/٩.

(٤) معجم البلدان ٨/٣٣ - ٣٨.

(٥) ملت الرواجني سنة حسين ومائتين.

بضعة عشر رجلاً، فتفرقنا في الناس ندعوهم إليه، فلم نلبث إلا يسيراً حتى استجاب له أربعون ألفاً، وأخذنا عليهم البيعة، وكنا أنزلناه في رُستاق من رُساتيق مَرُو، وأهله شيعه كلهم، فأحلوه في قلعة لا يبلغها الطير، في جبل حريز فلما اجتمع أمره وعدهم لليلة بعينها، فاجتمعوا إليه ونزل من القلعة إليهم، فبينما نحن عنده إذ سمع بكاء رجل واستغاثته، فقال لي: يا إبراهيم قم فانظر ما هذا البكاء. فأتيت الموضع فوقفت فيه فاستقرت البكاء حتى انتهيت إلى رجل حائك، قد أخذ منه رجل من أصحابنا ممن بايعنا لبداء، وهو متعلق به، فقلت: ما هذا وما شأنك؟ فقال: أخذ صاحبكم هذا لبيدي.

فقلت: اردد عليه لبداء فقد سمع أبو جعفر بكاءه.

فقال لي الرجل: إنما خرجنا معكم لنكتسب ونتفع ونأخذ ما نحتاج إليه، فلم أزل أرفق به حتى أخذت منه اللبد ورددته إلى صاحبه، ورجعت إلى محمد بن القاسم فأخبرته بخبره وأني قد انتزعت منه اللبد ورددته على صاحبه، فقال: يا إبراهيم، أمثل هذا يصر دين الله؟ ثم قال لنا: فرّقوا الناس عني حتى أرى رأيي. فخرجنا إلى الناس فقلنا لهم: إن صورة الأمر قد أوجبت أن تفرقوا في هذا الوقت، فتفرقوا.

ورحل محمد بن القاسم من وقته إلى الطالقان، وبينها وبين مرو أربعون فرسخاً، فترها، وتفرقنا ندعو الناس فاجتمع عليه عالم، وجئنا إليه فقلنا له: إن أئمتنا على أمرك، وخرجت فتابذت القوم رجونا أن ينصرك الله، فإذا ظفرت اخترت حينئذ من ترصاه من جندك، وإن فعلت كما فعلت بمرو، أخذ عبدالله بن طاهر بعقبك، فأصلح من إسلامك إيانا ونفسك إليه، أن نجلس في بيتك ويسعك ما يسع سائر أهل بيتك. فأتى عزمه وخرج في الناس.

وبلغ خبره عبدالله بن طاهر فوجه إليه رجلاً يقال له: الحسين بن نوح، وكان صاحب شرطته، فلقيناه وقتلناه فهزمناه هزيمة قبيحة، ولما اتصل خبره بعبدالله قامت قيامته فجرد قائداً من أصحابه يقال له نوح بن حبان بن جبلة، أو قال حبان بن نوح بن جبلة، فلقيناه فهزمناه أقبح من هزيمتنا للحسين بن نوح، وانحاز إلى بعض النواحي ولم يرجع إلى عبدالله بن طاهر، وكتب إليه يعتذر ويخلف أنه لا يرجع إلا أن يظفر أو يقتل. فأمده عبدالله بن طاهر بجيش آخر ضخم، فسار

إليه متمهلاً ونازله، وكمن لنا كمناء في عدة مواضع، فلما التقينا قاتلنا ساعة ثم انهزم متطارداً لنا فاتبعه أصحابنا، فلما تفرقنا في طلبه خرجت الكمناء على أصحابنا من كل وجه فانهزمنا، وأفلت محمد بن القاسم وصار إلى نسا^(۱) مستتراً، وثبتنا في النواحي ندعو إليه.

وقال أبو الأزهر في خبره: حدثني علي بن محمد الأزدي، قال: حدثني إبراهيم بن غسان بن الفرج العودي، صاحب عبدالله بن طاهر، قال: دعاني الأمير عبدالله بن طاهر يوماً فدخلت عليه فوجدته قاعداً وإلى جانبه كرسي عليه كتاب مختوم غير معنون، ويده في لحيته يخللها، وكان ذلك من فعله دليلاً على غضبه، فتعوذت بالله من شره، ودنوت إليه فقال لي: يا إبراهيم، احذر أن تخالف أمري فتسلطني على نفسك فلا أبقي لك باقية. قلت: أعوذ بالله أن أحتاج في طاعتك إلى هذا الوعيد، وأن أتعرض لسخطك.

قال: قد جرّدت لك ألف فارس من نخبة عسكري، وأمرت أن يحمل معك مائة ألف درهم تصرفها فيما تحتاج إلى صرفها فيه من أمورك، فاضرب الساعة بالطلل والبوق فإنهم يتبعونك، فأخرج واركض، وخذ من خاصر خيلي ثلاثة أفراس تجنب معك تستقل عليها، وخذ بين يديك دليلاً قد رسمته لصحبتك، فادفع إليه من المال ألف درهم، واحمله على فرس من الثلاثة فليركض بين يديك، فإذا صرت على فرسخ واحد من نسا، فافضض الكتاب واقراءه، واعمل بما فيه، ولا تغادر منه حرفاً، ولا تخالف مما رسمته شيئاً، واعلم أن لي عيناً في جملة من صحبتك يخبرني بأنفاسك، فاحذر ثم احذر، ثم احذر وأنت أعلم.

قال إبراهيم بن غسان: فخرجت وضربت بالطلل، ووافاني الفرسان جميعاً بشادياج وهو موضع قصور آل طاهر، وعبدالله يشرف من شرف علينا، فعبأت أصحابي ودفعت فرسي أركضه، ويتبعوني سير خيلاً حيناً وتقريباً حيناً حتى صرنا في اليوم الثالث إلى نسا، على فرسخ منها ففضضت الكتاب فقرأته فإذا فيه:

(۱) نسا: مدينة بخراسان، وكان سبب تسميتها بهذا الاسم أن المسلمين لما وردوا خراسان قصدوها فبلغ أهلها فهربوا، ولم يتخلف غير النساء، فلما أتاها المسلمون لم يروا بها رجلاً، فقالوا هؤلاء نساء، والنساء لا يقتلن فتسبى أمرها الآن إلى أن يعود رجالهن، فتركوها ومضوا فسموا بذلك نسا، والنسبة الصحيحة إليها نسائي، راجع معجم البلدان ۸/ ۲۸۲ - ۲۸۳.

کتاب «الفصول الفخرية»

تأليف علامة نسابه جمال الدين احمد بن احمد بن عنبه

باهتمام مير جلال الدين حسيني ارموى

محدث، ۱۲۴۶ - ۱۳۸۷

ص ۱۸۰ و نسل جعفر الحجة بن عبيدالله الأعرج (و امراء مدينه رسول الله، ص) و ملوک بلخ و نقباء آنجا از نسل اويند، از دو پسر: الحسن والحسين.

۱ - ابن حسين به بلخ رسيد و در آنجا مقيم شد و نسل او در آنجاست؛ و در ترمذ نيز از ايشان: السيد الفاضل ابوالحسن البلخي [و اوست] على بن أبى طالب الحسن النقيب ببلخ ابن ابى على عبيدالله بن [أبى الحسن محمد الزاهد بن ابى على عبيدالله بهرات [بن ابوالقاسم على] بن الحسن ابى محمد بن الحسين مذكور.

و از ايشان: ابو عبدالله نعمة بن عبيدالله النقيب ببلخ، بن ابى الحسن محمد الزاهد بن ابى عبيدالله لله بن على ابوالقاسم بن الحسن ابى محمد بن الحسين المذكور عبدالله که در هرات بود. نسل دارد و از ايشان على بن ابى الحسن محمد الزاهد مذكور. و از

ايشان: عبدالله و محمد فرزندان ابى القاسم على بن أبى محمد الحسن بن الحسين مذكور نسل دارد. ص ۲۰۴ - ۳ و نسل عبيدالله بن محمد ابن اطرف صاحب مقابر النذور در بغداد از پسرش على الطيب است و نسل او را بنو الطيب مى خوانند. و نسل على الطيب از چند پسراند، از اينان: ابراهيم بن الطيب، از نسل او نقيب البطايح ابوالحسن على بن محمد بن جعفر بن [محمد بن] ابراهيم مذكور بقيه در سواد البصره داشته است و از ايشان: احمد بن الطيب، از فرزندان او ابواحمد محمد بن احمد المذكور که آل ابى طالب بود در مصر، و متوفى شد، از ۹ فرزند که بعضى از ايشان نسل دارند و از ايشان: الحسن بن الطيب از نسل اوست على بن محمد بن احمد بن الحسن مذكور. در مصر بود، و شش پسر او را بودند، بعضى از ايشان نسل دارد، و از ايشان: عبيدالله بن الطيب، از فرزندان او محمد بن عبدالله، و شيخ عمرى مى گويد که او را بقيه در بلخ هستند...

الفصول الفخرية

تأليف
نسابه معروف

جمال الدين احمد بن احمد بن عنبه
« مؤلف عمدة القاتب »

باهتمام مير جلال الدين حسيني ارموى

محدث
۱۳۸۷ = ۱۲۴۶
وقى

و اما عمرالمنجورانی (منجوران قریه‌ی در دوفرسخی بلخ) اورا چهار پسر است، از ایشان: محمدالاکبر نسل او در هند است و محمد الأصغر نسل دارد نیز، از ایشان: احمدالاکبر نسل او از شش پسرند: ابوطالب محمد، و حمزة، و ابوالطیب محمد، و عبدالله والحسن و علی و احمدالاصغر بن عمر دارج است... (۲۶)

... و دیگر بار طلوع دوباره...



نشان‌های بخش چهارم:

- ۱ - بضم الباء ناحية من سجستان مدينة بين سجستان و غزنین و هراة من بلادالحارة كثيرة الانهار والبساتين.
- ۲ - دخل بلخ و اعقب بها و هم ملوک و سادة و نقباء
- ۳ - و من احفاده صهرالموآلف، وهو السيدالآجل العالم الفاضل الكبيرالقدر العظيم المنزلة احداعيان الزمان المبرز على جميع الأقران، قوامالدین علاء الملک محمد بن السيدالآجل نظامالدین النقیب ببلخ محمد بن السيدالآجل شمس الدین ابی جعفر النقیب ببلخ ابن طاهر هذا.
- ۴ - وهی کتاب مهمّة باللغة الفارسية

- ۵ - المدفونة بهرات، المعروفة ب«بی بی ستی» و قد ذکر اسمها و مضجعها فی کتاب مزارات هرات.
- ۶ - یکنی ابایعقوب احد علماء الفضلاء
- ۷ - و تعرض أبو الحسن العمری لاعتقاب جعفرالملک المولتانی مفصلاً فی کتاب المجدی من ۲۶۵ الی ۲۸۱ والقاضی المروزی فی الفخری من ۱۷۶ الی ۱۷۹
- ۸ - کذا فی جمیع النسخ
- ۹ - کذا فی جمیع النسخ
- ۱۰ - کذا فی جمیع النسخ
- ۱۱ - کذا فی جمیع النسخ
- ۱۲ - کذا فی جمیع النسخ
- ۱۳ - یعنی قرحة تصيب الانسان داخل جنبه، وهی فی الفارسیه: پارمگی طحال
- ۱۴ - بُست ناحیه سجستان بالضم مدینه بین سجستان و غزنین و هراة من البلاد الحارة كثيرة الانهار واليساتين؛؛ و رنج مدینه من نواحی کابل.
- ۱۵ - کذا فی جمیع النسخ
- ۱۶ - کذا فی جمیع النسخ
- ۱۷ - کذا فی الاصل
- ۱۸ - پاورقی متن اصلی: دخل بلخ و اعقب بها و هم ملوک و سادة و نقباء - العمدة ص ۳۳۱
- ۱۹ - کتب العلامة الفقيه النسابة النجفی المرعشی مد ظله بخطه الشریف علی هامش (ن): علاء الملک نقب بلخ من شركاء المؤلف فی قراءة التفسير علی الامام الرازی فخرالدین، و كان ختن الامام علی ابنته.
- ۲۰ - المراد به الامام الرازی أستاذ المؤلف فی الكلام والتفسير والحديث. شهابالدین الحسینی المرعشی. کذا بخطه الشریف مد ظله علی هامش نسخة (ن)
- ۲۱ - کتاب کبیر فی نحو ستین مجلداً فی انساب الطالبيين مفصلاً
- ۲۲ - علی بن ابی طالب الذی قبره مزار قریبا من بلخ، یعرف ب«المزار الشریف» والعامّة تزوره بعنوان قبر أمير المؤمنين عابه السلام لغفلة نشأت من الاشتراك فی الاسم و کنية الوالد، شهابالدین الحسینی المرعشی النجفی، کذا بخطه الشریف مد ظله علی هامش نسخة (ن)
- ۲۳ - والمراد «لوالج»
- ۲۴ - فی العمدة: المشطب
- ۲۵ - عمدة الطالب ص ۲۲
- ۲۶ - آنچه اینجا آورديم از باب نمونه است، برای منبع شناسی و مطالعه بیش تر درباره عظمت تاریخ و فرهنگ و هویت سادات بهضمیمه پایانی کتاب مراجعه شود. در آنجا لیست طولانی از منابع سادات شناسی آمده که شمارا در امر خودشناسی کمک می کند.

۵

نقاب‌ت و خودمختاری سادات

نقاب‌ت یا دولتی در درون دولت

«سازمان نقابت سادات» در عصر امام یازدهم تشکیل شد تا به‌امور مهمه‌ی مسلمین، خاصهً سادات رسیده‌گی نماید. «نقیب» از «نَقَب» گرفته شده و نقب در لغت به‌معنای شکافتن، راه‌گشودن و کاویدن عمق چیزها و گردش و جست‌وجو است.^(۱) نهایتاً مفهوم ارتباط پنهانی با مبدأ فیض را به‌دست می‌دهد. در اصطلاح به‌شخصیت حقوقی اطلاق می‌گردد که امور حیاتی سادات را سامان‌دهی و سرپرستی می‌نماید. در قرآن کریم واژه «نقیب» سه کُرت آمده که مراد از آن «سرپرستی»، «وکالت»، «کفالت»، «راهنمایی» و «رهبری»... است: کُهِف ۹۷، قَاف ۳۶، و مَائِدَه ۱۲

نقاب‌ت در امت‌های پیشین از جمله در قوم موسی وجود داشته است و در عهد‌الرسول هم معمول بود. آن‌حضرت فردی شائسته را بر گروهی سرپرست مقرر می‌فرمود. بعد از ایشان در عهد خلفاء عباسی هیئت سازمانی یافت، چنان‌که از آن‌پس در همه‌ی حکومت‌های که در قلمرو اسلامی فرمان‌روایی کرده‌اند «سازمان نقابت سادات» بخشی از حکومت‌داری بوده است.

نقاب‌ت در عهد خلافت عباسی

خلفای عباسی خودشان سادات بودند؛ آنان سادات را به‌دو گروه دسته‌بندی کرده بودند: ۱ - سادات عباسی، که خودشان بودند و زمام خلافت را به‌دست داشتند؛ ۲ - سادات طالبی که شامل مجموع فرزندان ابوطالب (پدر حضرت علی) می‌شد. «ابوطالب» و «عباس» برادر هستند و فرزندان «عبدالطلب» بن‌هاشم بن‌عبدمناف می‌باشند. اما روابط میان این دوگروه از پسرعموها همواره پرتنش بود، عباسیان که قدرت را در دست داشتند، نه تنها سهمی

برای طالبیان قائل نبودند، بلکه مدام در پی تعقیب و آزار طالبیان بودند. روابط تنش‌آلود هرون الرشید با امام موسی بن جعفر یک نمونه مثال‌زدنی است.

سادات عباسی سنی‌مذهب بودند و سادات طالبی (اکثراً) شیعه‌مذهب، یعنی شیعه با فرقه‌های گوناگون: زیدی، امامی، اسماعیلی ... گروه‌های زیادی از سادات طالبی در طول زمان مرکزیت خلافت و حجاز را ترک نموده و در مناطق دوردستی چون شمال آفریقا و خراسان و آسیای‌میانه مهاجرت کرده بودند. امام رضا(ع) یکی از بزرگان سادات بود که خراسان یا افغانستان آن روز را مرکزیت خود قرار داد، متعاقب آن، امواج پیاپی از سادات عازم نواحی مختلف خراسان گردیده و جمعیت شان تا آن حد بالا رفت که توانستند در سال ۲۵۰ (ه ق) برای خود دولت مستقلی در طبرستان تشکیل دهند؛ این دولت به‌زعامت یک سید علوی «زیدی‌مذهب» به‌نام «حسن بن زید بن اسماعیل بن زید بن حسن بن علی بن ابی‌طالب(ع) ملقب به «داعی کبیر» تشکیل شد و سال‌ها دوام کرد که پایگاهی مهمی شد برای سادات علوی.

تشکیل دولت سادات علوی در طبرستان زنگ خطری قوی بود برای خلفای عباسی در بغداد، که می‌توان آن را یکی از مؤلفه‌های تشکیل «سازمان نقابت» برای امور سادات علوی دانست.

در سال ۲۵۱ (ه ق) بود که خلفای عباسی تصمیم گرفتند برای پسرعموهای خود سازمان «نقابت» را در بطن تشکیلات خلافت بنی‌عباس به‌وجود آورند؛ عنوان کامل آن بود: «دیوان نقابت برای انجام امور سادات طالبی» نهادی که برای رسیدگی و سرپرستی امور سادات و تأمین نیازهای مالی و حفظ احترام و حفظ انساب و کلیه‌ی شئون آنان عمل می‌کرد. همچنین اداره‌ی موقوفات و داوری در میان افراد سادات را در دست داشت، به‌طوری که امور سادات طالبی کلاً به‌دست خودشان قرار گرفت.

گفته شده که انگیزه‌ی اصلی واگذاری امور علویان به‌خودشان، جهت کاستن نارضایتی علویان از بنی‌عباس بود که بتواند از درگیری آنان با خلافت و حکومت بکاهد. (۲) امّا «ابوالحسن ماوردی» معتقد است:

«نهاد نقابت برای حفظ کرامت و احترام سادات به‌وجود آمد.» (۳)

این مقطع تاریخی برای سادات علوی و طالبی بسیار مهم و حیاتی بود که راه آینده‌ی ایشان را مشخص کرد؛ تا این موقع رهبری سادات به‌دست

امامان معصوم و زنده بود که یکی در پی دیگری می‌آمدند؛ اما در دهه‌ی ۲۵۰ هجری پنج اتفاق مهم در جامعه‌ی سادات علوی یا طالبی روی داد:

- نخست: در سال ۲۵۰ حکومت علویان در طبرستان تشکیل شد؛
- دوم: در سال ۲۵۱ «سازمان نقابت» در جنب خلافت تأسیس شد؛
- سوم: در سال ۲۵۵ امام دوازده‌هم شیعه مهدی امت متولد شد؛
- چهارم: در سال ۲۶۰ امام حسن عسکری امام یازده‌هم از دنیا رفت؛
- پنجم: فرزندش مهدی <که جانشین پدر بود> به غیبت صغری رفت؛ از این‌پس دیگر دسترسی امت، به‌ویژه سادات به‌امام معصوم حاضر و رهبری مستقیم و متعین کوتاه شد و از این پس سرپرستی سادات با سازمان نقابت ادامه یافت و نقیب‌العام [عملاً] قائم مقام امام معصوم برای رهبری امور سادات گردید. این‌نهاد تحت نظارت دقیق دستگاه خلافت نبود، بلکه نهاد معمولی و مستقل در جامعه بود که اعتبار و احترام فراوانی داشت. (۴)

در تاریخ آمده: پس از سال‌ها منازعه و کش مکش میان عباسیان و علویان (که در آن‌زمان طالبیان گفته می‌شدند) ابو عبدالله حسین بن احمد بن عمر بن یحیی بن حسین بن یزید بن علی بن الحسین (ع) به «ابوالعباس المستعین بالله» دوازده‌همین خلیفه‌ی عباسی (خلافت: ۲۴۸-۲۵۲، ه.ق) توصیه کرد مسئولیت طالبیان را به‌خودشان واگذار نماید و فردی از خود آنان را انتخاب کند...

المستعین بالله خود او را به‌عنوان نقیب طالبیان برگزید.

بعدها رجال بزرگی از قبیله علم و ایمان مانند سیدمرتضی و سیدرضی و سیدبن طاووس به‌مقام نقابت رسیدند و به‌این قبیله نور خدمت کردند.

سیدمرتضی (۳۵۵-۴۳۶ ق) معروف به علم الهدی، فقیه و متکلم امامی و از شخصیت‌های پرنفوذ اجتماعی بود. مانند پدر و برادرش سیدرضی، مدتی نقیب طالبیان، امیرالحاج و رئیس دیوان مظالم بود و در بغداد زندگی می‌کرد؛ نزد خلفای عباسی و حاکمان آل بویه احترام ویژه داشت.

مانند او بود برادرش سیدرضی (۳۵۹-۴۰۶، ه.ق) از علمای برجسته شیعه، گردآورنده نهج‌البلاغه؛ سیدرضی منصب‌های مهمی از جمله نقابت سادات، قضاوت در دیوان مظالم و امیرالحاج در دوره آل بویه داشت. او از بزرگ‌ترین شاعران طالبیان بود که دیوان اشعاری از وی بر جای مانده است. سیدرضی آثاری در کلام و تفسیر همچون خصائص الائمة و تلخیص

البیان دارد. مهم‌ترین اثر او گردآوری نهج البلاغه است. او دارالعلمی تأسیس کرد که به‌باور برخی نخستین مدرسه علوم دینی بوده است.

دیگر رَجُل از قبیله نور که مقام نقابت سادات را پذیرفت سیدعلی بن موسی بن جعفر بن طاووس مشهور به سید ابن طاووس (۵۸۹-۶۶۴ ق) است او از عالمان شیعه در قرن هفتم هجری قمری، صاحب کتاب لُهوف (مقتل امام حسین، ع) و نقیب سادات در زمان حکومت هلاکوخان مغول است. به‌او به‌سبب تقوا، مراقبه فراوان و حالات عرفانی «جمال العارفین» گفته‌اند.

مراد از یادآوری این سه رجل برجسته سادات این بود که بدانیم امر نقابت چقدر اهمیت داشته که چنین شخصیت‌های در رأس آن قرار داشتند.

تشکیل سازمان نقابت امتیازی بود که به‌طالیین داده شد و به‌تأسیس دارالنقابه‌ها انجامید. در این دارالنقابه‌ها، نقیب‌النقباء از طرف خلیفه تعیین می‌شد که او برای هر شهر از جانب خود نقیبی مشخص می‌کرد. در این دارالنقابه‌ها، پرونده‌های خاصی برای افراد سادات طالیین با عنوان “جریده” ثبت می‌شد و معاشی مقرر می‌گردید... بدین‌ترتیب المستعین بالله عملاً طالبيان را در حکومت شریک کرد. یا به‌نوعی به‌استقلال داخلی سادات رضایت داد.

هدف از ایجاد نهاد نقابت این بود که غیر سادات بر سادات اشراف مستقیم نداشته باشند، زیرا سادات از نظر وجهه و منزلت اجتماعی نسبت به‌دیگران جایگاه والاتری داشتند؛ لذا این‌نهاد به‌نوعی آزادی و استقلال عمل در چارچوب نظام سیاسی - اجتماعی حکومت اسلامی عرضه می‌کرد. (۵)

«میرزا محمد باقر رضوی» مؤلف کتاب «شجره طیبیه در انساب سلسله سادات علویه رضویه» در توضیح منصب نقابت می‌نویسد: «در اوایل خلافت عباسیان در اعقاب و بطون سلسله‌ی سادات کثرتی پدید آمده بود و خود عباسیان هم هاشمی‌نسب بودند و حفظ و حمایت انساب سادات احتیاج به‌نقابت پیدا کرد که آحاد و افراد و اولاد و نسب هاشمی از اعقاب و ادراج، همه باید از روی مشجرات یا مبسوطات شناسایی شوند، تا ذوی‌القربی معین گردد، تا اجر رسالت به‌ایشان عاید شود و افراد غیر در این سلسله داخل نگردد، و به‌اشراف این سلسله‌ی جلیله توهین نشود و انساب ایشان محفوظ بماند. بنی‌فاطمه چون از ریاست و تحکیم بنی‌العباس عار داشتند ناچار نقابت را بردو قسم کردند: «نقیب‌الطالیین» و «نقیب‌العباسیین» و مقام این منصب

بسیار محترم و صاحب آن معظم بود، حتی زمانی نقابت طالبیین به‌سیدجلیل طاهر ذی‌المناقب ابواحمد حسین بن‌موسی پدر سیدمرتضی و سیدرضی اختصاص داشت؛ او از رجال بنی‌هاشم به‌شمار می‌آمد و به‌هشت واسطه به‌حضرت موسی بن‌جعفر می‌رسید. علاوه بر آن، دیوان مظالم‌العباد و امارات حج را نیز متصدی بود که بعد به‌سیدرضی و سیدمرتضی رسید.

نقیب از میان محترم‌ترین بزرگان سادات انتخاب می‌شد؛ همچنین وی باید از نظر دانش و اخلاق و برازنده‌گی و سلامت مزاج، باید فوق‌العاده و ممتاز می‌بود تا دیگران برتری‌اش را بپذیرند و از وی اطاعت نمایند. (۶)

در واقع نقیب‌الاشراف به‌منزله‌ی قیم و وکیل عمومی افراد خاندان به‌شمار می‌آمد و مقام نقابت، مقامی مهم محسوب می‌شد، بعد از مقام خلافت مهم‌ترین مقام بود. به‌همین ترتیب حفظ و حراست انساب دودمان نبوی در جمیع ادوار اسلامی در نهایت درجه‌ی اهمیت بوده است.

به‌سرعت شبکه‌ی گسترده از نقباء از اندلس در غرب تا ترکستان در شرق گسترده شد و قرن‌ها پس از عباسیان هم دوام آورد. عباسیان در مناطق مختلف خراسان و فرارود، نقبای قدرتمندی برگزیدند که در هماهنگی و به‌موازات سلاطین و سلسله‌های سامانی، غزنوی و سلجوقی ... به‌امر خدمت‌گذاری اشتغال داشتند. این سلسله‌ها در عین استقلال عمل داخلی، در زیر چتر خلفای عباسی اداره می‌شدند و جزء قلمرو خلافت بودند.

نقابت در عهد خلافت فاطمی

کامل‌ترین مدل تشکیلات نقابت را می‌توان در مصر دوران خلافت فاطمیان یافت (۲۹۷ - ۵۶۷ ه‍.ق = ۹۱۰ - ۱۱۷۱) خلفای فاطمی با این‌که خودشان سادات علوی و فاطمی بودند مع‌ذالک امر نقابت را در عالی‌ترین سطح بعد از مقام خلافت برپا داشتند. نقیب‌الاشراف در عصر فاطمی دوازده نقیب در اختیار داشت و مقام اومانند امراء دربار بود. دارای دیوانی خاص همراه با عامل و مشارف بوده و معاش نقباء هر ماه ۲۰ دینار، معاش مشارف دیوان ۱۰ دینار و نایب او ۸ دینار و عامل او ۵ دینار بود.

خاندان خلفای فاطمی در رأس جامعه‌ی مصری قرار داشت و خلیفه‌ی فاطمی خود در رأس این خاندان. جایگاه نقیب در کنار خلیفه بود؛ نقباء و

اشراف در عصر فاطمی دو گروه متمایز بودند: ۱ - «الاشراف الاقارب» ساداتی که منتسب به خاندان فاطمی بودند و به آن‌ها اشراف اسماعیلی نیز می‌گفتند» ۲ - «اشراف طالبی» که از منسوبین به امام علی بودند، و اداره‌ی آن‌ها با نقابة الطالبیین بود که به شدت در جامعه‌ی مصر صاحب نفوذ بودند.

«اسماعیل حقی ازون چارشلی» محقق ترک می‌گوید: «در زمان خلفای فاطمی مصر اصطلاح و عنوان «سید» مخصوص اولاد امام حسن و امام حسین بود، لکن برای جداکردن این دوشاخه از یکدیگر، به افراد منتسب به شاخه امام حسن «شریف» و به افراد منسوب به شاخه امام حسین «سید» می‌گفتند. شریف (مفرد) شُرَفَاء = اَشْرَاف (جمع) در لغت به معنی بلندمرتبه، والا، نجیب و اصیل آمده است. اشراف به کسانی گفته می‌شد که یا از اصالت و مقام بالای اجتماعی برخوردار بودند و یا به خاندانی شناخته شده تعلق داشتند و بزرگ آن جامعه به شمار می‌آمدند. از این رو تا پیش از اسلام به بزرگان قبیله قریش که پانزده وظیفه مهم بیت شریف را در مکه به عهده می‌گرفتند، شریف گفته می‌شد. این تعبیر بعدها نیز به کار می‌رفت ولی به طور عمده به اولاد حضرت علی اختصاص داشت.» (۷)

سادات در آن زمان‌ها و هم در دوران عثمانی علامت سبز به سر داشتند.

سادات در عصر طاهریان هرات

در بخش پیشین خواندیم که «ابوالطیب طاهر بن حسین پوشنگی» مشهور به «طاهر ذوالیمینین» امام رضا (ع) را از مدینه به خراسان آورد. همین طاهر بنیانگذار سلسله طاهریان است که از سال (۸۲۱-۸۷۳ م ۲۰۵ تا ۲۵۹ هـ ق) و ۱۹۹ تا ۲۵۱ (هـ ق) به مدت پنجاه و چند سال برپهنه وسیع خراسان حکومت کردند. طاهریان نخستین حکومت خراسانی پس از ورود اسلام و عرب به سرزمین خراسان و نواحی فرارود است. در زمان طاهریان سه شهر بزرگ مرو، نیشابور و بلخ به عنوان مرکز امارت طاهری برگزیده شدند.

طاهر بن حسین (۱۵۹-۲۰۷ ق) که مانند پدران خود در خدمت عباسیان درآمده بود، از سمت آنان بر پوشنگ امارت یافت. او سپهسالار مأمون در جریان جنگ وی با برادرش امین، خلیفه وقت بود. طاهر در نبرد ری با علی بن عیسی، سردار امین، توانست بر وی غلبه کند. سپس در سلسله جنگ‌های،

سرزمین‌های خلافت را تحت سلطهٔ مأمون درآورد و با محاصره و فتح بغداد و قتل امین، راه را برای خلافت رسمی مأمون بر سرزمین‌های اسلامی هموار کرد. بالمقابل مأمون مناصب و حکومت بعضی از نواحی مهم را به‌عضای خاندان طاهری واگذار کردند. از جمله ادارهٔ حرمین شریفین یا امارت شهر مکه را بر مناصب محمد بن عبدالله در بغداد افزود و امارت مرو، سرخس و خوارزم را به‌منصور بن طلحه بخشید، امارت هرات را به‌حسین بن عبدالله، امارت طبرستان را به‌سلیمان بن عبدالله و امارت جوزجان و طالقان را به‌پسر عمه اش واگذار کرد...

طاهریان دولت قدرتمندی در قلمرو وسیع شرق اسلامی به‌وجود آوردند که حدود اربعهٔ آن از مرز چین تا عراق عجم و از شمال سیحون تا اقیانوس هند بود. سرانجام در سال ۲۵۹ انقراض یافتند و جای خود را به‌امرای سامانی سپردند. علل انقراض طاهریان را قیام‌های بابک خرمدین و مازیار می‌دانند که به‌ترتیب در آذربایجان و طبرستان رخ داد و باعث شد که طاهریان از توجه به‌نواحی شرق باز مانند. به‌همین دلیل خوارج که در نواحی سیستان حضور فعال داشتند دست به‌شورش زدند. آخرین امیر طاهری، محمد بن طاهر نیز فردی مقتدر نبود. در نتیجه حکومت طاهریان رو به‌ضعف نهاد و سرانجام در میانه‌های صده سوم هجری به‌دست یعقوب لیث صفاری سرنگون شد.

در ده سال آخر حکومت طاهریان «سازمان نقابت سادات» در جنب دستگاه خلافت عباسی ایجاد شده بود، یعنی سازمان نقابت در سال ۲۵۱ (ه.ق) تشکیل شد و حکومت طاهریان در سال ۲۵۹ (ه.ق) منقرض گردید. لذا در حکومت طاهریان هم امر نقابت روی دست گرفته شد؛ زیرا تا این موقع شمار کثیری از نسل پاک رسول‌الله مبارک و دیگر از بزرگان سادات طالبی وارد قلمرو وسیع خراسان و افغانستان شده بودند که ضرورت امر نقابت را در قلمرو طاهریان ایجاد می‌نمود؛ فرد برجسته‌ای از سادات که در اوایل حکومت طاهریان و قبل از برقراری امر نقابت وارد افغانستان و خراسان گردیده و قبل از آن هم از دنیا رفته بود، امام رضا (ع) بود که در سال ۲۰۰ (ه.ق) وارد افغانستان گردیده بود. پیش از امام رضا نیز سادات زیادی وارد افغانستان شده بودند که اسامی ایشان در منابع تاریخی درج است.

ضمن این‌که ما اغلب فراموش می‌کنیم تا بگوئیم: «خلفای عباسی هم سید بودند، بنابراین خلیفه مأمون خود یک فرد سید است.» ولی وقتی ما روی سادات تکیه می‌کنیم، به‌طور مطلق انصراف دارد به‌سادات علوی و فاطمی که به‌جهت «دوشرافتان بودن» بر باقی نسل سادات رجحان دارند. لذا عوام نیز همین‌گروه را سید می‌دانند و در عرف عوام «سید مساوی است با اولاد پیغمبر» درحالی‌که خلفای عباسی و اکثریت سادات طالبی اولاد پیغمبر نیستند. در بحث مربوط به‌ورود امام رضا اشاره کردیم که با توجه به‌حوزه جغرافیائی آن روز خراسان و افغانستان، امام رضا در حقیقت به‌افغانستان آمده است. تمام نقشه‌های جغرافیائی و منابع تاریخی ثابت می‌کند که افغانستان تاریخی همان بوده است که در نقشه حکومت طاهریان و نقشه‌های بعدی مشخص است... در این بخش نقشه‌های ارائه خواهد شد که سراسر نشان می‌دهد حدود اربعه افغانستان و خراسان تاریخی از کجا تا کجا بوده است.



این چیزی است که ما روی آن تأکید داریم، زیرا هیچ‌کس نه می‌تواند منکر امام رضا شود و نه منکر وسعت و قلمرو خراسان و افغانستان تاریخی گردد. از بحث دور نشویم، «سازمان نقابت» در سلسله طاهریان به‌کار خود آغاز نمود، و این در پیوند مستقیم با تشکیل حکومت علویان در طبرستان بود

که توسط حسن بن‌زید مشهور به‌داعی کبیر (متوفی ۲۷۰ ه‍.ق) و محمد بن‌زید مشهور به‌داعی صغیر (متوفی ۲۸۷ ه‍.ق) انجام یافته بود و به‌موج‌های جدید مهاجرت علویان از حجاز و عراق به‌طبرستان منتهی شد.

از میان این افراد «ابوجعفر احمد بن‌محمد بن‌عبدالله زباره» است. احمد به‌خاندان بنوافطس (حسن بن‌حسن بن‌علی بن‌زین‌العابدین ع) تعلق داشت. احمد که به‌دعوت برخی از زیدیان ناراضی از شیوه حکومت حسن بن‌زید به‌همراه برادرش به‌طبرستان مهاجرت کرده بود، پس از مدتی اقامت در طبرستان با داعی درگیر شد و از بیم جان خود به «آبه» و بعد از آن به‌نیشابور مهاجرت کرد. برادر وی علی بن‌محمد به‌جرجان رفت و در آن‌جا ساکن شد.^(۸) احمد زباره را می‌توان هسته اولیه سازمان نقابت در نیشابور قلمداد نمود، وی دارای چهار پسر به‌نام‌های ابوالحسین محمد، ابوعبدالله حسین، ابوعلی محمد و ابوالحسن محمد بود که پس از انقراض طاهریان، در امارت سامانیان نقش‌های مهمی ایفاء نمودند. «ابوعلی محمد» که حاکم نیشابوری از او به‌بزرگ علویان (شیخ‌الاشراف) یاد کرده است.^(۹) در جمادی‌الاول سال ۲۶۰ چشم به‌جهان گشود و عمری دراز نزدیک به‌صد سال یافت، وی نزد ابوعلی فضل بن‌محمد طبرسی که از عالمان و ادیبان مشهور نیشابور بود، تلمذ نموده و با دختر او ازدواج کرد، در سفرهای به‌حج و عتبات عالیات نیز بر علم خود افزود.^(۱۰) وی نخستین فرد از سادات بنوزباره است که در نیشابور به‌نقابت سادات دست یافت.^(۱۱) در اشاره به‌جایگاه بلند ابوعلی او را بزرگ اشراف علویان در نیشابور و خراسان معرفی کرده است. وی در سال ۳۶۰ در نیشابور درگذشت و در مقبره علویه شهر نیشابور در کنار قبر عبدالله بن‌طاهر خاکسپاری شد. روابط خاص میان سادات و حکومت‌های وقت منتج به‌برخورداری سادات از اقطاع و تیول‌های می‌گردید که از سوی نظام‌های حاکم به‌آن‌ها اعطاء می‌شد؛ این مطلب در مورد خاندان بنوزباره حتی به‌پیوند خویشاوندی میان سادات و حکمرانان طاهری کشیده شد که نشان مهم دیگری از گسترده‌گی روابط میان بنوزباره و طاهریان است. و آخر الامر کنار هم قرار داشتن مقبره خانواده‌گی آن‌ها در کنار یکدیگر است.

علی‌رغم تلاش طاهریان و پیوند خانواده‌گی میان آن‌ها و سادات، عبیدالله بن‌عبدالله بن‌طاهر در درگیری با یحیی بن‌عمر علوی، وی را به‌قتل رسانید.

بعد از آن در مطلبی که تنوخی (متوفی ۳۸۴ هـ ق) از قول وی نقل کرده، عبيدالله بن عبدالله بن طاهر از این عمل خود ابراز پشیمانی و ندامت فراوانی کرده است. (۱۲) و این خود نشان از عظمت و جایگاه سادات در جامعه دارد. جویی بحث کوتاهی درباره ازدواج با برجسته‌گان جامعه‌ی اسلامی از جمله سادات آورده است. از نظر او تنها سه گروه در جامعه‌ی اسلامی دارای شرافت نسبی هستند: سادات، علماء و اهل صلاح و تقوی. (۱۳)

سادات در عصر صفاریان

صفاریان از سال ۲۴۶ تا ۳۹۳ (هـ ق) = (۸۶۱ - ۱۰۰۳ م) بر بخش‌های عمده‌ی از خراسان و سیستان حکومت کرده‌اند. بنیانگذار حکومت صفاریان «یعقوب لیث صفاری» بود که همراه با برادران خود از حرفه‌ی رویگری به یکی از دسته‌های عیاران و راهزنان در سیستان پیوست. در آن دوران سیستان عرصه‌ی فعالیت گروه‌های مختلف خوارج بود که علیه خلافت عباسی و حکومت طاهریان مبارزه می‌کردند. بعید نیست که صفاریان در ابتدای امر با گروه‌های خارجی علیه طاهریان همراهی کرده باشند، هرچند که گذارش‌های از مبارزه‌ی ایشان با خوارج هم وجود دارد. این گذارش‌ها می‌گویند یعقوب لیث ابتدا به خدمت صاحب بن نصر، حاکم سیستان درآمد. پس از مدتی یکی از امیران سپاه شد. با همراهی گروهی از عیاران دسته‌های از خوارج را شکست داد و عده‌ی از آنان را با خود همراه کرد. او بر اوضاع سیستان مسلط شد، سپس هرات و کابل را تصرف کرد. یعقوب با تصرف این مناطق هدایای برای خلیفه‌ی عباسی فرستاد و به این ترتیب خود را به عنوان یکی از فرماندهان مرزهای اسلامی مطرح ساخت. یعقوب لیث پایتخت خود را شهر «زرنج» قرارداد، به سوی کرمان پیش رفت و آنجا را از تصرف طاهریان خارج نموده، ضمیمه‌ی زرنج کرد. در سال ۲۵۵ (هـ ق) به فارس حمله کرد و نماینده‌ی خلیفه را از شیراز بیرون راند. مدتی بعد عازم خراسان شد و به امارت طاهریان پایان داد و آخرین امیر طاهری را دستگیر کرد. یعقوب در طبرستان بر «حسن بن زید علوی» پیروز شد و او را به عقب‌نشینی به دیلم واداشت. یعقوب لیث همچنان به پیشروی خود به سوی غرب ادامه داد و به خوزستان رسید. «ابوالعباس محمد المعتمد علی‌الله»

پانزده‌همین خلیفه عباسی که بیم تصرف عراق به‌دست او را داشت، لشکری را به‌فرماندهی الموفق عباسی به‌مقابله با او فرستاد که در سال ۲۶۲ (ه.ق) در نبرد «دیر العاقول» یعقوب را شکست داد. یعقوب در سال ۲۶۴ (ه.ق) در تلاش برای جمع‌آوری لشکری برای حمله دوباره به‌بغداد درگذشت. آنچه از منابع تاریخی به‌دست می‌آید این است که تا آن زمان سادات علوی و طالبی موقعیت خود را در سراسر قلمرو خراسان تثبیت کرده بودند، حتی در طبرستان دولت تشکیل داده بودند؛ و این یک امری سوا از خلافت بغداد بود؛ در فوق اشاره شد که «سادات علوی» و «سادات عباسی» در طول تاریخ یا به‌موازات یگدیگر یا در تقابل با یگدیگر حرکت کرده‌اند. باقی گروه‌های سادات مواضع بینابین داشتند.



به‌همین ترتیب روابط میان سادات و صفاریان از هردسو احتیاط آمیز بود و سادات آن عظمت و موقعیت تعیین‌کننده‌ی که قبل و بعد از صفاریان داشتند در حکومت صفاریان نداشتند. دلایل آن هم فراوان بود، از جمله این‌که صفاریان به‌طور آشکار ضدعرب، ضد زبان عرب و ضدعباسیان بودند؛ در عین که سادات علوی را جدای از عباسیان می‌دانستند و مزاحمتی برای ایشان

ایجاد نمی‌کردند، لکن ما به‌سندی هم دست نیافتیم که ثابت کند سادات علوی در حکومت صفاریان سمت‌های مهمی داشته باشند. مطلب دیگر حضور خوارج در اطراف و اداره صفاریان بود که علی‌الاصول با سه‌گروه علویان، امویان و عباسیان مخالف بودند و می‌جنگیدند. دلیل دیگر حضور اندک سادات در نواحی سیستان بود، سادات بیش‌تر به‌مناطق معتدل و خوش آب و هوا، یعنی نیمه شمالی خراسان اقامت گزیده بودند. دلیل دیگر می‌تواند حضور پررنگ و تعیین‌کننده‌ی سادات علوی در دستگاه طاهریان بوده باشد که تا سرحد ولایت‌عهدی امام رضا(ع) بالا رفته بودند. شاید مجموعه‌ی این عوامل سبب شده باشد که سادات در حکومت صفاریان نقش کم‌رنگی داشته باشند. با این که در آن زمان «سازمان نقابت سادات» در جوار خلافت ایجاد شده بود، مع‌هذا ما به‌سندی دست نیافتیم که نشان دهد صفاریان در امر تأسیس و گشایش «سازمان نقابت» و «دارالسیاده» اهم‌ت‌امی بروز داده باشند. ولی خلاف آن وجود دارد که جنگ با علویان طبرستان باشد.

نقابت در دوره سامانیان

«سامانیان» نوع حکومت خود را «امارت» می‌خواندند و به‌حاکمان عنوان «امیر» می‌دادند؛ مانند امیرنوح، امیراحمد، امیریحیی، امیرالیاس... آنان نسب خود را به «سامان خدا» می‌رسانیدند که گویا یک دهقان زمین‌دار در خراسان بزرگ بوده و در شهر بلخ زندگی می‌کرده است. سامانیان امرای سنی‌مذهب بودند که حدود دو قرن (۸۱۹ تا ۹۹۹ م = ۲۵۴-۳۹۵ هـ ق) برکل خراسان بزرگ شامل ماوراءالنهر با تأیید و مهر خلفای عباسی حکومت کردند. بنیان‌گذار این سلسله «نصر بن احمد» بود که با استفاده از ضعف طاهریان هرات فرصت را غنیمت شمرد و برادرش اسماعیل را به‌حاکمیت بخارا فرستاد. مرکزیت آن «بخارا» بود و در بزرگ‌ترین گستره‌ی خود در زمان امیر اسماعیل یکم، بر افغانستان کنونی و کشورهای تاجیکستان، ایران، ترکمنستان، ازبکستان، قرقیزستان، قزاقستان و پاکستان کنونی فرمان می‌راندند. در امارت سامانی ده دیوان (وزارت) وجود داشت که سه دیوان «قضاء»، «جسبه» و «اوقاف» به‌دست سادات بودند.

روابط سامانیان با همسایه‌گان مسلمان خود مانند صفاریان و طاهریان و علویان طبرستان و آل‌بویه خصمانه بود؛ زیرا این همسایه‌گان دشمن عباسیان بودند، و سامانیان هم وفادار به عباسیان؛ از این رو سامانیان با هر چهار گروه درگیر شدند و «به‌جز آل‌بویه» همه را شکست دادند. با پیروزی امیر اسماعیل سامانی بر طاهریان و صفاریان و علویان طبرستان، منطقه‌ی تحت نفوذ آن‌ها گسترش یافت. در دوره‌ی حکومت این امیر، قلمرو سامانیان در اوج گستره‌ی خود قرار داشت. اسماعیل بن‌احمد سامانی بر علی بن‌محمد بن‌زید علوی، امیر طبرستان، در سال ۲۸۷ ق = ۹۰۰ (م) پیروز شد. (۱۴) با این شکست علویان، دعوت شیعی در خراسان قطع نشد و علویان از همدردی بسیاری از ساکنان آن‌جا، به‌ویژه بعد از ایجاد خلافت فاطمیان در مغرب برخوردار شدند، به‌گونه‌ی که داعیان فاطمی برای نشر دعوت خویش، به‌آن خطه راه یافتند و امیرنصر بن‌احمد (نصر دوم) را جذب کردند. (۱۵)



همدردی سامانیان با گرایش اسماعیلیه زودگذر بود؛ زیرا بعد از مرگ امیر نصر، فرزندش، نوح، در برابر مذاهب شیعی واکنشی شدید داشت. (۱۶) نهادهای آموزشی و فرهنگی جایگاه ویژه‌ی در اجتماع سامانی داشت. مساجدجامع، مدارس، خانه‌ها خانقاه‌ها، کاروانسراها... و آموزش علوم شرعی، عقلی، زبان و ادبیات فارسی و عربی، عرفان و تصوف از رونق

شائسته برخوردار بودند. در این دوره دانشمندان، شاعران، عارفان و نویسندگان بسیاری بودند که جمعاً گواه دانش‌دوستی و دانش‌پروری سامانیان هستند. جیهانی، بلعمی، خوارزمی، فارابی، محمدزکریای رازی، ابن‌سینا بلخی، رودکی سمرقندی، شهید بلخی، فردوسی، دقیقی، رابعه بلخی، کسایی مروزی، ابوالفتح بستی و ابوالمؤید بلخی... در این دوره زیسته‌اند یا پرورش یافتند.

در امور معنوی و سادات و مقدسات نیز در اوایل عصر سامانی امر نقابت سادات به‌علویان حسینی شیعه‌مذهب محول شد؛ به‌روایت «ابن‌عنبه» (۷۴۸-۸۲۸ق) علی بن محمد بن عبیدالله بن علی بن حسن بن حسین بن جعفر الحجة بن عبیدالله اعرج بن حسین اصغر بن امام زین العابدین (ع) به‌عنوان نخستین نقیب از خاندان حسینی اعرجی در بلخ برگزیده شد و فرزندش به‌نام «ابوعلی عبیدالله» به‌عنوان نقیب سادات هرات مقرر گردید. اما بعداً این منصب به یک علوی حسنی (سنی‌مذهب) تعلق گرفت که اخلاش نقبای مروثی شهر شدند. همین وضع در هرات و نیشابور هم پیش آمد «ابوعلی محمد» از سادات بنوزباره، از جمله‌ی این افراد بود که نقابت سادات نیشابور را در عهد نصر بن‌احمد سامانی (۳۰۱ - ۳۳۱ ق) عهده‌دار بود. (۱۷) سادات بنوزباره به‌سرعت پله‌های قدرت را طی نموده و شریک قدرت شدند. عبدالله بن طاهر امیر طاهری برای اثبات حمایت خود از سادات بنوزباره دختر برادرش را به‌همسری سیّداحمد پسر سیّد جعفر درآورد و برای علویان مقبره اختصاصی در کنار مدفّت امرای طاهری معین کرد که بعداً به‌گورستان سادات معروف شد.

گرایش (احتمالاً) زیدی خاندان بنوزباره، باعث شد تا برادر وی «ابوالحسین محمد بن‌احمد رُباره» که فردی عالم، ادیب و شاعر بود پس از برافتادن طاهریان و سیطره ضعیف صفاریان بر نیشابور، از خلاء قدرت به‌وجود آمده، بهره گیرد و در سال ۳۲۰ قیام کند. وی جمعیت زیادی دور خود گرد کرد، اداره شهر نیشابور را به‌مدت چهار ماه به‌دست گرفت و اعلام خلافت کرد، اما امیر سامانی «نصر بن‌احمد» او را دستگیر نمود و به‌مدت یک سال زندانی کرد، سپس به‌واسطه خوابی که دیده بود آزادش کرد و حقوق ماهیانه معادل دوصد آقچه برای وی مقرر نمود. (۱۸) به‌همین سبب به‌وی «صاحب‌الارزاق» می‌گفتند. (۱۹) «حاکم نیشابوری» گفته که او نخستین علوی است که نامش در دفتر دریافت‌کنندگان حقوق در خراسان ثبت شده است.

از «ابوالحسن نصر بن احمد» نیز به عنوان رئیس و نقیب یاد شده که نشان از شأن و منزلت والای اجتماعی وی در شهر نیشابور دارد. وی از عالمان به نام نیشابوری چون ابو عبدالله محمد بن ابراهیم پوشنگی، محمد بن اسحاق بن خزیمه امام اهل حدیث و شافعیان نیشابور و کسان دیگر سماع حدیث کرده است.

ابوالحسن نصر بن احمد همانند برادرش از علی بن قتیبه شاگرد فضل بن شاذان، کتاب‌های فضل را سماع کرده است. وی در اواخر جمادی الاول ۳۶۹ درگذشت. فرزند او «سید محمد ابویحیی» پس از پدر به نقابت سادات نیشابور رسید. از اخبار وارده درباره او می‌توان دریافت که وی امامی‌مذهب بوده است. وی علاوه بر مقام نقابت شهر، ریاست شهر را که سمتی مهم بوده، بر عهده داشته است. او روابط گرمی با صاحب بن عباد وزیر قدرتمند آل بویه (امیر ری) داشته است. پس از مرگش (در سال ۳۸۵ ق) صاحب بن عباد نامه‌ی تسلیت به فرزندش «ابوالحسن محمد» فرستاده است. (۲۰)

سید محمد ابویحیی در جرجان درگذشت، احتمالاً در همان‌جا در کنار قبر محمد بن زید (م ۲۷۸ ق) و چند تن از دیگر علویان به خاک سپرده شده باشد. (۲۱)

«حاکم جشمی» در شرح عیون المسائل، سید محمد ابویحیی را ستوده و او را فقیه‌ترین عالم «عترت» در روزگار سامانیان یاد کرده است. احتمالاً روابط گرم او با صاحب بن عباد و داشتن مقام نقابت نیشابور از سوی سامانیان، او را به شخصیت مهم و ذی‌نفوذ در روابط میان دو قدرت آل بویه و سامانیان بدل کرده باشد... امری واضح این‌که: در کنار دیگر عوامل، اشتغال سادات به علوم اسلامی و تبحر یافتن آنان در فقه و حدیث نیز عامل مهم دیگری بوده است که پیوسته به تقویت جایگاه اجتماعی سادات کمک کرده است.

اخباری که حاکم نیشابوری درباره مقام علمی و وضعیت مالی سید محمد ابویحیی آورده به خوبی نشانگر سطح علمی و تمکن مالی او است. (۲۲) او روابط نزدیکی با سپهسالار سامانیان «ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور» هم داشته است. (۲۳) پس از فوت سید محمد ابویحیی فرزندش «ابوعلی محمد» به جای او نقابت علویان شهر را بر عهده گرفت. او آخرین فرد از سادات بنو زبارة است که نقابت علویان را در نیشابور بر عهده داشته است. (۲۴)

انتقال نقابت از سادات حسینی به سادات حسنی: قدرت‌گیری سادات حسنی شافعی‌مذهب در نیشابور و هرات سبب انتقال نقابت از سادات حسینی

بنوزباره (احتمالاً زیدی‌مذهب) به‌سادات حسنی (شافعی‌مذهب) گردید؛ در زمان نقابت ابوجعفر داود بن محمد بن حسین بن داود حسنی (م ۴۰۲ ق) نقابت از سادات حسینی بنوزباره به‌سادات حسنی در سال ۳۹۵ منتقل شده است. احتمالاً این انتقال نقابت بخشی از تلاش سادات حسنی جهت تحکیم قدرت و جایگاه سیاسی خود در نیشابور و هرات بوده باشد. رقابت میان این دو تیره از سادات علوی به‌قدری شدید بوده است که سبب مهاجرت سادات بنوزباره از نیشابور به‌املاک و اقطاعات خانواده‌گی در بیهق گردید. شرح این مطلب در کتاب تاریخ نیشابور آمده ولی اشاره‌ی به‌علل انتقال نقابت از سادات حسینی به‌سادات حسنی نشده است. (۲۵) اما بیهقی اشاره‌ی کوتاه به‌علت انتقال نقابت از خاندان بنوزباره به‌خاندان سادات حسنی و علت مهاجرت سادات بنوزباره از نیشابور به‌بیهق آورده است. (۲۶)

غالباً میان نقبای سادات و سلاطین و امراء روحیه‌ی تفاهم و همکاری منعقد می‌شد. همان‌طور که سلاطین برای کسب مشروعیت و اعتبار سیاسی به‌همراهی و تأیید ثقباء نیاز داشتند، ثقباء نیز برای جلب اعتماد سلاطین و حاکمان، وارد مسایل سیاسی می‌شدند. گاه آنان را در جنگ‌ها همراهی می‌کردند. گاهی موقعیت و جایگاه ثقباء به‌حدی می‌رسید که به‌خود حق می‌دادند در اموری که رسماً مربوط به‌ایشان نمی‌شد مداخله کنند و احکامی را صادر نمایند، مثلاً «سیدمحمد ابویحیی» نقیب نیشابور، با کرامیان نیشابور درگیر بود و علی‌رغم قدرت روزافزون کرامیان در نیشابور، به‌نقد آن‌ها و متهم کردن آنان به‌نفاق پرداخت، بدون واهمه از آن‌ها، پیشوای مذهب کرامیان را گمراه و گناهکار دانست. همچنین فرمان قتل «العزیز» داعی فاطمیان مصر را که برای برقراری ارتباط با امیرنوح ابن‌منصور سامانی به‌بخارا رفته بود و مورد علاقه‌ی نوح ابن‌منصور هم قرار گرفته بود، صادر کرد و نقش مهمی در ماجرای اعدام العزیز داشت. (۲۷)

این کارهای سیدمحمد ابویحیی اسباب ناراحتی عمیق امیرنوح بن‌منصور را فراهم کرد، سیدمحمد ابویحیی را به‌بخارا فراخواند؛ اما به‌علت برکناری نوح بن‌منصور از سوی امرای خویش، سیدمحمد ابویحیی از مجازات نجات یافت. (۲۸) روایت دیگر می‌گوید سیدمحمد ابویحیی در مسیر راه بخارا از دست مأمورین حکومت فرار کرد، به‌نیشابور برگشت و به‌کارهای خود ادامه داد؛ در این

فاصله بود که امیرنوح توسط امرای سنی‌مذهب برکنار شد و در قدم بعدی دستگاه نقابت را از سادات شیعه‌مذهب به سادات سنی‌مذهب منتقل کرد. از دیگر سو، زیاده‌روی‌های نقیبان سبب شده است که برخی مورخان بر این عقیده شوند که در دوره‌ی «آل‌بویه» تصمیم گرفتند تا از قدرت و نفوذ نقیبان بکاهند، یکی از راه‌های کنترل نقیبان این شد که حق انتخاب نقیب از خلیفه به امرای محلی تفویض شود. فرمان انتصاب سلطان مسعود غزنوی در نقابت ابوجعفر محمد در طوس موأید این نظر است. (۲۹)

شاید درست‌تر این باشد که امرای محلی فقط حق انتصاب نقبای خاص و محلی را داشتند و انتخاب نقیب عام همچنان در اختیار خلیفه بوده است.

نقابت در عهد غزنویان

«امپراتوری غزنوی» یک دولت قدرتمند ترک‌تبار بود که از قرن دهم تا دوازدهم میلادی (۹۷۷-۱۱۸۷ م = ۳۴۴ - ۵۴۷ هـ ق) بر خراسان بزرگ حکومت کرد. دودمانی ترک‌تبار و سنی‌مذهب بودند که از شهر غزنه در افغانستان کنونی سر برآورد و به سرعت گسترش یافت. غزنویان به عنوان مروج و ناشر اسلام مورد توجه و تأیید خلافت عباسی نیز بودند. شهرت این سلسله، بیش‌تر به خاطر فتوحاتی است که در هندوستان انجام داده است. مخصوصاً سلطان محمود غزنوی به عنوان یکی از قدرتمندترین پادشاهان تاریخ، شهرت جهانی دارد. او با لشکرکشی‌های متعدد به هند، گنجینه‌های عظیمی به غزنه آورد و به گسترش اسلام در شبه‌قاره هند کمک شایانی کرد.

«الپتگین» یکی از سپهسالاران ترک‌تبار سامانیان، نقش مهمی در شکل‌گیری این امپراتوری داشت. پسرش سبکتگین، با تصرف غزنه، سلسله غزنوی را بنیان نهاد. سبکتگین و به‌ویژه پسرش سلطان محمود غزنوی، با انجام فتوحات گسترده، قلمرو غزنویان را تا آمودریا، رود سند، اقیانوس هند، ری و همدان گسترش دادند...

با این حال، قدرت غزنویان پس از شکست در نبرد دندانقان در برابر سلجوقیان در سال ۴۳۱ (ق) رو به افول گذاشت. قلمرو آن‌ها به افغانستان، پاکستان و بخش‌های از هند محدود شد. سرانجام، در سال ۵۴۷ (ق) غزنویان توسط غوریان شکست خوردند و حاکمیت آن‌ها بر منطقه به پایان رسید.

غزنویان در گسترش زبان دری نقش مهمی دارند، شعراء برجسته در دربار ایشان پرورش یافتند و شاهنامه فردوسی طوسی در برابر شاهنامه دقیقی سمرقندی سروده شد تا با امرای سامانی رقابت شود. اصولاً زبان دری از آن بابت زبان شعر و زبان دیوان و دفتر شد (نه زبان علم) که توسط ترکان پرورش یافت؛ از آنجا که ترکان اهل رزم و بزم و اداره و دولرداری بودند (رزم در میدان، بزم در دربار) به شعر و سرود و حماسه و هیجان نیاز داشتند. در عین حال زبان نظامی همان زبان ترکی باقی ماند.

غزنویان در برابر اسماعیلیان و پیروان مکاتب عقلی و فلسفی مواضع سختی داشتند و داعیان مذهب اسماعیلی را در همه جا مورد تعقیب قرار دادند؛ در همین دوران بود که سیدابومعین حمیدالدین ناصر خسرو قبادیانی را که دوازدهمین حجت خلفاء فاطمی و نماینده تام الاختیار ایشان در سراسر خراسان بود، مورد تعقیب قرار داد و او از زادگاهش در بلخ به کوه‌های بدخشان گریخت؛ سرانجام در قریه‌ی یمگان درگذشت. و ابوعلی سینا هم از بلخ به همدان گریخت و در آنجا درگذشت.

دوره‌ی غزنویان یک عصر طلائی برای سادات بود، اصولاً امپراتوران و سلاطین برای تأمین و تحکیم مشروعیت و اقدامات خود، پیوسته به دنبال جلب نظر و رضایت سادات بودند. آنان با سادات انقلابی به سختی رفتار نموده و آنان را تعقیب و تعذیب می‌نمودند و حتی می‌کشتند، اما با سادات میانه‌رو و مصالحه‌جو با ملاطفت و ملایمت بسیار رفتار می‌نموده و همه‌ی امکانات در اختیارشان می‌گذاشتند. در حقیقت آن‌ها مشروعیت خود را از رهگذر جلب نظر سادات به دست می‌آوردند... عصر غزنویان یک چنین عصری بود.

نقابت سادات در عصر غزنویان قدرت و فراگیری بیش‌تر یافت، سلطان محمود و دیگر سلاطین غزنوی همواره نقیب علویان را همچون نماینده‌گان گروهی از گروه‌های مذهبی- اجتماعی در مراسم رسمی دعوت می‌کردند. (۳۰) تعداد افراد و خانواده‌های سادات در غزنه آن قدر فراوان بودند که از خودشان تشکیلات نقابت و «نسابه» داشتند «سیدشریف نسابه ابو محمد حرب» یکی از نسابه‌های مشهور غزنه است که در سال ۴۸۰ در غزنه وفات نمود. (۳۱) پیش‌تر گفته شد که حضور سادات در غزنه به یک کتله تعیین‌کننده مبدل شد، و تعداد کثیری از سادات جزء اراکین غزنویان شدند و غزنویان را

در لشکرکشی و فتوحات «شبه‌قاره» ملازمت کردند، چنان‌که تعدادی از افراد و خانواده‌های سادات از همین طریق ساکن شبه‌قاره شدند، لذا نسب تعداد کثیری از سادات شبه‌قاره به‌همین گروه از سادات بر می‌گردد.

«ادموند کلیفورت» خاورشناس انگلیسی شرح مفصلی در این مورد ارائه نموده و می‌گوید: «در عصر غزنویان همکاری‌های تنگاتنگی میان دربار سلاطین و سادات شکل گرفت، اغلب سادات از انقلابی‌گری دست کشیده یا جذب دستگاه سلطنت گردیده و در امور لشکری، قضائی و دیوانی مشغول کار گردیدند یا از ناحیه‌ی سلاطین غزنه احکام و قبale‌های زمین دریافت کرده، به‌زراعت و زمین‌داری رو نموده و زراعت‌کاران موفق شدند...» (۳۲)

سلطان محمود از لحاظی مذهبی، پیرو مذهب شافعی و یک سنی نسبتاً متعصب است. او هرچند با نگرش‌های مذهبی که داشت خود را در تعارض جدی با شیعیان می‌دید اما در عین حال جایگاه و قداست اجتماعی سادات و امامزادگان را در نظر داشت. در این زمینه رسول جعفریان مورخ معاصر ایرانی، مطلبی را از ابونصر محمد عتبی (م ۴۲۷) چنین نقل می‌کند:

«سلطان محمود در حسن طاعت موقف خلافت و سیره امامت و شعار دعوت اهل بیت نبوت و اظهار کلمه حق در مشایعت خاندان رسالت، تظاهر نمود. این سادات در دوره سامانیان و غزنویان نزد مردم و حکومت محترم بودند و نفس این احترام راهی برای نفوذ تشیع در میان مردم بود.» (۳۳)

آن‌چه واضح است این‌که: سادات همواره در بدنه‌ی قدرت جایگاه مهمی داشته است، از دستگاه سلاطین سامانی و غزنوی [احکام] زمین دریافت کرده‌اند، در کتب تاریخی مسطور است که ترکان غزنوی ارادت خاص به سادات داشتند و دستگاه سلطنت پر بود از وجود سادات، خصوصاً در عرصه‌های وزارت، صاحب دیوانی، لشکری و قضایی.

به‌عنوان نمونه به‌گفته‌ی «ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی، متوفی به‌سال ۴۲۷ ه‍.ق» در زمان سلطان محمود غزنوی «سیدمیر آقا» وزیر اعلی بود و «سیدحسن علوی» رئیس محاکم بود. سلطان محمود غزنوی حکم «تاهرتی اسماعیلی» را به «سیدحسن علوی» واگذار کرد. (۳۴)

«امام فخرالدین رازی» در «الشجرة المبارکه» بحث مفصلی در احوال نقبای خراسان ترتیب می‌دهد و می‌گوید: ابوالقاسم علی (معروف به‌نودولت)

فرزند ابوالحسن محمد زاهد بن عبدالله بن علی در اوایل قرن پنجم هجری در بلخ نقابت سادات را به عهده داشت و این دوره مصادف بود با سلطنت سلطان محمود غزنوی. از آن پس نقبای سادات بلخ در عصر حاکمیت ترکان غزنوی و سلجوقی بیش‌تر از نسل وی بوده‌اند، مانند عبیدالله (مشهور به یارخدای) فرزند ابوالحسن محمد زاهد <برادر نودولت> که نقیب بلخ بوده است؛

سپس ابوالحسن محمد بن حسین بن ابوالقاسم علی معروف به «نیکوروی»، پس از او ابوجعفر شمس‌الدین محمد بن ابی‌الحسن حسین طاهر بن محمد نیکوروی؛ بعد از او نظام‌الدین محمد بن ابوجعفر شمس‌الدین محمد به نقابت رسید؛ سیدناصرالدین سمرقندی که در سال ۵۲۶ با ایشان ملاقات کرده است او را جلال آل‌رسول‌الله عنوان داده است. دیگری ضیاء‌الدین ابوالحسن طاهر بن تاج‌الدین و ابوالحسن محمد مشهور به شرف‌السّاده بلخی است؛ دیگر ابوطالب حسین بن عبدالله یارخدایی بود؛ در همین موقع ابوطاهر علی فرزند عبید الله یارخدای نقیب غزنه بود که به تاج الشرف شهرت داشت.



بعد از او فرزندان به نام‌های عبدالله و ابوالقاسم محمد نقیب‌النقبای غزنه شدند؛ و نواده‌ی عبیدالله «یارخدای» به نام علی ابوالمحاسن بن ابراهیم نعمه بن عبیدالله پس از سید اجل ابوالقاسم موسوی (علی بن موسی بن اسحاق

بن‌حسین بن‌حسین بن‌اسحاق بن‌موسی‌الکاظم(ع) نقیب مرو شد. یکی دیگر از نواده‌گان یارخدای به‌نام علی بن‌الحسین بن‌علی بن‌حسن نقیب تخارستان شد. یکی از نقبای قدرتمند «علاءالدین محمد» از سادات موسوی نسب است که خلیفه‌الناصر (۵۷۵-۶۲۲ق) او را نقیب‌النقبای سادات کل‌خراسان برگزید. (۳۵)

خراسان یک ساحه وسیع است. به‌گفته‌ی ابن‌حوقل، بزرگ‌ترین نواحی خراسان در دوره‌ی اسلامی عبارت بودند از نیشابور، بلخ هرات و مرو. (۳۶)

نقبای سادات در هریک از این نواحی حضور فعال داشتند. در شهرهای کم‌اهمیت‌تر نیز به‌سبب حضور جماعتی از سادات، نقباء فعالیت داشتند. (۳۷)

بررسی فعالیت نقبای سادات در خراسان بزرگ در قرون چهارم و پنجم هجری از آن منظر اهمیت بسیار دارد که خراسان در این قرون مرکز حاکمیت سلاطین سنی‌مذهب سامانی، غزنوی و سلجوقی بوده است؛ بنابراین با مطالعه‌ی فعالیت نقباء می‌توان به‌سیاست حکمرانان سنی‌مذهب در قبال سادات علوی پی برد. برخی از نقباء، نظیر نقبای بلخ و هرات، منصب ریاست و امور اداری - قضائی را نیز به‌عهده داشتند و ذوالریاستین بودند. (۳۸)

اما به‌نظر می‌رسد مقام نقابت دارای اهمیت بیش‌تر بوده، مقام ریاست بر مأمورین محلی و ایالتی در مرتبه‌ی دوم اهمیت برای شان بوده است، اما نقیب امور <که منتخب خلیفه‌ی عباسی بود> در همه‌جا امور مربوط به‌سادات را عهده‌دار بود تا کسی در امور ایشان دخالت نکند. (۳۹)

استقلال عمل نقباء در امور مربوط به‌سادات به‌قدری بود که در برخی موارد حمایت آنان از متخلفین افراد سادات در قوانین حکومتی را نیز دربر می‌گرفت، مانند حمایت علویان غزنه از سیدعین‌الدین و نجات دادن او از محاکمه و مجازات حکومتی. (۴۰) یا مثلاً وساطت سیدمیرآخور از نمازگزاران نزد بهرام شاه در هنگام شکار. (۴۱) (بهرام‌شاه غزنوی، پسر مسعود سوم و نوزده‌همین سلطان دودمان غزنوی بود.) این موارد نشانی از حضور قدرتمند سادات در ساختار سیاسی دولت‌های حاکم است.

نقیب، معمولاً از افراد بانفوذ انتخاب می‌گردید. بیش‌تر وقت‌ها پسر ارشد نقیب جانشین او می‌شد. (۴۲) گاهی نیز فردی از نزدیکان او مانند برادر یا داماد انتخاب می‌گردید. (۴۳) در بعضی اوقات بر سر جانشینی و مقام نقابت درگیری بین خود سادات به‌وجود می‌آمد. (۴۴)

نقیب لزوماً از سادات شیعه‌مذهب تعیین نمی‌شد، تعدادی از نقیبان، سادات حنفی یا شافعی‌مذهب بودند؛ اما «علوی - فاطمی بودن» شرط اصلی بود. (۴۵) منصب نقابت سادات تا پایان دوره‌ی خلافت عباسی جزء مشاغل دیوانی ثابت دستگاه خلافت بود. (۴۶) پس از سقوط عباسیان به‌دست هلاکوخان، مقام نقابت و احترام سادات باقی ماند و شأنیت بیش‌تر هم کسب نمود. (۴۷)

تعامل و برخورد نیک سلطان محمود با سادات در مسایل سیاسی و حکومتی نیز وجود داشته است؛ یکی از نمونه‌های آن را می‌توان در زمان مجدالدوله یک تن از فرمان‌روایان حکومت شیعی آل‌بویه اشاره نمود:

مطلب از این قرار است که در زمان حکومت آل‌بویه (که مرکز شان شهر ری بود) فخرالدوله بویه‌ی حاکم وقت درگذشت، جانشین او پسرش مجدالدوله (متولد ۳۸۳ ه‍.ق) بود که هنگام مرگ پدرش چهار سال داشت و نمی‌توانست اداره‌ی امور را به‌دست گیرد. پس مادر مجدالدوله <که سیّده بود و ملک خاتون نامیده می‌شد> به‌نیابت فرزند چهار ساله‌اش فرمان‌روایی حکومت را به‌عهده گرفت. سلطان محمود طی نامه‌ی از این سیّده خانم دعوت به‌ضرب سکه و خواندن خطبه به‌نام خویش نمود، اما جواب نامه از طرف این سیّده منفی بود، لکن سلطان محمود با او درگیر نشد، او را به‌حال خودش گذاشت تا به‌حکومتش ادامه دهد. بعد از مرگ «سیّده ملک خاتون» در سال ۴۱۹ هجری، پسرش مجدالدوله به‌حکومت رسید، در این وقت سپاه محمود غزنوی به‌ری آمد، مجدالدوله را دستگیر نمود و به‌غزنین فرستاد و به‌حکومت آل‌بویه در ری خاتمه داد. مجدالدوله در تبعیدگاهش در غزنی درگذشت.

سادات در عهد غوریان

حکومت‌های غوری را می‌توان حکومت محلی در یک منطقه‌ی پس‌پس و منزوی به‌دور از شاهراه تجارت و لشکرکشی‌ها دانست. همین هم باعث دیرپای آنان و هم سبب ابهام در هویت و قومیت و زبان ایشان شده است. مرکز غوریان شهر فیروزکوه بود که کم‌تر مورد هجوم کشورگشایان قرار می‌گرفت، لذا توانستند حدود ۴۳۰ سال (۱۷۰-۶۱۱ ق) در شکم امارت سامانی، امپراتوری غزنوی و سلجوقی و خوارزمی به‌حیات خود ادامه دهند. در مواردی خراج‌گذار و در مواردی در تصادم و تخاصم با آنان قرار داشتند.

هرچند تا هنوز هیچ سند معتبری وجود ندارد که ثابت کند زبان مادری غوریان چه بوده است، اما می‌دانیم زبان اولیه‌ی غوریان چیزی غیر از دری بوده است، مع الوصف غوریان نیز مانند سامانیان و غزنویان از حامیان بزرگ ادبیات و شعر و فرهنگ دری در دربار خود بودند. «آندره وینک» فیلسوف و مورخ هالندی از آن‌ها به‌عنوان «غوریان فارسی‌شده» یاد می‌کند. «ادموند کلیفورد باسورث» تاریخ‌دان و خاورشناس انگلیسی درباره‌ی قومیت غوریان می‌گوید «ما چیزی درباره‌ی قومیت غوریان به‌طور کلی و شنسبانی‌ها به‌طور خاص نمی‌دانیم، ما تنها می‌توانیم فرض کنیم که آن‌ها تاجیک بودند.» همچنین دانشنامه‌ی «ایرانیکا» غوریان را تاجیک معرفی می‌کند. برخی غوریان را عرب و از اطرافیان خلفای عباسی دانسته‌اند که بعید است. ولی بنا به دلایل محیطی و محلی و با استناد به اکثریت ساکنین محل، احتمال زیاد دارد که سلسله‌ی غوریان از قوم «آیماق» یا «اویماق» بوده‌اند که به‌مرور به‌قوم تاجیک نزدیک شده و بعضاً ادغام شده‌اند.

روایت ضعیفی وجود دارد که در گذشته، غوریان به‌ملوک شنسبانی یا آل شنسب مشهور بوده‌اند. علت این شهرت، انتساب آنان به‌شخصی به‌نام حسن شنسب است که گفته می‌شود در صدر اسلام می‌زیسته و به‌وسیله‌ی نامه‌ی علی ابن ابی‌طالب اسلام آورده است. لکن هیچ خبر و اثری قابل اعتناء از آن شنسبانی‌های (فرضی) وجود ندارد. اگر هم بوده، اصلاً در تاریخ گم شده‌اند؛ گمان نمی‌رود سلاطین غوری مانند شهاب‌الدین غوری، قطب‌الدین ایبک و سلطان علاءالدین حسین جهانسوز از اعقاب آن شنسبانی‌های باشند که وجودشان چیزی بین واقعیت و افسانه است. منابع مطالعاتی و اسناد و مدارک مستقل درباره‌ی غوریان کم است. مهم‌ترین منبع در این مورد «طبقات ناصری» تألیف «منهاج‌الدین سراج جوزجانی، ۶۵۸-۵۸۹ ق» است که البته کتاب مهمی است. بعد از آن کتاب «غوریان» از عتیق الله پژواک.

اگرچه جوزجانی، نخستین زمان نفوذ اسلام را در غور به‌زمان حضرت علی نسبت می‌دهد. (۴۸). اما تردید خود وی در درستی این خبر و همچنین سکوت منابع متقدم، نظیر طبری، بلاذری و ابن‌اثم در این باره، محقق را در پذیرش این روایت به‌تردید وامی‌دارد. بلاذری و یعقوبی نیز اطاعت ماهویه (ماهوی) سوری، مرزبان مرو را درباره‌ی حضرت علی نوشته‌اند. (۴۹)

برخی پژوهش‌گران با استناد به این روایات، اعتماد به سخن جوزجانی و همچنین شباهت اسمی هر دو حکمران، میان آن‌ها پیوند برقرار کرده و هر دو حاکم را از یک خاندان دانسته و اسلام آن‌ها را به یک زمان منسوب داشته‌اند. (۵۰) درست این است که آغاز کار سلسله غوریان از سال ۱۷۰ (ه.ق) به وسیله «بنجی بن نهاران» و «امیرسوری» شروع می‌شود که معاصر هرون الرشید (۱۴۵-۱۹۳، ه.ق) است.

هرون پنجمین خلیفه عباسی است (خلافت: ۱۷۰-۱۹۳، ه.ق) در حالی که آن حسن شنسب (موهوم) متعلق به سال ۳۵ هجری است. پس در این یک و نیم قرن کجا رفتند که در سال ۱۷۰ (ه.ق) دوباره برگشتند؟ پس به این نتیجه می‌رسیم که غوریان غیر از شنسبانیان هستند.

مذهب غالب غوریان و سلاطین تا عهد سلطان غیاث‌الدین ۵۹۹ (ه.ق) مذهب کرامیه بوده است؛ حتی غیاث‌الدین محمد و برادرش شهاب‌الدین محمد، پیرو مذهب کرامیه بوده‌اند. نفوذ علمای کرامیه در غور چنان بود که وقتی غیاث‌الدین تغییر مذهب داد و به مذهب شافعی گروید مورد اعتراض قرار گرفت. تغییر مذهب غوریان به مذهب شافعی به دلیل سخت‌گیری کرامیه در انجام عبادات و عقیده خرافه‌آمیز نسبت به خدا موجب روی‌گردانی مردم غور از این مذهب شده و به دنبال آن غیاث‌الدین برای همسوس شدن با مردم، تغییر مذهب داده و به شافعی گروید. غیاث‌الدین به سبب سیاست تساهل مذهبی مورد تمجید مردم قرار گرفت. او به سادات و علویان احترام می‌گذاشت و برای شافعیان در خراسان و غور مساجد و مدارس ساخته بود. (۵۱)

در غور سادات و علویان قدرتمند و ذی‌نفوذ وجود داشتند که تا هنوز هم هستند؛ اما از میزان قدرت و نفوذ ایشان و همچنین از وجود یا عدم «دارالنقابه» و «دارالسیاده» اطلاعی نداریم. غور تا هنوز یک ولایت پسیف و دشوارگذر است. یکی از سادات غور «رکن‌الدین حسین بن عالم بن ابی‌الحسن حسینی غوری ثم الهروی» است که از فحول و اعظم علمای عصر خود بود و قطب تصوف نقشبندی محسوب می‌شد. از او آثار زیادی به جای مانده است.

اوج قدرت و عظمت غوری‌ها که حدود پنجاه سال طول کشید، سال‌های میانی ۵۴۳ تا ۶۱۲ (ه.ق) را در برمی‌گیرد. این دوره با سلطنت سه تن از نوادگان بهاء‌الدین سام، یعنی غیاث‌الدین محمد و شهاب‌الدین محمد و علاء‌الدین

حسین مصادف بود. علاءالدین حسین، معروف به جهانسوز، پسر ملک عزالدین حسین ملقب به ابوالسلاطین، از سال ۵۴۴ تا ۵۵۶ هجری، فرمانروای سلسله غوریان بود و دولت غوریان را به اوج قدرت رسانید. پیش‌تر گفتیم علاءالدین حسین غوری برای انتقام قتل دو برادرش، قطب‌الدین محمد غوری و سیف‌الدین سوری، با بهرام‌شاه غزنوی جنگ کرد و او را شکست داد. او پس از تصرف غزنین، به مدت هفت شبانه‌روز، شهر را به آتش کشید و بدین‌جهت او را جهانسوز لقب داده‌اند. غوریان به‌هنگام فتح غزنین بسیاری از سادات و علویان را به قتل رسانیدند و تعدادی از سادات را نیز با خود به فیروزکوه برده و در آن‌جا کشتند. (۵۲) این خود ثابت می‌کند که سادات در دستگاه غزنویان تا چه اندازه صاحب نفوذ و اقتدار بوده‌اند. غوریان پس از شکست دادن غزنویان، خود مانند غزنویان راه کشورگشای به سمت هند را در پیش گرفتند و در مدت کوتاهی حکومت غور را که در کوهستان‌های غور محدود می‌شد، به امپراتوری مبدل ساختند که از خراسان تا هندوستان وسعت داشت و با حکومت خوارزمشاهیان برابری می‌کرد.



قلمرو غوریان در اوج قدرت (۵۴۳ - ۶۱۲، ق)

در دوران سلطنت برادرزاده‌های علاءالدین حسین غوری، غیاث‌الدین محمد و شهاب‌الدین محمد، امپراتوری غوری به بیش‌ترین گستره خود رسید. غیاث‌الدین

محمد سرزمین غوریان را به خراسان، مرو، خوارزم، گرگان و دریای خزر گسترش داده، در حالی که برادرش شهاب‌الدین به فتوحات در پنجاب، هند و بنگال می‌پرداخت. غوریان اولین دودمان مسلمان بودند که اسلام را به بنگال بردند و در طولانی مدت باعث شکل‌گیری کشور مسلمان بنگلادش شدند.

کسانی که مسجد جامع هرات را دیده‌اند، می‌دانند چه بنای عظیم، با چله نشینی‌ها و تأسیسات جنبی بی‌شمار است. این مسجد که به نام «مسجد جمعه هرات» نیز یاد می‌شود، کهن‌ترین مسجد در هرات است که بار بار بازسازی شده است. بیش‌ترین گسترش آن در دوره طلایی تیموریان بود. این مسجد را سلطان غیاث‌الدین محمد غوری در سال ۵۹۷ (ه.ق) طرح‌ریزی نمود اما موفق به تکمیل آن نشد. او در سال ۵۹۹ (ه.ق) در سن ۶۳ سالگی پس از ۴۱ سال سلطنت چشم از جهان فرو بست و در جوار مسجد جامع هرات به خاک سپرده شد. پس از مرگ سلطان غیاث‌الدین قدرت غوریان رو به زوال رفت و شورش‌های محلی از هند و پنجاب تا بخارا و از هر طرف آغاز شد...

نقابت در دوره سلجوقیان

سلجوقیان طایفه‌ای از ترکان «اغوز» از «ایل قنق» بودند که با شکست دادن غزنویان و آل‌بویه، حدود دو صده (۴۲۹ - ۵۹۰ ق) بر ماوراءالنهر، خراسان بزرگ، ایران و عراق و بخش‌های از ترکیه حکومت کردند. آنان از استیپ‌های آسیای میانه حرکت کردند و تا استانبول پیش رفتند. کتابی وجود دارد تحت عنوان «سفر هزار ساله تورک‌ها از آسیای میانه تا استانبول» من تا هنوز این کتاب را به دست نیاورده‌ام، هر چه باشد عنوانش جالب است.

امپراتوری سلجوقیان در سال ۴۲۸ ق = ۱۰۳۷ (م) توسط طغرل بیگ بنیان‌گذاری شد. سلجوقیان چندبار پایتخت عوض کرده‌اند: نیشابور، ری، اصفهان، همدان و مرو. سلجوقیان حنفی‌مذهب بودند و از خلیفه‌ی عباسی در برابر قدرت‌های شیعه‌مذهب مانند فاطمیان و آل‌بویه حمایت می‌کردند و خود را احیاگران مذهب اهل سنت می‌خواندند.

سلجوقیان جایگاه اجتماعی سادات و امامزادگان را به‌نیکی درک نموده و مورد توجه قرار دادند. امر نقابت در این دوره اهمیت بیش‌تری یافت و به ساختار حکومت‌های سلجوقی اضافه شد. همچنین به سبب افزایش جمعیت

علویان، نسب‌شناسی پیش‌رفت کرد و نَسَب‌های (افراد نسب‌شناس) بسیاری فعالیت می‌کردند. (۵۳) در این دوره میان سلاطین سلجوقی و سادات قدرتمند وصلت‌های صورت گرفت، از آن‌جمله می‌توان به ازدواج «سید عالم مرتضی محمد» نقیب هرات با دختر «الپ ارسلان سلجوقی» جانشین «طغرل بیگ» (۴۲۰ - ۴۶۴ ق ۱۰۲۹ - ۱۰۷۲ م) اشاره کرد. (۵۴)

نمونه‌ی دیگر «سید ابوالقاسم زید» بود که به‌سبب همراهی با سلطان محمود غزنوی در جنگ سومنات، منصب نقیب النقبای نیشابور را به‌دست آورد. (۵۵) همین نقیب در شکست غزنویان و تسلیم شهر نیشابور به طغرل سلجوقی در سال ۴۲۹ هجری نقش داشت. (۵۶)

شرف‌الأساده ابوالحسن محمد بن عبیدالله البلخی (م ۴۶۵) نقیب بلخ نیز برای جلب نظر حاکمیت، در رساله‌ی به‌ستایش سلجوقیان پرداخت و قصیده‌ی در مدح وزیر احمد بن محمد سرود. بلخی به‌عنوان یکی از ارکان حکومت سلجوقی به‌حساب می‌آمد و به‌حیث فرستاده‌ی «الپ ارسلان سلجوقی» نزد خلیفه «القائم بامرالله» به‌بغداد رفت. چندبار همراه سپاه سلجوقی به‌نیشابور رفت. (۵۷)



«سلطان احمد سنجر سلجوقی» متولد ۴۷۷ ق = ۱۰۸۵ م) وفات ۵۷۰ ق = ۱۱۵۷ م) نهمین سلطان سلجوقی است که نزدیک به چهل سال حکومت

کرد. او را واپسین سلطان مقتدر سلجوقی می‌دانند. سلطان سنجر در شهر «سنجار» واقع در شمال عراق به دنیا آمد، از همین‌رو برخی پنداشته‌اند نام «سنجر» از همین‌جا آمده باشد. عده هم می‌گویند این نام اصل ترکی است. اسناد و نامه‌های که از سلطان احمد سنجر در دست است که در ارتباط با برگزیدن حکمران بلخ نگاشته است، مردم بلخ را از انتصاب فرمان‌روای جدید خبر داده و ضمناً علاقه‌مندی خویش را نسبت به مردم بلخ و سادات‌شان اظهار نموده است. در این نامه آمده است که حکمران جدید باید نسبت به مردم بلخ برخورد عادلانه داشته باشد و بزرگان منطقه از جمله سادات را مورد تکریم و احترام قرار دهد. در فرازهای این نامه آمده است:

«... در ازاله و اماطت دست‌های خاطی و اطماع فاسد از ایشان به‌همه غایتی برسد و بر احترام و اکرام سادات و مراعات طبقه‌ای از طبقات بر مقادیر درجات ایشان از فرایض داند» (۵۸)

سلطان سنجر در نامه جداگانه و مخصوص دیگر خویش حکمران بلخ را سفارش به احترام و اکرام سادات و رعایت حقوق خاصه‌ی ایشان و سایر بزرگان نموده، متقابلاً از آنان درخواست طلب دعای خیر نموده است. (۵۹) همان‌گونه که در موارد فوق اشاره گردید، تعامل و برخورد نیک حکام و سلاطین سلجوقی با سادات و امام زاده‌گان زمینه‌های نفوذ آنان را در ساختار و بدنه‌ی دولت‌های حاکم نیز فراهم نمود. در این زمینه حضور بزرگان سادات در محافل سیاسی در کنار سلاطین نیز به چشم می‌خورد. (۶۰)

نقابت در امپراتوری خوارزمشاهیان

امپراتوری «خوارزمشاهیان» آخرین امپراتوری در شرق اسلامی بود که تا هنگام هجوم مغولان بر منطقه حکومت می‌کرد؛ امپراتوری تُرک‌نژاد و سنی‌مذهب بودند که مملوکان تُرک آن را بنا نهادند. این دولت از سال ۴۶۹ تا ۶۲۸ هجری برابر با ۴۵۵ تا ۶۰۹ شمسی و ۱۰۷۷ تا ۱۲۳۱ ترسائی؛ به مدت ۱۵۴ سال بر آسیای میانه و عراق عجم حاکم بود. مرکز آن خوارزم بود که بعداً به «خیوه» تغییر نام یافت و امروزه در ازبکستان است. خوارزمشاهیان ابتدا به عنوان دولتی دست‌نشانده از طرف امپراتوری سلجوقی بودند، پس از مدتی به صورت پادشاهی مستقل حکومت کردند.

بنیان‌گذار این دودمان، فردی به‌نام «انوشنگین» بود که در سال ۴۶۹ ق = ۱۰۷۷ (م) ملک‌شاه سلجوقی او را به‌عنوان شهنه و حاکم خوارزم منصوب کرد. وسعت قلمرو این امپراتوری در سال ۱۲۱۸ میلادی و در آستانه حمله مغول به منطقه، بیش از ۳,۶۰۰,۰۰۰ کیلومتر مربع بوده است.

اولین برخورد خوارزمشاه و مغولان در سال ۶۱۲ ق ۱۲۱۴ (م) در دشت قبچاق اتفاق افتاد، که با ایستاده‌گی جلال‌الدین منکبرنی، نتیجه جنگ به‌نفع خوارزمشاهیان رقم خورد؛ پس از بر ملا شدن کارشکنی‌های ناصر لدین‌الله که موجب خشم خوارزمشاه شد، او از خلیفه خواست که مانند سلاطین سلجوقی به‌نام او هم خطبه خوانده شود؛ اما خلیفه قبول نکرد. پس سلطان نیز با سید علاء‌الملک ترمذی بیعت کرد و از علماء دینی خواست که با استناد به بی‌کفایتی عباسیان، خلافت را از آن‌ها سلب کرده و به‌علویان سپارند؛ او در سال ۶۱۴ ق ۱۲۱۶ (م) به‌سمت بغداد لشکر کشید، که در گردنه اسدآباد به‌علت باران و برف شدید، بخش عظیمی از سپاهش را از دست داد و ناچار به‌بازگشت شد؛ در همین زمان، واقعه اُترار پیش آمد.



قلمرو خوارزمشاهیان در زمان سلطان محمد (۵۹۶ ق)

در سال ۶۱۶ ق ۱۲۱۸ (م) چنگیزخان مغول به‌خراسان حمله کرد. خوارزمشاه از آغاز سال ۶۱۷ ق ۱۲۱۹ (م) شهر به‌شهر در مقابل مغولان

عقب نشست، اما در دولت‌آباد فراهان با سپاه مغول روبه‌رو شد و سپاهیان خود را از دست داد و به‌جزیرهٔ آبسکون واقع در دریای خزر پناه برد و جانشینی خود را از پسرش، اوزلاغ‌شاه، گرفت و به‌جلال‌الدین منکبرنی داد. وی چند ماه بعد در سال ۶۱۷ ق ۱۲۲۰ (م) درگذشت.

سلطان محمد خوارزم بسیاری از مناطق شرقی از جمله غور، غزنین، سیستان و مازندران را فتح نمود. یکی از آرمان‌های او برگرداندن خلافت از عباسیان به‌علویان و امامزاده‌گان بود. (۶۱)

سلطان محمد کوشید ابتدا توجه عالمان دینی را معطوف نماید تا با اخذ فتوی از آنان در جهت تنقیص حکومت عباسیان و محق دانستن خلافت و امامت برای سادات حسینی و علویان این امر را تحقق بخشد، که بر مبنای آن حاکمیت خلیفهٔ وقت عباسی الناصر لدین‌الله را از میان بردارد. با همین انگیزه لشکر به‌جانب بغداد کشید ولی موفق نگردید. (۶۲)

وقتی یک حاکم با این نوع نگاه و نگرش در رأس امور سیاسی قرار گیرد، می‌توان تصور نمود که در زمان تصرف غور و غزنین و سایر شهرهای افغانستان، احترام و قداست اجتماعی سادات را پاس دارد... چنان‌که در منابع تاریخی به‌چشم می‌خورد، حتی در بالاترین ارگان‌های حکومت وی یک تن از سادات به‌نام سیّد علاء‌الدین علوی حضور داشته است. (۶۳)

نقابت در عصر ایلخانیان مغول

«تموچین» مشهور به «چنگیزخان» فرزند ارشد «یسوگای بهادر» رئیس قبیلهٔ «بورجیقین» منگولیا بود که بر همهٔ قبایل دیگر مغولی فایق آمد و حکومت نیرومندی را در مغولستان یا منگولیا بنیاد نهاد. او نخست چین شمالی و ترکستان شرقی را تصرف کرد، سپس در اثر اشتباه سلطان محمد خوارزم شاه در سال ۶۱۶ ق ۱۲۲۰ (م) با دوصد هزار عسکر ترک و مغول به‌سوی خراسان هجوم آورد و سراسر منطقه را تصرف نمود...

چنگیزخان در سال ۱۲۲۷ درگذشت و پسر سومش اوگتای‌خان جانشین پدر گردید، مسیر فتوحات پدر را ادامه داد... جانشینان چنگیزخان تا آسیای صغیر و جنوب و شرق اروپا پیش رفتند و به‌بزرگ‌ترین امپراتوری به‌هم پیوستهٔ جهان در تاریخ بشر تبدیل شدند.

مغولان در بدو ورود خود به‌بخارا، کشتار وسیعی به‌راه انداختند و نسبت به‌سادات نیز بی‌احترامی نمودند، چنان‌که مقتدای سادات ماوراءالنهر «امیر امام جلال‌الدین ابن‌حسن» را به‌محافظت ستوران گماشتند، ولی از مرگ نجات یافت، زیرا به‌نوشته‌ی جوینی «امتثال حکم آن قوم را التزام کردند» (۶۴) اما سادات در ادامه‌ی حکومت ایلخانیان توانستند هویت و تشکل تاریخی خود را حفظ کنند که کم‌ترین آسیب ممکن را دیدند. به‌اعتقاد عباسی، علت این امر در واقع به‌گونه‌ی همسان‌پنداری و همسان‌انگاری میان اندیشه‌ی مغولان در مورد احترام به‌سادات به‌عنوان ذریه و نسل پیامبر ﷺ و احترام به‌اولاد و اعقاب چنگیزخان نیز سبب شد تا مغولان زودتر به‌جایگاه سادات پی ببرند، گذشته از این در جامعه‌ی مغولی بعضی خاندان‌های منتسب به‌قدرت، منزلت الوهی داشتند. چنان‌که در عصر فتوحات و سپس حکومت‌داری آن‌ها که با ظهور چنگیزخان آغاز شد، هرکس با اجداد و اولاد او پیوند داشت، بلندمرتبه و مقدس تلقی می‌شد. (۶۵) مغولان، سادات را نیز با همین پیمانه سنجیدند و میان خود و سادات همزادپنداری نمودند و احترام زایدالوصفی قایل شدند. جانشینان چنگیزخان تشکیلات نقابت را پابرجا نگاه داشتند، درحالی‌که بیم آن می‌رفت که این نهاد فراموش شود و نقش تاریخی‌اش را از دست بدهد، اما مهاجمان به‌رغم این‌که خودشان مسلمان نبودند، به‌سرعت جایگاه مهم و نقش و اعتبار سادات را دریافتند و به‌احیاء و تقویت نهاد نقابت همت گماشتند. این روی‌کرد بیش از گذشته، به‌ویژه در روزگار ایلخانان مسلمان، نیرومندتر شد. هلاکوخان (۶۱۵ - ۶۶۳ ه‍.ق = ۱۲۱۸ - ۱۲۶۵ م) که [شاید به‌دلیل ملازمت باشیخ طوسی و عطاملک جوینی] نسبت به‌مذهب شیعه و سادات علوی خوشبین شده بود، پس از فتح بغداد «سید بن طاووس» را که از علمای مشهور بود، به‌نقابت سادات برگزید. هلاکو در نصب نقیبان دیگر بلاد نیز مستقیماً دخالت داشت و برای هریک شخصاً حکم نقابت می‌نوشت و می‌فرستاد. شمار نقیبانی که هلاکوخان در جای جای بلاد اسلامی منصوب نموده است، اندک نیست. (۶۶)

شماری از مورخان گفته‌اند: از آن‌جا که ایلخانان مغول از خاندان بزرگ بودند، و خود به‌نسب و شجره خیلی اهمیت می‌دادند، شأنیت و مقام دیگر خاندان بزرگ را نیز درک می‌کردند، و به‌آن احترام می‌گذاشتند، از همین

بابت به اهمیت خاندان نبوی پی بردند؛ برخی هم ضدیت مشترک با خاندان عباسی را ملاک برتری سادات نزد مغولان می‌دانند. شاید هم مغولان فکر کرده بودند که اعزاز خاندان نبوی به تحکیم موقعیت آنان در بلاد اسلامی کمک می‌کند و به حضور آنان در ممالک اسلامی مشروعیت می‌بخشد. چون قبل از مغولان، در عهد سلاطین سامانی و ترکان غزنوی و سلجوقی و غوری و خلافت عباسی، نیز سادات از اکرام و جایگاه شایسته برخوردار بودند، بناءً درک این مطلب برای مغولان زیرک، مشکل نبود.

آنچه مسلم است این‌که مغولان یک کاستی خیلی بزرگ داشتند که لاجرم ایشان را نیازمند خاندان نبوی می‌کرد و آن «فقدان یک پیام معنوی در اردوگاهشان بود» قاعده در پیشاپیش هر حمله‌ی نظامی برای تسخیر سرزمین‌ها و امت‌ها، باید یک «کتاب مقدس حرکت نماید» تا بتواند اولاً اتحاد و انگیزه‌های داخلی جنگجویان را تأمین و حفظ نماید؛ دوم حملات و تهاجمات را توجیه کند و برایش مشروعیت بسازد؛ سوم فتوحات را ماندگار سازد؛



1260 - 1264: Two civil wars occur. Kublai Khan becomes Great Khan and his three relatives gain autonomy.

از قدیم همین‌طور بوده است، کتاب مقدس «تورات» به‌آن «صندوق عهد» می‌گویند؛ صندوق عهد >که در تورات - کتاب خروج - با تفصیل توضیح داده شده است< حاوی دو لوح سنگی بود که «ده فرمان خدا به‌موسی» بر روی

آن نوشته شده بود. «صندوق عهد» در تمام حرکت‌های بنی‌اسرائیل > اعم از جنگ‌ها و مهاجرت‌ها < پیشاپیش قوم حرکت می‌کرد، گویند تا هنوز موجود است و در بیت‌المقدس نگهداری می‌شود.

یا مانند این‌که سلطان محمود غزنوی (شاید) به‌قصد غارت و چپاول به‌هند حمله می‌برد و عنوان آن را «جهاد فی‌سبیل الله» می‌نهاد؛ سلطان محمود در این عمل نیازمند همراهی سادات بود و همواره گروه‌های از سادات و سران آنان را در معیت خود داشت؛ از همین‌رو به‌سادات امتیازات کلان > شامل املاک و مناصب < هم می‌داد. لذا مسلمانان شبه‌قاره‌ی هند همواره سلطان محمود را یک «غازی» دانسته و می‌دانند، چون او به‌نام خدا و در پوشش پیام قرآن حرکت می‌نمود و آثارش هم ماندگار شد. اما در پیشقراول مغولان یک کتاب مقدس و پیام مقدس وجود نداشت، که برای یک چنین ارتش بزرگ و یک چنان فتوحات وسیع در سرزمین‌های ناشناخته، ضعف بزرگی است. قطعاً مغولان بازیره‌کئی تمام متوجه این ناداری و ناچاری خود شدند و برای جبران آن، خویشتن را به‌دامان خاندان نبوی انداختند.

البته در این‌جا یک بحث فقهی هم پیش می‌آید که:

- «چگونه سادات حاضر شدند با مغولان کافر همکاری نمایند؟»

- «کافرانی که اهل ظلمه هم محسوب می‌شدند»

= برای پاسخ به‌این سؤال، به‌روایت ابن‌طقطقی متوسل می‌شویم:

او می‌نویسد: «هلاکوخان پس از تصرف بغداد از علماء شیعه خواست که در مستنصریه یکجا گرد آیند، سپس از آنان خواست که به‌این پرسش پاسخ دهند که آیا سلطان کافر عادل برتر است یا سلطان ظالم مسلمان؟»

علماء سکوت کردند، تا این‌که رضی‌الدین سیّد بن طاووس زبان به‌سخن گشود و پاسخ داد: «سلطان عادل کافر از سلطان ظالم مسلمان برتر است».

این گفته‌ی سیّد بن طاووس هم هلاکوخان را خوش آمد، هم جمیع علماء شیعه‌ی حاضر را» (۶۷)

به‌پنداشت تاریخ‌نگاران، این فتوی بدین‌خاطر مهم است که رفتن شیعیان به‌دربار مغولان کافر را توجیه می‌کند. حتی بالاتر از این، در منابع آمده که «سیّد بن طاووس» از عالمان بزرگ و متنفذ بغداد و از رؤسای سادات، از جمله کسانی بود که برای هلاکوخان نامه نوشت و حاضر به‌تسلیم شد. (۶۸)

سید بن طاووس پیشنهاد هلاکوخان مبنی بر احراز مقام نقابت سادات را پذیرفت، در حالی که قبل از آن بارها خلیفه "مستنصر عباسی" این مقام را به سید بن طاووس پیشنهاد کرده بود، اما سید آن را رد کرده بود.

هلاکوخان برای مدتی حکومت بغداد را به «عطا ملک جوینی سپرد» و سادات در این دوره از چندان منزلتی برخوردار شد که دست‌نوشته‌ی آنان از اعتبار حکم قانونی برخوردار گردید. (۶۹) اسناد مالی زیادی به نام سادات صادر گردید، همچنین موقوفات فراوانی به سادات واگذار می‌شد. (۷۰)

سادات از دیوان مقرری می‌گرفتند و نقیب‌النقباء مسئولیت و سرپرستی توزیع مقرری را به عهده داشت. پس از مرگ هلاکوخان چندین ایلخان به قدرت رسیدند که عمر سیاسی کوتاهی داشتند، در میان آنان ارغون خان، گیخاتوخان و بایدوخان > با این که مسلمان نبودند < نسبت به امر نقابت سادات اهتمام خاص داشتند. (۷۱)

ایلخانان مسلمان بیش از اسلاف [کافر] شان نسبت به امور سادات و نقابت ایشان و حقوق ایشان اهتمام می‌دادند. مهم‌ترین ایشان «غازان خان» بود که پس از تشرف به اسلام، نام «سلطان محمود غازان خان» را بر خود برگزید و نسبت به سادات ارادت مزید یافت و خدمات شایان به ایشان نمود.

"غازان خان" فرزند "ارغون خان" و "قولتاق خاتون" در ۲۹ ربیع الثانی ۶۷۰ (ه.ق) = ۱۱ نوامبر ۱۲۷۱ (م) در نواحی گرگان به دنیا آمد و در روز جمعه ۱۱ شوال المکرم ۷۰۳ = ۵ مه ۱۳۰۴ (م) در حوالی قزوین درگذشت و در «شنب غازان = تبریز» که خود از قبل برای خود تدارک دیده بود به خاک سپرده شد. او در نوجوانی حاکم نواحی خراسان و طبرستان شد، اول پیرو آیین بودائی بود، سپس به اسلام مشرف شد. به پیروی از او حدود ۱۰۰۰۰ نفر از مغولان اسلام آوردند.

«رشیدالدین فضل الله همدانی در کتاب «جامع التواریخ» می‌نویسد: «... و دوستی او با اهل بیت نبوت (علیهم السلام) زیادت شد و همواره جهت سبیل الحاج مددها می‌فرماید و مزار خاندان را زیارت کند و نذرهای پذیرد و فرستد و سادات را عزیز و محترم دارد و صدقات و ارادات در حق ایشان فرماید... فرمود تا در تبریز و دیگر ولایات چون بغداد و اصفهان و شیراز و هرات و بلخ و بخارا و امثالهم، دارالسیاده سازند...»

برخی مورخان عقیده دارند که «دارالسّیاده» پیش از «غازان‌خان» تأسیس شده بود و به‌کار خود ادامه می‌داد، در دوره‌ی غازان‌خان رونقی مضاعف یافت و تعداد آن افزون شد؛ نخجوانی می‌گوید: «از دیگر وظیفه‌های نقیبان، برپایی و گردانیدن دارالسّیاده‌ها در منطقه‌ی مأموریت شان بود.»

«دارالسّیاده‌ها مکان‌های بودند که پیش از ایلخانان پدید نمودند و در دوره‌ی آنان، جای بسیار مهم برای نقیبان و دفتر کار آنان به‌شمار می‌آمدند و سادات برای دریافت مقرری، یا گرفتن هر نوع کمک دیگری، بدان‌جا می‌رفتند. افراد و عواملی در این محل کار می‌کردند که حقوق شان از وقف یا دیوان تأمین می‌شد.» (۷۲) گمان می‌رود شرط پرداخت مقرری به‌سادات هر شهر و منطقه، وجود دارالسّیاده در آن‌جا بوده است، منبع می‌افزاید:

«وظیفه‌ی که به‌نام سادات در دارالسّیاده ممالک ... مجری و مقرر است بر سادات هر ولایت که دارالسّیاده‌ی آن‌جا مبنی باشد مقرر دارد.» (۷۳)

«غازان‌خان» برای مقبره‌ی خود، به‌برپا کردن مجموعه‌ی «شنب‌غازان» فرمان داد که یکی از جاهای پیوسته به‌این مجموعه، دارالسّیاده بود (باشد). «مسجد جامع»، «مدرسه‌ی شافعیه»، «مدرسه‌ی حنفیه»، «خانقاه جهت درویش» از دیگر متعلقات آن است. در وقفنامه‌ی این مجموعه، درباره‌ی دارالسّیاده مطالبی آمده که هدف بنیادگذاری آن مکان و پیشه‌ی افرادش را روشن می‌کند: رشیدالدّین فضل‌الله می‌گوید: «مُرْتَب که به‌مهمّات دارالسّیاده قیام نماید و خدمت سادات به‌موجب شرط واقف به‌جای آورد [کالاهای آن] فرش و طرح و بهای شمع و مژگان و عطر [و افراد برخوردار از آن] سادات از نقیب که مقیم آن‌جا باشد و سادات آینده و رونده [و کارکنان مزدگیر آن] از خادم و مطبخی و دیگر کارکنان که آن‌جا باشند.» (۷۴)

غازان‌خان که با رسمی کردن دین اسلام در میان مغولان، حکومت خود را حکومت اسلامی معرفی نمود، از همان ابتداء به‌سادات کرام احترام زایدالوصف قایل شد. در سال ۷۰۲ فرمانی در مورد تعظیم و تفخیم سادات مکه و مدینه صادر کرد، در همان سال برای زیارت امام حسین (ع) به‌کربلا رفت، و دستور داد از محل درآمد دولتی «نهر‌غازانی» را برای رسانیدن آب به‌کربلا حفر نمایند، دستور داد هرروز سه هزار من نان برای اطعام سادات مقیم آن‌جا طبخ گردد. (۷۵) همچنین او با استناد به‌حسن رفتار چنگیزخان نسبت

به سادات، دستور داد تا از آن‌ها «قلان و قوبچور و الاغ و شوسون» (که عناوین انواع مالیات بود) نگیرند، و در خانه‌های شان «ایلچی» فرود نیاید، و موجب آن‌ها مطابق آنچه در دفاتر ثبت شده، بدون هیچ قصوری سال به سال پرداخت شود. همچنین علویان به عنوان ناظر در محاکم مقرر شدند. (۷۶)

رشیدالدین فضل‌الله نوشته است: پس از آن‌که «غازان‌خان» حضرت پیامبر ﷺ را همراه با حضرت علی و امام حسین (ع) در خواب دید، این پرسش را پیش کشید که چرا برای هر طایفه مانند فقهاء و متصوفه و محدثان مرکز و جایگاهی وجود دارد، اما برای سادات محلی برای تجمع نیست؟

دستور داد در شهرهای مهم اسلامی دارالسیاده‌های تأسیس شود تا سادات در آن‌جا گرد آیند؛ سپس موقوفاتی برای هریک از دارالسیاده‌ها اختصاص داد. کاشانی زمینه‌ی گرایش غازان‌خان به اهل بیت و سادات را به گونه‌ی دیگر روایت کرده است. به نوشته‌ی او، در سال ۷۰۲ (ه.ق) در یک روز جمعه در مسجد جامع بغداد فردی علوی را به جرم آن‌که بعد از نماز جمعه نماز ظهر را هم خوانده، کشتند و جسد او را سوزانیدند. جمعی از سادات استخوان‌های نیم سوخته‌ی او را همراه با دادخواستی به غازان‌خان که در این وقت در عراق به سر می‌برد، عرضه داشتند.

«غازان‌خان» ضمن انتقاد از اعمال اختلاف‌انگیز مسلمانان و این‌که چگونه است که آنان اولاد و ذریه‌ی پیامبر خود را چنین کرده‌اند، دستور داد تا مسببان این واقعه را کشتند، پس از آن اعلام کرد که «قصد نصرت خاندان سادات و خذلان دشمنان آن‌ها» را دارد. در پی این ماجرا بود که فرمان تأسیس دارالسیاده‌ها و اختصاص موقوفات برای آن‌ها را داد. (۷۷)

«غازان‌خان» مانند سلف خود «هلاکو خان» به دست خود حکم نقابت را تقریر می‌نمود و به بلاد اسلامی برای سادات متشخص می‌فرستاد.

همین‌طور ایلخانان بعدی به همین روش ادامه دادند. سلطان محمد اولجایتو (خدا بنده) نیز همچون نیاکان خود در توجه به سادات و نُقباء همت می‌گماشت؛ هنگامی که سیدبدرالدین <نقیب خراسان> با اولجایتو ملاقات کرد، وی کاسه‌ی آش را با دست خود نگاه داشت تا سید از آن بخورد. (۷۸)

«اولجایتو» هشتمین سلطان از سلسله‌ی ایلخانان بود (۷۰۳ تا ۷۱۶، ه.ق) وی پسر ارغون‌خان (چهارمین ایلخان مغول) و برادر غازان‌خان (هفتمین

ایلخان مغول) از یک مادر مسیحی بود که «اوروک خاتون» نام داشت. نقیبان و سادات در دوره‌ی سلطان ابوسعید نیز از منزلت والای برخوردار بودند. سلطان ابوسعید بهادرخان، پسر اولجایتو (حکومت: از سال ۷۱۶ تا ۷۳۶ ه‍.ق) از ایلخانان مغول بود، او در سن دوازده سالگی به ایلخانی رسید. ابن بطوطه می‌نویسد: هنگامی که سلطان ابوسعید حرکت می‌کرد، حاجیان و نقیبان پیشاپیش او راه می‌رفتند. (۷۹) ابوسعید آنان را بسیار دوست می‌داشت، آنان نیز می‌کوشیدند سلطان را در جنگ‌ها و در برابر دشمنانش یاری کنند. (۸۰) نقیب از موقعیت منحصر به فرد و استثنائی در جامعه برخوردار بود که بر گرفته از حرمت معنوی و نسبت با پیامبر بود. نقیب از نظر مراتب و تشریفات حکومتی بر تمامی بزرگان کشوری و لشکری برتری داشت، در فرمان‌های حکومتی نام وی پیش از نام‌های دیگر مقامات حکومتی چون امرای ارتش، قاضیان و روحانیان می‌آمد. (۸۱) همچنین نقیب در جلوس و سلام‌های رسمی بر تمام بزرگان مقدم بود و پیش از دیگر رجال دولتی چون صدراعظم و شیخ‌الاسلام به‌حضور خلیفه شرفیاب می‌شد. (۸۲)

به‌طور کلی نقیب النقباء یا نقیب‌الاشراف در جامعه‌ی دوران ایلخانی مقام و منزلت والای داشت و همدیف امیران بزرگ بود. درباره‌ی وی همان تشریفات انجام می‌شد که در مورد امیران مرسوم بود؛ یعنی هنگام مسافرت با علم‌ها و طب‌ها حرکت می‌کرد و بر در خانه‌اش هر صبح و شام نقاره می‌زدند. (۸۳) در نامه‌ها خطاب به این مقام چنین می‌نگاشتند:

«جناب نقابت پناه، مولانا عدل اکرم، نقیب‌النقباء الافاق، محرز‌المعالی والمناصب الاستحقاق، مقتدای اهل ایمان، قطب‌الحق والملة والدين، شرف‌الاسلام والمسلمين.» (۸۴)

- ذات اطهر و عنصر ازکی و انور، مرتضی اعظم اکرم آل عبا، سلطان السادة العظام و النقباء، نتیجه‌الرسول و سبط‌البتول، حایز‌السیادات و جامع‌السعادات، منیل‌المآثر و المناقب، مزین‌المراتب و المناصب، نظام‌الحق والملة والدين، وارث علوم الانبياء والمرسلين.

- مولانا اعظم، مرتضی عدل اکرم، نقیب‌النقباء، العالم النبوی، النبأ والکرم، العلوی الشان و الشیم، ملاذ اولاد الرسول، ملجأ اسباط‌البتول، افتخار آل طه و یاسین، مقتدی المؤمنین باجماع‌العالمین، برهان‌الحق والملة والدين، شمس‌الاسلام و المسلمین، سلیل رسول رب العالمین. (۸۵)

ابن‌فندق در ذکر نقیب ترمذ چنین آورده است:

سیدالاجل الاظهر، منتجب الامجد، مجدالدین، اشرف الاشراف، ذوی المناقب والمراتب علی الاطلاق، سید الشرق والغرب ابوالقاسم علی بن فخرالدین. (۸۶)

این القاب و عناوین بیانگر قدرت بی‌مانند دنیوی و معنوی نقیب در جامعه‌ی اسلامی و اهمیت فوق‌العاده‌ی است که سلاطین برای ثقیب‌انقایل بودند.

از آن‌جا که هر صاحب نعمتی محسود واقع می‌شود، ثقبای سادات نیز از این قاعده مستثنی نشدند. تقرب و منزلت حسرت‌زای ثقبای سادات در دربار ایلخانیان مغول حقد و حسادت بسیاری از کاتبان و مترسلان <غیر سید> دربار را بر می‌انگیخت و در پی دسیسه‌سازی علیه ثقباء و سران سادات می‌شدند تا آنان را از چشم ایلخان بیاندازند. رشیدالدین فضل‌الله همدانی [سوانح‌نویسی که اصلیت یهودی داشت و تا سطح وزارت نیز رسید] یکی از کسانی بود که سخت نسبت به موقعیت سادات حسادت می‌ورزید.

در زمان «اولجایتو» سید تاج‌الدین آوجی که «نقیب الثقبای» تمام ممالک سلطان اولجایتو بود، در سال ۷۱۱ (ه ق) متهم شد که یهودیان را از زیارت و رفت و آمد به‌مشهد «ذوالکفل نبی» در راه حله، منع کرده و خود در آن محل منبری برقرار نموده، به‌مجالس و عظ و نصیحت و اقامه‌ی نماز جمعه و جماعت مبادرت کرده است. همچنین او را به‌منع ادای نذر یهودیان و مصادره‌ی اموال یهودیان متهم کردند. به‌همین اتهامات محاکمه کردند و همراه با دو پسرش به‌قتل رسانیدند. به‌نوشته‌ی کاشانی، رشیدالدین فضل‌الله (یهودی الاصل) در قتل سید تاج‌الدین نقش مهمی داشت. وی در گفت و گو با «اولجایتو» سید را مستوجب قتل دانست، اولجایتو پاسخ داد:

«او سید است، من چگونه می‌توانم حکم قتل سیدی را صادر کنم؟»

رشیدالدین فضل‌الله گفت: من معلوم می‌کنم که او سید نیست؛ رشیدالدین با سید مجلس مناظره گرفت و حین مناظره از سید گواهی علوی‌بودن خواست؛ سید تاج‌الدین شجره‌نامه‌ی خود را عرضه کرد؛ رشیدالدین با بهانه‌ی این‌که باید در باره‌ی این شجره‌نامه بیش‌تر تحقیق کند، شجره‌نامه‌ی سید را با خود به‌خانه برد، در فرصت شبانه نام سید تاج‌الدین را از روی کاغذ پاک کرد، و دوباره نوشت؛ صبح روز بعد نسب‌نامه را به‌دربار آورد و به‌ایلخان نشان داد و گفت: «ببینید این نسب‌نامه‌ی سید تاج‌الدین آوجی است که جعلی می‌باشد؛ او نام

کسی دیگر را پاک کرده و نام خود را به‌جایش نوشته است.»

ایلخان که پنداشت رشیدالدین فضل‌الله راست می‌گوید، سید تاج‌الدین سید نیست، حکم قتل او را صادر کرد و سید با فرزندانش بلافاصله کشته شدند. (۸۷) پس از قتل سید و فرزندانش، حنبلی‌های بغداد بر اجساد آنان اسب دوانیدند، این عمل، شاه مغول را چندان خشمگین و دچار عذاب وجدان نمود که فرمان قتل قاضی بغداد را صادر کرد، اما با پا درمیانی درباریان، به‌ویژه رشیدالدین فضل‌الله، قاضی از مرگ نجات یافت، در عوض، سلطان دستور داد قاضی مذکور را به‌حالت برهنه بر الاغ برهنه سوار کنند و در حالی که تازیانه بر پشتش می‌زنند در خیابان‌های بغداد بگردانند، از کار قضاوت منفک گردد و دیگر حق نداشته باشد در هیچ دیوان دولتی مشغول کار شود. (۸۸)

«ابن‌عنبه» از نقش رشیدالدین فضل‌الله در قتل سید تاج‌الدین پرده برداشته: «گفته شد که «سیدفخرالدین حسن» منظور مؤلف از سادات حسینی افطس بوده و از جمله سادات بزرگ این سلسله است. سیدتاج‌الدین بن ابوالفضل محمد بن مجدالدین حسین علی بن زید داعی که در زمان سلطان محمد اولجایتو خدابنده (۷۰۳ - ۷۱۶) نقیب النقبای کل ممالک عراق و خراسان و ری و فارس بود و در قلمرو دولت اولجایتو قدرت و نفوذ کلی داشت به‌همین سبب و نیز به‌علل و اسباب دیگر که گویا عمده‌اش تعصبات مذهبی و نژادی بوده است مورد بغض و کینه شدید خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیر معروف واقع شد و قصد او کرد، عاقبت هم به‌حیله و سعایت و اسباب چینی او خود سیدتاج‌الدین را بادو پسرش سیدشمس‌الدین حسین و شرف‌الدین علی در کنار شط بغداد با وضع فطیع بکشتند، چنان‌که بعضی از اجلاف عوام و متعصبان حنابله بغداد جسد سید را پاره‌پاره کردند و گوشت او را بخوردند. (۸۹) قتل این سادات اعتراضات گروہی را برانگیخت، درحالی که نسب‌شناسان زبردست از جمله ابوالمظفر محمد بن‌اشرف افطس، شرف‌الدین وصاف، و جمال‌الدین ابن‌عنبه و دیگران، سید تاج‌الدین را صحیح‌النسب ذکر کرده‌اند و آنچه را از طعن و نفی نوشته‌اند نامعتبر دانسته‌اند. (۹۰)

در همین ماجرا، سید عمادالدین عمادالملک نیز به‌مرگ محکوم شد، اما از مرگ نجات یافت و فقط به‌کشیدن «میل» به‌چشمانش اکتفاء گردید. (۹۱) نظر دیگری هم وجود دارد که می‌گوید: با تمایل «اولجایتو» به‌مذهب تشیع، نیروی شیعیان در حال فزونی بود و قدرتمندان دربار اعم از سپاهی و

دیوانی در برابر آنان صف بستند و جبهه‌بندی آغاز شد؛ در این میان سیدتاج‌الدین آوجی مهم‌ترین رکن و پایه‌ی اصلی قدرت شیعه محسوب می‌شد. دیوانیان دربار همه تسنن بودند و وجود سید را بر نتابیدند، با اوج گرفتن فعالیت سادات در عصر «اولجایتو» کوشیدند با قتل سیدتاج‌الدین از فعالیت و قدرت سادات بکاهند و نیروی شیعه را تضعیف نمایند. (۹۲)

ممکن است این نظر هم قابل توجه باشد، اما تجربیات و روانشناختی بشر ثابت کرده است که در چنین موقعیت‌های، احساسات شخصی بر عقاید مذهبی تقدّم می‌یابد و حسادت نقش اول را ایفاء می‌کند. مانند داستان هابیل و قابیل! و داستان قربان‌علی محقق الترمکمانی با سید سرور واعظ... تضاد منافع میان این دو باعث شد که ترکمانی تمام فتاوی خود را برضد سادات تنظیم کند! این نکته را هم اضافه کنم که در تاریخ آمده: رشیدالدین فضل‌الله دختر سیدبشیر، از ملوک مکه را که افتخار سیادت و اشرافیت، هر دو را داشت، برای یکی از پسرانش (به‌نام علیشاه) خواستگاری کرد. (۹۳)

دقیق معلوم نیست این وصلت واقع شده باشد، چون تنها به‌همین شبه جمله‌ی «خواستگاری کرد» اکتفاء شده است، احتمال دارد واقع نشده باشد.

نظیر سیدتاج‌الدین و فرزندانش در خصوص موقعیت سادات در عهد «اباقاخان» (فرزند و جانشین هلاکوخان) در بلاد عراق عجم پیش آمده بود: در آن‌جا نیز سادات به‌مقامات بالای رسیده بودند، به‌طوری که «اتابک ابوبکر بن سعید» (حک: ۶۲۸ - ۶۵۸ هـ) موقعیت سادات را تهدیدی برای فرمانروائی خود دانست، ابتداء قاضی عزالدین العلوی را از منصب قاضی القضاتی معزول کرد و همه‌ی اموال موروئی و مکتسب وی را مصادره نمود؛ نزد ابقاخان شکایت برد که سادات قدرتی بی‌مانند و سلطه‌ی کامل دارند اگر همه‌ی امتیازات و قدرت اعم از املاک، ثروت و قضاوت و دین و مذهب در دست سادات متمرکز باشد آن‌گاه سودای حکومت به‌سرشان خواهد زد. (۹۴)

سادات در عصر «آل گُرت»

«آل گُرت» عنوان سلسله‌ی از امراء محلی است که حدود یک و نیم قرن (۶۴۳ تا ۷۸۳ هـ) بر بخش‌های از خراسان و در شکم امپراتوری ایلخانی استقلال داخلی و آزادی عمل داشته‌اند. در حقیقت خراج‌گذار ایلخانیان بودند.

مرکزیت آل کرت هرات بود و در دوران اوج قدرت خود بر بخش‌های از خراسان بزرگ، شامل مناطقی از افغانستان، ایران و ترکمنستان، سلطه داشتند. این سلسله با حفظ استقلال خود توانست نقش مهمی در تحولات سیاسی و فرهنگی منطقه ایفاء کند و از جمله حکومت‌های تأثیرگذار در تاریخ منطقه محسوب می‌شود. «آل کرت» از همان ابتدا، عظمت و بزرگی مغول‌ها را پذیرفت و از آنان فرمان رسمی دریافت کرد. در میانه‌ی قرن هفتم هجری این حکومت محلی به قدرتی منطقه‌ای تبدیل شد و تأمین امنیت قلمرو شرقی حکومت ایلخانی به آن واگذار گردید. در حکومت آل کرت امور مربوط به سادات تابع همان سیاست شفقت‌آمیز و تعامل‌گرایانه ایلخانیان مغول بود که یک دوره طلایی برای سادات محسوب می‌شود؛ شأن و منزلت سادات در دوره آل کرت بالا رفت؛ بیش‌ترین مزارات سادات در این دوره بازسازی و نوسازی شد؛ دارالنقابه‌ها و دارالسیاده‌ها و مدارس توسعه یافتند.



نقابت در عصر صفویه

سلسله صفوی را از جهاتی می‌توان با سلسله‌های خلفای عباسی و خلفای فاطمی مصر مقایسه نمود؛ هر سه خانواده از تبار سادات بودند و برای گسترش و اعتلای دین مبین اسلام کوشش کردند. جالب است: عباسیان نماینده مذهب سنی، فاطمیان منادی مذهب شیعه اسماعیلی و صفویان رهبران شیعه جعفری ۱۲ امامی هستند. هر سه تا نقش‌های بزرگی در تاریخ اسلام ایفاء نموده‌اند. صفویان از اعقاب سیّدصفی‌الدّین اردبیلی (۶۵۰-۷۳۵، ق) بودند که نسب شان به امام موسی‌الکاظم می‌رسید. سیّدصفی‌الدّین ساکن سنجان در شمال عراق بود و در آنجا پیرخانقاه و مرجع معنوی مردم بود. اجداد صفویان پیرو مذهب شافعی بودند ولی خود ایشان به مذهب شیعه گرایش یافتند. صفی‌الدّین خانقاهی در اردبیل تأسیس کرد که به مرکزیت طریقت صفویه تبدیل شد. نام این خاندان صوفی بعدها به دودمان حاکم صفویان داده شد.

سلسله صفویان توسط شاه اسماعیل یکم (۸۹۲ - ۹۳۰ ق ۱۴۸۷-۱۵۲۴ م) پایه‌گذاری شد، در این میان تعداد ۱۳ نفر از شاهان صفوی یکی بعد از دیگری به‌قدرت رسیدند که اولین ایشان شاه اسماعیل اول و آخرین شان شاه سلطان حسین می‌باشد (۱۱۳۹ - ۱۰۷۹ ق) که در نهایت با سقوط پایتخت آن (اصفهان) توسط افغانان فروپاشید..

«نقابت» در عصر صفویه مقام بلندپایه‌ی بود که به‌صورت مستقیم در امور صنفی در دوره‌ی صفوی دخالت داشت. نقیب در عرف صفوی به‌معنای زعیم سادات بود که «نقیب‌الاشراف» یا «نقیب‌الممالک» نامیده می‌شدند. یک نقیب‌الاشراف سرتاسری وجود داشت که رهبری و مدیریت «نقیب»‌های محلی ایالات و ولایات را برعهده داشت. همین وضع در دوره قاجار نیز برقرار بود. در این دوره نقیب‌الاشراف را «رئیس سادات» می‌نامیدند. سادات در هر شهر تشکیلات خاص خودش را داشت که نقیب مسئولیت آن را برعهده داشت؛ کمال‌الدین حسین بن علی سبزواری الهروی می‌گوید:

«نقیب سرپرست استادان حرفه‌ها و شاگردان است که در مراسم منصوب

شدن اعضای صنف

به‌درجه‌ی استادی، رسم

کمر بستن آن‌ها را انجام

می‌دهد، این مقام را شاه

منصوب می‌کند.» (۹۵)

منبع دیگر می‌گوید:

«در عصر صفویه با

وجود سازمان نقابت،

بخشی از وظایف آن

به‌عهده‌ی مقام صدارت گذاشته شد. صدارت امور مذهبی و موقوفات را به‌عهده داشت و در زمان تیموریان به‌وجود آمده بود و منحصر به‌سادات بود.» (۹۶) دولت صفوی برای تامین مالی سادات به‌آن‌ها این صلاحیت را هم داده بود که همراه با «کلانتر»‌ها به‌جمع‌آوری مالیات میان مردم، بویژه اصناف بپردازند. بعدها کار رسیده‌گی به‌اصناف از سیدها سلب شد، اما به‌جای آن رسیده‌گی به‌وضع فرقه‌های درویشی به‌آن‌ها محول گردید.



دوران نادرشاه افشار

شخصیت «نادرقلی بیگ» و بعدها «نادرشاه افشار» از جهاتی زیاد مشابه با یعقوب لیث صفاری بود، مخصوصاً خاستگاه خانوادگی هردو شباهت تام با یگدیگر دارد. هردو از خانواده‌های ضعیف و فرو دست برخاستند و با استعداد شخصی خود پله‌های قدرت را طی کردند. نادرقلی بیگ از طایفه «قِرْخَلو» یکی از تیره‌های کوچک ایل افشار تُرکمان، در روز شنبه ۲۸ مُحرّم ۱۱۰۰ (ه‍.ق) نوامبر ۱۶۸۸ (م) در دَسْتِجَرْد، از آبادی‌های نزدیک آبیورد و درگز در شمال خراسان کنونی ایران و حفاصل جنوب ترکمنستان کنونی به دنیا آمد؛ خانواده‌ی پدری نادرقلی بیگ که مالدار بود برای چرای گوسفندانش دائماً در حال مهاجرت‌های تابستانی و زمستانی بین شمال ترکستان و جنوب آن بود. در این موقع که فصل زمستان بود خانواده در مهاجرت فصلی زمستانی به سر می‌برد. پدر نادرقلی بیگ، امامقلی در ایل افشار، شخصی محترم بود و پیشه‌اش چوپانی؛ به نقلی، ساربان و پوستین‌دوز هم بوده است. احتمالاً امامقلی در میان افشارها، جایگاهی مانند کدخدای آبادی داشته است.



ایرانیان وقتی بخواهند در مورد نادرشاه افشار گپ بزنند، داستان را از وسط شروع می‌کنند؛ نیمه‌ی اول زندگی او را مونت می‌کنند و دور می‌اندازند

و نیمه دوم آن را از زمان جنگ با افغانان و بیرون کردن ایشان از اصفهان شروع می‌کنند! گو این‌که نادرشاه افشار بچه اصفهان باشد! در حالی که نادرشاه افشار اصلاً ترکستانی - خراسانی است و به یک اعتبار افغان است؛ در کتب تاریخ افغانستان و امیر عبدالرحمن او را پادشاه بزرگ افغانستان می‌خوانند و می‌گویند «...حتی پادشاه اعظم نادرشاه افشار که افغانستان و هندوستان و ایران را به حیطه تصرف در آورده بود...» (۹۷) بناءً جنگ او با افغانان یک جنگ داخلی بوده است.

حکومت نادرشاه افشار ۲۲ سال (۱۱۴۸ تا ۱۱۶۰، ه ق) دوام کرد که در این مدت بیش‌تر مشغول جنگ‌های داخلی و حمله به هند بود که جای زیاد برای حرف‌های دیگر باقی نمی‌گذارد. او انسانی فوق العاده تندمزاج بود.

نقابت در دوره قاجار

امور نقابت در دوره قاجار بار دیگر جان تازه گرفت، ناصرالدین شاه در سال‌های ۱۲۸۶ عنوان «نقیب السادات» را بار دیگر احیاء و کاربر نمود. این عنوان هم به شکل منصب و هم به شکل لقب اعطایی از سوی پادشاه مورد استفاده قرار گرفت. در دربار قاجار سه منصب مرتبط با نقابت وجود داشت: «نقیب الممالک»، «نقیب الاشراف» و «نقیب السادات». ریاست و نظارت بر کار نقیبان برعهده «نقیب الممالک» بود. نقیب الممالک نام یک منصب بود، به همین دلیل وجود چندین نقیب الممالک همزمان ممکن می‌شد.

به‌طور همزمان نظارت بر سادات غیر متمرکز گردید و در هر شهر سیدی به نام «رئیس السادات» تعیین شد که معمولاً رئیس طایفه اصلی سادات محلی بود. تا اواخر قاجاریه اداره نقابت سادات با عنوان «دارالنقابة الشریفة» فعالیت گسترده داشت و گاهی به عنوان ابزار سیاسی یا اجتماعی شاهان قاجار استفاده می‌شد. (۹۸) در دیوان نقابت، دو نوع نقیب وجود داشت: نقیب عام و نقیب خاص. (۹۹) نقیب خاص توسط سلطان انتخاب می‌گردید و به نقیب النقباء نیز مشهور بود. (۱۰۰) تلاش می‌شد نقیب از میان سادات بانفوذ، محترم و دانا انتخاب گردد. (۱۰۱) لقب نقیب الاشراف در عصر قاجار به‌طور گسترده در همه جا استفاده می‌شده است. (۱۰۲) نقیب العام را نقیب النقباء یا همان نقیب خاص انتخاب می‌کرد که برای شهرها و محلات بود.

نقابت در امپراتوری عثمانی

هرچند جغرافیای افغانستان کنونی جزء قلمرو امپراتوری عثمانی نبوده است، مع‌هذا به‌خاطر عظمت سادات و فراگیری بحث نقابت، خوب است این مطلب را در عهد امپراتوری عثمانی <که به‌مدت هفت قرن بخش اعظم سرزمین‌های اسلامی و جنوب اروپا را در کنترل داشت> در نظر بگیریم.

«امپراتوری عثمانی» در سال ۱۲۹۹ (م) توسط «عثمان یکم» رهبر قبیله‌های تُرک اُغوز در «سوگوت» بنیان‌گذاشته شد و در صده چهاردهم میلادی در سال ۱۳۵۴ با فتح شبه‌جزیره بالکان، به‌قاره اروپا راه یافت؛ بدین ترتیب دولت کوچک عثمانی به‌یک کشور فراقاره‌ای و چندملیتی تبدیل شد. تا سال ۱۴۵۳ عثمانیان امپراتوری بیزانس را ضمیمه خاک خود کردند و با فتح قسطنطنیه توسط محمد فاتح، پایتخت خود را به‌این شهر انتقال دادند. با توجه به‌موقعیت جغرافیایی پایتخت عثمانی، یعنی شهر قسطنطنیه، این امپراتوری به‌مدت شش قرن به‌پلی میان سه قاره بدل شد و توانست کنترل بسیاری از مناطق دریای مدیترانه را به‌دست‌آورد.

در امپراتوری عثمانی «سازمان نقابت» فعالانه وجود داشت و عنوان «نقیبالاشراف» به‌بالاترین مقام آن داده می‌شد. محقق نامدار ترک «اسماعیل حقی اوزون چارشلی» تاریخ‌دان و استاد دانشگاه استانبول و عضو «مؤسسه تاریخ ترک» (۱۸۸۸-۱۹۷۵، م) کتابی دارد تحت عنوان «نقیبالاشرافی در دوره عثمانی» که در آن از معنی و مفهوم «سید» و «شریف» و کاربرد آن‌ها در سرزمین‌های حجاز، مصر و در تشکیلات امپراتوری عثمانی، غبارزدایی شده است.

«چارشلی» نشانه‌های سادات و شریف‌ها، و نقابت و مقام نقیب‌الاشراف و چگونگی وظایف و مأموریت‌های آنان در دربار عثمانی را مورد غور قرار داده و همچنین از همراهان و افرادی که در معیت آنان بوده‌اند، نام برده است. «چارشلی» نحوه‌ی واگذاری «حجت» را که علامت و نشانه‌ی برای سادات بوده، به‌انضمام استفاده از رنگ «سبز» و اطلاعات متفرقه درباره‌ی آن‌ها شرح داده و به‌چند نفر از افرادی که پس از عزل از مقامات خود، به‌عنوان نقیب‌الاشراف انتخاب و منصوب شده‌اند، سخن رفته است، و به‌چند

نفر از شیخ الاسلام‌ها بالاترین مقام مذهبی در امپراتوری عثمانی که در عین حال مقام نقیب‌الاشرافی نیز داشته‌اند، اشاره شده است. (۱۰۳)

کتاب توسط «محمدتقی امامی خوئی» به فارسی برگردان شده است.

«چارشلی» در مورد نشانه‌های سادات و شریف‌ها می‌گوید: «روایت شده است که در زمان مأمون فرزند هرون خلیفه عباسی، سیدها و شریف‌ها از عمامه سبز استفاده می‌کردند، ولی بعدها با متروک شدن این رسم، پوشش اولادعلی (ع) با عموم مردم یکی شد. در زمان ملک اشرف شعبان، از سلاطین ممالک ترک مصر (۷۷۳ ق = ۱۳۷۱ م) دستور داده شد که سیدها علامت سبز به سر خود داشته باشند. این علامت سبز در زمان سلاطین عثمانی نیز به عنوان علامت مخصوص سادات و شریف‌ها مورد قبول واقع شد. عثمانی‌ها سادات را امیر و عمامه آن‌ها را عمامه امیر می‌گفتند. زنان سادات نیز نشان سبز به سر می‌زدند؛ شریف‌ها و سیدها مجبور بودند همیشه از عمامه سبز استفاده کنند مگر این‌که یکی از آن‌ها به مقام شیخ‌الاسلامی می‌رسید و از عمامه سفید مخصوص شیخ‌الاسلام‌ها استفاده می‌کرد.» (۱۰۴)

در ذیل تاریخ خالگون‌دیل، در توصیف تصویرهای که در پایان کتاب آمده، چنین نوشته شده است: «امراء از عمامه سبز استفاده می‌کردند و عرقچین بعضی آن‌ها نیز سبز و خود عمامه سفیدرنگ بود.» دسون، در جلد چهارم این کتاب صفحات ۵۵۹ - ۵۶۰ استفاده شریف‌ها از عمامه سبز را ذکر می‌کند.

شمس‌الدین محمدابراهیم بن ابراهیم از علمای برجسته‌ی شام این دویبت را در وصف عمامه و سربند سادات سروده است:

اطراف تیجانی اتبت من سُنْدِسِ خضر باعلام علی‌الاشرف
والاشراف السلطان خصم بهاء شرفاً لیفرقهم من الاطراف

= «کنارتاج‌ها از ابریشم خالص تهیه شده است. این ابریشم به‌خاطر این است که نشان دهنده علامت مخصوص شریف باشد که به‌رنگ سبز است. علت تخصیص این علامت ممتاز از طرف سلطان اشرف، برای جدا کردن شریف‌ها از مردم عادی است.» (۱۰۵)

نقیب به معنی فردی انتخاب شده

نقابت سادات:

از سوی مردم و نیز وکیل و بزرگ یک جماعت است. همزمان با تشکیل جامعه بزرگ اسلامی توسط امپراتوری عثمانی، سادات و شریف‌های که

وارد قلمرو این امپراتوری می‌شدند مورد احترام قرار می‌گرفتند و از پرداخت مالیات و عوارض معاف می‌شدند و براتی به‌آن‌ها داده می‌شد. امپراتوری عثمانی نیز در اوایل به‌تقلید از حکومت‌های ممالک مصر و ایلخانان مغول برای رسیده‌گی به‌کارهای سادات و شریف‌ها داخل قلمرو خود تشکیلات کوچک و ساده‌ی به‌نام «سادات نقابت» به‌وجود آورد.

بخش اعظم اسناد صادره از طرف نقیب‌الاشراف ناظر به‌بان فارسی بوده است. (به‌استثنای بخش ادعیه که به‌خاطر سید و شریف بودن نقیب‌الاشراف در اسناد منظور می‌شد.) و امپراتوری عثمانی در این مورد نیز همانند سایر تشکیلات اداری خود، از سلجوقیان آناتولی و ایلخانیان اقتباس کرده است.

در امپراتوری عثمانی، مقام نقیب‌الاشرافی در سال ۸۰۲ هـ = ۱۴۰۰ (م) در زمان سلطان یدریم بایزید به‌وجود آمد و سیدعلی نطاع بن‌محمد از طلاب امیربخاری به‌سمت ناظر شریف‌ها و سادات ساکن امپراتوری تعیین شد. از طرف سلطان یدریم بایزید تولیت خانقاه احداث شده در شهر بورسه با شرایط انتقال به‌اولاد به‌او واگذار شد. پس از نبرد امیر تیمور با بایزید در آنکارا سیدمحمد نطاع به‌اتفاق ملافناری و محمد جزری در شهر بورسه به‌اسارت نیروهای تیموری در آمدند. سیدمحمد پس از آزادی عازم حج شد در زمان سلطان مراد دوم دوباره به‌بورسه باز گشت و شغل قبلی خود (متولی‌گری خانقاه اسحاقیه) را به‌عهده گرفت. بعد از سیدمحمد نطاع فرزندش سید زین‌العابدین همانند پدرش ناظر سیدها و شریف‌ها شد. بعد از وفات وی سلطان محمد فاتح این مقام را لغو کرد، ولی بعدها ادعای بعضی اشخاص بانام سید و شریف، لزوم ایجاد مجدد سازمان و نظامی را برای رسیده‌گی به‌امور آن‌ها ایجاد کرد.

نقیب‌الاشرافی: در زمان سلطان بایزید دوم، سیدمحمود فرزند سیدعبدالله که سمت معلمی بایزید را داشت در سال ۹۰۰ (هـ ق) ۱۴۹۲ (م) در رأس تشکیلات سادات و شریف‌ها قرار گرفت. سیدمحمود با مشاهده عملکرد نقیب‌الاشرافی در سرزمین‌های عرب‌نشین از حکومت خواست تا این وظیفه براساس تکلیف واقعی به‌او محول شود. مقام نقیب‌الاشرافی تا زمان انحلال امپراتوری عثمانی وجود داشت. سیدمحمود در سال ۹۴۱ (هـ ق) ۱۵۳۲ (م) از مقام نقیب‌الاشرافی کنار رفت و سیدمحرّم از اهالی تاشکند به‌این مقام نصب شد

نقیب‌الاشراف‌ها در اوایل بیست و پنج آچه از خزانه‌ی دولت مقررۃ دریافت می‌کردند. بعدها حقوق مستمری آنان افزایش یافت به‌طوری که در اوایل قرن شانزدهم میلادی مبلغ آن به هفتاد و پنج آچه رسید و بعدها باز هم به مقدار آن اضافه شد.

تعیین نقیب‌الاشراف: گرچه نقیب‌الاشراف از صنف علماء بوده ولی تا اواخر قرن هفدهم این شغل در انحصار علمای بلندپایه قرار نداشته و احتمالاً از این تاریخ به بعد انتخاب نقیب‌الاشراف از میان قاضیان و قاضی‌عسکرهای آناتولی آغاز شده است.

شغل نقیب‌الاشرافی مانند قضاوت محدودیت زمانی نداشته است، آن‌ها مدت‌های زیادی در شغل و مقام خود باقی می‌ماندند و در صورت لزوم عوض می‌شدند. فرد جدیدی به این مقام انتخاب می‌شد به پاشا قابوسی یعنی (بابعالی) دعوت می‌شد و با راهنمایی مأمور تشریفات، صدر اعظم به پا خاسته از او استقبال می‌کرد. نقیب‌الاشراف با رسیدن به حضور صدر اعظم و بوسیدن دامن او در پهلوی صدر اعظم نشسته با قهوه، گلاب و بخور از او پذیرائی می‌شد و با پوشانیدن پوستینی از پوست سمور که مخصوص بزرگان دولت بود مأموریتش به او اعلام و برات (حکم) نقیب‌الاشرافی به وی داده می‌شد.



در سندی که در نوشته‌های دفاتر تشریفات مربوط به نیمه اول قرن نوزدهم آمده این مطلب درج است:

«در یازدهم ربیع‌الاول سال ۱۲۳۷ (ه ق) ششم دسامبر ۱۸۲۱ (م) هنگامی که مقام نقیب‌الاشرافی به‌سیدابوالخیر شریف‌زاده افندی، قاضی سابق استانبول واگذار می‌گردید، به‌بابعالی آمده، پس از بازرسی در اتاق کاشی‌کاری شده، و پوشانیدن لباس عرف و پوستین موحدی، با راهنمایی متصدی تشریفات از آن‌جا خارج شده، به‌حضور حضرت صدرعالی رسیده، پس از استقبال رسمی و به‌جای آوردن مراسم دامن‌بوسی و عوض کردن لباس عرف و عرقچین و به‌جای آوردن مراسم قهوه‌نوشی، چُپُک‌کشی و گلاب و بخور و قبل از قرأت برات، لباس پوستین سمور را پوشیده، پس از مشایعت مراسم دامن‌بوسی بعد از صدرعالی مراجعت کرد.» (۱۰۶)

لباس رسمی نقیب‌الاشراف‌ها از قرن هجدهم به‌بعد همانند لباس قاضی عسکرها شد، به‌جای عرف عرقچین کوچکی بر سر گذاشته بر روی آن عمامه‌ی سبز رنگ مخصوص سادات می‌بستند در صورتی که قبلاً قاضی عسکر بودند و عرف می‌پوشیدند. معلول‌زاده سیدمحمد افندی ۹۸۴ (ه ق) ۱۵۷۶ (م) از قاضی عسکرها‌ی معزول آناتولی بود که به‌مقام نقیب‌الاشرافی رسید و با حفظ سمت قاضی عسکری روملی و بعد نیز درعین حال نقیب‌الاشراف نیز بود، شیخ‌الاسلام شد. غیر از او کسی دیگری نیست که با حفظ مقام نقیب‌الاشرافی شیخ‌الاسلام شده باشد. وی بعد از عزل از مقام شیخ‌الاسلامی در مقام نقیب‌الاشرافی ابقاء شد.

در سندی آمده: «و قدوة السادات کرام قايم مقام ما، السيد عثمان چلبی دامه شریف سیادته، بعد تحية الوافیه، که چون سادات گرامی قصبه‌های خرمنچیق، تومانیچ و آترانوس رضایت خود را از شما معروض داشته‌اند، پیشنهاد ترفیع نموده‌اند، لذا با ارسال این اربعة عشر مأتین و الف سفیرالخیر، همچنان در مقام خود ابقاء می‌شوید. السيدمحمد عطاءالله الحسینی عن نقیب‌الاشراف. (۱۰۷)

غیر از معلول‌زاده افراد زیادی از شیخ‌الاسلام‌ها وجود داشتند که به‌مقام نقیب‌الاشرافی رسیدند، نظیر سیدفیض‌الله ارزرومی باشماقچی‌زاده، سیدعلی و فرزندش سیدعبدالله آق محمودزاده، سید زین‌العابدین شریف‌زاده، سیدمحمد شریف، میرزاده سیدمحمد سعد، سید ابراهیم قرا حصاری، دُرّی‌زاده محمدعارف، سیدیحیی توفیق، سیدمحمد عطاءالله، دُرّی‌زاده سیدعبدالله، سرّه امینی‌زاده سیدمحمد عابدین، یاسین‌جی‌زاده سیدعبدالوهاب، عصمت بیگزاده عارف حکمت بیگ.

تشکیلات نقیب‌الاشرافی:

دارنده‌گان این مقام عماراتی بزرگ با اتاق‌های زیاد و خدمت‌گارانی برای انجام امور در اختیار داشتند. نقیب‌الاشراف‌ها قایم مقام‌های از سادات و شریف‌ها در ایالات، شهرها و قصبات گمارده بودند که توسط آن‌ها اسامی، شخصیت، سلسله‌نسب، اولاد، احوال، اخلاق و اقامتگاه تمام سادات و شریف‌های ساکن ناحیه‌ی خود را در دفتری به‌نام «شجره‌ی طیبه» ثبت می‌کردند. آن‌ها وظیفه داشتند سادات و شریف‌های دروغین منطقه‌ی خود را شناسایی و به‌نقیب‌الاشراف گزارش کنند او نیز موضوع را به‌اطلاع حکومت رسانیده عمامه‌ی سبز را از سر او بر می‌داشتند و در صورت تمرد مجازات می‌کردند... در صورتی که مجازات یکی از افراد سادات و شریف‌ها لازم می‌آمد، عمامه‌ی سبز را که علامت امیری بود از سر او برداشته می‌بوسیدند سپس او را با زدن چوب مجازات می‌کردند، آن‌گاه باشلق (عرقچین) او را پس می‌دادند.

در فرمانی به‌امیر و قاضی شهر قیصریه آمده است:

«علی نام‌های ساکن شهر قیصریه که به‌نام امیر نشان و علامت سادات به‌سر می‌بندند و به‌مسلمانان تعدی می‌کنند، امیر واقعی نیستند. گرفتن نشان سبز را از سر آن‌ها که نقیب‌الاشراف در خواست کرده بودند، دستور دادم. به‌محض دریافت فرمان من، عمامه‌ی سبز را از سر آن‌ها برداشته، و از این به‌بعد علامت سبز به‌سر نبندند. در صورت عدم توجه مجازات شوند.» (۱۰۸)

اگر سادات و شریف‌ها مرتکب گناهی می‌شدند در استانبول توسط نقیب‌الاشراف‌ها و در شهرستان‌ها توسط قایم مقام او مجازات می‌شدند. در عمارت نقیب‌الاشراف جایگاه‌های مخصوصی برای مجرمین و زندانی کردن مقصرین و بدهکاران وجود داشت. این زندان‌ها توسط یکی از مأموران به‌نام «باش چاوش» که در معیت نقیب‌الاشراف بود، اداره می‌شد.

«ریکو» نویسنده‌ی فرانسوی در اثر خود به‌نام «تاریخ امپراتوری عثمانی در زمان حاضر» می‌نویسد: ترکان به‌سادات و شریف‌ها به‌خاطر انتساب‌شان به‌سلاله‌ی پیغمبر اسلام حرمت و احترام بسیاری می‌گذاشتند، لذا برای جلوگیری از برخی سوءاستفاده‌ها، شخصی را به‌عنوان نقیب‌الاشراف در رأس آن‌ها قرار می‌دادند. وی از سادات و شریف‌های که اسامی‌شان در دفاتر ثبت بود چنین سخن می‌گوید:

«همراه نقیب‌الاشراف چاوش‌ها و آغاها وجود داشتند (۱۰۹) وجود داشتند، نقیب‌الاشراف برحیات و ممات افراد خود (سادات، شریف‌ها) حاکم بود، یعنی قدرت اعدام یا عفو آن‌ها را نیز داشت ولی نقیب، مجرمین این گروه را در ملاء عام اعدام نمی‌کرد.»

سه سند وجود دارد که محمود دوم برای پرداخت بدهی ساداتی که برای پرداخت دیون شان در زندان نقیب‌الاشراف بودند، مبلغ ده هزار غروش (نوسکه دوره عثمانی) حواله کرد. (۱۱۰)

همراهان نقیب‌الاشراف: در تشکیلات استانبول بزرگ‌ترین سمت بعد از نقیب‌الاشرافی «علمدار» بود، علمدار در سفرهای جنگی سنجق شریف را که از طرف پادشاه به‌وزیر اعظم داده می‌شد حمل می‌کرد. هنگام سفرهای جنگی نقیب‌الاشراف نیز با عده‌ای از سادات همراه پادشاه زیر سنجق شریف حرکت می‌کرد. «سنجق شریف» پرچم سیاهی بود که منتسب به پیغمبر اسلام بود و فعلاً در موزیم «توپقای» به‌همراه سایر امانات متبرکه حفظ می‌شود و به‌لوائ سادات نیز مشهور است. سلطان سلیم عثمانی پس از فتح مصر، آن را به‌همراه خود به‌عثمانی آورد.

ارتباط نقیب‌الاشراف با حکومت بدون هیچ واسطه‌ی تنها از طریق صدراعظم صورت می‌گرفت. در تمامی محاکمات به‌دعوی سادات و شریف‌ها و قضات قبل از سایر مدعیان رسیده‌گی می‌شد.

اطلاعات متفرقه درباره نقیب‌الاشراف‌ها: در جلوس پادشاه بر تخت سلطنت، ابتدا نقیب‌الاشراف با او بیعت و در حق پادشاه دعاء می‌کرد متعاقب آن براساس تشریفات بیعت صورت می‌گرفت. در تبریکات اعیاد نیز پس از تبریک و دعای نقیب‌الاشراف، دیگر تبریکات صورت می‌گرفت. در هردو تبریک پادشاه بدون توجه به‌رتبه نقیب‌الاشراف، از جای خود بلند می‌شد و حاضرین دست می‌زدند در این مراسم قاضی عسکرهای روملی و آناتولی با رسیدن نوبت خود در مرحله دوم در مراسم تبریک شرکت می‌کردند. از آن‌جا که عنوان نقیب‌الاشراف‌های عثمانی «سید» بود، لذا به‌آن‌ها حسینی، یعنی منتسب به‌اولاد امام‌حسین (ع) می‌گفتند و در اسنادی که می‌نوشتند نیز مهر حسینی می‌زدند.

«چارشلی» در پاورقی می‌نویسد: «بهموجب قانون سال ۹۹۹ (ه ق) ۱۵۹۰ (م) در مواقع جلوس و تبریکات اعیاد، ابتدا پادشاه دست معلم خود را بوسیده، متعاقب آن نقیب‌الاشراف و خان‌زاده‌گان کریمه مراسم دست‌بوسی را به‌جای می‌آوردند. [قانون اضافه‌شده به‌قانون نامه نعمت افندی، ۶۴] در اوایل قرن هفدهم نیز ابتدا از فرزندان خان‌های کریمه که در استانبول و اطراف آن زندگی می‌کردند و متعاقب آن نقیب‌الاشراف‌ها مراسم دست‌بوسی را به‌جای می‌آوردند [زبدۃ‌التواریخ، ج ۲ ص ۳۱۲] ریکو در اثر خود مربوط به‌نیمه‌ی دوم قرن هفدهم به‌اشتباه، تبریک نقیب‌الاشراف را پس از شیخ‌الاسلام و همچنین بوسیدن شانه‌ی نقیب به‌وسیله پادشاه را ذکر می‌کند. [ترجمه فرانسوی، ۳۸۹] در دفاتر تشریفات مربوط به‌قرن هیجدهم آمده است که در مراسم جلوس و تبریکات اعیاد به‌هنگام دست‌بوسی نقیب‌الاشراف، پادشاه به‌پا خواسته و بعد از دعای نقیب‌الاشراف و خارج شدن او، خان‌زاده‌گان کریمه مراسم دامن‌بوسی را به‌جای می‌آوردند [دفتر تشریفات، شماره ۲۹ برگه که از دارائی به‌آرشیو منتقل شده است]. مرحوم عارف پاشا در اثر خود به‌نام مجموعه تصاویر عثمانیه می‌نویسد: ابتدا نقیب‌الاشراف تبریک گفته و پس از بوسیدن دامن، بلافاصله ده قدم به‌عقب رفته و دعا می‌کند. پادشاه به‌احترام سید بودنش از جای خود بلند می‌شود [عارف پاشا، ۷۰] در اثری به‌نام قوانین تشریفات کتابخانه دانشگاه، نمبر ۲۲۰، ۳۰، نقیب‌الاشراف در مراسم بیعت و تبریکات اعیاد، پس از پیش‌دستی در دست‌بوسی پادشاهان به‌احترام سلاله‌های هاشمی از جای خود بلند می‌شدند.» (۱۱۱)

«چارشلی» در ادامه می‌آورد: «دسون، ج ۴، ۵۶۵، مجموعه تصاویر عثمانیه، ۷، هنگام خواندن مولود نبوی دعوت از نقیب‌الاشراف طبیعی بود، نقیب‌الاشراف‌ها با توجه به‌مقام شان در مراسم مولودی جایگاه مخصوصی نداشتند. نشانیدن این‌ها در پائین علمای درجه یک نیز صورت خوشی نداشت، لذا هنگامی که نقیب‌الاشراف وارد مجالس مولودی می‌شد، در قسمت راست مسجد در محوطه‌ی که با پرده‌ی سبز رنگ پوشانیده و فرش کرده بودند تا پایان مجلس به‌تنهایی در این محوطه می‌نشست. این قانون از زمان سلطان احمد اول رواج یافت و تا زمانی که این رسم در مسجد جامع سلطان احمد اجرا می‌شد همچنان ادامه داشت.» (۱۱۲)

مراسم بوسه‌زنی بر خرقه مبارکه یکی دیگر از مراسمی بود که نقیب‌الاشراف به آن دعوت می‌شد. یک نمونه از دعوت‌نامه نقیب‌الاشراف چنین است: «حضرت شرافتمند و سخاوتمند: انشاءالله تعالی فردا مراسم بوسه‌زنی خرقه پربرکت سرتاج ابرار اخیار جد امجد بزرگوار حبیب خداوند مختار علیه صلوة الله الغفار در ساعت ... معین شده است که در زمان مقرر در مسجد جامع کبیر ایاصوفیه گردهم‌آیی خواهد بود.» [آرشیو نخست وزیری، دفتر تشریفات، شماره ۲۹، برگ ۲۲۶] «(۱۱۳)

نقیب‌الاشراف که همراه پادشاه عازم سفرهای جنگی می‌شد در زیر سنجق شریف حرکت می‌کرد، سادات و شریف‌های همراهش نیز در خارج از محدوده توغ همایون حرکت می‌کردند.

هنگام خارج یا داخل کردن سنجق شریف به‌استانبول یا هنگامی که شاه در ادرنه بود، زمان و رود و خروج او از ادرنه، سادات و شریف‌ها تکبیر و صلوات می‌فرستادند، هنگام جنگ نیز سادات در زیر سنجق شریف تکبیر و صوات می‌فرستادند. اگر پادشاه عازم سفر جنگی نمی‌شد نقیب‌الاشراف همراه اردو در مراسم رفت و برگشت سنجق شریف به‌اتفاق سادات و شریف‌های خود شرکت می‌کرد.

نقیب‌الاشراف در نزد پادشاه از اعتبار بزرگی برخوردار بود وی در مراسم مولودی‌ها که به‌طور مرتب در مسجد سلطان احمد تشکیل می‌شد با نامه صدر اعظم دعوت می‌شد و هنگام آمدنش در سمت راست محراب در زیر محفل همایون که اطرافش با پرده‌ی سبزرنگ پوشیده شده بود می‌نشست. در زیارت خرقه شریفه باز بنا به دعوت صدر اعظم در آن مراسم شرکت می‌کرد. هنگام جلوس پادشاهان عثمانی بر تخت سلطنت، بعضی از نقیب‌الاشراف‌ها در مراسم شمشیر که در آرامگاه ایوب تشکیل می‌شد شرکت می‌کردند و شمشیر به‌کمر پادشاه جدید می‌بستند.

حجت سیادت: کسانی از اولاد پیغمبر (ص) که به‌خاطر نشان‌دادن انتسابشان به‌سلاله پیغمبر (ص) در دست خود براتی به‌نام حجت سند سیادت داشتند، چنانچه کسی ادعای سیادت می‌کرد و با شواهدی از سادات ادعای خود را به‌اثبات می‌رسانید نامش در دفاتر نقیب‌الاشراف به‌ثبت می‌رسید. دو سیاهه‌ی حجتی که در دست است مربوط به‌سید محمد محترم

بن‌سیدتاج‌الدین علی است که در قرن شانزدهم مقام نقیب‌الاشراف را داشته است. تاریخ این دو سند یکی متعلق به هیجدهم ذی‌الحجه ۹۴۲ (ه.ق) برابر با هشتم ژوئن ۱۵۳۶ (م) و دیگری مربوط به نهم صفر ۹۴۳ (ه.ق) برابر با جولای ۱۵۳۶ (م) است. یکی از این برات‌ها که غیر از اسم، تاریخ و اسامی شواهد، در بقیه‌ی موارد شبیه هم هستند، در زیر آورده شده است:

بسم الله تيمناً بذكره الجليل
حرره اقل العباد الفنى الحبيب
محمد محترم بن سيد تاج الدين على الحسينى النقيب
بمحروسة قسطنطينيه صانها الله عن البليه

Muhur

الحمد لله العليم الذى انبت شجرة السيادة من ارض السعادة بالنصرة واليها المختص من اثر فيضان الما الحكيم الدين اثبت به نسباً و صحراً فصارت كشجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها فى السماء والصلوة والسلام على من اصطفاها بالنسب الاعلى والحسب الامنا و على سائر الرسل والانبياء و على آله وصحابه البررة الاتقياء.

بعد از حمد ملک و دود و درود، اعلام مشاهیر خواص و جواهر عوام میگرداند که موجب تحریر قلم و تسطیر این رقم آنست که جناب شرافتمآب شریف فرهاد بن شریف مرسل سلسله‌ی اثبات نسب شریف خود را در مجمع سادات و اشراف به‌شهود معدل و مزکی نمود و چون بر مقتضای شریعت غرا از شایعه کذب و خلاف مبرا بود، حکم شرعی بر ثبوت صحت نسب او کرده شد و این چند کلمه بر سیل حجت مرقوم گردد. متوقع آن که سادات عظام و اشراف کرام طریقه اعزاز و احترام شریف مذکور را مرعی دارند و اعانت مشارالیه را از لوازم مروت و اخوت یقین شمارند. جرى ذلك و حرر فى اليوم الثامن عشر من ذى الحجة سنة اثنى واربعين و تسعماية.

شهودالحال: سیدرمضان ابن سیدعلی انقروی، سیدرمضان ابن سیدمحمد مرزیفونی، سیدمحمد سیاف ابن سیدیحیی. (۱۱۴)
در این سند، حجت سند سیادت که شامل نام نقیب‌الاشراف است، طبیعتاً دست‌نوشته‌ی نقیب‌الاشراف است. شهودی که در این حجت نام آن‌ها ذکر شده

است، یک ماه و نیم پس از گواهی‌دادن در این حجت، در حجت دیگری نیز به‌تاریخ ۹ صفر ۹۴۳ (ه‌ق) شهادت داده‌اند.

به‌طوری که از این برات (حکم) روشن می‌شود، فرهاد فرزند مرسل اهل سیلستره ادعای ساداتی می‌کند و چهار شاهد از شریف‌ها از اولاد امام حسین (ع) به‌ادعای او مهر تأیید می‌زنند. در این حجت از سیدها و شریف‌ها خواسته شده است از حق برادری در حق او مضایقه نکنند.

سادات در امپراتوری درانیان

امپراتوری درانی (پشتو: د درانیانو واکمنی) که با نام امپراتوری افغان و پادشاهی سدوزایی نیز شناخته می‌شود، در حقیقت هسته اصلی شکل‌گیری افغانستان مدرن است. یک امپراتوری افغانی در افغانستان کنونی (با مساحت کلان‌تر) بود که با مرکزیت قندهار توسط احمدشاه درانی در سال ۱۷۴۷ میلادی بنیان‌گذاری شد و تا سال ۱۸۴۲ به‌مدت یک قرن دوام کرد.

احمدشاه درانی (احمدشاه بابا) با ایجاد اتحاد میان قبائل مختلف افغان و تشکیل «لویه جرگه» توانست یک دولت متمرکز و قدرتمند تشکیل دهد. در مدت یک قرن ۱۳ شاه درانی به‌کرسی سلطنت تکیه زدند که اولین ایشان احمدشاه بابا (۱۱۵۱-۱۱۰۱، خ ۱۱۳۴-۱۱۸۶، ق ۱۷۲۲-۱۷۷۳، م) و آخرین شان کامران درانی است که تا سال ۱۸۴۲ حکمرانی کرد.

این امپراتوری در اوج گستره خود از آسیای‌میانه و قسمت‌های شرق ایران تا شبه‌قاره هند وسعت داشت و بر کشورهای افغانستان ایران ترکمنستان پاکستان و شمال شبه‌قاره هندوستان حکم می‌راند. امپراتوری درانی آخرین امپراتوری افغان و دومین امپراتوری جهان اسلام پس از امپراتوری عثمانی در نیمه دوم قرن هجدهم بود، حدود قلمرو آن را از مشهد تا دهلی و از آمودریا تا دریای عرب دربر می‌گرفت. این حکومت شامل کشورهای امروزی افغانستان و پاکستان و قسمت‌های از ایران، ترکمنستان و هند می‌شد. (۱۱۵)

ابدالیان از قدیم‌الایام در نواحی غرب و جنوب شرقی افغانستان کنونی، با مرکزیت هرات و قندهار، می‌زیستند و کشاورزی و دامپروری می‌کردند.

خبرهای در دست است که ابدالیان تبار خود را به «ابو محمد ابدال چشتی» (۲۶۰-۳۵۵ ق) ۸۷۴-۹۶۶ (م) از مشایخ بزرگ سلسله چشتیه در صدهای

۳ و ۴ قمری می‌رسانند، از آن‌جا به شرف‌الدین ابن عبدالرشید ملقب به «پُتان» یا «پُتهان» می‌رسانند اگر این روایت درست باشد، پس ابدالیان از تبار عرب و سادات می‌شوند. روایات دیگر ایشان را به‌پشتون‌های سدوزائی می‌رساند. اما عبدالحی حبیبی (که در صیغه‌سازی و صرف اسامی، ید طولاً دارد) ابدالیان را از بقایای «یفتلیلین» یا «هپتالییان» - «هفتالییان» و هون‌های سفید دانسته و می‌گوید: «ابدالی عشیره بسیار معروف تاریخ افغانستان و هند است که ریشه نام شان به‌اپتل (APTAL) یا هپتالی، نام قبیله سفیدپوست آریائی حدود (۴۰۰ م) می‌پیوندد، و این قبیله در باختر و تخارستان دولت مقتدری را تشکیل داد، و بقول دایرة المعارف بریتانوی مورخان نام آن را «ابدالوی» هم ضبط کرده‌اند، که صور مختلف آن هپتل (اودل) = ابدل = هپتل = یفتل در تواریخ مضبوط است.» (۱۱۶)



احمدشاه درانی پسر محمدزمان خان (رئیس طایفه ابدالی) از سرداران نادرشاه افشار بود. پس از مرگ نادر، در سال ۱۱۵۹ (ق) احمدشاه با تصرف قندهار، غزنی، کابل و پیشاور، امنیت را تأمین کرد و نام خانواده‌گی خود را از ابدالی به‌درانی تغییر داده و لقب دُر دُران را گرفت. در ۱۱۶۲ احمدشاه حاکمیت بخش اعظم شمال‌غربی هند را از امپراتوری گورکانی گرفته، سپس

به سمت غرب حرکت کرد تا مشهد را به تصرف خود درآورد. مشهد توسط پسر نادرافشار، شاه‌رخ‌شاه اداره می‌شد و او نیز تحت سلطه امپراتوری درانی درآمد. (۱۱۷) در این وقایع، شاه‌رخ شاه افشار که دست نشانده شده بود خطبه‌ی بهنام احمدشاه درانی خواند و عملاً برتری درانیان بر افشاریان را پذیرفت. این خطبه‌خوانی به معنای اعلان رسمی تبعیت از درانیان بود و نقطه عطفی در تاریخ قدرت‌یابی احمد شاه درانی در منطقه به‌شمار می‌آید.

اوضاع سادات در عصر ابدالیان و درانیان

ما به منبعی جامع بر نخوردیم که چند و چون سازمان نقابت سادات در عصر ابدالیان و درانیان را به طور روشن برای ما بازگو کند. این عدم دسترسی ما به منابع مربوطه شاید از روی چند دلیل باشد:

- ۱ - روابط درونی پشتون‌ها پیچیده است و مطالعات تخصصی می‌خواهد.
- ۲ - ما با مشکل زبان مواجه هستیم.
- ۳ - ما نیازمند منابعی هستیم که من حیث دست اول از درون جامعه پشتون بیرون آمده باشد. همچنین منابعی که سازوکار حکومت‌داری ابدالیان و درانیان را بازگو کند.
- ۴ - یک رشته منابع وجود دارد اما دست اول نیست، لذا چندان قابل اعتماد نتواند بود چون معلومات دقیق از درون جامعه پشتون به دست نمی‌دهد. این منابع از بیرون به ساخت و بافت جامعه پشتون نگریسته و بی‌طرف نیستند.
- ۵ - سادات در جامعه پشتون به حدی دارای شأن و منزلت و نفوذاند که تفکیک میان امور نقابت و روحانیت و قطبیت و شیخوخیت تصوف دشوار می‌شود. نفوس سادات در میان پشتون‌ها به مراتب بیش‌تر از حضور ایشان در میان سایر اقوام به نظر می‌رسد، در عین حال اکثریت آن‌ها پشتونیزه شده و هویت اصلی شان تضعیف گردیده است. با این هم تا هنوز سادات اصیل در میان پشتون‌ها کم نیستند که بر سیادت خود تأکید دارند.

در کتاب «تاریخ جهان‌شاهی و مخزن افغانی» تألیف خواجه نعمت‌الله هروی متعلق به قرن هفتم هجری، از دوازده قبیله سادات پشتون به این شرح نام برده شده است: ۱ - بختیاری: فرزندان ابی سعید ابن سید اسحاق؛ ۲ - اشترانی: از نسل سید محمد گیسودراز؛ ۳ - سیدزئی = سید زایی، سید زئی؛ از

نسل سیّد جلال بخاری و ترین؛ ۴ - خرشین؛ ۵ - متی؛ ۶ - شیرانی - سرانی؛ ۷ - تاران؛ ۸ - سیّد طاهر؛ ۹ - هُنّی؛ ۱۰ - وَرْدک؛ ۱۱ - محمدزایی (محمد زئی) ۱۲ - سیّدحسن خُجندی (مشهور بهخوندی) (۱۱۸) دیگر منبع مهم و دست اول که از درون جامعه پُشتون به دست ما رسیده است کتاب «تواریخ خورشید جهان» از «شیرمحمدخان گنداپور ابراهیم زی» چاپ ۱۳۱۱ (ه ق) لاهور است. این کتاب در باره ساداتی که در میان جامعه پُشتون زندگی می کنند مطالب زیاد دارد اما در مورد موقعیت اجتماعی و سازمان های مختص سادات و امور نقابت چیزی نمی گوید. این کتاب در صفحه ۲۷۲ زیر عنوان «جلوه ی در بیان احوال و نسب نُه قوم سادات معروف افغان» می نویسد:

«بدان که مصنف کتاب مرآت الافاغانه و مؤلف کتاب مخزن افغانی و مصنف کتاب بحر الانساب و مجمع الانساب و محرران دفاتر الانساب افاغانه را اتفاق است بر این که نُه قوم سادات که احوال هریک قوم بعد از این نوشته خواهد شد سیّدشریف ونجیب صحیح النسب اند که بحسب اتفاق روابط سکونت و ازدواج و سائر اسباب متعارفه روزگار واصل و داخل فرق مختلف افاغانه شده رسم و رواج و زبان و لباس توره و ننگ افغانیه اختیار ساخته ترک ساداتی نموده معروف به افغان گردیده اند و سلاطین رؤساء و فضلاء و عوام افاغانه به حقیقت ساداتی و شرافت همه گی نُه طائفه قائل و معتقد شده با وجود آن که از صدها سال در السنه مختلفه مشهور به افغانیت شده اند...» (۱۱۹)

در صفحات ۲۷۲ تا ۲۷۵ و ۳۰۷ تا ۳۱۱ و ۳۷۰ تا ۳۸۰ آمده است:

«نویسنده در این بخش ها به گونه مفصل و با ذکر جزئیات، شجره نامه ها و موقعیت سادات را در میان اقوام پُشتون بررسی کرده است. علاقمندان تاریخ سادات می توانند برای مطالعه عناوین زیر به صفحات مربوط مراجعه نمایند:

۱ - شجره نسب قوم بختیار که در اصل سیّد شریف النسب و مشهور به افغان است؛ ص ۲۷۴

۲ - ذکر شجره نسب شاخه چهارم سیّد شریف النسب معروف افغان از میر سیّد محمد گیسودراز، صاحب راز - رحمة الله علیه - منشعب از چهار فرزند وی؛ ص ۲۷۵

۳ - ذکر شجره نسب همر، فرزند پنجم ستوری بن سیّد محمد گیسودراز؛ ص ۳۰۷

- ۴ - شجره نسب قوم هنی بن سیدمحمد گیسودراز؛ ص ۳۰۸
- ۵ - شجره نسب و احوال وردگ بن سیدمحمد گیسودراز؛ ص ۳۰۹
- ۶ - شجره نسب مشوائی بن سیدمحمد گیسودراز؛ ص ۳۱۰
- ۷ - شجره نسب قوم خوندی، اصلاً مشهور به افغان، و همچنان اولاد سید خوندی بر اساس شجره مذکور؛ نیز قوم سیدزی که شامل قوم ترین، شاخه بزرگ سربن - که اصل این طایفه دانسته شده - می‌باشد.
- بر اساس شجره مذکوره؛ قوم سیدزی نیز شامل قوم ترین، شاخه بزرگ سربن - که اصل این طایفه دانسته شده - می‌باشد؛ ص ۳۱۱
- در ادامه، با استفاده از شجره‌نامه‌های سادات که در میان اقوام پشتون رواج داشته و در کتاب «تواریخ خورشید جهان» به تفصیل ذکر گردیده، است؛ ص ۴۶۳

در این بخش به معرفی نه قبیله سادات که در میان پشتون‌ها شناخته شده‌اند پرداخته می‌شود. تفصیل این مطالب در منابع و صفحاتی که پیش‌تر یاد شد، آمده است. این نه قبیله سادات در کتاب «تواریخ خورشید جهان» بدین‌گونه معرفی شده‌اند:

- ۱ - بختیار: ابی‌سعید ابن سید اسحاق (از مادر شیرانی)
- ۲ - ستوریانی (اشترانی) فرزند میرسیدمحمد، از مادر شیرانی
- ۳ - مشوائی (مسوانی) فرزند میرسیدمحمد، از مادر کاکر (غرغشتی)
- ۴ - هنی فرزند میرسیدمحمد، از مادر کررانی.
- ۵ - وردگ فرزند میرسیدمحمد، از مادر کررانی.
- ۶ - خوندی = خجندی.
- ۷ - سیدزی = سد زایی.
- ۸ - خرشین.
- ۹ - کولی... شیرمحمدخان صاحب کتاب «تواریخ خورشید جهان» در مورد شبهاات وارده بر سیادت این ۹ قوم فوق می‌گوید: «قول بعض طاعنان بی سر و سامان را که از شرافت این ۹ قوم و اصلیت ایشان را انکار نمایند و به طعن و خلل پرداخته‌اند جز خاک بر سر پاشیدن حاصلی نخواهد شد و این ۹ قوم از تکالیف و بیگارات معاف می‌باشند.» (۱۲۰) همچنان دیده می‌شود که وردگ در هر دو لیست فرزند سیدمحمد گیسودراز بوده و اولاده او «سید»

محسوب می‌شوند. در رابطه با چگونگی ورود سیدمحمد بهسرزمین پشتون‌ها و سپس هند و شخصیت او، روایت‌های مختلفی وجود دارد:

۱ - سیدمحمد گیسودراز فرزند سیدیوسف حسینی، که اجدادش در هرات زندگی می‌کرده و پدر یا پدر بزرگش به‌هند مهاجرت کرده است، در سال ۱۳۲۱ (م) = ۷۲۰ (ق) در دهلی به‌دنیا آمد و در سال ۱۴۲۲ در گذشته و مرقدش در منطقه‌ی «گل برگه» هندوستان زیارتگاه خاص و عام است. او عارف، مفسر و دانشمند مشهور و صاحب کرامات بوده است که از تصنیفات و کتاب‌های او را تا ۴۰ جلد نام برده‌اند. سیدمحمد گیسودراز را در هند به‌نام «بنده‌نواز» و اهل راز هم یاد می‌کنند.

۲ - میرسید محمد، پدر شخصی به‌نام اشترانی (مشهور به‌سید محمد گیسودراز) از ایران به‌کوه سلیمان آمده و در آن‌جا به‌سبب فضل و تقوا و دانش و کراماتی که از خود نشان داده بود مورد احترام سه قبیله‌ی پشتون به‌نام‌های کاکر (غرغشتی) کررانی و شیرانی قرار گرفت و رؤسای هر قبیله یک دختر خود را به‌عقد او در آوردند که از آن‌ها صاحب چهار فرزند پسر شد. مسوانی فرزند اول سیدمحمد مادرش از قبیله کاکر بود، اشترانی فرزند دومش متعلق به‌مادری از قبیله شیرانی و فرزندان سوم و چهارمش به‌نام هُئی و وردک از زن کررانی به‌دنیا آمده بودند.

سیدمحمد بعد از ازدواج و تولد فرزندانش به‌تنهایی هندوستان رفت و فرزندانش با اقوام مادری‌شان بسوی غرب و منطقه وردک کنونی رفتند. (۱۲۱) نسب‌نامه میرسیدمحمد، به‌این شرح است: میرسیدمحمد ابن سیدغور ابن سیدعمر ابن سیدقاب ابن سیدقاین ابن سیدالرجال محمد ابن سید اسماعیل ابن امام جعفر صادق علیه السلام. (۱۲۲)

شیرمحمدخان در این کتاب در رابطه با میرمحمد گیسودراز نوشته است: «آورده‌اند میرسیدمحمد نام گیسودراز از نسل سیدمحمد بن سیداسماعیل اعرج خلف امام جعفر صادق (ع) به‌کوه سلیمان در آمده، چون مردی صاحب حالات و مقامات بود سردار شیرانی، کاکر و کررانی به‌وی رجوع و از انفاس متبرکه‌اش فیض‌یاب گردیده به‌مشاهده کرامات و خوارق عادات از آن سیدالسادات خواص و عوام هر ۳ تن معتقد ولایت او شدند. وقتی که در واقع هنگام خطر لشکر مغولان هر ۳ تن نزدیک بود پایمال حوادث شوند خانان

هر سه تن به خدمت سید آمده دعا کردند و حادثه رفع و دفع گردید. سرداران هر سه تن ۳ دختران خود را پیشکش سید ممدوح کرده و آن سید هر سه را به نکاح قبول نمود، چنانچه اول ستوریانی از دختر سردار شیرانی بعد از آن مشوانی از دختر سردار کاکری نوبت دیگر وردگ و هنی هر دو توأمان از دختر سردار تمن کررانی پیدا شدند و وجه تسمیه میرصاحب فرزند دختر شیرانی را به ستوری و فرزند دختر سردار کاکری را به مشوانی و دختر کررانی را به وردگ بیان نموده‌اند.

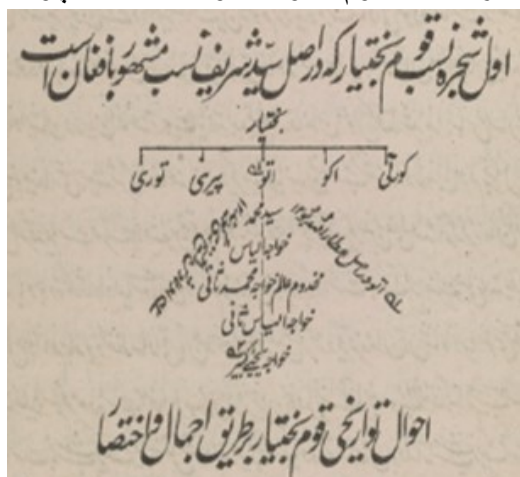
ستوری ابن سیدمحمد گیسودراز، اولادش ستوریانی‌اند، اکثراً در پاکستان ساکن‌اند از سادات سنی المذهب و از نسل سید اسمعیل اعرج بن امام جعفر صادق (ع) می‌باشند. این مطلب در مقصد سوم کتاب روضه الاحباب شاه عطاءالله کرمانی موجود است. بنابراین، طایفه ستوریانی و مشوانی و وردگ و هنی از نسل چهار فرزند سیدمحمد گیسو درازاند. (۱۲۳)

قابل ذکر است که روایت شیرمحمدخان با روایت خواجه نعمت‌الله هروی در مود میرسیدمحمد گیسودراز اندکی تفاوت دارد. خواجه نعمت‌الله شخصی را که اول به‌کوه سلیمان رفته «میرسیدمحمد» معرفی می‌کند و سیدمحمد گیسودراز را فرزند او می‌داند که نام دیگرش اشترانی است. اما شیرمحمدخان، شخص اول را میرسیدمحمد گیسودراز معرفی کرده و فرزند او را نه اشترانی (سیدمحمد گیسو دراز) بلکه «ستوریانی» نامیده است.

همان‌طوری که ملاحظه شد دو سیدمحمد گیسودراز در کتب تاریخی ثبت شده‌اند، یکی سیدمحمد گیسودراز حسینی، که اجدادش از هرات به هندوستان هجرت کرده‌اند، دیگری سیدمحمد گیسودراز که از نسل امام جعفر صادق (ع) بوده و از ایران به‌کوه سلیمان در جنوب شرق افغانستان کنونی رفته و در آنجا مقیم شده است. ایشان هم بعد از کوه سلمیان به هند مهاجرت کرده‌اند، اما فرزندان‌شان با مادرانشان در میان اقوام مادری باقی‌مانده و گسترش یافته‌اند.

در این زمینه تحقیقات بیش‌تر لازم است تا نظریه یگانه‌گی یا دوگانه‌گی سیدمحمد گیسودراز به‌طورکلی و تقدّم و تأخّر میرسیدمحمد با سیدمحمد گیسودراز واضح شود. علاوه بر سیدمحمد گیسودراز سیدی دیگری به‌نام سیداسحاق نیز به‌کوه سلیمان رفته و در آنجا مقیم شده است. خواجه نعمت‌الله هروی صاحب کتاب «تاریخ خان جهانی و مخزن افغانی» در مورد سیداسحاق چنین

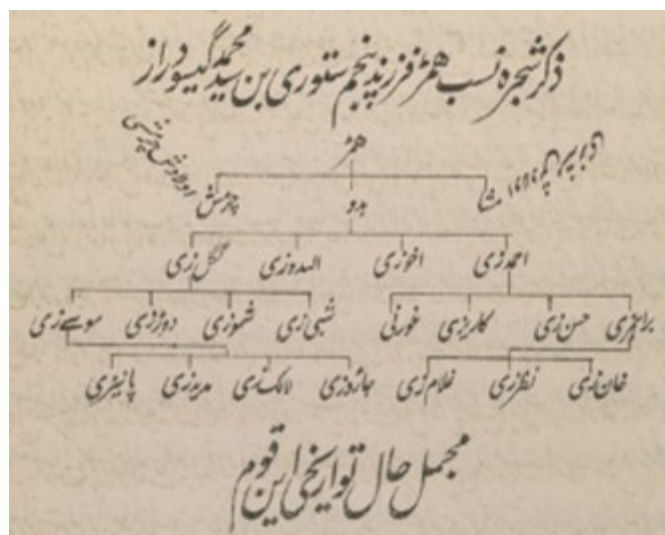
می‌نگارد: «نقل است که جوان سیدزاده اسحاق نام بن جعفر بن نظام بن عیسی بن محی‌الدین بن محمد بن حافظ بن نور بن جمال بن بوعلی بن یادگار علی بن نشان علی بن امام زین العابدین بن امام حسین شهید از قصبه اوش من توابع بغداد بنابر تفرقه روزگار غربت سفر اختیار کرده، به‌کوه کشنغر که وطن شیرانی بود رسید و مدت مدید در آن تمن گذرانید - چون آثار صالح و بزرگزادگی از ناحیه او هویدا بود، شخصی از مردم شیرانی سنجر نام، حالت و افعال سید اسحاق معلوم نموده دختر عاجزه‌ی خود را به‌او نسبت کرد (نام دختر او شیخی بود) از او فرزندی به‌وجود آمد او را سیدحبیب نام کردند و او به‌ابی‌سعید مشهور شد؛ پس از چندگاه سیداسحاق را اراده وطن شد، به‌رخصت قوم متوجه اوش گشت، چون در قصبه اوش که وطن طایفه مشوانی است، رسید بیمار شد و رخت به‌عالم بقاء برد. مادر سید ابی‌سعید پسر را باز به‌تمن شیرانی (کوه کسینغر) آورد، و چون سید ابی‌سعید طفل بود و پرورش او مشکل و مادرش را بی‌بضاعت اوقات به‌محنت تمام می‌گذشت، بنا بر ضرورت مردی را از طایفه شیرانی خواست، اما مفلس بود، حق



تعالی به‌یمن مقدم مادر سید ابی‌سعید بخت را مساعد او ساخت و در اندک مدت دولت او بسیار شد، پس آن مرد از روی مهربانی سید ابی‌سعید را بخت‌آور می‌گفت و به‌مردم ظاهر می‌ساخت که دولت من از یمن قدم این فرزند سعادت‌مند است، و از آن روز سید ابی‌سعید را خالق بخت‌آور می‌گفتند؛ رفته رفته به‌بختیار شهرت یافت. (۱۲۴)

از سیدمحمد گیسودراز که به‌کوه سلیمان رفته و با خانواده‌های پشتون ازدواج کرده است، چهار فرزند پسر به‌نام‌های مشوانی، اشترانی، هُنی و وردک به‌جا ماند. به‌روایت خواجه نعمت‌الله هروی، وردک هفت پسر داشت که عبارت بودند از: نور، وتی، میر، گدای، ممک، تورک و ماهیار (مایار).

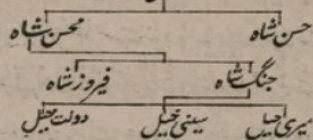
ذکر شجره مبارک شیدرینیب معروف آن نسل سید محمد یونس صاحب از
رحمة الله علیه شجره مبارک چهار فرزندانش
سید محمد یونس صاحب
ستورایلی مشوالی وردگر هنی



ذکر قوم کوئی سید مسیحی فافغان اصل و اصل طبقه مبنی

گویند که یک طفلکه معصوم سید شریف النبی ساسی بر ابریم سیر شینج من پرورش نموده چون برین بونج رسید از فغانان خود او را گنبدائی نموده از دو فرزند پیدا شد یکی محسن شاه که آخر ملک بنون آمد و حسن شاه در کوه مبنی ماند و او را دوا و دوا و موافق شجره قیل شدند - جنگ شاه و فیروز شاه به هم این دو پسر و فیروز شاه و اردات خون نموده از خوف انتقام بطرف کابل گریخته رفت که در علقه کابل کابل نیز اولاد او هست و جنگ شاه در بنون نیکو شتر شد که خانقاه او بر کناره کرام دوه موجود است و اولاد جنگ شاه در میان چند قبیل و سورانی در موضع موسوم سادات کوئی آباد اند و دمان ایرغمانان صرف پنجاه آدمی در ملک بنون خواهند بود و چون پسران جنگ شاه سه بودند از هر یک شانسی جدا انتخاب شد و

شجره نسب قوم کوئی



شجره نسب قوم هنی بن محمد گیکو راز

هنی

نعمانی خیل دولت خیل یوغی زوشت خوشی زوژون هوتی زی

بدانکه عقیده مصنف حیات افغانی هنی سیدیت بلکه برادر نگل است از نسل کرمانی است و عقیده مؤلف هنی برادر نگل از نسل کرمانی و گیل است و این هنی خلف سید محمد شخص گیل است قوم هنی برادر نگل در وقت تسلط بنو حیان بر ملک بنون کشته شد مقتول و بعضی جلا وطن شده هندوستان رفته بودند و ایشان هنی که در کوه نگل سکونت دارد از نسل سید محمد گیکو راز است و متعلق به نسل واقعاً از نسل کرمانی از نسل نگل و جلاوطن نگل پرورش یافته نسل نگل گردیده است بلکه از نسل شیشه که برادر نگل سیدی نگل نام داشت اولاد نگل را نگل و اولاد نگل را نگل میگفتند نگلی بزرگت بنیاد داری مین بنون گردیده بنوعه انگلی گرفته پس این هنگام بنو زری بر ملک بنون انگلی متاصل و معدوم و نگلی جلاوطن شده در کوه غری مانده است و نسل سگونت پذیر شدند و آنچه که بیان نموده کردیم از هنی در عساکر سلطان محمد غزنوی یا بعد از آن به مدت در عساکر سلطان بلبل و پسرش سلطان سکندر بوده اند با نسل بنو حیان است که در کتب و فاضلین مذکور ذکر هنی نیست البته ذکر هنی و هنی هست و آن هر دو گروه از طوایف امانه و رانوقت بوده اند و خلاف قلم هنی که در آن تواریخ ذکرشان با نسل درج نیست قتال چونکه تفصیل فروعات خود در



دارالنقابه

در خلال بحث روشن شد که یکی از نهادهای مهم فرهنگی و اجتماعی سادات و امامزادگان، دارالنقابه‌های آنان در تمام قلمروی اسلامی و در افغانستان بود، زیرا این مراکز از یک‌سو در راستای تثبیت احوالات سادات و حفظ هویت و تبارشناسی آنان کمک می‌کرد و از سوی دیگر در جهت حفظ

و تعمیق هویت مذهب شیعی دوازده امامی تأثیرگذار بود. دارالنقابه‌ها عده قابل توجهی را در جهت آشنایی با مدیریت‌سازی جامعه براساس ارتباطات و رفت و آمدهای مردم به این مراکز و ارتباطات بین خود این مراکز آشنا می‌نمود. (۱۲۶) این مراکز فرهنگی در بعضی شهرها به صورت مستقل تحت نظارت خود سادات و امامزادگان اداره می‌شد. در برخی شهرهای دیگر به شکل مراکز نیمه دولتی بوده، مستقیم یا غیرمستقیم تحت نظر حکام و سلاطین اداره می‌شد. اهتمام سلاطین به این نهاد اجتماعی به گونه ای بود که شخص حاکم یک تن از بزرگان یا نخبگان علمی سادات را گزینش و به سمت نقابت منصوب می‌کرد. مثلاً در منابع آمده است که «مرحوم سلطان حسین میرزا نقیب النقباء بلخ و توابع را به شمس‌الدین علی ثانی تفویض فرمودند.» (۱۲۷)

وظایف نقیب

«نقیب النقباء» من حیث سرپرست همه‌ی سادات، در ارتباط مستقیم با شخص اول خلافت، یا حکومت بود. او که از بین شخصیت‌های دانشمند و با صلاحیت، توسط دستگاه خلافت یا حکومت منصوب می‌شد، مسئول انتخاب نقیبان شهرها و محله‌ها بود. او وظیفه داشت به سادات ماهانه مقرری پرداخت کند و نسب آنان را حفظ کند تا کسی خود را به دروغ به سادات منتسب نکند و از شأن آنان پاسداری کند. نقیب بر تحصیل، ازدواج، اشتغال و زندگی جوانان سادات نظارت می‌کرد و از حقوق شان در دیوان‌های دیگر و دادگاه‌ها دفاع می‌نمود... جامع‌ترین مطلبی که در این باب نگاشته شده شرحی است که در کتاب «الاحکام السلطانیة» از ابوالحسن علی بن محمد ماوردی (متوفی ۴۵۰ق) آمده است که حدود وظایف و برنامه‌ی کار نقیب و اختیارات او را به صورت روشنی به دست می‌دهد. می‌توان ماحصل را این‌گونه خلاصه کرد که نقابت بر دو گونه بوده است: نقابت خاصه و نقابت عامه؛ در نقابت خاصه نقیب تنها عهده‌دار انجام وظایف سرپرستی سادات بوده است و امر قضاء و اقامه‌ی حدود شرعی از دایره‌ی حدود اختیارات نقیب خاص خارج بوده است.

بنابراین لازم نیست نقیب خاص، عالم و مجتهد در احکام شرعی بوده باشد. در نقابت عامه، نقیب پاره‌ی از امور را که از وظایف قضات است، نیز به عهده داشت. بنابراین نقیب عام «بر خلاف نقیب خاص» الزاماً باید در

احکام شرعی مجتهد و صاحب نظر و آشنا به احکام قضاء بوده و صلاحیت عنوان حاکم شرع بودن را دارا باشد تا حکم و قضاوت وی لازم الاجرا شود. با این توضیحات می‌توان گفت اصول و ظایف دیوان نقابت عبارت‌اند از:

- ۱ - حفظ نسب خاندان و ثبت نام و مشجرات نوزادان و مرده‌گان سادات.
 - ۲ - ارشاد جوانان و جلوگیری از ارتکاب جرایم و گناهان توسط آنان.
 - ۳ - تنظیم امور شغلی سادات و جلوگیری از اشتغال آنان به مشاغل پست.
 - ۴ - وکالت سادات در دعاوی محاکم و مطالبه و وصول حقوق آنان.
 - ۵ - دریافت حقوق مربوط به خاندان پیغمبر ﷺ و تقسیم آن میان افراد.
 - ۶ - سرپرستی ایتم، بیوه زنان، سالمندان و معلولین سادات.
 - ۷ - مشاوره و راهنمایی در امر ازدواج جوانان سادات؛ چنان‌که هریک فقط با هم‌شان خودشان همسر شوند، و ولایت بر دخترانی که ولی آن‌ها در قید حیات نیست و یا شایسته‌گی ولایت بر دختر خویش را ندارند؛ و جلوگیری از ازدواج دختران سادات با غیر سادات. نُقباء بر نکاح بانوان طالبی نظارت می‌نمودند تا با غیر طالبی ازدواج نکنند. (۱۲۸)
 - ۸ - در صورتی که در بین خود افراد سادات اختلافی واقع می‌شد، نقیب خود در آن قضاوت می‌نمود و حل دعوی می‌کرد.
 - ۹ - اگر فرد سیّدی گناهی مرتکب می‌شد که مستوجب حد شرعی بود، نقیب حد شرعی را جاری می‌کرد و محاکم حکومتی حق دخالت نداشت.
 - ۱۰ - در صورت بروز اختلاف میان سیّد و غیر سیّد، نقیب به قضاوت می‌پرداخت و حد شرعی را نیز او جاری می‌کرد. (۱۲۹)
 - ۱۱ - شناسایی و طرد مدّعیان دروغین نسب سادات، کسانی که سعی داشتند خود را «سیّد» قلمداد کنند و در میان افراد تحت پوشش نقابت وارد نمایند تا از مزایای سیادت برخوردار گردند. (۱۳۰)
- پول‌های فروانی که نقیب‌النقباء در میان سادات توزیع می‌کرد، وسوسه‌کننده بود؛ این خود از دلایل اتحاد و یکپارچه‌گی سادات محسوب می‌شد. (۱۳۱)
- در طول تاریخ، همواره برخی افراد غیر سیّد، سعی کرده‌اند خود را سیّد وانمود کنند. از جمله وظایف نقباء رسیده‌گی به امور مربوط به مدّعیان دروغین سادات بود؛ امتیازات خاصی که برای افراد سادات وجود داشت سبب می‌شد تا کسانی جهت برخورداری و بهره‌مندی از این امتیازات، در صدد

نسب‌سازی بر آیند و خود را سیّد قلم‌داد کنند؛ در این‌گونه موارد، نقباء با استفاده از کتب خاص که توسط نسابه‌ها تهیه می‌شد و امور مربوط به سادات در آن‌ها ثبت بود، از اصل و نسب طالبیان آگاه می‌شدند.

مسأله زمانی دشوار می‌شد که نقباء باید به‌امور طالبیان بیگانه و غیر محلی که به‌صورت مسافر یا مهاجر، به‌منطقه‌ی می‌آمدند، مزایای طالبیان می‌دادند، لذا ضرورت داشت میان نقباء و نسابه‌ها ارتباط دقیق و استواری وجود داشته باشد، در این خصوص نسابه‌ها فهرست‌های نظیر فهرست مدعیان و منقرضین و بلاعقب (کسانی که از آن‌ها اولادی باقی نمانده است) در اختیار داشتند و مدام آن را به‌روز می‌کردند تا امر شناسائی و نظارت و خدمات به‌طالبیان تسهیل گردد. برای بررسی نسب یک طالبی کتاب‌های هم وجود داشت. (مثلاً کتاب‌های چون "منتقلة الطالبیین" = طالبیان جا به‌جا شده) که زحمت نسابه‌ها را کمتر می‌کرد، آن‌ها می‌توانستند با مراجعه به‌این کتاب‌ها و برحسب نام شهرها، نسب طالبیان را استخراج و هویت آن‌ها را شناسایی کنند، قبل از آن مجبور بودند نسب فرد طالبی را در کتب انساب مبسوط و مشجرات پیچیده بررسی نمایند که معمولاً کاری سخت و طاقت‌فرسا بود. (۱۲۴) مصاحبه‌ی مستقیم با طالبیان بهترین راه برای کسب اطلاع از نسب و خویشاندان آنان بود، از آن جمله می‌توان به‌مصاحبه‌ی ابن‌فندق با ابوالحسن علی بن محمد از سادات موسوی نسب اشاره کرد. (۱۲۲)

گاهی نسابه‌ها برای مطالعات نسب‌شناسی به‌مناطق مختلف سفر می‌کردند، نظیر نسابه "ابوالغنائیم" <از اعقاب امام زین العابدین> که برای مصاحبه با سادات و ثبت و ضبط مشجرات آنان به‌نواحی مختلف خراسان، فارس، عراق، مصر، مغرب، اندلس ... سفر کرد و کتابی تحت عنوان "نزهة العیون" در ۱۰ (ده) جلد نوشت، کتاب ابوالغنائیم مورد اقبال نسابه‌ها قرار گرفت و نسابه‌ی بسیاری چون عبیدلی، فخرالدین رازی و جمال‌الدین حسینی <معروف به‌ابن‌عنبه> از کتب ابوالغنائیم استفاده کرده‌اند. برخی از نقیبان، خود نسابه بودند، مانند ابوجعفر محمد نقیب هرات که نسابه‌ی زبردست بود. (۱۲۳)

هر ناحیه، نسابه‌ی مخصوص داشت که در همان ناحیه فعالیت می‌کرد. (۱۲۴) اگر در مورد نسبی، اطلاعات کافی وجود نداشت، شهادت شهود می‌توانست در تصدیق آن به‌نسب‌شناسان کمک کند. (۱۲۵)

مجازات مدعیان دروغین سیادت

برای مدعیان دروغین سیادت مجازات‌های در نظر گرفته شده بود که کم‌ترین آن تراشیدن سر بود. (۱۳۶) این نوع مجازات علاوه بر توهین، هدفی دیگری نیز داشت، زیرا از نشانه‌های سادات بودن دو گیسوی بلند بود که از دوطرف صورت آویزان می‌گشت. (۱۳۷) در ابتدای قرن چهارم هجری به‌جهت کثرت علویان در بلخ و بست و غزنه به‌پیوند با آن‌ها و نیز خویشاوندی با ایشان، اوج اعزاز و تکریم اهالی این شهرها نسبت به سادات بود از این رو شخصی با عنوان حسن بن احمد بن محمد بن حسن بن فضل بن ابراهیم بن اسحاق بن سلیمان بن جعفر بن أم الحسن بنت جعفر بن الحسن المثنی بن امام حسن ادعای سیادت کرد و نقیب سادات غزنه نسب او را رد کرد و دستور داد تا سرش را تراشیدند و در شهر چرخانیدند تا درس عبرت برای دیگران باشد. (۱۳۸)

ابوطالب مروزی که در قرن ششم هجری می‌زیست می‌نویسد که نسب این جماعت را برخی به‌محمد کابلی از نواده‌گان امام حسن می‌دانند از این رو نزد نقیب غزنه رفته و شفاعت این افراد را کردند. (۱۳۹)

مجازات دیگر گذاشتن آهن داغ بر بدن مدعی بود. (۱۴۰) اسامی تعداد از این مدعیان در کتاب «لباب الانساب» آمده است. (۱۴۱) از جمله‌ی این افراد "ناصر بن زید" بود که خود را از اعقاب زید بن حسن معرفی کرده بود و پس از برملاء شدن کذبش، به‌قتل رسید. (۱۴۲) از دیگر مدعیان دروغین سیادت، حسن بن احمد بود که کشته شد. (۱۴۳)

«سعدی شیرازی» حکایت می‌کند شیادی خود را «سید» معرفی نموده و ادعاهای حج و شاعری نیز کرده بود... سرانجام کذب او برملا شد:

«شیادی گیسوان بافت که من علویم و با قافله‌ی حجاز به‌شهری در آمد که از حج همی‌آیم و قصیده‌ی پیش ملک برد که من گفته‌ام ... نعمت بسیارش فرمود و اکرام کرد. تا یکی از ندمای حضرت پادشاه که در آن سال از سفر دریا آمده بود، گفت: من او را عید اضحی در بصره دیدم! معلوم شد که حاجی نیست. دیگری گفت: پدرش نصرانی بود در ملطیه، پس او شریف چگونه صورت بندد؟ و شعرش را به‌دیوان انوری دریافتند... ملک فرمود تا بزندش و نفی کنند تا چندین دروغ در هم چرا گفت... (۱۴۴)

خلاصه هرآنچه مربوط به امور سادات می‌شد، در حیطه‌ی وظایف «نقابت» بود و نقیب مؤظف بود پیوسته از اوضاع زندگی بسته‌گان یا طایفه‌ی خود باخبر باشد و خبر بگیرد. (۱۴۵)

افزون بر وظایف نقابت، مواردی نیز در متون تاریخی آمده که برخی کارهای که از توان و نفوذ افراد حکومتی خارج بود، با کمک نقباء سادات انجام می‌شد، مانند برقراری صلح و پیش‌گیری از وقوع جنگ‌ها و منازعات داخلی؛ مثلاً جلوگیری از برخوردهای شیعه و سنی، که به‌خاطر احترام دو طرف به سادات، به مصالحه و سازش می‌انجامید. بعضی از نقیب‌ها در مسائل سیاسی نیز وارد می‌شدند. در جریان جنبش مشروطه در ایران، نقیب‌السادات، بالاترین مقام نقابت در قاجاریه، با مشروطه مخالفت می‌کرد. (۱۴۶)

نقابت در اصطلاح صوفیان نیز کاربرد گسترده دارد. در اصطلاح صوفیان نقباء گروهی از اولیای بزرگ خداوند هستند که تعداد آن‌ها در زمین، در یک زمان سه، هفت یا ده یا دوازده تن می‌باشند... این مطلب از سیاق بحث ما خارج است و اساساً یک بحث ذهنی و انتزاعی می‌باشد.

تشکیلات نقابت

تشکیلات نقابت سادات که از ترکستان چین در شرق تا اندلس در غرب جهان اسلام دامن خود را گسترانیده بود، اداره‌ی منظم و دقیقی بود که امور سادات را سرپرستی می‌نمود. به‌همین دلیل پس از عباسیان نیز قرن‌ها در دولت‌های مختلف اسلامی دوام آورد و به‌حیات خود ادامه داد. هم‌اکنون نیز در بعضی از کشورهای اسلامی با تغییراتی، وجود دارد. مثلاً در کشورهای اندونزی و مالزی و شبه قاره هند و شمال آفریقا سازمان نقابت فعال است.

دستگاه و تشکیلات نقابت از گسترده‌گی فراوانی بر خوردار بود، افراد و عناصر فراوانی در مناصب گوناگون در این دیوان فعالیت داشتند، مناصبی چون: خلیفه‌النقیب، نائب‌النقیب، باب‌النقابه، حاجب‌النقیب، کاتب‌النقیب، خازن‌النقیب، وکیل‌النقیب، وصی‌النقیب، خادم‌النقابه، عامل‌النقابه، عین‌النقابه، نسابة‌النقابه و... در این دیوان قرار داشت.

همچنین این دیوان دارای مکانی به‌نام «بیت‌النقابه» (ساختمان اداری دیوان نقابت) بود. در دفاتر دیوان‌النقابه اوقاف و املاک و مستعلات طالبیان

ثبت و حفاظت می‌گردید؛ اوقاف و نذورات و سهم سادات تحت نظارت نقیب گردآوری و در میان مستحقان تقسیم می‌گردید. این دیوان که وظایف متعددی مربوط به امور سادات را عهده‌دار بود، تشکیلات وسیع و پیچیده داشت. منابع تاریخی و تحقیقی، تشکیلات دیوان نقابت را واضحاً معرفی نموده‌اند، از جمله «محمدصادق خالقی» در کتاب «دیوان نقابت» این‌گونه می‌نویسد:

۱ - خلیفه النقیب:

نقیبانی که دارای وظایف حقوقی - قضایی بودند و اختیار امور حسبیه را نیز در دست داشتند، در مواردی مجتهدانی را به‌عنوان قائم‌مقام بر می‌گزیدند.

۲ - نائب النقیب:

نقبایی که دارای مقام اجتهاد نبودند و مناصب قضایی نیز نداشتند برای خویش نائب یا نماینده‌ی را انتخاب می‌کردند؛ در مواردی نیز دیده شده که نقیبان مجتهد نیز در امور عمومی نقابت نایبانی داشته‌اند. به‌طور مثال: هبة‌الله بن علی بغدادی به‌نیابت از ابواحمد حسین بن موسی، پدر شریفین رضی و مرتضی نقابت محله‌ی کرخ در بغداد را بر عهده داشت.

۳ - باب النقابة:

به‌معنای محرم اسرار و مقرب معنا داشته و واسطه‌ی در انتقال پیام‌ها بوده است. جایگاه وکالت و نمایندگی را نیز برای این عنوان مطرح کرده‌اند.

۴ - حاجب النقیب:

در تاریخ آمده که در بعضی مواقع به‌نقیب توصیه می‌شد برای خویش حاجب یا حاجبانی تعیین کرده تا برنامه‌ی روزانه، ساعات ملاقات و رفت و آمدها را تنظیم نماید؛ این منصب بیش‌تر در مواردی ایجاد می‌شد که نقیب دارای مشاغل متعدد و هم‌زمان بوده است.

۵ - کاتب النقیب:

درفرامین صادره برای نقباء یکی از موارد مورد تأکید برگزیدن شخصی امین به‌عنوان کاتب بوده که در تاریخ افرادی نیز با این عنوان ثبت شده‌اند.

۶ - خازن النقیب:

وظیفه‌ی او حفاظت، ثبت و شاید هم انتقال دارایی‌های نقدی دیوان بوده است. روشن است که وجود چنین فردی در دستگاه نقابت ضروری بوده و به‌همین دلیل هم نقباء به‌داشتن چنین فردی توصیه شده‌اند.

۷ - وکیل النقیب:

در بعض از احکام نقابت آمده است که نُقباء برای تسهیل امور ذریه‌ی پیامبر اکرم برای خودشان وکلایی را برگزینند.

۸ - وصی النقیب:

در برخی منابع آمده که نقیب کسی را وصی خود قرار داد. این زمانی اهمیت پیدا می‌کند که بدانیم گاهی خلیفه یا سلطان به‌نقیبی اختیار می‌دادند که فردی را برای پس از مرگ خود به‌جانشینی انتخاب کند و این شخص معمولاً از نزدیکان یا فرزندان نقیب بود که باید عهده‌دار امور دیوان نقابت می‌شد. به‌طور مثال: علی بن طاووس نقیب محمد بن علی بن الاعرج را وصی خود قرار داد.

۹ - خادم النقیب:

از تعبیر و توصیفاتی که درباره‌ی این‌شغل در منابع ذکر شده، روشن است که دارنده‌ی آن به‌نقیب نزدیک بوده است. به‌طور مثال: ناصر بن مهدی رازی قبل از آن‌که به‌نقابت بغداد برگزیده شود در خدمت نقیب طالبیان ری بوده است.

۱۰ - عین النقباه:

علاوه بر جمع‌آوری اطلاعات که در احکام نُقباء برای وظیفه‌ی این شغل ذکر شده مواردی نیز وجود دارد که نشان دهنده‌ی تأثیرات مهم این افراد در تاریخ دیوان نقابت بوده است. به‌طور مثال: شریف مرتضی در دوره‌ی نقابتش وقتی راهزنان به‌طور مرتب به‌بغداد حمله می‌کردند، از طریق این افراد که همانند چشمان نقیب عمل می‌کردند بر جزئیات اوضاع و احوال این افراد اطلاع می‌یافت و آن‌ها را نهایتاً در خانه‌ی خود گرد آورده، ابتداء با نصیحت و بعد با تهدید فتنه را پایان داد.

۱۱ - عامل النقباه:

تمامی کارکنان اداری دیوان را عامل می‌گفتند، در عین حال نقیب باید برای اداره‌ی امور دیوان، کارگزارانی انتخاب می‌نمودند که به‌عُمل مشهور بودند.

۱۲ - نسابة النقباه:

نسب‌شناسی یک رکن مهم دارالنقباه هارا دربر می‌گرفت. چنان‌که از احکام نُقباء معلوم است، در هر دیوان نقابت حداقل یک نسب‌شناس وجود داشته که از ملزومات امر نقابت است. به‌طور مثال: ابوالحسن العمری مؤلف کتاب «المجدی فی انساب الطالبيين» همکار نقیب موصل بوده است.

شماری از نُقبای مشهور عالم اسلامی

طبق پژوهشی که انجام گرفته است، شماری از نقیب النُّقبای مشهور که از قرن سوم تا قرن سیزدهم به‌کار خود ادامه داده‌اند عبارت‌اند از:

قرن سوم:

- ۱ - شریف الحسین نقیب العلویین ابن‌ابی‌الغانم احمد محدث ابن‌ابی‌علی امیرالحاج المحدث ابن‌یحیی المحدث ابی‌حسین ابن‌زید ابن‌الامام زین‌العابدین؛
- ۲ - احمد بن عبدالله بن عقیل بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عقیل بن ابی طالب؛ ۳ - حسین بن احمد محدث بن عمر بن یحیی بن حسین ذی‌الدُّمعة ابن‌زید الشهید.

قرن چهارم:

- ۱ - محمد بن العلاء بن جعفر الملك الملتانی ابن‌ابی عبد الله؛
- ۲ - محمد بن عبدالله بن محمد بن عمر الاطرف ابن‌الامام امیرالمومنین.

قرن پنجم:

- ۱ - احمد بن ابی عبدالله الحسین بن علی‌المرعشی بن عبدالله بن محمد بن الحسن بن الحسین الاصغر ابن‌الامام سیّد الساجدین؛ ۲ - محمد بن ابی‌القاسم علی بن محمد ابن‌محسن ابن‌یحیی الصوفی ابن‌جعفر ابن‌الامام علی‌الهادی؛ ۳ - علی بن ابی طالب احمد بن القاسم بن احمد بن جعفر بن احمد بن عبیدالله بن محمد بن عبدالرحمن شجری ابن‌قاسم بن حسن بن زید بن حسن. ۴ - اسماعیل بن الحسن بن محمد ابوالمعالی

قرن ششم:

شریف جلیل ابوعلی محمدالجوانی القاضی بمصر ابن‌سناءالملك اسعد القاضی.

قرن هفتم:

- ۱ - شریف عزالدین ابوالقاسم احمد حسینی حلبی مصری ابن‌محمد بن عبدالرحمن بن حسن بن ابی‌المحاسن زهرة بن حسن بن ابی حسین زهرة بن ابی‌المواهب علی بن ابی سالم محمد بن محمد الحرّانی ابن‌احمد بن محمد الصوفی ابن‌الحسین الحجازی ابن‌اسحاق المؤتمن ابن‌الامام جعفرالصادق (ع) ۲ - شریف عبدالحمید بن ابی‌علی فخار بن معد بن فخار موسوی حلّی حائری ابن‌احمد بن محمد بن ابی‌الغنائم محمد بن حسین الشیثی ابن‌محمد الحائری ابن‌ابراهیم المجاب ابن‌محمد العابد ابن‌الامام موسی‌الکاظم (ع) ۳ - شریف علی بن محمد بن رمضان بن علی بن عبدالله بن مفرج بن موسی بن علی بن قاسم بن محمد بن قاسم الرّسی ابن‌ابراهیم طباطبا ابن‌اسماعیل بن ابراهیم غمر ابن‌حسن مثنی ابن‌الامام حسن مجتبی (ع).

قرن هشتم:

مطلب بن نقیب ابی علی حسن بن شمس الدین علی بن عمیدالدین محمد بن عدنان بن عبدالله بن عمر المختار بن ابی العلاء مسلم بن ابی علی محمد بن محمد الاشر بن عبدالله الثالث بن علی المحدث بن عبید الله بن علی الصالح بن عبید الله بن الحسین الاصغر ابن الامام سیّد الساجدین؛ ۲ - شریف سیّد ابو جعفر محمد بن تاج الدین ابو الحسن علی المعروف بابن الطقطقی العلوی؛ ۳ - عبید الله بن عمر بن محمد الحسینی الواسطی ابو النظام مؤید الدین النقیب.

قرن نهم:

- ۱ - شریف حسن بن عبد بن احمد رکن الدین الحسینی.
- ۲ - سیّد علی ابو الحسن ابن سیّد ماجد بن محمد نقیب بحرینی مدنی الاصل.

قرن دهم:

شریف سیّد حسن بن نور الدین علی بن الحسن بن علی بن شدقم بن ضامن بن محمد بن عرمة بن نکیته بن توبة بن حمزة بن علی بن عبد الواحد بن مالک بن شهاب الدین الحسین بن الامیر ابی عمارة المهنا الاکبر بن الامیر ابی هاشم داود بن القاسم بن عبید الله بن طاهر بن یحیی النسابه ابن الحسن بن جعفر الحجة بن عبید الله الاعرج بن الحسین الاصغر بن امام سیّد الساجدین.

قرن یازدهم:

سیّد ناصر الدین کمونة الحسینی النجفی ابن الحسین بن محمد بن عز الدین حسین بن ناصر الدین محمد الحسینی آل کمونة.

قرن دوازدهم:

- ۱ - شریف سیّد ابراهیم بن سیّد ضامن بن شدقم بن علی بن حسن نقیب در مدینه منوره؛ ۲ - شریف قوام الدین مجد المعالی بن نصیر الدین محمد بن جمال الدین بن علاء الدین بن محمد بن ابی المجد بن محمد بن عبد الکرم بن عبدالله بن عبد الکرم بن محمد بن مرتضی بن علی بن کمال الدین ابی المعالی بن قوام الدین صادق بن کمال الدین احمد بن علی المرتضی بن عبدالله بن محمد بن ابی محمد هاشم بن ابی الحسن علی بن ابی عبدالله محمد بن ابی محمد الحسن بن الحسین الاصغر ابن الامام زین العابدین.

قرن سیزدهم:

سیّد ابو الربیع سلیمان بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن موسی علوی علمی شفشاونی... در قرون چهاردهم و پانزدهم امر نقابت تضعیف شده است ...

شماری از نقبای مشهور بلاد افغانستان

علت این‌که به‌تکرار موضوع نقابت را یاد آور می‌شویم این است که امر نقابت برای سادات بسیار اهمیت داشته و دارد. ما در صدد احیای مجدد آن هستیم. ما باید از این پراکنده‌گی و بی‌سرنوشتی نجات پیدا کنیم. «نقابت» در حقیقت استقلال داخلی و حکومت خودمختار سادات است که به‌همه‌ی امور سادات به‌دست خود ایشان رسیده‌گی می‌کند و عزت و اقتدار سادات را از هر نظر حفاظت و تضمین می‌نماید. هم اکنون امر نقابت در میان سادات شبه‌قاره، مالزی، اندونزی، مصر، مراکش، ترکیه، عراق، یمن و جای جای بلاد اسلامی به‌یک بحث زنده تبدیل شده و کاربر گردیده است، لکن ما در افغانستان و فرارود بیش از حد اداهای روشنفکرانه در می‌آوریم، این به‌دلیل نفوذ افکار کمونیستی است که طی یک قرن از ناحیه‌ی دو همسایه بزرگ و قدرتمند شرقی و شمالی بر ما باریده است و مارا از خود بی‌خود کرده است، در صورتی که تاریخ و هویت ما این نبوده و نیست...

این تعداد از نقیبانی که در این‌جا یادآوری می‌شود به‌عنوان نمونه است. مراد این‌است که ثابت شود نفس این‌که در این شهرها نقیب‌الخاص تعیین می‌شده، خود گواه بر این‌است که حضور سادات در آن شهرها آن‌قدر فراوان بوده که ضرورت وجود نقیب را ایجاب می‌نموده است.



ابوالحسن بیهقی در این زمینه نقیبان زیادی را معرفی می‌کند. سخن بیهقی از آن بابت اهمیت دارد که اولاً خودش اهل خراسان و ساکن نیشابور است، در آن زمان نیشابور جزء از افغانستان بود، در افغانستان بیهقی را من‌حیث یک افغان می‌شناسند؛ بیهقی یک محقق دقیق‌النظر است و اشراف به‌تمام امور دارد:

نقبای سادات هرات:

سید محترم معزالاسلام منصور

بن‌محمد بن‌محمد بن‌الحسن بن‌الطیب بن‌عبدالله بن‌جعفرالمالک الملتانی بن‌محمد بن‌عبدالله بن‌عمر بن‌امیرالمؤمنین علی بن‌ابی‌طالب، رضی الله عنه. (۱۴۷)

بیهقی می‌گوید: «یک تن از نُقبای سادات هرات به‌نام «سیداجل علاءالدین علی» نقیب هرات در سال ۵۵۳ (ه.ق) به‌دست امیر رهس به‌قتل رسید. مردم جسد او را در قبرستان پدران و اجدادش دفن نمودند. (۱۴۸)

این مطلب ثابت می‌کند که سادات در هرات قبرستان مخصوص به‌خود داشته‌اند.

نُقبای سادات بست والرخج: او سیدنقیب الحسن بن عبدالله

بن‌المهنا است که ابوعمار حمزة بن داؤد بن القاسم بن عبیدالله بن طاهر بن یحیی النسابة بن الحسن بن جعفر الحجة بن عبیدالله بن الحسین الاصغر بن زین العابدین است. رضی الله عنه. (۱۴۹) **دیگر:** سیدالنقیب ابوالقاسم بن الحسین

بن عبدالله بن حمزة بن القاسم بن جعفر بن عقیل بن جعفر الملك الملتانی ابن محمد بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب، رضی الله عنه است. (۱۵۰)

نُقبای سادات غزنه: «سادات در تمام دوره‌ی غزنویان، از نفوذ چشمگیری در حکومت برخوردار بوده و در هر شهر نقیب خویش را داشتند. باید در این دوره سادات را یک گروه بزرگ و پرنفوذ به‌حساب آوریم. همین روابط سلطان با گروه‌های سادات موجب شد که کمتر کسانی از سادات به‌مذهب اسماعیلی بگروند، اما به‌طور عمده در مذهب زیدی یا امامی بودند. (۱۵۱)

دیگر نقیب غزنه «سیدعبدالله العلوی الباسانی» بود که ریاست دیوان قضائی را نیز به‌عهده داشت و در سال ۴۱۵ هجری در غزنه وفات نمود. (۱۵۲) از دیگر نُقبای سادات غزنه سید ضیاءالدین، سفیر پادشاهان، تاج الاشرف ابوالحسن علی بن الحسین بن النصیر الحسینی است. در سال ۵۴۴ مردی ملقب به‌اشرف الامام محمد الحسن بن محمد الحسینی، امام معجز البیانین، برجسته‌ترین رهبر سادات، به‌نیشابور آمد و گفت: من ابو محمد الحسن بن محمد الحسینی هستم و بیش از این چیزی نگفت. او در سال ۵۴۸ پس از انجام حج بیت‌الله الحرام و بازگشت به‌خراسان، در سرخس درگذشت. و خدا بهتر می‌داند. (۱۵۳)

نُقبای کوره بلخ: سید و پیشوای سادات بلخ و سرور خاندان، والامقام‌ترین سرور، سرور ارجمند، ابوالحسن محمد، بن عبیدالله، بن ابوالحسن محمد، بن زاهد عبیدالله، بن علی، بن حسین، بن جعفر الحجة، بن عبیدالله اعرج، بن حسین، بن علی، بن حسین، بن علی، بن ابی طالب، رضی الله عنهم. (۱۵۴)

اما ابو عبدالله احمد که اعقابش به‌بنی ابی‌حبیب معروف است و این کنیت جد ایشان عمر بن ابی عبیدالله احمد مذکور است. و اما ابونزار عدنان از دو

تن عزالدین معمر و عمیدالدین جعفر نقیب کوفه عقب آورد و از اعقاب او، شمس‌الدین علی آخر نقبای بنی العباس بوده و این شمس‌الدین علی ثانی در زمان سلطنت شاهرخ میرزا از نجف به خراسان آمد و در سبزوار متوطن شد و سلطان حسین میرزا در تاریخ که آستانه‌ی بلخ که به حضرت امیرالمؤمنین منسوب است ظاهر شد از سبزوار به بلخ رفت و پادشاه مذکور نقیب النقباء بلخ و توابع آنرا به او تفویض فرمود. (۱۵۵)

راجع به نسب‌نامه‌ی سادات مختاریه آورده است: جد مادری محمدقاسم بن حسن بن جلال الدین ابراهیم مختاری که در سبزوار است، و جد مادری جماعتی از سادات و نقبای بلخ است. و شریف‌الدین برکه، که اولاد او نقیب النقباء بلخ شدند، شریف‌الدین برکه بن محمد... و نسل شریف‌الدین برکه نقیب بن شمس‌الدین ابوالقاسم علی مذکور از سه پسراند: جلال‌الدین قاسم و او دارج رفت، و علاء‌الدین و شهاب‌الدین عبدالله و ایشان هردو بعد از پدر خود نقیب النقباء بلخ شدند و حالا فرزندان دارند. (۱۵۶)



در «سراج‌الانساب» نیز همین مطلب آمده، ولی با کمی اختلاف و به جای شمس‌الدین علی ثانی، شریف‌الدین برکه را آورده که در زمان سلطان حسین میرزا در تاریخی که آستانه‌ی منسوب به امیرمؤمنان علی (ع) را می‌کنند ظاهر شد. لذا از سبزوار به بلخ رفتند و پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا، نقیب النقباء بلخ و توابع را بدو تفویض فرمودند و در این آفات به واسطه‌ی حوادث زمان از آنجا جلی شدند و حالا در کابل‌اند. (۱۵۷)

نقیب سادات ولوالج: نزدیک به این سلسله، نقیب ولوالج است، او عبارت است از: سید بزرگوار، نسب‌شناس دانشمند، قطب‌الدین ابوشجاع حیدر بن بهاء‌الدین ابوجعفر محمد بن حمزة بن علی بن عیسی بن علی بن الحسن بن عیسی بن محمد بن علی العریضی و برادرش ابوالشرف عیسی و ابوالحسن علی. سید قطب‌الدین در سال ۵۳۹ هجری قمری به نیشابور نقل مکان کرد، سپس امیر اصفهان به نزد او بازگشت، بنابراین متصرفات او را در مرزهای ولوالج تصرف کرد و مقام نقیبی را به او واگذار کرد. او به ولوالج بازگشت و از آن زمان تاکنون هیچ خبری از او نشنیده‌ام. (۱۵۸)

نامه آیه‌الله بروجردی دربارهٔ احیاء نقابت

آیه‌الله العظمی «سیدحسین طباطبایی بروجردی» از اجلّهی نسب‌شناسان معاصر و از فقهای کم‌نظیر جهان اسلام بود که در عصر خود قدرت و نفوذی بسیاری هم در حکومت، هم در حوزه‌های علمیه و هم در بین مؤمنین امت داشت. معظم له در خصوص وحدت و تقریب میان مذاهب اسلامی خیلی کار کرد و کمیتهٔ مشترک وحدتی و تقریبی بین حوزات علمیه قم و الازهر تشکیل داد؛ رسالهٔ عملیه را با این شکل و محتوای که هم اکنون می‌شناسیم، بنیادگذاری کرد. ایشان در زمانی که فرصت داشت برای احیای نقابت سادات کاری نکرد؛ اما در آخر عمر به این فکر افتاد، لکن اجل مهلتش نداد و در سال ۱۳۸۰ (ه.ق) در گذشت. سه سال قبل از رحلتش در نامه‌ی تنبیهیه برای سلسله‌ی جلیله‌ی سادات چنین نوشته و خواستار احیای مجدد نقابت شده است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

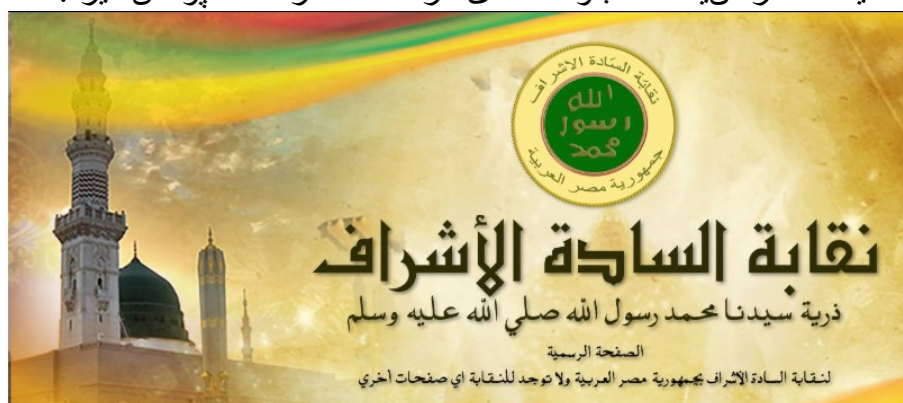
در ازمنه‌ی سابقه مرسوم بوده در تمام بلاد اسلام از طرف سلاطین سمت «نقابت» به اشخاص بزرگ مثل سیدابو احمد والد سیدمرتضی و سیدرضی و خود آن دو بزرگوار قدس الله اسرارهم داده می‌شده و این منصب از برای آن بوده که نسب سادات بلاد اسلام محفوظ بماند و آن‌ها هم دفاتری داشتند که در آن دفاتر اسماء سادات و متولد شده از آن‌ها را ثبت و ضبط می‌کردند و هر کس ادعاء سیادت می‌کرد از او مطالبه‌ی حجت می‌کردند و اگر اقامه‌ی حجت نمی‌کرد نفی سیادت از او می‌شد و در انظار مردم این معنا بسیار اهمیت داشته و واقعاً هم دارای اهمیت است. نمی‌دانم چه بدبختی است که در این عصر دامنگیر سادات شده؛ مطلبی را که این مقدار دارای اهمیت بوده و هست، امروزه حفظ آن را علاوه بر این که اهمیت نمی‌دهند از برای خود ننگ و عار حساب می‌کنند آه آه! چقدر سادات از وظایف خود غافل شده‌اند و موجبات افتخار خود را از دست می‌دهند! از خداوند عزّ‌شانه مسئلت می‌کنم که عامه‌ی مسلمانان خصوصاً سادات و منتسبین به پیغمبر اکرم را از این خواب گران‌رهایی بخشد تا به وظایفی که تقریباً می‌توان گفت از واجبات یا مستحبات موأکده است آشنا شوند و موجبات افتخار خود را از دست ندهند. خواهشمندم در مجمعی که بزرگان سادات مجتمع باشند مکتوب حقیر را به آن‌ها گوشزد فرمائید. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

۲۸ ذوالقعدة الحرام ۱۳۷۷ (ه.ق)

مهر و امضاء حضرت آیه الله

ضرورت احیاء مجدد نقابت در افغانستان (۱۵۹)

اکنون سزاوار است که امر نقابت سادات در افغانستان مجدداً احیاء گردد و سازمانی به‌همین عنوان در جنب ارکان دولتی ایجاد شود تا به‌امور سادات و اصلاح ذات‌البین در سطح ملی رسیده‌گی نماید. در گذشته «وزارت نقابت» وجود داشت که توسط سادات اداره می‌شد و به‌امور سادات رسیده‌گی می‌نمود؛ این وزارت تا عهد سلطنت محمد ظاهرشاه ادامه داشت؛ هرچند در دوران ظاهرشاه به‌پیر سیداحمد گیلانی از جهت قرابت به‌دربارشاهی «نقیب» هم گفته می‌شد، اما این درحد یک تعارف و اعزاز بود، نه در حد یک تشکیلات سازمان‌یافته که بتواند همه‌ی افراد سادات را تحت پوشش گیرد.



همچنین ضروری است تا اداره‌ی امور اوقاف و موقوفات در اختیار سادات قرار گیرد تا سادات مکرم بتوانند از آن رهگذر به‌امور معیشت بینوایان، یتیمان و بیوه‌زنان مردم خویش رسیده‌گی نمایند. موقوفات زیادی در کشور وجود دارد که به‌نام اجداد و بزرگان سادات وقف شده، ولی مدیریت آن در اختیار سادات نیست، به‌طور ناحق و برخلاف نیت واقف، حیف و میل می‌شود. به‌قرار اطلاع، در نواحی حوزه‌ی غرب و شمال‌غرب کشور بخشی از اوقاف به‌سادات اختصاص دارد، ولی این مطلب در کل کشور شمولیت ندارد که باید هرچه سریع‌تر بدان رسیده‌گی شود. خلاصه این‌که در هیچ مقطع از تاریخ اسلام و حکومت‌های که به‌نام دین حکومت کرده‌اند، امور سادات مغفول نبوده است، در مقطع فعلی که حکومت افغانستان مفتخر به‌عنوان «اسلامی» است، امور سادات نباید مغفول واقع شود. و البته پیش از هرچیز این به‌عهده‌ی بزرگان سادات است تا امور نقابت سادات را به‌جد دنبال کنند.

سهم سادات افغانستان از قدرت چه مقدار است؟

«انورالحق احدی» که (بنابر مدعیات) خودش سید است و داماد «پیر سیداحمد گیلانی» نیز می‌باشد، در مقاله‌ی تحقیقی به‌تیبین «سهم سادات افغانستان» از قدرت مرکزی کشور پرداخته و [گویا] از زمان احمدشاه درانی تا زمان حامد کرزی را به‌کنکاش گرفته است. چنان‌که در این تحقیق آمده است «سهم سادات» در قدرت مرکزی و اداره‌ی کشور همواره بین ۵٪ تا ۱۵٪ در نوسان بوده است؛ در حکومت حامد کرزی از ۵٪ هم تنزل نموده و به ۳٪ تقلیل یافت. در این تحقیق بالاترین نقش سادات در حکومت ربانی و کم‌ترین نقش در حکومت حامد کرزی بیان شده است...

نهایت کلام این‌که: مدت نیم قرن است که تیکه‌داران چهار قوم (پتها) کشور را به‌گروگان گرفته و به‌نابودی کشیده‌اند، جنگ مال این‌ها است، صلح مال این‌ها است، قدرت مال این‌ها است، ثروت مال این‌ها است، تعیینات مال این‌ها است؛ ۶۸ قوم دیگر که اکثریت ساکنین کشور را تشکیل می‌دهند بار رنج‌های را به‌دوش می‌کشند که این‌ها بر کشور تحمیل نموده‌اند و در عین حال به‌هیچ چیز شریک نیستند؛ تیکه‌داران این چهار قوم (پتها) زمین و هوا و دریا را منحصرأً بین خود قسمت نموده و هیچ سهمی برای دیگر اقوام قایل نیستند. این وضع قابل قبول نیست و قابل دوام هم نخواهد بود؛ ضروری است تا یک جبهه‌ی نیرومند ملی متشکل از اقوام محروم تشکیل گردد تا کشور را از حلقوم این تیکه‌داران فاسد و تبه‌کار بیرون بکشد. این کار شدنی است.

نشان‌های بخش پنجم:

- ۱ - ابن‌فارس: معجم مقاییس‌اللغة، ۱۳۹۹ ق، ج ۵، صص ۴۶۶-۴۶۵
- ۲ - سیدحسن مدرسی طباطبائی: تاریخ و جامعه «سخنی چند درباره‌ی نقابت سادات و برنامه‌ی کار نقیب» ۱۳۵۸ ش ۱۰ - ۱۱ - ۱۲
- ۳ - ابوالحسن ماوردی: احکام السلطانیة و الولايات‌الدینیة، ۱۹۹۶ (م) ص ۱۲۱
- ۴ - فصلنامه‌ی علمی - پژوهشی شیعه‌شناسی، سال هشتم، شماره ۳۲، سال ۱۳۸۹
- مقالات تحقیقی: «نهاد نقابت در خراسان طی قرون چهارم و پنجم هجری»، ص ۸۷
- ۵ - سیدمحمد رضا عالمی: «در آمدی بر نسب‌نگاری طالبیان» فصلنامه‌ی تاریخ اسلام، سال سیزده‌م، شماره اول، شماره مسلسل ۴۹، ۱۳۹۱، صص ۹۰ - ۹۱
- ۶ - سیدحسن مدرسی طباطبائی: نقابت سادات و برنامه‌ی کار نقیب، ۱۳۵۸ ش ۱۲

- ۷ - نقیب الاشرافی در دوره عثمانی‌ها صص ۱۵۱ - ۱۵۲
- ۸ - ابوالحسن بیهقی: ج ۲، ص ۴۹۲؛ همو، ۵ ص ۴۴۰
- ۹ - حاکم نیشابوری: تاریخ النیسابوریین، ص ۱۵۰
- ۱۰ - همان، صص ۴۹۳-۴۹۴
- ۱۱ - تاریخ بیهقی، ج ۲، ص ۴۹۴
- ۱۲ - الفرج بعد الشدة، ج ۲، صص ۲۴۰-۲۴۲
- ۱۳ - تاریخ بیهقی، ج ۱۲، صص ۱۵۵-۱۵۷
- ۱۴ - ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، ج ۶، صص ۹۶-۹۷
- ۱۵ - عباس اقبال، تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۷
- ۱۶ - میرخواند، روضةالصفاء، تهران، اساطیر، ج ۶، ص ۱۴۳
- ۱۷ - جمال‌الدین حسینی: عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب، قم ۱۴۱۷ ق، ص ۱۹۴
- ۱۸ - تاریخ بیهقی، ج ۴ ص ۵۵
- ۱۹ - همان، ص ۴۰۶
- ۲۰ - تاریخ بیهقی، ج ۲، صص ۴۹۷-۴۹۸
- ۲۱ - تاریخ بیهقی ج ۲، ص ۴۹۷
- ۲۲ - حاکم نیشابوری، ج ۲، ص ۴۹۸-۵۰۰
- ۲۳ - حاکم نیشابوری، ج ۲، ص ۵۰۰-۵۰۱
- ۲۴ - تاریخ بیهقی، ج ۲، صص ۵۰۲
- ۲۵ - المنتخب من السیاق لتاریخ نیشابور، ابواسحاق ابراهیم، ص ۳۴۱
- ۲۶ - تاریخ بیهقی، ج ۵ صص ۹۶-۹۷
- ۲۷ - آدام متز: تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری، ترجمه‌ی علیرضا ذکاوتی
قراگوزلو، تهران امیرکبیر ۱۳۶۲، ص ۱۷۷
- ۲۸ - تاریخ بیهقی، ج ۴ ص ۲۵۵
- ۲۹ - همان، صص ۲۱ - ۲۲
- ۳۰ - پروین آذر ترکمنی: تاریخ سیاسی شیعیان اثنی عشری در ایران (از ورود مسلمانان به ایران تا تشکیل حکومت صفویه) قم، مؤسسه شیعه شناسی، ۱۳۸۳
- ۳۱ - آقا میرزا صاحب شیرازی (بی تا) ریاض الانساب ومجمع الاعقاب، ج ۲، نشر بمبئی، ص ۱۰۵
- ۳۲ - ادموند کلیفورد: غزنویان، امپراتوری آن‌ها در افغانستان و ایران شرقی ۹۹۴-۱۰۴۰، انتشارات دانشگاه ادینبورگ، ترجمه حسن انوشه، تهران امیرکبیر ۱۳۶۲
- ۳۳ - رسول جعفریان: تاریخ تشیع در ایران تا قرن دهم ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۳۷۷، قم.
- ۳۴ - تاهرتی مبلغ و داعی خلفای فاطمی در غزنین بود، روایت دیگر می‌گوید او فرستاده فاطمیان مصر بود که ظاهراً سعی داشت به‌مأموریت از سوی فاطمیان به‌واسطه اختلافات پیش آمده میان محمود غزنوی و خلافت عباسی، ارتباطی میان فاطمیان و غزنویان برقرار کند. گزارش‌های مختلفی درباره‌ی وی در دست است که از جمله آن‌ها

می‌توان به گزارش سمعانی و بیهقی اشاره کرد؛ در گزارش سمعانی، نقش اصلی در گفتگو با تاهرتی از ابومنصور عبدالقاهر بغدادی دانسته شده. سمعانی در آخر گفته که تاهرتی سرانجام بنا به فتوای ائمه شافعیان و حنفیان در نیشابور کشته شده است.

۳۵ - کی لسترنج: بلدان الخلافة الشرقية، ۱۳۷۷ ص ۴۲۰

* - اسماعیل الازوارقانی مروزی: الفخری فی انساب الطالبیین، تحقیق سیدمهدی رجایی، قم، ص ۱۹

۳۶ - ابن حوقل: صورة الارض، تهران، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۵ ص ۱۶۶

۳۷ - یاقوت الحموی البغدادی: مجمع البلدان، دارالفکر بیروت، ج ۳ ص ۲۰

* - ابوالحسن بیهقی: لباب الانساب و الالقاب و الاعقاب؛ تحقیق سیدمهدی رجایی، قم ۱۴۱۰ قمری، ج ۲ صص ۶۰۸ - ۶۳۰

* - فخرالدین رازی: الشجرة المبارکة، تحقیق سیدمهدی رجایی، قم ۱۴۰۹ ق، ص ۱۵۱

۳۸ - ابوالحسن بیهقی: لباب الانساب و الالقاب و الاعقاب؛ تحقیق سیدمهدی رجایی، قم ۱۴۱۰ قمری، ج ۲ ص ۵۷۰

* - الشریف محمد طقطقی: الاصلی فی انساب الطالبیین، تحقیق سیدمهدی رجایی، قم ۱۴۱۸ ق ص ۲۳۹

۳۹ - منتجب الدین علی بن احمد: عتبة الکتاب، تصحیح محمد قزوینی و عباس اقبال آشتیانی، تهران، اساطیر ۱۳۸۴

۴۰ - آدموند کلنفورد باسورث: غزنویان، امپراتوری آنها در افغانستان و ایران شرقی ۱۳۷۲: صص ۴۱۵-۴۱۴

۴۱ - میرخواند شاه بلخی: روضة الصفاء فی سيرة الانبياء والملوك والخلفاء ص ۸۳۶

۴۲ - بیهقی: لباب الانساب، ۱۳۸۵ ش، ج ۲، ص ۵۷۰.۴

۴۳ - همان، ج ۲، ص ۶۰۹

۴۴ - تاریخ بیهقی، ج ۴، ص ۵۶

۴۵ - محمّدحسین الهی زاده، راضیه سیروسی: «نهاد نقابت در خراسان طی قرون چهارم و پنجم هجری»، ۱۳۸۹ ش، صص ۱۰۲-۸۵

۴۶ - جرجی زیدان: تاریخ تمدن اسلامی، ج ۱، ص ۲۴۵

۴۷ - علیرضا کریمی: «نقابت و نقیبان در ایران عصر ایلخانی» صص ۷ - ۸

۴۸ - منهاج السراج جوزجانی: طبقات ناصری، کابل ۱۳۴۱ صص ۳۱۹-۳۲۰

۴۹ - احمد بن یحیی بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۹۵

* - ابن واضح یعقوبی، تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۷

۵۰ - عتیق الله پژواک: غوریان، صص ۹۹ - ۱۰۳

۵۱ - همان، ص ۱۵۷

۵۲ - کامل ابن اثیر، ۱۳۸۶ ق، ج ۱۱، ص ۱۶۵ * فروغی ابری، ۱۳۸۷، ص ۱۱۰

۵۳ - اسماعیل الازوارقانی مروزی: الفخری فی انساب الطالبیین، رجایی، قم، ص ۱۷۸

- ۵۴ - ابی‌الحسن العیبدلی الطوسی: تهذیب الانساب و نه‌ایه العقاب، تحقیق محمد کاظم محمودی، قم ۱۴۱۳ ق، ص ۱۱۷
- ۵۵ - همان، صص ۵۷۳ - ۶۷۴
- ۵۶ - همان ۱۴۱۰ ق، ج ۲ ص ۵۷۰
- ۵۷ - همان صص ۵۰۱ - ۵۰۲
- ۵۸ - عطاملک جوینی: تاریخ جهان‌گشا، چاپ لیدن، هلند ۱۳۲۹ ج ۱: صص ۷۷-۷۸
- ۵۹ - تاریخ جوینی، ۱۳۲۹: ۸۱
- ۶۰ - سهیلا حاجیلوی وند: دارالسیاده، پایان نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه تهران، ۱۳۸۲ ص ۲۷
- ۶۱ - خواوندشاه بلخی، ۱۳۷۵: ص ۷۱۳
- ۶۲ - محمد بن علی شبانکاره‌ای: مجمع‌الانساب
- ۶۳ - تاریخ جوینی، ۱۳۲۹: ص ۴۲۴
- ۶۴ - جواد عباسی: سادات در دوره‌ی مغول، فصلنامه‌ی تاریخ اسلام، سال سوم شماره مسلسل ۱۲، ۱۳۸۱ ص ۷۷
- ۶۵ - عبدالله بن فضل الله: وصاف الحضرة، ج ۱ صص ۵۹ - ۶۰ - ۱۳۳۸ ق
- ۶۶ - عطاملک جوینی: تاریخ جهان‌گشا، محمد قزوینی، چاپ لیدن، ۱۳۲۹ ج ۱ ص ۷۵
- ۶۷ - تاریخ فخری، محمد وحید گلپایگانی، تهران، علمی فرهنگی، ۱۳۶۷
- ۶۸ - فضل‌الله بن عبدالله شیرازی: وصاف الحضرة، (تاریخ وصاف)، ج ۱، ص ۳۶
- ۶۹ - علی بحرانی پور، فاطمه حاجی‌آبادی: رابطه‌ی سادات و حاکمیت، مبانی و معیارهای نفوذ سیاسی و اقتدار سادات در حکومت ایلخانان مغول، ص ۱۲
- ۷۰ - وصاف الحضرة: ج ۱ صص ۲۳۱ - ۲۴۷ - ۲۴۸
- ۷۱ - همان.
- ۷۲ - محمد بن هندوشاه نخجوانی: «دستور الکاتب فی تعیین المراتب» به تصحیح عبدالکریم علی اوغلی‌زاده، مسکو: دانش ۱۹۶۸ ج ۱ ص ۲۰۶
- ۷۳ - همان.
- ۷۴ - رشیدالدین فضل‌الله: ج ۲، ص ۱۳۰۹ - ۱۳۷۱، چاپ ۱۳۷۳
- ۷۵ - همان.
- ۷۶ - همان.
- ۷۷ - کاشانی (القاشانی) ابوالقاسم عبدالله بن محمد: تاریخ اولجایتو، به اهتمام مهین همبلی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۸
- ۷۸ - احمد خوافی: «مجلد التواریخ» محمود فرخ، مشهد، نشر باستان ۱۳۳۹ ص ۱۷
- ۷۹ - ابن بطوطه، شرف‌الدین ابو عبیدالله: سفرنامه، ترجمه‌ی محمد علی موحد، تهران، ۱۳۳۷، صص ۱۶۶ - ۱۶۷
- ۸۰ - عبدالرزاق سمرقندی: مطلع السعیدین و مجمع البحرین، به‌کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲، صص ۷۹ - ۸۰

- ۸۱ - منتجب الدین علی بن احمد: «عتبة الكتبة» تصحيح محمد قزوینی و عباس اقبال آشتیانی ۱۳۸۴، ص ۲۳
- ۸۲ - محمد علی روضاتی: جامع الانساب، تهران ۱۳۳۵ ص ۴۱
- ۸۳ - محمد بن هندوشاه نخجوانی ۱۹۷۱، ج ۲ ص ۱۷
- ۸۴ - ابوالقاسم کاشانی: «تاریخ اولجایتو» تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۸، صص ۱۳۲ - ۱۳۳
- * - شمس الدین ابن بطوطه: «سفرنامه ابن بطوطه» تهران، نشر آگه ۱۳۷۶، ج ۱ ص ۲۲۱
- ۸۵ - محمد بن هندوشاه نخجوانی: ج ۲ صص ۹ - ۱۸، ۱۹۷۱ - لیدن
- ۸۶ - بیهقی: لباب الانساب ۱۴۱۰ ق ج ۲، ص ۵۷۳
- ۸۷ - جواد عباسی: سادات در دوره مغول، فصلنامه‌ی تاریخ اسلام، سال سوم شماره مسلسل ۱۲، ۱۳۸۱ ص ۷۷
- * - ابوالقاسم کاشانی: «تاریخ اولجایتو» ص ۱۲۳
- ۸۸ - جمال الدین ابن عنبه: «عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب» ۱۳۸۳ ق، ۴۱۷
- ۸۹ - ابن عنبه: الفصول الفخریه، بهکوشش میرجلال الدین حسینی ارموی، ۱۳۸۷ ق صص ۶ - ۱۸۸ - ۱۸۹
- ۹۰ - شرف الدین عبدالله وصاف شیرازی: وصاف الحضرة، ج ۴ ص ۵۳۸
- ۹۱ - شیرین بیانی: «دین و دولت در ایران عهد مغول» ج ۲ صص ۶۰۶ - ۶۰۷
- ۹۲ - رشید الدین فضل الله: مکاتبات رشیدی، مکتوب شماره ۲۳، ص ۱۲۹
- ۹۳ - فصلنامه پژوهشی شیعه شناسی، سال شانزدهم شماره ۶۲ تابستان ۱۳۹۷، تهران
- ۹۴ - نخجوانی: ج ۲ صص ۲۰۴ - ۲۰۵، ۱۹۷۶
- ۹۵ - محمدحسین الهی زاده، راضیه سیروسی: «کارکرد علم انساب در تبیین حیات اجتماعی طالبیان عهد سلجوقی»، ۱۳۹۴ ش، صص ۱۵۱ - ۱۳۰
- ۹۶ - جعفریان: صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست، ۱۳۷۹ ش، ج ۲، ص ۱۹۴
- ۹۷ - تاج التواریخ ج ۱ ص ۲۶۲
- ۹۸ - ط، دشتکی نیا: «سیادت و سادات در دوره قاجار»، ۱۳۹۷ ش، صص ۱۱۳ - ۱۳۵
- ۹۹ - فقیه بحر العلوم: تاریخ نقبای مکه و مدینه، ۱۳۹۵ ش، ص ۱۴
- ۱۰۰ - مدرسی طباطبائی: «سخنی چند درباره نقابت سادات و برنامه کار نقیب»
- ۱۰۱ - ابوالحسن ماوردی: الاحکام السلطانیة، صص ۲۰۴ - ۲۰۵، ۱۳۸۳
- ۱۰۲ - اوزون چارشلی: «نقیب الاشرافی در زمان عثمانی‌ها» ۱۳۷۶، ص ۱۶۴ - ۱۵۱
- ۱۰۳ - چارشلی: نقیب الاشراف در دوره عثمانی‌ها ص ۱۵۳
- ۱۰۴ - مرآت مکه، ج ۲ ص ۸۴۶
- ۱۰۵ - دفتر یومیة اتاق تشریفات، تصنیف «کامل گنجی» مکرر شماره ۶۷۶ ص ۴۵
- ۱۰۶ - آرشیو تویق‌ای سرای B ۸۴۰۰
- ۱۰۷ - سال ۹۷۳، دفتر مهمه، ش ۴، ۷۹، و همچنین دفتر مهمه شماره ۱۹، ۱۹۷

- ۱۰۸ - چاوش‌ها مأمورانی بودند که در امپراتوری عثمانی در خدمات مختلف از وجود آن‌ها استفاده می‌کردند؛ مثلاً چاوش‌های دیوان همایون که در مراسم مختلف دیوانی خدمت می‌کردند و به‌رئیس آن‌ها «باش چاوش» می‌گفتند. و آغاها: آغا به‌معنی پدربزرگ برادر بزرگ، رئیس خانواده ... در عثمانی به‌بزرگان دولتی، علماء (افندی) بیگلربیگی‌ها، مأمورین بلندمرتبه، پاشا، بزرگان نظامی ... نیز آغا می‌گفتند.
- ۱۰۹ - اسناد خط همایونی، شماره ۶۸۴۶ صندوق شماره ۲۲۶ خط همایون شماره ۹۱
- ۱۱۰ - نقیب‌الاشراف در دوره عثمانی‌ها، ص ۱۶۲
- ۱۱۱ - تاریخ اندرون، عطاییگ، ج ۱، ۲۳۸
- ۱۱۲ - ازون چارشلی، ص ۱۶۳
- ۱۱۳ - ازون چارشلی: ص ۱۵۸
- ۱۱۴ - جغرافیای تاریخی افغانستان میر غلام محمد غبار
- ۱۱۵ - تاریخ مختصر افغانستان، ج ۱ فصل سوم، بخش دوره مستقل اسلامی
- ۱۱۶ - محمدزانی: تاریخ سلطانی، بمبئی، ۱۲۹۸ ق؛
- ۱۱۷ - کازوئو موری موتو: مطالعه‌ی مقدماتی در باره‌ی پراکنده‌گی جغرافیائی نقابه طالبیین، ترجمه‌ی محمد حسین حیدریان، ۱۳۷۵ ص ۱۸۳؛ موری موتو محقق جاپانی و استاد دانشگاه توکیو. او در سال ۲۰۰۴ با نگارش رساله‌ی تحت‌عنوان سادات، نسب‌شناسان، نقباء: پژوهشی در آثار نسب‌شناسانه سادات/شرفاء از اواخر قرن دهم تا قرن پانزدهم از دانشگاه توکیو دکترا گرفت. او برای نگارش همین رساله برگزیده اولین دوره جشنواره بین‌المللی فارابی در ایران شد.
- ۱۱۸ - خواجه نعمت الله هروی: تاریخ جهان شاهی و مخزن افغانی، ص ۶۴۸
- ۱۱۹ - ابراهیم زی، شیرمحمدخان گنداپور، تواریخ خورشید جهان، چاپ ۱۳۱۱ (ه.ق) لاهور، ص ۲۷۲
- ۱۲۰ - همان، ص ۲۷۲
- ۱۲۱ - هروی، خواجه نعمت الله، تاریخ خان جهانی و مخزن افغانی، جلد دوم، تصحیح و تنقیح سید امام‌الدین (استاد دانشگاه کلکته) مطبع زیکو پرس، دهاکا، پاکستان، محرم الحرام سنه ۱۳۸۲ هجری قمری مطابق جون ۱۹۶۲ عیسوی، صص ۶۴۴ - ۶۴۶
- ۱۲۲ - همان.
- ۱۲۳ - تواریخ خورشید جهان، ص ۳۰۷
- ۱۲۴ - مخزن افغانی، ص ۶۴۲
- ۱۲۵ - مخزن افغانی، ص ۶۴۲
- ۱۲۶ - کیاگیلانی، ۱۴۰۹: ۱۴۲
- ۱۲۷ - حسن بن محمد القمی: «تاریخ قم» تهرانی، نشر توس، ۱۳۶۱ ش
- ۱۲۸ - «موقعیت سادات در دولت صفوی از شاه عباس اول تا سقوط صفویان».
- ۱۲۹ - سید محمد طیبی، فرهاد دشتکی‌نیا: «سیادت و سادات در دوره قاجار»، نشریه تاریخ نامه ایران بعد از اسلام، ش ۱۶، بهار و تابستان ۱۳۹۷ ش

- ۱۳۰ - خالقی، محمدهادی: دیوان نقابت، تهران، علوم و فرهنگ اسلامی، تابستان ۱۳۸۷
- ۱۳۱ - موری موتو کازئو: مطالعه‌ی مقدماتی در باره‌ی پراکنده‌گی جغرافیائی نقابة طالبیین، ترجمه‌ی محمد حسین حیدریان، ۱۳۷۵ ص ۱۸۵
- * - آئنه‌ی میراث، شماره‌های ۱ و ۲
- ۱۳۲ - تاریخ بیهقی ۱۴۱۰ ق ج ۲، ۷۰۴
- ۱۳۳ - فخرالدین رازی: الشجرة المباركة، تحقیق سیدمهدی رجائی، قم ۱۴۰۹ ق ص ۱۹۵
- ۱۳۴ - همان.
- ۱۳۵ - اسماعیل الازوارقانی مروزی: الفخری فی انساب الطالبیین، تحقیق سیدمهدی رجائی، قم، ص ۱۷۸
- ۱۳۶ - ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۲ ص ۱۹۵
- ۱۳۷ - هلال سابی: الهفوات النادرة، تحقیق صالح الاشر ۱۴۰۷ قمری
- ۱۳۸ - بیهقی، لباب الانساب، ج ۲ ص ۷۲۴
- ۱۳۹ - الفخری، ص ۸۶
- ۱۴۰ - ابی‌العباس القلقشنندی: صیح‌الاعشی فی صناعة الانشاء، ۱۳۸۳، ج ۱۰ ص ۲۵۱
- ۱۴۱ - ابوالحسن بیهقی ۱۴۱۰ ق، ص ۷۴ - ۷۸
- ۱۴۲ - همان ص ۷۲۴
- ۱۴۳ - همان.
- ۱۴۴ - گلستان سعدی، باب اول: در سیرت پادشاهان - حکایت ۳۲
- ۱۴۵ - کریمی، علیرضا: "نقابت و نقیبان در ایران عصر ایلخانی"
- ۱۴۶ - خالقی، محمدهادی: دیوان نقابت، تهران، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
- ۱۴۷ - لباب الانساب والألقاب والأعقاب، ابی‌الحسن البیهقی الشهیر بابن‌فندق ص ۷۷
- ۱۴۸ - ابوالحسن بیهقی، ۱۳۷۵: ۴۲۳
- ۱۴۹ - همان، ص ۸۲
- ۱۵۰ - همان.
- ۱۵۱ - رسول، جعفریان، تاریخ تشیع در ایران تا قرن دهم، ج ۱، ص ۳۷۷، قم، انتشارات انصاریان، ۱۳۷۵ ش.
- ۱۵۲ - ابن‌فندق، ۱۴۱۰ ص ۴۲۲
- ۱۵۳ - ابن‌عنبه، ص ۸۳
- ۱۵۴ - همان، ص ۷۳
- ۱۵۵ - آقامیرزا محمد، ملک‌الکتاب: ریاض الانساب و مجمع الاعقاب، ج ۲، ص ۹۳، بمبئی
- ۱۵۶ - سراج الانساب: احمد کیاگیلانی، صص ۶۱، ۶۲، ۱۴۱
- ۱۵۷ - همان
- ۱۵۸ - ابن‌فندق، صفحه ۷۳
- ۱۵۹ - در این مورد طرحی داریم که جهت اطلاع، در آخر این کتاب ضمیمه کرده‌ایم.

۶

موقعیت سادات در عهد تیموریان

قدرت و عظمت سادات در عصر تیموریان

امپراتوری تیموری (۷۴۹-۸۸۵ هـ ق = ۱۵۰۶-۱۳۷۰ م) یک امپراتوری ترکی- مغولی بود. بنیان‌گذار این دودمان «شجاع‌الدین تیمور، مشهور به تیمور گورکانی» بود که در تاریخ ۹ آوریل ۱۳۳۶ (م) برابر با ۲۰ حمل ۷۱۵ (هـ.ش) و ۱۸ شعبان ۷۳۶ (هـ.ق) در قبیله ترکی- مغولی «برلاس» به دنیا آمد و ادعا می‌کرد نسبش به چنگیز خان می‌رسد. «تیمور» در زبان ترکی جغتائی به معنی آهن است. پدرش امیر تراغای، از ملاکین شهر «کش» در ماوراءالنهر بود که امروزه جزء ازبکستان است. مادرش «تکینا مَه بیگم» نام داشت.

امیر تیمور قلمروی گسترده و دولتی قدرتمند ایجاد کرد و سرزمین ماوراءالنهر را به اهمیتی رسانید که تا آن زمان هیچ‌گاه بدان پایه نرسیده بود. او مرزهای خود را نخست در سرتاسر آسیای میانه و سپس سراسر ماوراءالنهر و خراسان، بلاد فارس، عراق عجم، عراق عرب و بخش‌های از امپراتوری عثمانی و هندوستان گسترش داد و ۳۶ سال حکومت کرد.

او مسلمان معتقد و پیرو مذهب امام ابوحنیفه بود. حافظ کل قرآن کریم بود و می‌توانست تمام سوره‌های قرآن را از حفظ و برعکس تلاوت کند. خودش گفته: «از چهل ساله‌گی حتی یک وقت نمازش ترک نشده، مگر هنگام جنگ» در حکومت‌های «گورکانیان» قوانین اسلام مو به مو اجراء می‌شدند.

امیر تیمور در سال ۷۸۱ (هـ.ق) یاسای چنگیزی را لغو کرد و مقررات اسلامی را برقرار نمود، بعد از آن محاکم شرعی طبق قواعد فقه عمل می‌کردند اما محاکم عرفی طبق قانون «یاسا» بود.^(۱)

تیمور در ابتدا طلبه علوم دینی بود، از شاگردان «امیر سیّد شمس‌الدین گلال» و از هم‌صنفی‌های «بهاء‌الدین محمد نقشبندی» ...

سیدامیر کلال به تیمور گفت: «تو فاتح جهان» خواهی شد. در سال ۷۳۹ (ه.ش. ۱۳۶۰م) فردی به نام تغلق تیمور، از نوادگان جغتای به ماوراءالنهر لشکر کشید؛ برلاس که دفاع از خودش را در مقابل این مهاجم دشوار یافت، وظیفه دفاع از ولایت را به پسر تراغای یعنی تیمور سپرد که در آن هنگام ۲۵ سال داشت، این اولین پله موفقیت و ترقی تیمور بود. تیمور به جنگ‌ها و لشکرکشی‌های خود عنوان جهاد می‌داد تا به عنوان غازی اسلام شناخته شود و از این عنوان نصیبی بردارد؛ چنان‌که حمله به چین را عنوان جهاد با کفار داد. (۲) به همین دلیل هم به او لقب "مُجِدِّالدِّین" داده‌اند. در واقع تیمور در پی اهداف سیاسی خود قصد داشت خود را پادشاهی دین‌مدار و مدافع اسلام در تاریخ جهانی معرفی کند و به این صورت برتری خود را نسبت به سایر سلاطین در جهان اسلام ثابت نماید. (۳)

مراد و مرشد رسمی مذهبی امیر تیمور، عالم حنفی، عبدالجبار خوارزمی بود. او در ترمذ تحت تأثیر مرشد روحانی خود سیدبرگه (برکت) از رهبران بلخ قرار گرفته بود که در کنار تیمور در گور امیر به خاک سپرده شده است. سیدبرگه که نزد امیر تیمور از جایگاه بالایی برخوردار بود، در مسائل دینی و دنیائی و نحوه حکومت‌داری و لشکرکشی‌ها به وی مشورت می‌داد. نطنزی درباره «سیدبرگه» این‌گونه آورده است: «تیمور دَم و قَدَم سیدبرگه را مبارک و میمون می‌دانست، تمامت اوقاف حرمین شریفین را از مالیات معاف فرموده و تولیت آن را به او ارزانی داشت. تعظیم و عزت او تا حدی به جای آورد که همه عالم و عالمیان تا دامن قیامت از آن باز خواهند گفت.» (۴)

در مورد او سخن بسیار

«سیدبرگه» کی بود؟

است؛ درباره مذهب او، زادگاه او، سوابق او، انگیزه‌های او، اهداف و کارکردهای او ... انبوهی از گزارش‌های ضد و نقیض آمده که او را در هاله‌ای از تقدسی توأم با تردید پیچانیده است. اما هرچه بوده و هرکی بوده سخت مورد وثوق و اعتماد امیر تیمور قرار داشته است.

سیدبرگه در امر به قدرت رسانیدن تیمور نقشی برجسته داشته است. به طوری که اولین حضور سادات [اغلب سنی‌مذهب] در دستگاه تیمور را می‌توان به همراهی «سیدبرگت» (سیدبرگه) با وی نسبت داد.

تیمور به «سیدبرگه» ارادت و تمایل پیدا نمود و کوشید که تأیید او را نسبت به خویش دریافت نماید تا طرفداران و هواخواهان سیدبرگه نیز از او حمایت نمایند. در کتاب «تزوکات تیموری» که به اسم خود امیر تیمور است. (۵) به نام سیدبرگه تصریح نشده، اما بار بار عنوان «پیرمن» آمده که به احتمال زیاد مراد همان «سید برگه» است. البته کتاب هم ناقص به نظر می‌رسد.

سیدبرگه از سادات مکه بود که این زمان در ماوراءالنهر بسر می‌برد. عمده منابع فارسی وی را از سادات حسینی مکه خوانده‌اند. (۶) علت رفتن سیدبرگه به ماوراءالنهر دریافت موقوفات حرمین شریفین ذکر شده است.

ورود سید به ماوراءالنهر همزمان شد با اختلاف امیر تیمور و امیرحسین قراوناس برادر زن و مهم‌ترین رقیب سیاسی امیر تیمور؛ سیدبرگه ابتداء نزد امیرحسین رفت و درآمد موقوفات حرمین شریفین را طلب نمود، اما چون میزان این درآمد مبلغ هنگفتی می‌شد امیرحسین حاضر به پرداخت آن نشد و احترامی که در شأن و منزلت سادات بود به وی روا نداشت.

سیدبرکت که از امیرحسین رنجیده شده بود، نزد امیر تیمور آمد و به وی طبل و علم که نماد سلطنت و پادشاهی بود، پیشکش کرد؛ برای امیر تیمور دعای خیر نمود و به قول «شامی»: "... از روح حضرت رسالت و مرتضی علی (علیهما السلام) استمداد آن نموده، نفس‌های نیکو راند. حضرت امیر تیمور صاحبقران دم و قدم او را مبارک و میمون دانست." (۷)

منابع متفق القول‌اند که این کار سید در تیمور تأثیر زیادی گذاشته و عزم تیمور را برای جنگ با امیرحسین قراوناس جزم نمود.

در تزوکات آمده: «چون نامه پیر من به من رسید ملک خدا را از چنگ ظالمان و کافران و ملاحدان و منافقان و ناراستان (رهانیدم)» ص ۱۳۶

«گاه باشد که قدرت الهی ظلمه و فسقه و فجره را به بند و زندان و تاراج و قحط و گرسنه‌گی، و بلاء عام و موت فجاء به یک مرتبه گرفتار گرداند.» ص ۱۳۷

«پیر من به من نوشت که ترا است که به حکم خدا و رسول خدا عمل نمای

و آل و ذریات.» ص ۱۳۹

در سال ۷۷۱ (ه.ق) بود که امیر تیمور برای جنگ با امیرحسین قراوناس، از شهر «کش» (ازبکستان = در ازبکی شهر سبز) به سوی بلخ مرکز قدرت وی سوقیات نمود، در نزدیکی ترمذ «سیدبرگه» نیز به او پیوست و کاروان

امیر تیمور را تا بلخ ملازمت کرد. حضور سیدبرکه که از معروف‌ترین و برجسته‌ترین شخصیت‌های مذهبی دوره تیمور بود، نقش مهمی، در انسجام، مشروعیت و ارتقای روحی - روانی و تبلیغی، اردوگاه تیمور ایفاء کرد. مورخان این را سرآغاز رابطه‌ی سیدبرکه و تیمور و قدرت‌گیری سادات در دربار تیمور می‌خوانند.^(۸)

پس از فتح بلخ و پایان قدرت امیرحسین در بلخ، تیمور با حضور و تأیید موثر سیدبرکه و سیدابوالمعالی و سیدعلی‌اکبر از خاندان‌های ترمذ رسماً بر تخت پادشاهی خویش در «سمرقند» جلوس کرد. حضور سیدبرکه و دیگر سادات در زمان تاجگذاری تیمور به‌منزله‌ی تأیید شرعی حکومت وی بود. تیمور از این مسئله در مقابل رقیبان سیاسی خویش نیز سود می‌جست.^(۹)

تیمور از این پس خود را «صاحبقران» خواند و طی پنج سال، سه‌بار به‌خوارزم و پنج‌بار به‌قلمرو خانان جغتو در آن‌سوی سیحون لشکر کشید. در سال دهم سلطنتش موفق به‌فتح خوارزم شد و دشت قُبچاق را نیز به‌زیر فرمان خود درآورد؛ در سال ۷۶۲ (ه.ش) فرزند ده ساله خود، میرانشاه را با سپاهی مأمور تسخیر خراسان کرد و خود نیز به‌آن‌ها پیوست. نیشابور و هرات را که تحت حکومت آل کرت بود؛ تصرف کرد و در هرات از سرهای مردم منارها ساخت. سپس مازندران را که تحت حاکمیت سادات مرعشی بود مطیع و منقاد خود ساخت. در یورش سه ساله که از سال ۷۶۶ تا ۷۶۹ (ه.ش) طول کشید آذربایجان، لرستان، ارمنستان، گرجستان و شروان را نیز تصرف کرد. پس از آن حکومت هر شهر را به‌یکی از فرزندان یا خویشاوندان خود سپرد. سپس مسکو را که پایتخت روسیه امروزی است فتح کرد و پس از آن به‌هندوستان یورش برد، در سال ۷۷۹ (ه.ش) آنجا را نیز تصرف کرد. تیمور سپس به‌سمرقند بازگشت. لشکرکشی وی به‌ایروان از سال ۷۸۰ تا ۷۸۳ (ه.ش) طول کشید که آن را یورش هفت ساله می‌نامند. در سال ۷۸۱ (ه.ش) با عثمانیان جنگید و چندین شهر را گرفت. در همین هنگام سفیرانی به‌مصر فرستاد؛ ولی چون نتیجه‌ی نگرفت مصمم شد به‌مصر حمله کند و در طول این لشکرکشی، حلب، دمشق و بغداد را نیز تصرف نمود. در سال ۷۸۳ (ه.ش) بایزید یکم سلطان عثمانی را مغلوب و اسیر کرد. بعد از آن تصمیم گرفت چین را تسخیر کند و عازم آن‌جا شد. با سپاهیانش تا کنار رود سیحون

نیز رفت؛ ولی در اُترار بیمار شد و در رمضان سال ۷۸۴ (ه.ش) برابر با ۸۰۷ (ه.ق) فوریه ۱۴۰۵ (م) در سن ۷۱ سالگی در گذشت.

امیر تیمور در سراسر این قلمرو گسترده، برای دوگروه از سادات، یعنی علمای دینی سادات و دیگر مشایخ و اقطاب متصوفه از سادات احترام و اعتبار ویژه‌ای قایل بود. از این میان سه سید روحانی: «سیدامیر شمس‌الدین گلال» مشاور روحانی پدرش و استاد خودش، سیدزین‌الدین ابوبکر تایب‌الدینی خوافی و سیدبرکه که هرکدام در تکوین شخصیتش تأثیر بزرگی داشتند، فوق‌العاده مورد احترام و اعتقاد امیر تیمور بود. این سه سید به‌لحاظ بنیادی، سازنده شخصیت او بودند. در این میان سیدبرکه نقش و جایگاه ویژه داشت. (۱۰)

تیمور در جنگ‌های خود از برکت انفس سیدبرکه بهره می‌گرفت و او را همراه خود می‌برد، از جمله در جنگ با توقتمش‌خان که سمرقندی از آن چنین گذارش می‌کند: "چون هردو لشکر در برابر هم صف کشیدند، در هر طرف سپاه‌دشمن به‌چند قشون افزون بود. حضرت صاحب‌قران امید به‌عنایت پروردگار استوار داشته از اسب فرودآمد و دورکعت نماز به‌اخلاص گزارده، روی تضرع بر خاک نیاز نهاد و از پادشاه پادشاهان فتح و ظفر طلبید... در این حال سادات عظام و مشایخ کرام چون مرتضی اعظم امیر سیدبرکه و شیخ‌الاسلام خواجه ضیاء‌الدین یوسف و شیخ اسمعیل از فرزندان شیخ‌الاسلام احمد جام قدس‌سرّه، سرها برهنه کردند و دست‌ها به‌دعا برآورده فتح و ظفر خواستند و امیر سیدبرکه صاحب‌قران مؤید را مخاطب ساخته بر زبان راند که «توجه حیث شئت فانک منصور = هرچه می‌خواهی بکن، تو پیروزی» و در هر حال دلیران هردو سپاه آتش حرب و قتال التهاب و اشتعال دادند. (۱۱)

تیمور از این عالمان دین برای تقویت روحیه نظامیان خود بهره می‌برد، چنان‌که گفته شده: در نبرد تیمور با «توقتمش‌خان» در ابتدا به‌دلیل قدرت بالای لشکر رقیب، سپاه تیمور روحیه‌ی کافی برای جنگیدن نداشت تا آن‌که سیدبرکه دست به‌دعا برداشت و این آیه کریمه را قرأت کرد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ عَلَيْهِمْ إِذْ هُمْ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ ۚ وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ، ۵: ۱۱» سپس همانند پیامبر اکرم (ص) «شاهت الوجوه گویان» خاک بر جانب دشمنان پاشید. (۱۲)

این مطلب در کتاب «تزوکات تیموری» چنین آمده است:

«چنانچه در وقتی که لشکر من به واسطه کثرت لشکر توقتمش خان در جنگ مضطرب شدند، میرضیاءالدین سبزواری که صاحب الدعوت بود سر خود را برهنه ساخت و دست به دعا برآورد و هنوز دعای وی به اتمام نرسیده بود که اثر دعای وی ظاهر گردید و چنانچه در وقتی که یکی از اهل حرمسرای مرا بیماری صعب عارض شده بود، دوازده سیّد دعاگوی جمع آمده هر یک یک سال از عمر خود بهوی بخشیدند، وی صحت یافت و دوازده سال زندگانی کرد.» ص ۲۷۱

جنگ امیر تیمور و «توقتمش خان» حاکم اردوی زرین از سال ۱۳۸۶ تا ۱۳۹۵ (م) در سرزمین های قفقاز، ترکستان و اروپای شرقی (روسیه کنونی) درگرفت. نبرد بین امیر تیمور و توقتمش خان یک جنگ سرنوشت ساز بود که نقش اساسی در افول قدرت و حاکمیت مغولان در روسیه و شرق اروپا داشت. از حضور سادات در جنگ ها همراه تیمور گذارش های زیادی در دست است؛ یک مورد دیگر را تزوکات چنین گذارش می کند:

«از آن موضع به جانب خراسان متوجه شدم و در راه مبارک شاه سنجری حاکم ماخان با یکصد سوار نزد من آمد و اسبان خوب پیشکش کرد و جمعی از سادات و اهالی نیز به من ملحق گشتند و قریب دو صد نفر سوار و پیاده در آن صحرا با من همراه گشت و در این وقت مبارک شاه و سیّدحسن و سیّد ضیاءالدین به من عرض کردند که توقف نمودن در این صحرا باعث پریشانی است، به طرفی باید رفت و ولایتی جهت بودن مسخر باید ساخت و من خود به خود کنکاش کردم و با ایشان گفتم که به خاطر این کنکاش رسیده که متوجه طرف سمرقند شویم و شایان را در موضع مضافات بخارا متفرق سازم و خود به حوالی سمرقند رفته و به میان اهل و الوسات در آمده ایشان را به خود متفق سازم و لشکری جمع ساخته و شمایان را طلب داشته با لشکر جته و الیاس خواجه درافتم و مملکت ماوراءالنهر را مسخر سازم...» ص ۴۳۷

روابط سادات با امیر تیمور به همان نیکی ادامه یافت و سادات در امپراتوری تیموری دارای موقعیت های کلیدی و طلایی شدند. در هر شهر و دیار سادات از حملات سپاهیان تیموری در امان بودند. شخص امیر تیمور به سادات الطاف فراوان می نمود؛ وی بزرگان سادات را به دربار خویش فراخواند و برخی مناصب دینی و دیوانی به مانند امامت، صدارت، وزارت،

نقابت و قضاوت را برعهده آنان گذارد. راهیابی سادات به‌دربار امیر تیمور باعث گردید تا آنان در سراسر قلمرو پهناور تیموری از مکانت شائسته برخوردار گردند. و این منزلت در عهد وارثان تیموری فروان‌تر هم شد.

در جای دیگر از تزوکات آمده: «چون مکتوب موشح به‌خط پیرمن به‌من رسید تعظیم و احترام سادات و علمای اسلام به‌جا آوردم و در رواج شریعت بیش‌تر از پیش‌تر سعی کردم و امر کردم که صورت این مکتوب را در دفتر و تابع من ثبت نمایند. چون تزوک دین و شریعت کردم شروع در ترک کارخانه سلطنت خود نمودم و به‌توره و تزوک مراتب سلطنت خود نگاه‌داشتم تزک نگاه‌داشت مراتب سلطنت خود را براین نهج کردم اول قواعد سلطنت خود را به‌دین اسلام و شریعت خیرالانام و محبت آل و اصحاب واجب الاحترام آن حضرت.» ص ۲۸۱

سادات در مراسم به‌تخت نشستن تیمور و تجدید عهد و بیعت با او حضور داشتند و تیمور آیه کریمه «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى، ۴۲: ۲۳» و حدیث نبوی «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عَثَرَتِي» را در شأن و منزلت سادات در همان مجلس بیان می‌نمود. (۱۳)

سادات اجازه داشتند هر وقت که بخواهند به‌دربار آمد و شد کنند، از این‌رو ضمن مطلع‌شدن از اخبار داخلی دربار، در جریان‌های سیاسی ایفای نقش می‌کردند. تیمور آن‌ها را به‌حضور می‌پذیرفت و با آنان دمساز می‌گشت. (۱۴)

در تزوکات آمده: «هفتم سادات و علماء و مشایخ و عقلاء و محدثین اخبار را برگزیده داشتیم و تعظیم و احترام ایشان نمودم و ارباب شجاعت را دوست داشتیم، چه شکری» ص ۳۱۳

«سادات» در عصر امیر تیمور به‌عنوان یک طبقه خاص و مهم اجتماعی مطرح گردیدند و جایگاه سادات در دربار به‌همراه قضات، علماء، مشایخ، اکابر و اشراف در طرف راست امیر تیمور قرار داشت.

کتاب تزوکات «مراتب و تشریفات دربار» را این‌گونه توصیف می‌کند: «موافق خود هاله‌وار صف زده بر دور سریر سلطنت بنشینند و سادات و قضات و علماء و فضلاء و مشایخ و اکابر و اشراف بر طرف دست راست جلوس نمایند؛ و امیرالامراء و بیگلربیگیان و امراء و نویان و سرداران و امیران الوس و تومانات و قشونات و مینک‌باشیان و یوزباشیان و اون‌باشیان

مطابق مراتب خودها طرف دست چپ جلوس نمایند و برای دیوان‌بیبی و وزراء در مقابل تخت جای نشستن مقرر کردم و کلانتران و کدخدایان ممالک در عقب وزراء صف‌زده نشسته باشند و بهادرانی که خطاب بهادری یافته باشند و جوانان شمشیرزن در عقب سریر سلطنت طرف دست راست بنشینند و قراول بیگیان را طرف دست چپ عقب تخت حکم نشستن کردم و امیر هراول در پیش روی اورن بگیرد و محرم یساول بر در خرگاه پیش پایه تخت ایستاده باشد.» ص ۱۴۹

در تزوک «مرتبه سلطنت» اطرافیان خود را به‌دوازده طبقه تقسیم کرده و چنین می‌گوید: «تزوک مرتبه سلطنت و قواعد سلطنت خود را به‌دوازده طایفه مربوط و مضبوط ساختم و این دوازده طایفه را به‌منزله دوازده برج فلک و دوازده ماه کارخانه سلطنت خود قرار دادم، اول: طایفه سادات و علماء مشایخ و فضلاء را به‌خود راه دارم و همیشه به‌بارگاه من آمد و شد می‌نمودند و مجلس مرا به‌زیب و زینت نگاه می‌داشتند و مسایل علوم دینی و حکمی و عقلی مذکور می‌ساختند و مسایل حلال و حرام از ایشان استفسار می‌نمودم. دوم: عقلاء و اصحاب کنکاش برای استفاده از تجربیات شان؛ ۳ - ارباب دعاء که از آن‌ها برکت می‌یافت؛ ۴ - امراء و سرهنگان و سپهسالاران؛ ۵ - دلاوران و بهادران و کلانتران و کدخدایان؛ ۶ - خردمندان معتمد برای مشورت امور ملک؛ ۷ - وزراء، کُتاب و منشیان برای تقویم وقایع ملک؛ ۸ - حکماء و اطباء و منجمان و مهندسان؛ ۹ - محدثین و ارباب اخبار و قصص (تاریخ نگاران) ۱۰ - مشایخ و صوفیان و عارفان که کرامت و خوارق عادت دارند؛ ۱۱ - ارباب صناعت؛ ۱۲ - سیاحان و مسافران برای شنیدن اخبار عالم.» صص ۲۷۳ - ۲۸۰

«و اول تزوک که از مشرق دلم سرزد رواج دین و تقویت شریعت محمدی بود صلی الله علیه و سلم و در ممالک و اقطار و امصار عالم دین اسلام و شریعت خیرالانام را رواج دادم و سلطنت خود را به‌شریعت آراسته ساختم.» «تزوک رواج دین‌مبین چنین کردم که یکی از سادات ذی‌قدر را به‌مصدارت اهل اسلام مقرر کردم که ضبط اوقات نماید و متولیان تعیین کند و به‌هر شهری و بلدی قضای القضاات و مفتی و محتسب معین سازد و سیورغال و وظایف

از برای سادات و علماء و مشایخ و ارباب استحقاق گرداند. و قاضی از برای عسکر و قاضی از برای رعیت نصب نمودم.» ص ۳۰۱
مشهور است که در گستره قلمرو امیر تیمور دزدی واقع نمی‌شد.

«**تزوگ ملک داری:** هر ملک را که مسخر ساختم عزیزان آن ملک را عزیز داشتم و سادات و علماء و فضلاء و مشایخ را تعظیم و احترام نمودم و سیورغال و وظیفه و مرسوم بهایشان مقرر ساختم و کلانتران آن ولایت را بهمنزله برادر و خوردان و اطفال را بهجای فرزند دانستم و سپاه آن ملک را بهدرگاه خود راه دادم و رعایا را مستمال گردانیدم و همه را در میانه امید و بیم نگاهداشتم و بهنیکان هر ملک نیکی کردم و بدان و اشرار و بدنفسان را از مملکت اخراج نمودم و ادانی و ارازل را درمرتبه ایشان نگاهداشتم و نگذاشتم که قدم از حد خود فراتر گذارند و اکابر و اشراف را بهمراتب عالیه امتیاز دادم و ابواب عدالت در هر ملک مفتوح داشتم و طریق ظلم و ستم را مسدود گردانیدم.» ص ۱۳۳

«**تزوگ مرتبه امارت و ایالت:** امر نمودم که بهسیصد و سیزده مرد که نوکران خاص الخاص من بودند امارت بدهند و این مردم بودند که بهاصالت و نجابت و عقل و کیاست و تهور و شجاعت و تدبیر و حزم و احتیاط و دوربینی و عاقبت‌اندیشی موصوف بودند و از برای هر یک کوتل تعیین کردم اگر یکی از ایشان را موت و فوت پیش‌آید آن کوتل جانشین وی باشد و آن کوتل را منتظرالامارت نام نهادم و این سیصد و سیزده امیر من صاحبان عقل و هوش و بزم و رزم و صف‌آرایی و لشکرشکنی بودند.» ص ۲۰۹

«سیوم سیصد و سیزده مردم مردانه، اصیل و شجاع و فرزانه بهخود متفق ساختم و ایشان در اتفاق بهمرتبه بودند که گویا همهگی ایشان یک تن بودند و عزیمت و رای و گفتار و کردار ایشان همی یک بود چون می‌گفتند که این کار می‌کنم بر نمی‌گشتند و تا آن کار را به‌اتمام نمی‌رسانیدند دست از آن باز نمی‌داشتند.» ص ۱۴۱

«و حاکم هر ملکی را که مسخر من شد حکومت آن ولایت را باز بهوی ارزانی داشتم و وی را بهقید احسان در آورده مطیع و منتقاد خود ساختم و هرکه بهمن در نیامد وی را بهکردار وی گرفتار گردانیدم و حاکم عادل و عاقل و عامل بر ایشان تعیین نمودم و امر کردم که دزدان و قطاع‌الطریق هر

ملک را بهیاسا رسانیدند و مفسدان و اشرار و بدنفسان را از ملک اخراج نمایند و هرزهمکاران را در شهر و ملک نگذارند و کوتوالی بههر شهر و قصبه تعیین کنند که نگاهبان رعیت و سپاه باشد و آنچه از هر کس بدزدی رود در عهده کوتوال باشد.» ص ۱۳۱

«و امر نمودم که اموال اموات را بهوارث برسانند و اگر وارث نباشد در ابواب الخیر صرف نمایند یا بهمکه معظمه بفرستند.» ص ۱۰۵

«و امر نمودم که مسجدی و مدرسه و خانقاهی بنا کنند و لنگرخانه بهجهت فقراء و مساکین و دارالشفای بهجهت مریضان مقرر دارند و طبیبی را مؤظف ساخته بر دارالشفاء موکل دارند و درهر شهری دارالعمارة و دارالعدالة تعمیر کنند و قورچیان بهجهت نگاهبانی رعیت و زراعت مقرر نماید.» ص ۱۰۷

«و امر نمودم که اگر ارباب و کلانتر بر ریزه رعیت تعدی نماید و موجب خرابی ریزه رعیت باشد مقدار خرابی که بر ریزه رعیت رسیده باشد از ارباب و کلانتر گرفته بهایشان برساند که بهحال خود باز آیند.» ص ۱۰۹

«و امر نمودم که هرکس صحرای آباد کند و یا کاریزی احداث نماید و یا باغی سبز کند یا مواضع ویرانی را نو آباد سازد در سال اول چیزی نگیرند و در سال دوم آنچه رعیت بهرضای خود داد بگیرند و در سال سوم موافق تزک مال بگیرند.» ص ۱۱۱

«ارباب شجاعت و مردان کارکرده آزموده را نگاهداشتم و مردم اصیل و سادات و علماء و فضلاء را بهخود راه دادم و اشرار و بدنفسان و لئیمان را از مجلس خود راندم.» ص ۲۷۷

قدردانی و منزلت شناسی یک اصلی مهم است. این مطلب در همهجا صدق می کند که «بزرگان، مقام و منزلت بزرگان را بهدرستی درک می کنند و شأن و منزلت یکدیگر را می شناسند و رعایت می نمایند. بهقول مصلح الدین سعدی:

بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بهزشتی برد

این سخن سعدی در حکومت های ایلخانیان و تیموریان هم بهوضوح تجربه شد. تیمور که ادامه ایلخانیان بود، بهدلیل ارادت عموم جامعه نسبت بهسادات، عظمت و بزرگی سادات را بهسرعت درک نموده و پذیرفت؛ به آنها توجه خاص داشت. از اینرو، پس از فتح مناطق مختلف بههنگام برپایی بارعام و

در تشریفات دربار، سادات را جایگاهی خاص می‌داد. در این‌مواقع، سادات، معمولاً در طرف راست تخت تیمور می‌نشستند. تزوکات: ص ۳۲۸

هكذا در تزوکات آمده: «و در هر ملکی که شریعت ضعیف باشد و بزرگ کرده‌های خدارا عزیز ندارند و بنده‌های خاص خدای تعالی را آزرده گردانند سلطان ملک‌گیر را است که نیت رواج دین و شریعت محمدی کرده بدان ملک در آید که رسول خدا وی را تأیید خواهد نمود چنانچه من دارالملک هندوستان را از سلطان محمود نبیره‌فروز شاه و ملوخان و سارنک انتزاع نمودم و دین و شریعت را رواج دادم، بتخانه‌های آن دیار را خراب ساختم.» ص ۱۴۵

در جای دیگر آمده: «و اگر حفظ مراتب هرچیز و هرکس نکنی بسی خلل و نسیان در امور سلطنت راه یابد پس ترا است که پایه‌قدر و منزله هرچیز و هرکس نگاهداری و مرتبه آل محمد را از جمیع مراتب برتر داری و تعظیم و احترام ایشان بهجا آری و افراط را در محبت ایشان اسراف ندانی که هرچه از برای خدا باشد در آن اسراف نباشد بهدوازده طایفه سلطنت خود را آراسته و پیراسته بدار والسلام... چون این نامه پیر من بهمن رسید هرچه فرموده بودند بهجا آوردم و مراتب سلطنت خود را نسق و انتظام دارم و مرتبه سلطنت خود را به‌توره و تزوک زیب و زینت بخشیدم و بهدوازده طایفه سلطنت خود را استوار.» ص ۲۷۵

تزوکات به این نکته اشاره کرده می‌گوید: "طایفه سادات، علما، مشایخ و فضلاء را به‌خود راه دادم و همیشه به‌بارگاه من آمد و شد نمودند و مجلس مرا به‌زیب و زینت نگاه می‌داشتند. مسائل علوم دینی، حکمی و عقلی مذکور می‌ساختند و مسائل حلال و حرام را از ایشان استفسار می‌نمودم." ص ۲۰۴

در تزوک یازدهم آمده: "تزوک طوایفی که از ترک و تاجیک و عرب و عجم به‌درگاه من التجاء آوردند، چنین کردم؛ اول امر نمودم که هر طایفه و هر طبقه را که سادات و علماء باشند اعزاز و احترام نمایند." ص ۲۱۶

نخستین داده تاریخی که از تعاملات سادات و تیموریان حکایت دارد مربوط به‌زمانی است که تیمور در سطح یکی از مدعیان قدرت در ماوراءالنهر تکاپو می‌کرد و حمله دوم مغولان به‌ماوراءالنهر در جریان بود. در کتاب تزوکات تیمور، حمله دوم مغولان به‌نوعی به‌سادات مرتبط بود. در لشکرکشی تیمور بالای ازبکان، ظلم و تعدی آنان نسبت به‌سادات یکی از دلایل تیمور

برای حمله به آنان بود. تیمور در تزوک یازدهم می‌گوید برای نجات هفتاد تن سیّد و سیّدزاده که توسط ازبکان اسیر شده بودند، دست به حمله زده و آنان را نجات داده است.

تزوکات: «و چون ظلم و تعدی اوزبکیه در ماورالنهر بسیار شد چنانچه هفتاد سیّد و سیّدزاده را اسیر ساخته بودند و الیاس خواجه از سلطنت بهره نداشت و در منع ظلم و تعدی ایشان عاجز بود من از روی سطوت بر اوزبکان غلبه کردم و مظلومان را از دست ظالمان خلاص ساختم و این معنی سبب عناد امرای الیاس خواجه و اوزبکان شد و به تعلق تیمورخان نوشتند که تیمور علم مخالفت بر افراخته است و خان این افتراء را راست دانسته یرلیغ بکشتن من صادر کرد و آن یرلیغ به دست من افتاد.» ص ۴۵۱

«و در این امر از پیر خود کنکاش خواستم، ایشان در جواب من نوشتند که از خلیفه چهارم کرم الله وجهه سؤال کردند که هرگاه آسمان‌ها کمان‌ها گردند و زمین‌ها زه آن کمان‌ها شوند و حوادث تیرها شوند و عالمیان هدف آن تیرها گردند و تیرانداز خدای باشد ﷻ آدمیان به کجا بگریزند؟» ص ۴۵۱

«خلیفه در جواب فرمود که آدمیان را است که در خدا گریزند، پس ترا است که در این وقت در تعلق تیمورخان گریزی و تیر و کمان را از دست وی بگیری و از رسیدن این جواب قوی دل گشتم و رفته تعلق تیمورخان را دیدم.» ص ۴۵۱

به گزارش این منبع در جریان این حمله به سال ۷۶۲ (ه ق) تعلق تیمور، خان مغول وی را سپهسالار و پسرش الیاس خواجه را حاکم ماوراءالنهر مقرر نمود، و بدین ترتیب راه قدرت‌گیری تیمور هموار شد. در همین زمان بود که ازبکان ماوراءالنهر را مورد تاخت و تاز قرار دادند و خسارات و تلفات زیاد به بار آوردند، از جمله هفتاد نفر از سادات را اسیر کردند، که تیمور آنان را آزاد ساخت و همین موضوع دلیل مخالفت امرای الیاس خواجه و ازبکان گردید و آنان به تعلق تیمور چنین وانمود کردند که تیمور علم طغیان برافراشته است. ص ۲۵

گفتیم امیر تیمور از مدرسه علوم دینی برخاسته بود و شاکرد سیّدشمس الدّین گلال سوم در مدرسه‌ی «وابکنت» بود؛ لذا علاقه او نسبت به مباحثات علوم دینی همواره برقرار بود و قیل و قال مدسه از ذهنش نرفته بود.

از همین‌رو یکی از تفریحات و سرگرمی‌های امیرتیمور راه‌انداختن بحث و مناظره‌ی علمی و لفظی و کلامی میان علماء و پیشوایان دینی بود؛ در آن زمان علوم دینی در انحصار سادات بود و امیرتیمور به‌علمای سادات صرف نظر از مذهب‌شان، اعتنای ویژه داشت، آن‌ها را تشویق به تشکیل مجلس بحث و مناظره کرده و خود نیز بعضاً در آن مجالس حضور می‌یافت. این مباحث گاه به‌غلبه‌ی یکی بر دیگری می‌انجامید بدون آن‌که موجب برانگیخته شدن تعصبات مذهبی تیمور به‌نفع یکی گردد. چنان‌که در حبیب‌السیر آمده، در مشاجرات و مناظراتی که میان علماء مذاهب شیعه و حنفی بر پا می‌شد، در بیش‌تر مباحث سیدشریف جرجانی (عالم شیعه، صاحب تعریفات) بر رقیب حنفی خود مولانا سیدسعدالدین تفتازانی (صاحب شرح مطول) غالب می‌آمد. (۱۵)

این هردو سید در حقیقت دوکوهی از علم بودند، مناظره‌ی این دو سید را به‌مثابه برخورد دو کوه یا دو سیاره با یکدیگر در نظر بگیرید. افزون براین، از این سند این‌گونه هم می‌توان نتیجه گرفت که احتمالاً امیرتیمور در عمق دل بین شیعه و سنی مردد بوده است. قضاوت تاریخ در باره تیمور این است که او شیعیان را بر مبنای مذهب‌شان قضاوت نمی‌کرد.

در تزوکات آمده: «و در این وقت جمعی از علماء گفتند که امام شافعی نماز را بدون صلوات بر محمد و آل محمد فاسد شمرده و جمعی گفتند که امام اعظم فرمود که نمازی که به صلوات بر محمد و آل محمد مقرون نباشد مکروه است. آن‌گاه از علماء سؤال کرد که چرا بر هریک از آل وی در صلوات ذکر نمی‌کنند و در صلوات بر خاتم انبیاء ذکر می‌کنند، چون علماء در جواب فرو ماندند سلطان گفت مرا در جواب این سؤال دو دلیل به‌خاطر می‌رسند اول آن‌که چون دشمنان وی را ابتر خوانند ایزد تعالی ابتری را بر ایشان انداخت که نسل ایشان منقطع شده و اگر باشد هم ایشان را کسی نشناسد و نام نبرد و ذریت آل پیغمبر آن‌قدر بهم رسیدند که تعداد ایشان را جر خدای تعالی دیگری نداند و در صلوات به‌متابعت پیغمبر ﷺ بر ایشان درود می‌فرستند. دیگر آن‌که ادیان جمیع انبیاء و رسل و عمل ایشان در معرض نسخ و تبدل بود و امضای احکام.» ص ۲۸۷

هرچند در مورد مذهب سیدشریف جرجانی گذارشات مختلف وجود دارد، برخی او را سنی حنفی و برخی شیعه «مفضلی» دانسته‌اند. (مفضل بن عمر جعفری کوفی از عالمان و اندیشمندان به‌نام شیعی است که از محضر درس

حضرت امام جعفر صادق بهره بسیار برده است. فرقه مفضلیه را بهوی منتسب نموده‌اند.) قاضی نورالله شوشتری، سیدشریف را مثل اغلب مشاهیر اهل سنت از شیعه شمرده و استشهاد می‌نماید به این که شاگرد او سیدمحمد نوربخش و شیخ محمد ابن ابی‌جمهور احسائی از فقهای امامیه به تشیع وی تصریح کرده‌اند، همچنین قاضی شوشتری می‌گوید که جمیع ارباب فضل و کمال از زمان خود سیدشریف تا این زمان طفیلی و عیال کمالات و مصنّفات وی می‌باشند. سیدشریف در اواخر از آن همه علوم ظاهری رسمی که داشت منصرف شد و قدم به‌دایره سیر و سلوک گذاشت. (۱۶)

دیگر منابع هم می‌گویند تیمور به علت علاقه به امور فرهنگی، معمولاً به‌رپایی مجالس علمی و فرهنگی که سادات نقش عمده‌ی در آن‌ها داشتند، می‌پرداخت. (۱۷) گاه تصاویر این مجالس بر در و دیوار کاخ‌ها به‌منظور جاودانه نگه‌داشتن آن‌ها نقش می‌شد. (۱۸)

علاوه بر مجالس علمی، در هنگام بار دادن و جشن‌ها هم سادات همراه سایر بزرگان شرکت می‌کردند که برحسب موقعیت خود در مجلس جلوس می‌کردند. فرزندان و نبیره‌گان موافق مراتب خود هاله‌وار بر دور سریر سلطنت صف می‌زدند و سادات در طرف راست می‌نشستند. تزوکات: ص ۳۰۸ درحالی‌که امیرالامراها و بیگلربیگیان در طرف چپ می‌نشستند، این مجالس همیشه برپا می‌شدند. در سال ۸۰۶ پس از یورش هفت ساله در قراباغ، یکی از این نوع مجالس تشکیل شد که سادات از سراسر نقاط امپراطوری، از جمله سیدبرکه در آن مجلس حضور یافتند. (۱۹)

گذشته از مجالس و محافل رسمی، سادات در تفریحات و سرگرمی‌های تیمور هم شرکت می‌کردند، مثل بازی شطرنج که مورد علاقه تیمور بود. (۲۰) دانش دوستی و فرهنگ پروری امیر تیمور تا این حد بود که این عئبه با نوشتن کتاب «عمدة الطالب فی انساب آل ابی‌طالب» در مورد سادات و علویان و اهدای آن به تیمور اولین قدم را در جهت آشنایی تیموریان با مذهب تشیع برداشت؛ پذیرفته شدن این کتاب از طرف تیمور نشان دهنده‌ی وسعت نظر تیمور و آزادی‌های عقیدتی و فردی است. در این دوره شیعیان در پیروی از عقاید خود آزادی داشتند و سلاطین تیموری نیز برای تداوم حاکمیت خود به تشیع تمایل نشان دادند. (۲۱)

امیر تیمور به احترام و تکریم علی بن ابی طالب و اهل بیت وی معروف بود و موضع «طرفدار شیعه»ی او مورد توجه قرار گرفته است. در تزو کات آمده: «و امر نمودم مواضعی وقف کنند و فرش و آتش و روشنائی مقرر نمایند و اول بهروضه‌ی مقدسه شاه مردان امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه محال نجف و جله را وقف نمایند.» ص ۱۱۹ «و بهروضه منوره امام حسین رضی الله عنه و بهروضه قدوة الاولیاء شیخ عبدالقادر و مقبره امام اعظم ابوحنیفه رحمت الله علیه و مزارات دیگر مشایخ و اکابر و بزرگان دین که در بغداد آسوده‌اند از برای هریک علی قدرهم مواضع دهات کربلا و بغداد و غیره وقف نمایند.» ص ۱۱۹ «و برای روضه منوره امام موسی کاظم و امام محمد تقی و سلیمان فارسی محال و مزروعه از جزایر و غیره حاصلات مدائن وقف کنند.» ص ۱۱۹ «و بهجهت روضه متبرکه امام علی بن موسی ناحیه کته‌بست و محال شهر طوس را وقف نمایند و فرش و روشنائی و آتش یومیه مقرر سازند و بهجهت مزارات اموال و اسباب ایشان را از تاراج و یغما نگاه‌دارند و غنایمی را که از آن ملک به‌دست آید بقید ضبط در آورند و سادات و علماء و مشائخ و فضلاء و اکابر و اشراف را اعزاز نمایند و کدخدیان و کلانتران و دهقانان و مزارعان را استمالت دهند و رعایا را در میانه امید و بیم نگاه‌دارند و مقدار گناه و استعداد او جریمت بگیرند.» ص ۱۲۱

امیر تیمور در اکثر لشکرکشی‌ها و فتوحات خود با شیعیان با احترام رفتار می‌کرد و از کشتن و غارت آنان امتناع می‌نمود. این مورد باعث همکاری شیعیان با وی می‌شد و هرگاه تیمور نیازی به آنان داشت برای کمک آماده می‌شدند. به‌طور مثال در فتح خوارزم، سادات، علماء، دانشمندان و هنرمندان را به‌سمرقند انتقال دادند. اگرچه در سمرقند بی‌احترامی‌های به‌آنان شد اما جان‌شان را در امان نگه داشت و از کشتن آنان امتناع کرد. در فتح شیراز و اصفهان سادات به‌همراه مشایخ و علماء به‌استقبال تیمور آمدند. (۲۲)

با این حال، امیر تیمور شیعیانی را به‌دلیل هتک حرمت به‌صحابه مجازات کرده است. او سلطان احمد سنجر سلجوقی را برای حمله به‌اسماعیلیان در الموت بسیار احترام می‌گذاشت. حمله خود تیمور به‌اسماعیلیان در انجدان نیز به‌همان اندازه بی‌رحمانه بود.

توجه ویژه امیر تیمور به سادات به عنوان یک قشر مهم جامعه آن روز، از دلایل کامیابی او در برنامه‌هایش می‌باشد. البته سادات به دلیل انتساب شان به پیامبر اکرم (ص) پیوسته مورد اعتناء و اعتماد مردم بوده‌اند. اما اعتبار این قشر در جامعه از زمان ایلخانان رو به فزونی گذاشت و در زمان تیمور این اعتبار بیش از گذشته گردید. توجه ویژه تیمور به این قشر از جامعه نیز عمدتاً در همین زمینه قابل توضیح است. او از همان آغاز تلاش برای تحصیل قدرت، احترام خاصی را برای خاندان‌های سادات قایل بود.

قبلاً گفته شد: در کنار دیگر عوامل، اشتغال سادات به علوم اسلامی و تبحر داشتن آنان در فقه و حدیث نیز عامل مهم دیگری بوده است که پیوسته به تقویت جایگاه اجتماعی سادات کمک کرده است. از این‌رو در ادبیات تاریخ‌نگاران پیوسته واژه‌های «سادات» و «علماء»؛ «علماء» و «سادات» به صورت عطف و معطوف و کالکلمه الواحد آمده‌اند.

سادات نیز در مسیر تقویت و اعتبار بیش‌تر تیمور کمک‌های فراوانی به او نمودند. آن‌ها اخبار بسیاری از سرزمین‌های مختلف را برای تیمور ارسال می‌کردند که این اخبار تیمور را در موفقیت‌آمیز بودن لشکرکشی‌هایش یاری می‌داد. از آن‌رو که سادات مورد اقبال عموم بودند. (۲۳)

امیر تیمور می‌دانست که در خراسان علاقه به خاندان پیامبر از قدیم الایام، حتی پیش از ابومسلم خراسانی وجود داشته است، لذا علاوه بر اعتقادات شخصی، احترام به سادات و حمایت از آنان را مایه‌ی جلب حمایت مردم از خود می‌دانست. در هنگام عزیمت تیمور به سبزوار و پس از آن‌که سبزوار را فتح نمود، به‌دیدار پیر فرزانه‌ی به‌نام «سید محمد» رفت و از او برای چگونگی مدیریت خراسان راهنمایی خواست. (۲۴) در این‌دوره سادات یکی از طبقات متنفذ، خیرخواه و رافع بلایا از مردم به‌شمار می‌آمدند. (۲۵)

سادات در مواردی از جانب تیمور به‌سوی بزرگان شهرها و فرماندهان استحکامات گسیل می‌شدند تا مدافعان به‌اعتبار و احترام آن‌ها از دفاع و مقاومت در مقابل تیمور منصرف شوند. تیمور از سادات برای مجاب کردن مردم و علمای آن‌ها نهایت استفاده را می‌برد. چنانچه عزم تسخیر شهرهای را می‌نمود و مردم آن شهرها از تسلیم‌شدن خودداری می‌کردند، به‌استثنای سادات اکثر آن‌ها را قتل عام می‌کرد. البته مردم نیز در برخی موارد سادات

را وسیلهٔ مصالحه با تیمور و ممانعت از طغیان غضب او قرار می‌دادند. (۲۶) تیمور در فتح بسیاری از شهرها و ولایات سادات را از قتل عام معاف می‌کرد. هنگام فتح عراق عرب همین سیاست را اجرا نمود، به‌گونه‌ای که "غیر از سادات و علماء کسی از آن بلیه نجات نیافت." (۲۷)

در ظفرنامهٔ شامی آمده است که تیمور دستور می‌دهد تا تمامی سادات، علماء، قضات و مشایخ را در مسجد جامع دهلی پناه دهند. وی از کشتن و غارت سادات امتناع می‌کند و این بیانگر حمایت تیمور از سادات است. در همین نبرد شیعیان و سادات نیز در سپاه تیمور حضور داشتند و چنان‌که سید شمس الدین در خدمت تیمور بوده است. (۲۸)

در ماجرای فتح شهر تلمبی در هندوستان نیز به‌دستور تیمور، سادات از غارت و کشتار جان به‌در بردند. (۲۹)

حافظ ابرو «در زبدة التواریخ» از معاف شدن سادات در پرداخت مالیاتی که تیمور در هنگام فتح شهرها بر ساکنان آن مقرر می‌کرد، خبر می‌دهد. تیمور در سرکوب شهاب‌الدین مبارک تمیم حاکم مولتان، با فتح شهر بر ساکنان آن مالیاتی را مقرر کرد که مجبور به‌پرداخت آن بودند؛ اما سادات و علماء از پرداخت آن معاف شدند. لشکریان تیمور به‌غارت و اسیرگرفتن مردم شهر پرداختند و خانه‌های آنان را آتش زدند اما فقط علماء و سادات از این بلایا نجات یافتند. (۳۰)

تیمور در جریان فتح شام نیز از قتل عام سادات خودداری کرد، اما دستور داد آن‌ها را به‌ماوراءالنهر انتقال دهند. (۳۱)

در مواردی، هنگام فتح شهرها، اهالی شهر سادات را به‌عنوان شفیع خود به‌نزد تیمور می‌فرستادند تا از غضب تیمور مصون گردند. هنگامی که شهر حلب در محاصرهٔ سپاه تیمور قرار داشت، حاکم آن‌جا به‌مردم گفت: "اگر مصلحت دانید در انقیاد و اطاعت او در آنیم و سادات و علماء را که پیش او حرمتی تمام دارند وسیله سازیم و پیشکش‌های لایق و تبرکات مناسب مصحوب ایشان فرستیم، شاید که عنان توجه از این صوب بگرداند و خانمان و ناموس ما به‌سلامت بماند." (۳۲)

سادات بی‌طرف یا مخالف: همه‌ی سادات وابسته به‌دربار تیمور نبودند بلکه بسیاری از بزرگان آن‌ها در این زمان، بدون

هیچ‌گونه وابستگی به حکومت، برای خود دستگاه و حلقات مستقلی داشتند و ملجأ و پناهگاه ضعیفان و مظلومان در مقابل جور زمانه بودند. (۳۳)

پس هرگاه در میان مردم آن‌قدر صاحب نفوذ می‌شدند که موقعیت تیمور را به‌خطر می‌انداختند، با آن‌ها مخالفت می‌شد، مانند سید نعمت‌الله ولی کرمانی (۷۳۰-۸۳۴ ق) که در ابتدا تیمور از او استقبال کرد، ولی چون تعداد زیادی از مغولان و سایر مردم پیرو او شدند، تیمور احساس خطر کرد و او را ناگزیر کرد تا سمرقند را ترک کند.

رابطه امیر تیمور با سادات مستقل و صاحب طریقت مانند رابطه او با ساداتی بود که یا در زمره خاندان‌های حاکم محسوب می‌شدند و یا مدعی حکومت بودند، زیرا سادات به‌خاطر انتساب به پیامبر اسلام، حکومت بر جهان اسلام را حق خویش می‌دانستند. به‌عنوان نمونه سید ابوالمعالی خانزاده ترمذی که هرچند در ابتدا در تحکیم موقعیت تیمور نقش زیادی داشت، ولی خود وی نیز بعد از مدتی مدعی حکومت شد و در سال ۷۷۳ به‌طمع آن‌که ظهور امام مهدی نزدیک است و حکومت به‌او می‌رسد، آوازه در انداخت که



در خواب پیامبر اکرم (ص) و امام علی (ع) را دیده است و به‌فرمان ایشان به تقویت دین اسلام می‌پردازد. پس بر عموم مردم واجب است از او اطاعت کنند، آن‌گاه با «زنده حشم» فرمانروای سمرقند متحد شد و طغیان کرد. تیمور

سپاهی به‌جنگ آن‌ها فرستاد که منجر به‌شکست و سرکوبی آن دو شد. تیمور هر دوی آن‌ها را عفو کرد و دوباره در زمرة اطرافیان خود قرار داد. ولی در سال‌های بعد آن‌ها دوباره بر ضد وی دست به‌توطئه‌ی زدند که ناموفق ماندند و دستگیر شدند و تیمور سیّد را تنها به‌علت سیّدبودن عفو و به‌تبعید او اکتفاء کرد. (۳۴)

چگونه‌گی برخورد تیمور (م ۸۰۷ ق) با «میرسیّدعلی همدانی، م ۷۸۶ ق» و خلف‌الصّدق و داماد او «خواجه اسحاق ختلانی، مقتول در سال ۸۲۶، ق» یک نمونه‌ی دیگر است. آن‌ها نه تنها وابسته به‌دربار تیمور نشدند بلکه میان ایشان مناقشاتی وجود داشت. خواجه رکن‌الدین ابواسحاق بن‌امیر علیشاه از خاندان‌های حاکم ختلان بود، از مشایخ طریقه کبرویه، خلیفه و جانشین میرسیّدعلی همدانی بود. ظاهراً صاحب مال و جایداد بسیار بود و پیشینه مخالفت با تیمور را نیز در کارنامه خود داشت، چنان‌که در سال ۷۷۳ (ه ق) ۱۳۷۱ (م) (نیم صده پیش از کشته شدن خواجه ابواسحاق) یکی از وابسته‌گان همین خاندان به‌نام امیرکیخسرو ختلانی به‌جرم حمایت از امیرحسین صوفی، حاکم خوارزم، در مخالفت با تیمور کشته شد. این خاندان‌ها در شمار امارت‌های محلی بودند که تیمور نسبت به‌مخالفت و سرکشی آنان بیم‌ناک بود و ظاهراً فعالیت‌های آنان را به‌دقت زیر نظر داشت (۳۵)

خواجه اسحاق در زمانی نامعلوم، شاید در حدود ۴۰ ساله‌گی بر اثر طلب درونی و نیاز معنوی به‌خانقاه میرسیّدعلی همدانی روی آورد و به‌او دست ارادت داد، پس از مدتی کوتاه مراتب بلندی یافت و نزد میرسیّدعلی از احترامی ویژه برخوردار گشت، تا آن‌جا که میرسیّدعلی تربیت معنوی فرزند خود سیّدمحمد را به‌او سپرد و دختر خود را به‌همسری او درآورد. میرسیّدعلی خواجه اسحاق را به‌خلافت و جانشینی خود برگزید و تربیت و ارشاد مریدان را پس از خود به‌وی سپرد.

خواجه اسحاق در بسیاری از سفرهای میرسیّدعلی وی را همراهی می‌کرد، از جمله آن‌که در نوبت سومی که میر از ختلان به‌سوی مکه به‌راه افتاد، خواجه همراه با شمس‌الدین بدخشی، دیگر مرید محبوب همدانی، در خدمت او بود. همچنین بنا بر برخی روایت‌ها، هنگامی که تیمور پس از

استقرار میرسد علی همدانی در ختلان، از بیم گرد آمدن مردم به‌دور او و برپا شدن قیامی جدید، میرسد علی را به‌نزد خود فراخواند، خواجه اسحاق، شاید به‌منظور آن‌که از خشم تیمور بکاهد و خود را سپر بلای سیّد سازد، پیش از میرسد علی خود را به‌اردوی تیمور رسانید و با او در مجادله‌ی لفظی درگیر شد، این جدال لفظی سبب ناراحتی تیمور گردید و خواجه اسحاق را جریمه‌ی سنگین مالی نمود.

صلحدوستی و میانجی‌گری سادات میان فرادستان و فرودستان

همان‌گونه که در حمله‌ی هلاکو به‌بغداد علمای شیعه برای جلوگیری از کشتار بیش‌تر، روایتی از امام علی نقل کردند و او را نسبت به‌خود نرم نمودند، علمای این دوره نیز تیمور را از مجددان دین اسلام دانستند، مجددانی که در طول هر صد سال ظهور کرده بودند؛ این مجددان به‌ادعای ایشان عبارت بودند از: عمر بن عبدالعزیز، مأمون، المقتدر بالله، عضدالدوله دیلمی، سلطان سنجر. غازان خان، اولجایتو و تیمور. (۳۶)

اگر کتاب تزوکیات به‌قلم تیمور یا گزیده‌ی از سخنان او یا ملهم از افکار او باشد، نشان می‌دهد که خود تیمور هم باور کرده بوده که از مجددان قرن است: «چون تزوک دین نمودم و در بلال اسلام شریعت را رواج دادم و چون آوازه‌ی رواج دین و اسلام به‌مسماع صغار و کبار اهل اسلام رسید علمای اسلام فتوی نوشتند که چون الله تعالی در هر صد سال مروجی و مجددی از برای رواج و تجدید آمد بتوره و تزوک آن کار را انجام می‌دادم.» ص ۲۹۹

«و میر سیدشریف که از فحول علمای زمان بود درین باب مکتوبی به‌من نوشت که اتفاق علمای خلق و سلف بر این رفته که در هر صد سال از حضرت رسالت پناه الله تعالی از برای رواج دین محمدی ﷺ مجددی می‌انگیزد و چون درین سرصد هشتم امیر صاحب قران دین متین را رواج داده‌اند و در اقطار و امصار عالم دین و اسلام رواج یافته به‌تحقیق رسید که مروج دین امیر صاحب قران است و صورت مکتوب این است که اللهم انصر من نصر دین محمد واخذل من خذل دین محمد چون از زمان هجرت حضرت رسالت پناه الی یومنا هذا هشت صد سال گذشته و در هر صد سال الله تعالی و تقدس از برای رواج دین رسول و حبیب خود مروجی و مجددی برانگیخته که

تجدید دین و ملت آن‌حضرت نماید الحمد لله که در سرصد هشتم الله تعالی امیر صاحب قرآن را مجدد و مروج دین اسلام بر انگیزته که دین مهدی را در بلاد و ممالک رواج داده‌اند.» صص ۲۹۵ - ۲۹۷

«در سرمایه هشتم امیر صاحب‌قران است که در امصار و اقطار عالم شریعت را رواج داده و سادات و علماء را اعزاز و احترام نموده و به‌اذن ذریت آل رسول الله در ملک او تصرف کرده‌اند.» ص ۲۸۳

«چون مکتوب میر سیدشریف به‌من رسید تنکری تعالی را شکر گفتم و به‌محمد و آل محمد التجاء بردم که مرا توفیق تجدید دین و شریعت حاصل آید و مکتوب را احکام دین ایشان علی الدوام لازم نبود به‌خلاف دین مهدی صلی الله علیه و سلم که تا قیامت تغییر و تبدیل در آن راه نخواهد یافت پس بر متابعان آن حضرت لازم باشد که در صلوات به‌متابعت نام مبارک آن حضرت را ذکر می‌کنند اولاد را نیز ذکر کنند تا به‌راست معلوم شود که حامیان دین مهدی و مفسران وحی الهی و حافظان شریعت احمدی ایشان‌اند و وراث علوم انبیاء و مرسلین‌اند و علوم دین و فرائض اسلام از ایشان فرا گیرند و متابعت و حرمت ایشان را از لوازم شمارند چون سلطان این کلمات را بر زبان راند خلایقی که در مسجد جمع آمده بودند به‌یک مرتبه زبان به‌صلوات پیغمبر و آل پیغمبر گشادند آن‌گاه سلطان گفت که چون اول آل محمد علی و آخر ایشان محمد مهدی موعود است پس ما را است که در ملک محمد بدون اذن اولادش تصرف ننمایم و اگر نمایم غاصب باشم.» صص ۲۸۳ - ۲۸۵

با تسلط تیمور بر بخش اعظم آسیای غربی و رویه رفق و مدارای وی با صاحبان مذاهب و طرائق و سادات، بر وجهه و اعتبار سادات نزد تیمور و دولت تیموریان بسیار افزوده شد، به‌نحوی که در دستگاه اداری و ساختار سیاسی تیموریان رسوخ یافته و به‌مقامات بالا رسیدند، ضمن این‌که با برخورداری از پایگاه ویژه اجتماعی خود در بسیاری از امور اجتماعی عصر تیموری منشأ اثر شدند. با این اوصاف آنچه در این‌جا به‌عنوان مدعا مد نظر است بررسی نقش میانجی‌گرانه سادات در عرصه‌های مختلف سیاسی - اجتماعی بین حاکمان به‌عنوان طبقه فرادست با توده مردم به‌عنوان طبقه فرودست در قالب گروه‌های راهنما یا میانجی است. به‌تبع چنین مدعای سؤالی

که در این‌جا مطرح است این‌است که سادات در دوره حاکمیت تیموریان چگونه به‌عنوان میانجی بین طبقه فرادست و فرودست عمل می‌کردند و عملکرد آن‌ها چه نتایجی در جامعه در پی داشته است؟

یکی از مهم‌ترین نقش‌های سادات در دوره تیموریان، ایفای نقش پل ارتباطی بین حکومت و مردم بود. به‌دلیل احترام و اعتمادی که مردم به‌سادات قائل بودند، حکومت‌ها از آن‌ها برای انتقال پیام‌ها، دستورات و سیاست‌های خود به‌مردم استفاده می‌کردند. سادات با توجه به‌نفوذ خود در میان مردم، می‌توانستند این پیام‌ها را به‌گونه‌ی مؤثر به‌مخاطبان برسانند و از این طریق، مشروعیت حکومت را تقویت کنند.

پس از مرگ جهان‌شاه قراقویونلو به‌سال ۸۷۲ (ه ق) ابوسعید تیموری آخرین فرمانروای گورکانی عازم نواحی آسیای صغیر و قفقاز گردید. یادگار محمد (نواسه سلطان شاهرخ میرزا) که خود یکی از مدعیان کسب قدرت بود به‌نزد اوزون حسن رفته و اوزون حسن نیز از وی به‌عنوان اهرمی برای فشار به‌دولت تیموری بهره می‌برد. اوزون حسن به‌مقابله پرداخت و سپاه تیموری به‌واسطه فرا رسیدن سرمای زمستان و کمبود تدارکات و حملات پی در پی ترکمانان در وضعیت سختی قرار گرفت. ابوسعید پس از مشورت با امرایش، خواستار پایان جنگ گردید، بدین‌منظور یکی از سادات به‌نام سیدامیرغیاث الدین از فرزندان سیدقوام‌الدین مرعشی را به‌نزد اوزون حسن فرستاد. اوزون حسن شرایط استقبال به‌جای آورده از خرگاه بیرون آمد و جناب سید را در آغوش عاطفت گرفت و فرمود که هرچند مرا داعیه مصالحه نبود، اما با وجود سیادت‌مآبی از فرموده تجاوز نخواهد فرمود.

به‌دنبال آن سیدصدرالدین ابراهیم قمی و سیدعبدالحی مشهدی به‌همراه مادر ابوسعید برای درخواست صلح به‌نزد اوزون حسن آمدند. اما با وجود موافقت اولیه اوزون حسن برای صلح، یکی از سادات به‌نام سیداردبیلی که پیش‌تر از سوی اوزون حسن به‌سفارت نزد ابوسعید رفته بود، بازگشت و مانع صلح گشت. وی اوضاع آشفته سپاه ابوسعید تیموری را گزارش نمود و از شکل‌گیری قرارداد صلح جلوگیری کرد. با پیوستن برخی امیران سپاه تیموری به‌اوزون حسن، ابوسعید شکست خورده و دستگیر گردید. (۳۷) ابوسعید به‌دست یادگار محمد نواسه شاهرخ به‌قتل رسید. وی ابوسعید را به‌انتقام

قتل گوهرشاد، همسر شاه‌رخ و مادر بزرگش که یک دهه پیش توسط ابوسعید به‌قتل رسیده بود، کشت. پس از قتل ابوسعید، یادگارمحمد با سپاه خود و نیروی کمکی که اوزون حسن در اختیارش نهاده بود به‌خراسان لشکر کشید و با سلطان حسین بایقرا مدعی جدید جانشینی ابوسعید به‌رقابت پرداخت.

یادگارمحمد در سبزوار بود که خبر رسیدن بایقرا به‌رادکان مشهد را شنید. وی عازم دامغان و سمنان شد و شهر سبزوار را به‌قاضی‌بیک سپرد. در این میان برخی نخبه‌گان محلی از جمله سیدنصرالله کسکنی به‌حمایت از سلطان حسین بایقرا پرداختند و به‌زودی با تسلط بایقرا بر شهر سبزوار، قاضی‌بیک با هفتاد نفر از همراهانش اسیر و زنده به‌گور شدند و سیدنصرالله مورد لطف بایقرا قرار گرفت. (۳۸)

سادات نقش مهمی در فتح شهرها بدون خونریزی برای لشکریان تیمور ایفاء نمودند، در برخی موارد به‌عنوان حافظ منافع تیموریان در شهرها مطرح شدند، از جمله هنگامی که امیر تیمور اصفهان را تصرف کرد، مبلغی را من‌حیث مالیات بر ساکنان شهر مقرر نمود، اما مردم شهر به‌خاطر زیادی پول طلب‌شده، شورش کردند و مأمورین مالیاتی تیمور را به‌قتل رسانیدند، در این جریان سادات از سربازان تیمور حفاظت کردند، در نتیجه تنها سادات از انتقام سربازان تیمور در امان ماندند. (۳۹)

از دیگر نقش‌های که سادات در این زمان ایفاء می‌کردند وساطت میان

حاکمان گوناگون، عمدتاً

به‌منظور جلوگیری از

چپاول و خونریزی بیش‌تر

بود. تیمور در طی فتوحاتش

حکومت آل‌کرت را

برانداخت و شهر هرات را

تخریب نمود؛ در ادامه با

دولت سربداران مواجه شد

اما برخوردش با سربداران



قلمرو سربداران، سال (۷۴۵، ق)

متفاوت با آل‌کرت بود. وی بر خلاف آل‌کرت، بی‌آن‌که سربداران را از بین ببرد آنان را به‌قدرتی زیر دست خود تبدیل کرد. در این‌جا نیز یکی از سادات

به‌نام سیّدمحمد که از سربداران بود، نقشی اساسی داشت. تیمور در ملاقات با سیّدمحمد دربارهٔ چگونگی تسلط بر خراسان نظرخواهی کرد.

سیّدمحمد توصیه کرد که تیمور، خواجه‌علی مؤید را که مردی شیعی و دوستدار اهل بیت است با خود همراه سازد تا بتواند بر خراسان مسلط گردد.

همچنین به‌علی مؤید نیز پیغام داد تا از تیمور اطاعت کند و به‌خدمت وی درآید. سیّدمحمد به‌رئیس سربداران اطمینان داد که "از سطوت و هیبت تیمور دل نگران مدار و اندیشه‌ی آغاز و انجام امور مکن که من خود همه کارها را به‌دلخواه تو پرداخته و به‌سود تو آماده ساخته‌ام." نیز توصیه کرد که سکه به‌نام تیمور کنند و نام وی در خطبه بیاورند. (۴۰) بدین‌ترتیب سربداران که خود دولتی مستقل بودند به‌صورت دولتی تابع تیمور در آمدند اما از کشتار مردمان و غارت و چپاول مناطقی که زیر سلطه آنان بود، جلوگیری شد.

در سال ۷۸۲ تیمور به‌منظور فتح سیستان ابتداء سیّدمحمد از سادات آن محل را نزد حاکم آن‌جا فرستاد. او نیز در پی این واسطه‌گری، تسلیم امیر تیمور شد. (۴۱)

در دوران حکومت شاه‌رخ تیموری نیز، واسطه‌گری یکی از سادات باعث تسلیم و اطاعت‌پذیری خاندان سادات کیایی گیلان شد. (۴۲)

در سال ۷۸۸ (ه‌ق) زمانی که تیمور طی یک یورش سه‌ساله عزم تسخیر تبریز کرد، سلطان احمد جلایری با درک عظمت لشکر او پا به‌فرار گذاشت. در این میان مردم شهر سیّدمحمد کجی را برای طلب امان نزد تیمور فرستادند که مورد موافقت او نیز قرار گرفت. (۴۳)

در سال ۸۱۹ (ه‌ق) نیز زمانی که شاه‌رخ میرزا به‌جهت تمرد حاکم کرمان قصد تنبیه او را کرد و به‌آن‌جا لشکر کشید، مردم و حاکم، سیّدشمس‌الدین را برای وساطت نزد وی فرستادند. (۴۴)

در تحلیل علل مصون ماندن نسبی سادات در جریان هجوم‌های تیمور، توجه به‌دو عامل ضروری است: نخست آن‌که مغولان قصد در افتادن با باورهای مردم مغلوب را، که اکرام و بزرگداشت سادات هم جزئی از آن بود، نداشتند و حتی بنا به‌خصیلت‌های فکری و مصالح سیاسی به‌این معتقدات به‌دیده احترام می‌نگریستند؛ دیگر آن‌که توجه مسلمانان به‌سادات به‌عنوان نسل پیامبر (ص) و خاندان او با اندیشه‌های تیمور دربارهٔ پاسداشت نسل و قداست

خاندان‌های بزرگ همخوانی داشت چرا که تیمور خود را منتسب و مفتخر به‌خاندان چنگیزخان می‌دانست.

پیش‌تر گفتیم بزرگان به‌طور ژنتیک و غریزی مقام بزرگان را درک می‌کنند. این اهتمام برای حفظ نسب و قداست خانواده‌گی که در بین خاندان‌های بزرگ و فرمانروایان مغول و تیموری با شدت بیشتری وجود داشت، شباهت به‌تلاش سادات در حفظ شجره خود داشت. گذشته از این سنت فراگیر، در میان تیموریان و در پرتو شرایط سیاسی هر عصر، بعضی خاندان‌ها تا مقام الوهیت بالا برده می‌شدند. چنان‌که در عصر تیمور و خاندان او هرکس که با اجداد یا اولاد او پیوند داشتند، بلندمرتبه و مقدس تلقی می‌شدند. این موضوع را حتی می‌توان در سرگذشت‌نامه‌ی که ابن‌عربشاه در مورد تیمور نگاشته ملاحظه کرد. (۴۵)

مهم‌ترین خاندان‌های سادات حاکم در این زمان، سادات «مرعشیان» در مازندران و سادات «آل‌کیا» در گیلان بودند که هرچند روابط تیمور با آن‌ها را باید از منظر روابط دو قدرت رقیب سیاسی بررسی کرد، ولی مسلم است که سیدبودن آن‌ها در بستر این روابط، نقش تعیین‌کننده‌ی داشت و تیمور با آنان که برای حکومت خود مشروعیت دینی قائل بودند، نمی‌توانست مانند سایر رقباء برخورد کند، در واقع برای آن‌ها احترام ویژه‌ی قائل بود. در سال ۸۰۶ تیمور فرمانروایان عاصی مازندران «سیدکمال‌الدین و سیدرضی‌الدین» را با زحمت زیاد و پس از محاصره طولانی در قلعه ماهانه به‌تسلیم واداشت. هر چند انتظار می‌رفت تیمور به‌آن‌ها به‌علت نافرمانی و مقاومت زیاد سخت بگیرد، ولی به‌علت سید بودن، آنان را مورد شفقت قرار داد و به‌تبعید آن‌ها به‌سمرقند اکتفاء کرد. (۴۶) امیرتیمور چنین سیاست مدارا آمیزی را در قبال خاندان «آل‌کیا» نیز در پیش گرفت و آن‌ها را بر دیگر خاندان‌های حاکم برتری داد؛ در سال ۸۰۶ در قراباغ که تمام امرای گیلان به‌خدمت وی آمدند سیدمجدالحق امیررضا کیا را بر سایرین رجحان داد و امر کرد از مالیاتی که به‌سایر امراء مقرر بود، ثلثی را یک دفعه به‌عنوان انعام به‌او دهند. (۴۷)

«آل‌کیا» چه کسانی بودند؟ در بخش قبلی خواندیم که

علویان تحت رهبری حسن بن‌زید بن‌محمد بن‌اسماعیل بن‌زید بن‌حسن بن‌علی بن‌ابوطالب (ع) ملقب به‌داعی کبیر و داعی الی الحق، در سال ۲۵۰ حکومت

علوی طبرستان را تشکیل دادند؛ وی پس از چندین نبرد علیه طاهریان هرات توانست بر سراسر کوهستان و دشت‌های طبرستان مسلط شود، پس از آن نیز در جنگ‌های با عباسیان و صفاریان مواجه شد. از آن پس به مدت هفت قرن تا عهد صفویه حکومت‌های گیلان و مازندران به دست خانواده‌های سادات دست به دست می‌شدند که «آل کیا» یکی از آن سلسله‌های سادات است. نکته مهم این‌که طبرستان و گیلان در این مدت طولانی پیوسته جزء از خراسان بزرگ بوده است.

«کیا» یا «آل کیا» مشهور به سادات «ملاطی» خانواده‌ی زیدی در «بیه‌پیش = بخش شرقی گیلان» ساکن بودند. بزرگ آن‌ها سیدامیر علی کیای ملاطی است که نسبش با ۱۱ واسطه به امام سجاد (ع) می‌رسد که چنین است: سیدامیر علی کیا بن سیدحسن کیا بن سیدعلی بن سیداحمد بن سیدعلی غزنوی بن سیدمحمد بن ابوزید بن ابومحمدحسین بن عیسی کوفی بن حسین اصغر بن امام سجاد (ع) «سیدامیر علی کیا» در مدرسه‌ی در ملاط تحصیل کرده بود، از این رو خاندان او را «سادات ملاطی» گویند.

این سلسله در سال ۷۷۰ (ق) = ۱۳۷۰ (م) در زمانی که ستایش سیدها و امامزاده‌گان به‌طور فزاینده‌ی رونق داشت و سادات در اوج محبوبیت و عظمت بودند، با حکمرانان سنی محلی درگیر شده و با کمک و حمایت سادات مرعشی قدرت محلی را در گیلان و دیلمستان به دست گرفتند و تا سال ۱۰۰۰ (ق) ۱۵۹۲ (م) به مدت ۲۳۰ سال ادامه دادند. (۴۸)

در این مدت ۲۳۰ سال تعداد ۱۷ نفر از سادات کیایی - ملاطی یکی بعد از دیگری به قدرت رسیده و حکومت کردند که اولین ایشان «سیدامیر علی کیای ملاطی، ۷۶۳ - ۷۷۶ ق» و آخرین شان «سیدخان احمدخان، ۹۴۳ - ۱۰۰۰ (ه ق) می‌باشند. مرکزیت اقتدار «آل کیا» شهر لاهیجان بود، بر شرق گیلان و دیلمستان سیطره داشتند، تا حکومت شاه عباس صفوی دوام کردند.

به فرمانروایان این سلسله «کارکیا» اطلاق می‌شد... واژه «کیا» به معنای بزرگ، حاکم، والی، امیر و پادشاه به کار رفته است. این واژه به علماء نیز گفته می‌شده است. بدین جهت، برخی از سادات حاکم گیلان، کیا و کار کیا خوانده شده‌اند. سیدامیر علی کیا، مؤسس حکومت آل کیا، از دادن باج و خراج و مالیات به تیمور گورکانی خودداری کرد، ولی فرزندش سیدرضا / سیدرضی

این کار را کرد و آل کیا در دوره جانشینان تیمور، خراج‌گزار آنان شدند. (۴۹) در حکومت سیدامیرعلی آل‌کیا، تیمور به‌هرات حمله کرد، میان آن‌دو مکاتباتی رد و بدل شد. امیرتیمور گیلان را مورد هجوم قرار نداد، چون سیدامیرعلی کیا خود را به‌عنوان شخصیتی روحانی و مذهبی معرفی کرده بود و تیمور با توجه به‌احترامی که به‌سادات و علماء قائل بود، سعی در به‌راه انداختن جنگ با آن‌ها نمی‌کرد، هرچند تیمور حکومت مرعشیان مازندران را که آنان نیز سادات و درویش مسلک بودند، برانداخت.

امیرتیمور سعی می‌کرد از طریق صلح گیلان را در اختیار گیرد. تیمور در فتوحات خود نشان داده بود که در صورت اطاعت حاکمان نواحی مختلف و پرداخت باج و مالیات، به‌سرزمین‌های آنان هجوم نمی‌برد؛ بنابراین پس از این‌که سیدامیرعلی کیا و بعدها فرزندش سید رضا کیا نسبت به‌تیمور اظهار اطاعت و ایلی کرد از تصرف سرزمین‌های شان چشم‌پوشی نمود.

تیمور بین سال‌های ۷۹۴ ق ۱۳۹۲ و ۸۰۷ / ۱۴۰۵ (م) در مسیر خود در کارزار پنج ساله اش در آسیای غربی، به‌نواحی جنوب خزر تاخت، در آغاز قصد او تنبیه مرعشیان به‌دلایل نامعلوم و جا به‌جا کردن موقتی آنان به‌آسیای مرکزی بود، ولی ترجیح داد بر گیلان به‌طور غیر مستقیم سیطره پیدا کند و

به‌کیاها و امرای «بیه پس» اجازه داد موقعیت‌های شان را حفظ کنند و خراج و مالیات بپردازند. برای حکمرانان تیموری، این شیوه‌ی سنتی و مؤثر برای کنترل نواحی جنوبی خزر بود که از



لحاظ زراعت و منابع طبیعی و مخصوصاً ابریشم ارزشمند بودند؛ هرچند در این گیرودار، کیاها مجبور شدند قزوین را به‌تیمور واگذار کنند. علی‌کیا، و دو برادرش مهدی‌کیا و حسن‌کیا و بعضی از اعضای خانواده در نبردهای مربوط به‌آن کشته شدند. دیگر برادر او، هادی کیا، نخستین حاکم تنکابن، از

کشته شدن جان بهدر برد، در لاهیجان اقامت گزید، و ریاست خاندان را در دست گرفت. از این زمان به بعد قلمرو این سلسله به بییه پیش محدود ماند. کیابیان در آغاز حکومت، زیدی مذهب بودند، بعدها به اثناعشری گرویدند. این سلسله با حکومت‌ها و دولت‌های دیگر مانند صفویه و مرعشیان روابط خوبی داشتند. سرانجام در زمان شاه عباس صفوی، به سبب حمایت احمدخان دوم از عثمانی‌ها و تیره‌گی روابط با صفویان بساط حکومت آنان بر چیده شد. (۵۰)

حکومت سادات مرعشی: مرعشیان سادات حسینی بودند که در سرزمین مازندران ساکن بودند، نسب شان به علی بن حسین امام چهارم شیعه می‌رسید. مؤسس دولت مرعشیان سیدقوام‌الدین بن عبدالله از حامیان و پیروان علماء و رهبران سربداران بوده است. جنبش مرعشیان نیز بر این اساس در همه زمینه‌ها از سربداران تأثیر پذیرفت. (۵۱)

سیدقوام‌الدین، ملقب به میربزرگ در سال ۷۶۰ (ه ق) ۱۳۵۹ (م) با قیام علیه چلاویان حکومت مرعشی را تأسیس کرد. او پیش از آن که به قدرت برسد، با کیا افراسیاب چلاوی متحد شد، ولی «تضاد گوناگون بین آن دو و خوی و اشرافیت کیا افراسیاب» سبب قیام و در نهایت پیروزی سیدقوام‌الدین میربزرگ شد و مرعشیان در اندک زمانی تمامی مازندران را در حیطه نفوذ خود درآوردند. نهضت مرعشیان به لحاظ رشد مذهب شیعه دوازده امامی در مازندران و گسترش آن به نواحی مجاور و ارتباط آن با کیابیان، سلسله حاکم بر «بییه پیش» و رسمی شدن تشیع دوازده امامی در زمان صفویان اهمیت دارد. مرعشیان با تکیه بر صوفیان و درویشان قدرت کسب نموده بودند و تا آن گاه که درویشان را در کنار خویش داشتند، قدرت داشته و می‌توانستند به وسیله آن مردم را به جنگ‌ها بکشانند یا از نیروی مردمی در سرکوب اعتراضات بهره ببرند. (۵۲)

اوج قدرت مرعشیان از زمان تأسیس تا سال ۷۹۵ هجری بود که تیمور گورکانی به طبرستان حمله برد. علت عمده فروپاشی مرعشیان در درجه اول ظهور تیمور بوده است. سیدبرکه در مذاکرات تسلیمی سادات مرعشی مازندران به امیر تیمور نقش مهمی داشت. (۵۳)

بقایای مرعشیان تا زمان صفوی به حکومت ادامه دادند، اما هیچگاه به قدرت اولیه حکومت میربزرگ برنگشتند و آن «یکپارچه‌گی و وحدت و

قدرت» هرگز به‌این ناحیه بازنگشت. در زمان صفویه مرعشیان تابع آنان شدند. در زمان شاه عباس بزرگ شورش‌های پیاپی در طبرستان، وی را بدان واداشت که از پایتخت حاکم را تعیین کند. در دوره صفویان به‌صورت

تدریجی و نهایتاً در عصر شاه عباس، در سال ۹۹۰ قمری مازندران کلاً تحت سیطره مستقیم صفویان درآمد و سادات مرعشی به‌شیراز، هند و کرمان تبعید شدند. (۵۴)



تیمور با احترام و اشفاق در حق یک سید که در نگاه

اطرافیان او به‌عنوان یک اقدام شرعی قابل تقدیر بود، وی را طرفدار منافع خود در گیلان کرد. در کل در دوره امیرتیمور، سادات از جایگاه بسیار بالای برخوردار بودند که قبل و بعد از آن فاقد آن بودند.

در نیمه دوم قرن هشتم، سادات در مواردی مسئولیت ابلاغ شکایت‌ها و درخواست‌های مردم به‌حاکم را به‌عهده می‌گرفتند. برای مثال، هنگامی که در سال ۷۷۹ (ه.ق) شاه‌شجاع بن مظفر در قصر زرد در شیراز اقامت داشت، امیرسیدشریف جرجانی درخواست ملاقات با شاه را نمود، چون شاه وی را به‌حضور طلبید، وی به‌فوریت نامه‌ی مشتمل بر عریضه‌ها و شکایات مردم را از زیر بغل بیرون آورد و به‌دست شاه‌شجاع داد و چون شاه او را شناخت، رسم تکریم را به‌جا آورد و او را همراه خود به‌شیراز برد و منصب تدریس دارالشفاء را به‌او تفویض نمود. (۵۵)

چون سادات از احترام زیادی در سراسر دوره تیموری برخوردار بودند، لقب امیر که بالاترین لقب در این‌دوره بود، در مورد آنان به‌کار می‌رفت. علاوه بر آن، لقب «مرتضی اعظم» هم برای سادات به‌کار برده می‌شد. هرچند به‌مذهب تمام سادات در این‌دوره اشاره نشده، ولی شواهد حاکی از آن است که سادات وابسته به‌حکومت غالباً گرایش سنی داشتند هرچند تیمور به‌ائمه معصومین و مذهب تشیع بسیار ارادت می‌ورزید. (۵۶)

بنا بر نوشته کلاویخو، در دوره تیموری ساداتی که در دربار تیمور بودند، تنها در جهت پیش برد اهداف تیمور کار نمی کردند، بلکه گاهی به عنوان پایگاه مردم در مقابل آن فاتح بودند. تیمور در بسیاری از موارد شفاعت های سادات را می پذیرفت. مثلاً هنگامی که تیمور در صدد برآمد برای تعریض یک خیابان در سمرقند برخی از خانه ها را ویران سازد، گماشته گانش بدون جلب نظر صاحبان منازل در معرض تخریب، این تصمیم را عملی کردند، اما آن ها تنها راه جلب نظر تیمور را در شفیع قرار دادن سادات دیدند. از این رو، جمعی از مردم ناراضی تصمیم گرفتند شکایت خود را از طریق سادات به سمع تیمور برسانند. یکی از سادات موضوع را با تیمور در میان نهاد. تیمور در ابتدا به دلیل این که تمام سمرقند را مال خود می دانست از این موضوع خشمگین شد، ولی پس از مدتی وساطت سادات را پذیرفت و قول داد موضوع را بررسی کند. (۵۷)

امتیازات مالی سادات: تیمور همواره سادات و علماء را مورد احترام و تعظیم قرار می داد، در مجالس او همواره سادات حضور داشتند. سادات امتیازات مالی فراوان در اختیار داشتند؛ علاوه بر سیور غالات، اداره اوقاف کلاً زیر دست سادات بود. تیمور هیچ گاه در اموال اوقاف دخالتی نمی کرد. (۵۸)

در تزوکیات آمده: «و امر نمودم که به سادات و علماء و مشایخ و فضلاء و درویشان و گوشه نشینان هر مملکتی که به تسخیر در آید سیور غالات و وظیفه و مرسوم بدهند و به فقراء و عجزه مساکین مدد و معاش مقرر دارند و به مدرسین و مشایخ وظیفه معین نمایند و به روضات و مزارات اولیاء و اکابر دین مواضع...» ص ۱۲۱

«و امر نمودم که صدرالصدور سیور غالات سادات و ارباب وظایف و اوقاف به عرض می رسانیده باشد و قاضی اسلام امور شریعه و قاضی احداث امور عرفی را معروض دارد.» ص ۱۷۳

«و علوفه مجلسیان از سادات و علماء و فضلاء و حکماء و اطباء و منجمان و ارباب قصص و روایات فراخور نسبت ایشان سیور غال و وظیفه و علوفه معین دارند و علوفه پیاده گان و خدم و فراشان از صد تا هزار مقرر نمایند.» ص ۲۴۳

سادات وابسته به حکومت تیموری اغلب پیرو مذهب سنی بودند، معهذا امیر تیمور به‌ائمه اهل بیت ارادت تام می‌ورزید و به‌زیارت عتبات عالیات و مزارات مشرفه می‌رفت، در عین که فردی متعصب در مذهب خویش بود. در دوره تیمور سادات <اعم از سنی و شیعه> از لحاظ اقتصادی دارای مقرری بودند، او برای آن‌ها «سُیور غالات» و اوقاف زیادی در نظر گرفت. «سُیور غال» سیستم مالکیت فیودالی برای اداره و جمع‌آوری مالیات از دوره قراقویونلو تا قاجاریه بوده است. سُیور غال شرایط و وجوه محترمانه‌تر و آزادتر نسبت به «تیول» و «اقطاع» داشت. سُیور غال زمین و آبادی‌های را شامل می‌شد که پادشاه یا امیر و حاکم وقت جهت معیشت و امتیاز [با شرط تملیک و معاف از اجاره و مالیات] به افراد متشخص و ذی نفوذ می‌بخشیدند... در دوره تیموریان، سُیور غال شامل بخشش‌های مالیاتی هم بود، در زمان حکومت آق‌قویونلوها و قراقویونلوها زمین‌های زیادی به‌عنوان سُیور غال به افراد داده می‌شد؛ به‌نحوی که این امر باعث تضعیف حکومت مرکزی می‌شد. شاهان صفوی سیاست متفاوتی نسبت به سُیور غال در پیش گرفتند. آنان سُیور غال‌ها را محدود و به‌اندازه‌های کوچک‌تری تقسیم کردند. برخی از درآمدهای حاصل از سُیور غال‌ها، صرف بیوتات در آستان قدس می‌گردید. همچنین امیر تیمور از میان سادات فردی را به‌منصب صدر انتخاب کرد که رسیده‌گی به این امور بر عهده‌ی او قرار داشت (۵۹).

افزون بر این موارد، سادات از غنائم حاصل از فتوحات تیمور نیز سهمی شائسته داشتند. وی دارالسیاده‌های برای سادات نیازمند در شهرهای مختلف برپا کرد و مهم‌ترین این دارالسیاده‌ها در شهر هرات بود و علوم دینی نیز در همین مکان به‌آنان آموزش داده می‌شد. (۶۰)

سکونت تعداد بسیاری از سادات در شهرهای خراسان و محبوب شدن در نزد مردم موجب شد تا تیمور با حمایت از سادات و جلب تأیید آنان به‌جنگ‌های خود، جنبه‌ی جهاد مقدس داده و آنان را ابزاری راهگشا برای اعمال افکار و اندیشه‌های خویش بداند؛ علاوه بر این، حاکمان تیموری می‌خواستند با حمایت از سادات شیعه، مانع نارضایتی شیعیان امامیه و شورش‌های مردم به‌رهبری علویان در قلمرو خویش شوند.

این نکته نیز باید در این جا ذکر شود که تمامی امکانات رفاهی و امتیازات ویژه برای آن کسان از ساداتی بود که با دربار تیموری همکاری داشتند و فرامین حکومتی را اجرا می کردند، اما ساداتی که در مقابل مظالم دربار تیموری ایستاده گی می نمودند و جانب مردم ستم دیده را می گرفتند، مورد غضب حاکمان تیموری قرار می گرفتند و از درگاه حکومت با دسیسه های گوناگون طرد می شدند.

در سال ۷۹۴ (ه ق) شورشی در استرآباد توسط دو فرد علوی علیه امیر تیمور روی داد که وی به سرکوب آن ها پرداخت و همه افراد شرکت کننده در شورش را به جز دوفرد علوی که سرکرده شورش بودند، کشت. (۶۱)

وفات سیدبرکه: "از جمله وقایع زمان قشلاق

قرباغ [یکی آن] بود که امیر سیدبرکه مریض گشت؛ و هر چند اطباء در معالجه او ید بیضاء نمودند فایده ی بر آن مترتب نشد؛ و صحیفه حیات آن سید بزرگوار مطوی گشته مرغ روحش از قفس کالبد به جانب کنگره عرش پرواز نمود. و حضرت صاحبقران از وقوع این حادثه به غایت مضطرب و متالم شده آخر الامر مضمون کلمه «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» را نصب العین ضمیر ساخته، دست در عروه وثقای تحمل و اصطبار زده؛ و اشارت علیه صدور یافت که نعش او را به اندخود برده به رسم امانت در خاک نهند. (۶۲)

طوری که در منابع آمده است، سیدبرکه در سال ۸۰۶ (ه ق) یک سال قبل از امیر تیمور وفات نمود و جسد وی را در اندخوی به خاک سپردند، چون امیر تیمور وصیت کرده بود که او را نیز در پائین پای سیدبرکه دفن نمایند، ولی از آن جا که امیر تیمور یک سال بعد از سیدبرکه در سمرقند وفات نمود و در همان جا هم دفن شد؛ بنابراین به منظور به جا آوردن وصیت امیر تیمور،



حظیره ۱۴ معصوم، نواده گان سیدبرکه در اندخوی

جسد سیدبرکه را از زیر خاک در آورده، به سمرقند منتقل نمودند و بالای سر تیمور به خاک سپردند. ولی محل دفن اولیه ی سیدبرکه در اندخوی همچنان باقی ماند و هم اکنون به عنوان حظیره ی چهارده معصوم یاد می شود که مزار

احفاد و نواده‌گان سیدبرکه می‌باشد. این حظیره در جنوب غرب بالاحصار اندخوی موقعیت دارد که در آن چهارده تن از دودمان سیدبرکه آسوده‌اند.

سیدشمس‌الدین کلال نظیر سیدبرکه بود موقعیت امیرسید شمس‌الدین کلال در نزد تیمور، به‌گفته‌ی منابع تاریخی، تیمور همواره به‌شمس‌الدین کلال احترام ویژه‌ی قائل بود و او را به‌عنوان راهنمای معنوی خود می‌شناخت. طبق روایات تاریخی، سیدامیر شمس‌الدین کلال اولین کسی بود که به‌تیمور الهام کرد که روزی به‌فتح جهان تبدیل خواهد شد. این پیش‌بینی نقش مهمی در شکل‌گیری اعتماد به‌نفس و انگیزه تیمور در مسیر فتوحاتش ایفا کرد. نام سیدامیر شمس‌الدین کلال در «تزوکات» آمده، آن‌جا که می‌گوید:

«و سوار شدم و به‌خدمت امیرکلال رفتم ایشان مرا ارشاد نمودند که به‌جانب خوارزم عنان عزیمت معطوف دارم و من مال یکساله سمرقند را نذر ایشان کردم که اگر بر اوزبکان ظفر یابم با ایشان بگذرانم و ایشان فاتحه فتح خوانده، مرا رخصت دادند و چون از خدمت ایشان بر آمدم همه‌گی ششت [؟] سوار با من بود و چون خبر نهضت من در خوارزم» ص ۴۴۵

سیدامیر شمس‌الدین کلال (۶۸۵ - ۷۷۱ ق = ۱۲۷۸-۱۳۷۰ م) عالم دینی و صوفی برجسته بود که نسبش به‌حسین بن علی بن ابوطالب (ع) می‌رسد. او زبان‌های عربی، ترکی و دری را با فصاحت صحبت می‌کرد، شاگردان زیادی تربیت نمود و تأثیر ویژه‌ی بر تاریخ تصوف اسلامی گذاشته است. او یکی از اعضای حلقه عرفان و طریقت خواجه‌گان بود.

سیدامیر شمس‌الدین کلال در بخارا متولد شد، پدرش سیدسیف‌الدین حمزه، عالم و صوفی نامدار بود، او رئیس قبیله کلال بود. این قبیله یک پایگاه صنعتی کوچک در بازار مرکزی «وابکننت» تأسیس کردند و آسیاب‌های در مناطق اطراف ساختند که تا قرن شانزدهم به‌کار خود ادامه داد. از صنایع اصلی شهر ضرب سکه، آلیاژ فولاد، ساخت سفال و فرز سفال و کاشی‌های لعابدار بود که مورد آخر، از نظر کیفیت و کمیت بی‌نظیر بوده و صادرات اصلی شهر را تشکیل داده بود. طرح کوره آن‌ها بسیار کارآمد بود و قادر به‌تولید ۱۵۰۰ گلدان در هردسته بود. استفاده از منابع باد و آب برای فرزکاری و فرایندهای صنعتی همراه با طراحی کوره‌های کارآمد منجر به‌درآمد قابل

توجهی شد که سرانۀ درآمد افراد را بالا برده و منتج به یک شیوۀ زندگی سالم برای کل قبیله گردید. این امر بود که قبیله را لقب کلال (سفالگر) بخشید. سیدشمس‌الدین در دوران کودکی تحصیل کرد و در اوایل زندگی به‌عنوان سرپرست مدرسه‌ی در «وابکنت» مشغول به‌کار شد. سازنده‌گان مدرسه قبیله کلال بودند. سیدشمس‌الدین به‌عنوان یک کشتی‌گیر بزرگ نیز شناخته می‌شد. شهرت وی به‌عنوان یک شخصیت عالم دینی در مناطق اطراف گسترش یافت و بسیاری از خانواده‌های نجیب و قدرتمند فرزندان خود را برای تحصیل نزد وی فرستادند، که مهم‌ترین آن‌ها از قبیله برلاس بودند و تیمور هم در میان شاگردان بود. سیدشمس‌الدین کلال شاگردانی داشت که بعدها هریک به‌چهره‌های برجسته تاریخی تبدیل شدند؛ از جمله بهاء‌الدین محمد نقشبند که بنیانگذار سلسله صوفیه‌ی نقشبندیه شد. پس از ظهور سلسله تیموری، رابطه نزدیکی بین درگاه‌های امیرتیمور و سیدامیر کلال ایجاد شد و این ارتباط صوفیان مذکور با دربار گورکانیان در هند ادامه یافت. (۶۳)

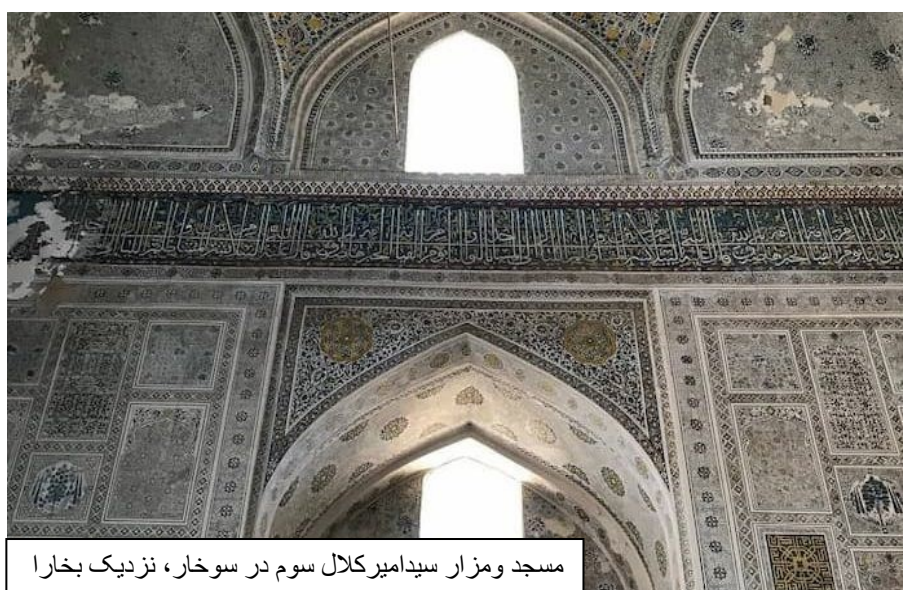
سیدشمس‌الدین کلال پس از مرگ پدر به‌عنوان رئیس قبیله انتخاب شد. در این زمان شهرت وی به‌عنوان یک شخصیت علمی و مذهبی از طریق خوانین جغتای گسترش یافته بود و عنوان امیرکلال نام عمومی او شده بود.



مزار سیدشمس الدین کلال اول در بخارا

امیرسیدشمس‌الدین در جایگاه پدربزرگش قرار گرفت و مربی معنوی قبائیل برلاس و تورگهی شد. امیر کلال همچنین طرفداران معنوی زیادی

داشت. از برجسته‌ترین آن‌ها تراغای (پدر تیمور) بود که قبلاً تحت تأثیر پدر بزرگ امیرکلال قرار گرفته بود. پس از مرگ تراغای، پسرش تیمور، امیرکلال را به همان اندازه احترام گذاشت و او را به عنوان راهنمای روحانی خود حفظ کرد. در سال ۷۵۷ ق = ۱۳۵۷ (م) تیمور به امیرکلال مراجعه کرد تا از او درباره نقشه‌های حمله به ازبک‌ها راهنمایی بخواهد. با توصیه او بود که تیمور نقشه حمله خود را تغییر داد.



مسجد و مزار سیدامیرکلال سوم در سوخار، نزدیک بخارا

امیرکلال در سال ۷۷۰ ق ۱۳۷۰ (م) درگذشت و در شهر سوخار نزدیک بخارا به خاک سپرده شد. گاهی آرامگاه امیرکلال با مقبره پدر بزرگش (شمس‌الدین کلال اول) اشتباه گرفته می‌شود. این شمس‌الدین کلال (پدرکلال) سیدامیر شمس‌الدین کلال) است که در شهر سبز (کش) دفن شده است. اخیراً مزار وی به دستور رئیس‌جمهور ازبکستان بازسازی شده است. (۶۴)

مولانا سیدزین‌الدین ابوبکر تایبادی خوافی مشهور به «مولانا سیدزین‌الدین علی تایبادی» عارف و عالم قرن هشتم هجری (م ۷۹۱ ق) است. در علوم ظاهر شاگرد «مولانا نظام‌الدین احمد هروی» است اما در طریقت او را اویسی و تربیت یافته روحانیت احمد نامقی جامی دانسته‌اند. صاحب مجالس المؤمنین به نقل از مشجر سیدمحمد نوربخش، تایبادی را به واسطه‌ی ابوطاهر خوارزمی و عبیدالله بیدآبادی، پیرو شیخ علاءالدوله

سمنانی دانسته است. بهاء‌الدین محمد نقشبند، یکی از ارادتمندان سیدزین‌الدین تایبادی بود، به خدمت او رسیده و گفته که او را مانند بحری یافتیم در معارف. غیر از اهل طریقت، جمعی کثیر از علمای ظاهر مثل سیدالمحققین میرسید شریف علامه شیرازی و مولانا سیدسعیدالدین تفتازانی معتقد به جناب سیدزین‌الدین بوده‌اند. (۶۵) همچنین امیر تیمور گورکانی را نیز جزو ارادتمندان سیدزین‌الدین نام برده‌اند. وقتی امیر تیمور داعیه‌ی تسخیر هرات را نمود، در تایباد با سید دیدار کرده و سید او را به عدالت‌ورزی در حق بنده‌گان خدا نصیحت کرد. (۶۶) کتاب «تزوکات» برخی از حالات وی را نگاشته است.

این سه سید مورد علاقه امیر تیمور را در اینجا به حال خودشان می‌گذاریم و از باب «الکلام یجر الکلام» می‌رویم سراغ این مطلب که در منابع متعلق به سادات افغانستان آمده که امیر تیمور دختر خود را به عقد ازدواج میرسید علی سبزواری مشهور به «یخسسوز» در آورد؛ اما این سخن در منابع تاریخی عهد تیمور یافت نشد. چرا؟

مشکل اصلی این‌جا است که این‌گروه از سادات به‌اثر محاسبات غلط یا هدف‌گیری غلط، یا انتخاب غلط... از ابتدا محلات نامناسب را برای استقرار و زندگی برگزیدند، این‌گونه خود و آینده و نسل و تاریخ خود را تباه کردند. آنان در جاهای پرت و پسیف و دور از شهرهای خبرساز و شاهراه‌های تمدن، در میان مردم بی‌نام و نشان سکونت اختیار کردند که نه محل زیست تاریخ‌نویسان، محققان، و محدثان بوده است؛ نه مسیر عبور فاتحان و سیاحان و جهانگردان و کاروان‌های تجارت و زیارت و غیره؛

در حالی که آنان کارهای بزرگی برای جامعه محلی انجام دادند. هم‌زمان دو تحفه بزرگ برای جامعه محلی به‌ارمغان آوردند و در این دو عرصه کارهای بزرگ انجام دادند: یکی تغییر زبان جامعه محلی بود؛ دیگر تغییر مذهب آن؛ این هر دو عمل به‌طور هم‌زمان صورت گرفت که حتی تصورش هم آسان نیست. این گروه از سادات به‌خاطری که چند نسل در ایران زندگی کرده بودند، خود از پیشگامان زبان فارسی دری به‌حساب می‌آمدند و به‌لحاظ فکری و عقیدتی بعضاً محدث و اغلب از پیروان فرقه صوفیه از طریقت شاه نعمت‌اللهی و شیعه مذهب بودند؛ برای این‌که جامعه محلی را به‌مذهب شیعه

دعوت کنند ابتدا ناچار بودند زبان ایشان را که (به احتمال زیاد) ترکی - مغولی بود به‌دری - فارسی تغییر دهند؛ سپس تعالیم مذهب را به‌ایشان

آموختند و این دو عمل همزمان و به‌صورت مستمر انجام یافته است. اما با این همه زحمات و کار در بدترین شرایط و اوضاع محیطی و جغرافیای بسته و فقر

عمومی که حتی طبیعت هم در قبال ساکنین خود بخالت می‌کند، امروزه هیچ نام و نشانی از ایشان در منابع نیست! درست همانگونه که هیچ نام و نشانی از قوم میزبان شان در تواریخ و منابع معتبر نیست! چون محیط تاریخ ساز نبوده و نیست. درحقیقت هیچ معلوم نیست که این مردم قبل از جنگ عبدالرحمن چگونه زندگی داشته‌اند. این عبدالرحمن بود که این

منطقه و این مردم را از بی‌نامی و گمنامی در آورد... از دختر امیر تیمور بگذر، بیا مزارات ایشان را با مزارات همگنان شان مقایسه کن و نتیجه بگیر!



مقایسه کنید! در فوق مزارات سادات بخارا را دیدید، مزارات بزرگان سادات در عراق و ایران را هم اغلب دیده‌اید، در زیر مزارسیدمیرعلی همدانی و تمثال او بر روی بانک نوت کشور همسایه و مزارات سادات شبه قاره را هم ببینید؛ در این‌جا دو نمونه از مزارات سادات در ناکجا را هم ببینید: بالا مزار بچه سیدعلی ولی در بلخاب است! پائین: مزار سیدعلی یخسوز در بامیان است! **خوب ببینید!** تفاوت ره از کجاست تا به‌کجا؟! این تو هستی! تو ایی متأسفانه همین تفاوت در همه عرصه‌هاست؛ از جمله در ثبت سوانح سادات وزحمات شان... تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل



این گروه از سادات درست به همان دلایل اقلیمی از چشم تاریخ افتاده و



مزار میرسیدعلی همدانی در ختلان و
تمثالش بر روی بانگ نوت ۱۰ سامانی

تمام عیب و هنرشان دفن تاریخ
شده است. این ضایعه دامنگیر
نسل اندر نسلشان گردید و جمعاً
تبدیل به جنین مرده در رحم
شده اند، این گونه زیان تاریخی



سید نظام الدین اولیاء از مشایخ چشتیه در دهلی - سید معین الدین از مشایخ چشتی در اجمیر شریف



دیده و از قلم افتاده اند. اما آن عده از ساداتی که در مناطق مستعد فرهنگی و
فرهنگ خیز و فرهنگ پرور و تمدن آفرین مستقر شدند، هم خودشان منشأ خیر

و برکت شدند؛ هم فرزندان‌شان به ثروت و مکننت و سروری رسیدند و هم احوال و سوانح ایشان با تمام جزئیات در دفاتر ایام ثبت و ضبط و تقویم شده‌اند. ولی ساداتی که از اول دچار انتخاب‌های غلط شدند هم خود را تباه کردند، هم فرزندان خود را گمنام تاریخ نمودند و از چشم تاریخ و از قلم‌ها افتاده‌اند.

پس واقعیت‌های انسانی هم مانند گیاه و حیوان، پرورده جغرافیا و اقلیم است: «ز آب خُرد ماهی خُرد خیزد» تو نمی‌توانی در یک حوضچه‌ی کوچک نهنگ بپرورانی. جای نهنگ در دریا است و تو از دریا بیرن افتادی! یک بار دیگر برگرد بالا و روی تصاویر بالا تمرکز کن و حال و روز خود را هم ببین! **وفات امیر تیمور:** تیمور در سال ۸۰۷ (ه.ق) وفات

یافت و شاهزاده‌گان بر سر مسأله جانشینی به نزاع برخاستند، سادات در این منازعات نقش چندانی نداشتند. با فوت سیدبرکه و با مراجعت سیدشریف جرجانی به شیراز که بلافاصله بعد از مرگ تیمور رخ داد، سادات برای مدتی نفوذ خود را در مراکز تصمیم‌گیری قدرت به میزان زیادی از دست دادند و اصولاً به هیچ جهت‌گیری خاصی دست نزدند؛ تنها می‌توانستند بین شاهزاده‌گان درگیر به واسطه پیردازند. وقتی جانشینان واقعی تیمور مشخص شد، سادات بار دیگر به مراکز تصمیم‌گیری و قلب قدرت باز گشتند.



مزار امیر تیمور و سید برکه در سمرقند

منازعات طولانی خانوادگی و درونی بین بازمانده‌گان تیمور قلمرو وسیعی را که او با جنگ و شقاوت به هم پیوند داده بود تجزیه کرد و بسیاری

از این مناطق از تصرف تیموریان خارج شد. با این حال جانشینان تیمور تا اواخر قرن پانزدهم (م) بر بخش‌های وسیعی از خراسان بزرگ، سیستان و هند فرمانروای کردند.

انتقال پایتخت از سمرقند به هرات

در کشاکش نزاع‌های درون‌فامیلی، شاهرخ میرزا به‌عنوان قدرتمندترین مدعی قدرت قد علم کرد و بر سایر رقباء غلبه نمود. او در سال ۸۰۸ ق = ۷۸۴ ش ۱۴۰۵ (م) یک سال پس از فوت پدر، پایتخت تیموریان را از سمرقند به هرات منتقل کرد و این شهر را به مرکز قدرت، ثروت، علم و هنر تبدیل نمود. شاهرخ میرزا (۷۷۹-۸۵۰ ق = ۱۳۷۷-۱۴۴۷ م) چهارمین پسر امیر تیمور گورکانی، یکی از جانشینان او و از بزرگ‌ترین پادشاهان تیموری است.

شاهرخ هم در عالم سیاست و دیانت و مردم‌داری و هم در دنیای علم و هنر و آبادانی بسیار خوش درخشید؛ در سن بیست ساله‌گی (۷۹۹، ه ق) حکمران مستقل خراسان گشت و سکه به‌نام خویش زد، در سن ۳۸ ساله‌گی یعنی سال مرگ پدرش (۸۰۷، ه ق) پادشاهی مستقل بود، در سال ۸۰۹ (ه ق) مازندران را فتح کرد، در سال ۸۱۱ (ه ق) سمرقند و ماوراءالنهر را گرفت، در سال ۸۱۷ (ه ق) فارس را، در ۸۱۹ (ه ق) کرمان و در ۸۲۳ (ه ق) آذربایجان را گرفت و قلمرو خود را گسترش داد و محکم کرد. (۴۷)

در این مرحله نقش سادات در میانجی‌گری میان وارثان تیمور افزایش چشمگیری یافت. سادات به‌واسطه‌ی حسن سابقه و احترام و منزلت اجتماعی، میان تمام رقباء جایگاه والای داشتند، از این‌رو آنان با وساطت میان رقبیان از بروز کشتارهای گسترده و تاراج ساکنان مناطق مسکونی جلوگیری می‌کردند. چنان‌که در همان سال درگذشت تیمور (۸۰۷ ق) نواده‌گانش پیرمحمد از شیراز و اسکندر از یزد به‌قصد تصرف کرمان عازم این شهر شدند. حاکم کرمان ایدکو از سرداران برجسته تیمور بود که در حیات وی به‌حکومت این شهر منصوب گشته بود و این زمان سودای کسب قدرت داشت. در جریان این منازعه، شهر کرمان در محاصره درآمد. ایدکو سیدشاه نعمت‌الله ولی را به‌وساطت فرستاد. سرانجام با وساطت شاه نعمت‌الله میان دو طرف صلح برقرار گردید. اگرچه خطر کشتار و چپاول شهر منتفی شد اما تا مذاکرات به‌نتیجه برسد سپاه پیرمحمد اطراف کرمان را ویران ساخت. (۴۸)

مدتی بعد میرزا اسکندر که بر خلاف برادرش پیرمحمد، سروری شاهرخ میرزا را به رسمیت نمی‌شناخت، فارس را مسخر کرد و به سال ۸۱۲ (ه ق) دعوی استقلال نمود. وی بدین منظور به نواحی اطراف لشکر کشید، از جمله کرمان را که این زمان در دست اویس بن ایدکو بود، محاصره کرد.

مردم شهر به ناچار، علاوه بر قبول پرداخت مال و خراج، یکی از سادات به نام سید شمس‌الدین بمی را برای وساطت و شفاعت فرستادند. وی که عمیقاً مورد احترام و عنایت میرزا اسکندر بود، توانست اسکندر را از تصرف شهر منصرف سازد. (۶۹)

چند سال بعد در سال ۸۱۸ (ه ق) اویس بن ایدکو از فرمان شاهرخ سرپیچید، شاهرخ کوشید با نامه‌نگاری و یادآوری سابقه خدمات ایدکو پدر او به تیموریان و لزوم فرمانبرداری اویس از او به عنوان اولی الامر، موضوع را فیصله دهد، اما اویس حاضر به اطاعت نگردید و شاهرخ که پیش‌تر به هنگام تصرف اصفهان، درخواست همراهی‌اش از سوی اویس رد شده بود خشمگینانه عزم حمله به کرمان نمود، اما سید شمس‌الدین بمی از کرمان رسید و توانست وساطت کرده و لشکر را از خرابی کرمان منع کند. شاهرخ به احترام سید به هرات باز گشت. (۷۰)

بدین ترتیب شاهرخ میرزا شورش‌های جدایی طلبانه را فرونشاند و بر آبادانی خراسان زمین همت گمارد؛ به مدت ۴۳ سال بر خراسان و مناطق وسیعی از عراق عرب و عراق عجم حکمرانی کرد؛ او هنرپرور و ادب دوست بود و شهر هرات را مرکز علم و هنر نمود، نقش سادات در همه‌ی رشته‌های علوم و فنون و ادب و هنر بسیار برجسته است. تیموریان با جلب هنرمندان، معماران، فیلسوفان و شعراء به دربار خود، رهبری نهضت فرهنگی را به دست گرفتند که از دوره‌های پر درخشش تاریخ هرات می‌باشد.

این سخن درست است که می‌گویند: «در پشت سر هر مرد پیروزمند یک زن پر قدرت وجود دارد.» سلطان شاهرخ میرزا یک چنان همسری داشت، به نام گوهرشاد بیگم که در کنار شوهرش از پیش‌تازان دوره نخست عصر تیموری به شمار می‌رود. گوهرشاد بیگم (۷۸۰-۸۶۱، ه ق) معروف به گوهرشاد آغا و مهد علیا، از زنان اشرافی مغولی ایلخانی و از سیاستمداران دوره تیموریان است. او زنی بسیار فرهیخته، قدرتمند، نیکوکار، ثروتمند،

ادب‌دوست، هنرپرور و خردمند و دین‌باور بود؛ حرم امام رضا(ع) در مشهد را او بساخت و مسجد جامع هرات را نوسازی نمود و توسعه داد و در مجاورت هریک مدارس و دارالنقابة و دارالسیادة و کتابخانه نیز بنا نمود. هکذا حرم منسوب به حضرت علی بن ابی‌طالب را در شهر مزار شریف در سال ۸۸۵ هجری نوسازی نموده و توسعه داد، چنان‌که پیش از آن و پس از آن نیز بارها مورد مرمت و نوسازی قرار گرفته بود؛ به همین سبب سبک معماری مسجد گوهرشاد در مشهد و روضه‌ی مبارکه در مزار شریف بسیار شبیه یکدیگرند. این روضات مبارکه موجب پیشرفت و رشد و شکوفائی شهرهای پیرامون خود شدند. (۷۱)

منابع متفق‌اند که سلطان شاهرخ میرزا در انجام فرایض و تکالیف مذهبی بر دیگران پیشی می‌جست. در ماه رمضان روزه‌دار بود و بارها به زیارت مرقد امام هشتم شتافت و به آبادانی مشهد پرداخت و در یکی از زیارت‌های خود قندیلی از طلا به وزن سه هزار مثقال به عنوان نذر به‌گنبد مرقد امام رضا(ع) آویخت. او همچنین به زیارت مقابر علماء و فضلاء دیگر هم می‌رفت. این اقدامات شاهرخ فرصت مناسبی برای شیعیان بود تا بتوانند آزادانه به انجام اعمال مذهبی خود بپردازند و عقاید خود را نشر دهند. (۷۲)

شاهرخ مانند پدرش تیمور و بیش‌تر از وی به علم و فرهنگ و هنر دلبسته بود و به همان نسبت حامی سادات و مقدسات بود؛ هرگاه برای زیارت امام رضا در مشهد می‌رفت، سادات آن‌جا را که تعداد زیادی بودند، مورد مرحمت قرار می‌داد. (۷۳)

در این دوره بود که مشهد به واسطه حرم امام رضا از دو روستای کوچک به شهری پر رونق و پرجمع و جوش مبدل گردید. در گذشته‌ها، شهرها و تمدن‌ها در حول و حوش یکی از دو پدیده به وجود می‌آمدند: یا سواحل رودخانه‌ها؛ یا حرم‌ها و مزارات؛ مانند مکه، مدینه، کربلا، نجف و مزار شریف ... که به شهرهای محوری مشهوراند. همین‌طور مشهد یک شهر محوری است که بر محور حرم امام رضا بنا شده است. در حقیقت بنای حرم امام رضا باعث رونق و آبادی شهر مشهد گردید. این آبادی از دوران شاهرخ میرزا آغاز شد. تا این دوران علماء و سادات و مردم اهل فضل و هنر از هر طرف و از دیگر شهرهای خراسان همچون طوس، نیشابور، سبزوار، بلخ و

غیره به‌هرات مهاجرت می‌کردند. شاه‌رخ میرزا از سادات مشهد خواست که حرم امام رضا را رها نکنند و به‌هرات نیایند، او به‌سادات وعده داد که هر امتیازی که در هرات به‌دنبال آن هستند، بیش از آن را در همین مشهد به‌آنان می‌دهد تا در این‌جا بمانند و حرم امام رضا تنها نماند...

لذا برای سادات مشهد مقرری ماهانه در نظر گرفت و برای رفاه حال آن‌ها در اطراف حرم امام رضا دارالنقابه و دارالسیاده و مدارس علوم دینی بنا کرد تا سادات مشهد را ترک نکنند. بدین‌ترتیب ساداتی که در شهر مشهد حضور داشتند، یا به‌آن‌جا مهاجرت کرده بودند، به‌دلیل جایگاه حرم مطهر رضوی از احترام و عزت افزون‌تر در میان تیموریان برخوردار شدند. چنان‌که «خواندمیر» سادات مشهد و حرم مقدس رضوی را مقدم طبقه سادات می‌داند... منابع مختلف در مورد نقش سادات در توسعه و حفاظت حرم و سقایت زائران نوشته شده است. (۷۴)

سلطان حسین بایقرا نیز روابط خاصی با سادات داشت و موقوفات بسیاری برای آن‌ها در نظر گرفته و اداره‌ی آن را به‌خود آنان داده بود. (۷۵) وی مانند جدش تیمور، سادات را از مناطق مختلف به‌هرات و سمرقند دعوت می‌کرد، مانند امیرسیّد اصیل‌الدین عبدالله حسینی که از سادات شیراز بود و برای تدریس در مدرسه گوه‌رشاد به‌هرات دعوت شد. (۷۶) معروف‌ترین سیّد دوره وی میرسیّد شریف جرجانی، نبیره میرسیّد شریف بزرگ بود که منصب صدارت را عهده‌دار شد. (۷۷)

در دوره سلطان میرزا حسین بایقرا نیز اوضاع بر همین منوال پیش رفت، سادات و مقدسات در اوج حرمت و حمایت بودند؛ تشیع چنان رشد و نفوذ پیدا کرد که وی قصد تغییر مذهب رسمی را داشت، اما با مخالفت و سخنان صریح برخی از درباریان روبه‌رو شد.

همانند شاه‌رخ میرزا بود، شاهزاده الغبیک که از سوی شاه‌رخ میرزا حاکم سمرقند مقرر شده بود، برای سادات احترام زیادی قائل بود. (۷۸)

چگونه‌گی توزیع قدرت بین حکومت و سادات و میزان نفوذ سادات در تصمیم‌گیری‌ها، بر میزان تضاد منافع تأثیرگذار بود. جایگاه سادات در دوره تیموریان، به‌شدت تحت تأثیر متقابل عوامل سیاسی و مذهبی قرار داشت، از یک‌سو، سادات به‌عنوان نمادهای مذهبی، مورد احترام و تکریم بودند؛ از

سوی دیگر، به‌دلیل نفوذ و ارتباطات گسترده‌ی که داشتند، در بازی‌های سیاسی نیز نقش‌آفرینی می‌کردند.

سادات در دوره‌ی شاه‌رخ به‌همان مقامات و موقعیت‌های زمان تیمور رسیدند و به‌همان کارکردهای زمان تیمور ادامه دادند. شاه‌رخ از آن‌ها به‌منظور پیش‌برد اهداف خود و به‌اطاعت واداشتن رقباء استفاده می‌کرد.

شاه‌رخ میرزا در سال ۸۰۹ سیدناصرالدین، از سادات محترم دربار خود را نزد امیرسیدعلی کیا، حاکم ساری و سیدعزالدین، حاکم هزارجریب فرستاد و آن‌ها را مطیع خود کرد. (۷۹) در دوره‌ی سلطان شاه‌رخ میرزا، سادات علاوه بر منصب صدر و سایر مناصب دینی که اکثراً به‌آن‌ها واگذار شد، گاه به‌مناصب بالای دیوانی هم دست می‌یافتند، مانند سیدفخرالدین که منصب وزارت یافت. (۸۰) و در دوران وزارت خود بسیار به‌سادات کمک می‌کرد. (۸۱) همچنین در دوره‌ی سلطان حسین بایقرا نیز وضع دچار دگرگونی گردید و سادات شیعی از احترام ویژه‌ی برخوردار شدند. موقوفات فراوانی به‌آنان تعلق گرفت و اداره‌ی این موقوفات به‌بزرگان و نقبای سادات اغلب شیعی سپرده شد. تسامح مذهبی در دوره‌ی سلطان حسین بایقرا و علاقه و تمایل او به‌مذهب تشیع امامیه و همچنین توجه به‌حرم امام رضا باعث گردید تا سادات از هرسو برای سکنی‌گزیدن به‌شهر مشهد روی آوردند. (۸۲)

سادات در این دوره نقش مهمی در امور مذهبی ایفاء می‌کردند. آن‌ها به‌عنوان علمای دینی، فقهاء و مفسران قرآن کریم، به‌تفسیر دین و هدایت مردم می‌پرداختند. بسیاری از سادات در مدارس و مساجد تدریس می‌کردند و به‌تربیت نسل جوان می‌پرداختند. برخی از آن‌ها در مناصب قضایی و مشورتی به‌حکومت کمک می‌کردند. آن‌ها همچنین در تدوین قوانین اسلامی و حل اختلافات مذهبی نقش مهمی ایفاء می‌کردند. در مجموع، باید عنوان کرد که سادات در دوره‌ی تیموریان ستون‌های معنوی و اجتماعی جامعه بودند.

ورود سادات به‌مناصب سیاسی دربار تیموری

سادات در دوره‌ی تیموری، به‌دلایل مختلفی از جمله نسب شریف، دانش و بینش و روابط اجتماعی گسترده‌ی خود در مناصب مختلفی از جمله سیاسی وارد شدند. آنان نه تنها در امور مذهبی، بلکه در عرصه‌های سیاسی - اداری

نیز به‌خوبی نقش‌آفرینی نمودند. آن‌ها در طول زمان به‌یکی از ارکان مهم نظام تیموری تبدیل شدند. مناصب سیاسی و مذهبی سادات در عصر تیموری شامل این موارد است:

۱ - وزارت و دیوان‌سالاری: بیش‌ترین حضور سادات <اغلب اهل سنت> در ساختار اداری تیموری، اشتغال در مناصب دیوان‌سالاری است. بالاترین مقام رسمی در دیوان اعلی یا منصب صاحب‌دیوانی است. در عین‌حال به‌مناصب وزیر نیز اشاره کرده‌اند که به‌رئیس دیوان و افراد مشغول به‌کار در این قسمت اطلاق می‌شد. از خلال مناصب نمی‌توان دریافت که دامنه اختیارات و کارکرد وزیر چه بوده است، ظاهراً مناصب بی‌آن‌که تمایزی میان صاحب دیوان و وزیر قائل باشند، آن را به‌کار می‌برند. در منابع این عصر کمتر به‌اسامی اشخاص در این دیوان پرداخته شده است، اما نام چند تن از سادات را به‌عنوان وزیر ضبط کرده‌اند: یکی از وزراء عصر شاه‌رخ تیموری خواجه غیاث‌الدین پیراحمد خوافی است که در سال ۸۲۰ (ه.ق) به وزارت منصوب شد. اما سال بعد، چند تن با او در وزارت شریک گشتند و پس از این هم وی غالباً با مشارکت دیگران این منصب را بر عهده داشت.

دیگر از سادات خواجه غیاث‌الدین سیداحمد اندخودی بود که به‌دستور شاه‌رخ میرزا در سال ۸۳۸ به‌ریاست دیوان اعلی رسید.

دیگر خواجه فصیح‌الدین احمدخوافی است، خاندان او اهل خواف بودند و خود در هرات به‌دنیا آمد، در همان‌جا نشو و نما یافت و در خدمت شاه‌رخ و پسرش بایسنقر میرزا درآمد و عهده‌دار مشاغل دولتی شد. در سال ۸۳۶ (ه.ق) مورد غصب واقع شد و معزول گشت. در دوران معزولی به‌تألیف کتاب مشهور خود «مجله التّواریخ» مشهور به «مجله فصیحی» پرداخت.

دیگران هم سیدفخرالدین محمد، سیدامیر نظام‌الدین احمد داؤد، امیرسیدجعفر تبریزی، امیرسیدعلاءالدین علی شقانی، خواجه شمس‌الدین بالیچه سمنانی، خواجه غیاث‌الدین سالار سمنانی بودند. (۸۳) و دیگر کسان زیادی از سادات که اسامی شان در روایات ذیل خواهد آمد.

در دوره شاه‌رخ میرزا، وزیران موظف بودند به‌اموری چون عریضه‌ها، شکایات، پیشنهادات، انتقادات و امور حکام رسیده‌گی نمایند. (۸۴)

سادات که در دوره‌های از صاحبان منصب وزارت از عالی‌ترین مناصب دولتی در عهد تیموی بودند. در اغلب مواقع به‌رعايت حال رعایا و رفاه فقراء اهمیت می‌دادند. خواجه غیاث‌الدین سیداحمد اندخودی که از بزرگان و معتبرین ماوراءالنهر بود، از جایگاه خانواده‌گی والای برخوردار بود و خاندان وی در دیار خویش شهره عام و خاص بودند. (۸۵) این سادات ملجاء مردمان دیار خویش در برابر ظلم برخی حاکمان محلی و فرماندهان نظامی بودند. در برخی موارد نیز وزیران به‌عنوان مأمورین پادشاه به‌دیگر شهرها گسیل می‌شدند و به‌امور حاکمان آن ناحیه حسابرسی می‌کردند. (۸۶)

شاهرخ میرزا سعی نمود تا افراد دارای اهل علم و ادب را به‌این مقام منصوب نماید. سیدزین العابدین گنابادی که گفته شده مدت‌های مدید به‌امور دیوانی سرگرم بوده است، در آخرین سال زندگی امیرتیمور برای ضبط مالیات نیشابور فرستاده شد. وی در دوران شاهرخ نیز چند مرتبه به‌وزارت رسید. در سال‌های نخست شهریاری شاهرخ که به‌همراه خواجه غیاث‌الدین سالار، چهار ماه مقام وزارت داشت. همچنین برای دفعه دوم، به‌همراهی سیدنظام‌الدین جعفر تبریزی به‌وزارت منصوب گشت. (۸۷) ظاهراً این دوره در سال‌های پس از وفات سیدفخرالدین وزیر در سال ۸۲۳ تا ۸۲۸ (ه‌ق) بوده است. فرزند وی سیدعمادالدین محمود گنابادی نیز پس از وفات پدر در دیوان شاهرخ مشغول به‌کار بود. باری به‌مفردی مالیات دهلی پرداخت و سوءاستفاده‌ی گسترده‌ی امراء را آشکار ساخت. وی پس از درگذشت شاهرخ به‌وزارت الغبیگ رسید و تا پایان حیات الغبیگ این مقام را داشت. (۸۸)

پس از سیدفخرالدین محمد چند تن دیگر از سادات از جمله سیدمرتضی امیرعلی نویسنده در سال ۸۲۱ (ه‌ق) و پس از عزل سیدفخرالدین به‌وزارت شاهرخ رسید. (۸۹) سیدفخرالدین محمد به‌علماء و سادات نیکی فراوان می‌نمود و آنان را در پناه خویش از گزند بدخواهان دور می‌نمود. به‌طور مثال به‌سید صدرالدین حسینی کمک شایان نمود. (۹۰)

با نگاهی به‌منابع تاریخی و مبحث وزارت در عصر شاهرخ، سادات را در اغلب زمان‌ها در این جایگاه می‌توان مشاهده نمود. به‌طور مثال سیدفخرالدین محمد مدتی با خواجه نظام‌الدین احمد بن‌خواجه امور وزارت را به‌او داد. (۹۱) پیراحمد خوافی نیز مدتی با سیداحمد شیرازی در این امر مشارکت داشت.

سادات در این دوره توانسته بودند تا به‌مناصب عالی‌هی حکومت تیموری دست یابند و امور کشوری را در دوره‌های مختلف این دولت به‌دست گیرند و به‌اداره امور بپردازند که این خود نشان از شایسته‌گی این افراد در کسوت سیاست و مملکت‌داری است.

۲ - مقام صدارت: «صدر» کلمه‌ی عربی است که به‌معنای سینه، اول، مقدمه و بلندمرتبه می‌باشد. واژه‌ی صدر در اول امر به‌صورت عنوان افتخاری برای اشخاص به‌کار می‌رفت. در دوره تیموری به‌عنوان بالاترین مقام دینی در دستگاه مذهبی ذکر می‌گردید. مقام و منصب صدارت، ریشه در دوره «آل‌کرت» داشت، اما برخی پژوهش‌گران معتقداند که شکل‌گیری مقام صدر به‌عنوان مقام دینی- اداری به‌میانۀ صدۀ هشتم و اوایل صدۀ نهم هجری بر می‌گردد. از این‌رو دوره‌های حکومت تیمور و حتی شاهرخ به‌عنوان آغاز شکل‌گیری این مقام اداری - دینی قلمداد شده است. (۹۲)

وظایف صدر در دوره تیموریان: اختصاص به‌مواردی چون مسئول گسترش اسلام و اجرای شریعت، نظارت بر کار زیردستان خویش چون قاضی، محتسب، نقیب، امام، واعظ، خطیب، شیوخ و سادات، عزل و نصب مسئولین دینی، حفظ و حمایت از بنیادهای دینی (حمایت از مؤسسات دینی و امور عام‌المنفعه مانند مساجد، مدرسه، خانقاه) مسئولیت انشاء، اداره، حفاظت و تعیین کارکنان، تهیه و تدارک سفر روحانیان (سادات، اهل دین و شیوخ) ارتقاء جایگاه سادات و مراقبت از منافع مادی اهل عمامه، مسئولیت اداره‌ی اوقاف، محافظت از اوقاف، عزل و نصب متولی موقوفه، تشخیص خرج کردن اموال و درآمدهای وقف داشت. (۹۳)

مقام صدارت از زمان به‌حکومت رسیدن تیمور، به‌برخی از سادات می‌رسید. صدارت در میان سادات، گاهی به‌صورت موروثی تداوم می‌یافت که سبب افزایش ثروت و قدرت در یک خاندان می‌گشت. تخصیص مقام صدارت به‌سادات بیش‌تر در دوره شاهرخ و سلطان حسین بایقرا بود. مواجب صدارت از طریق درآمدها یا اوقاف پرداخت می‌گردید. (۹۴)

از افرادی که در دوره مورد بحث به‌منصب صدارت مشغول بودند، می‌توان به‌این اشخاص اشاره داشت: سیدجلال‌الدین لطف الله، صدر در دوره شاهرخ؛ در سال (۸۴۲ ق) مدرسه‌ی برای گسترش علوم ساخت. (۹۵)

مشاغل	اسامی سادات شاغل در دربار تیموری	دوره
۱. نقابت	سادات موسوی	-----
	سادات رضوی حضور خانواده	شاهرخ
	شمس الدین محمد رضوی، خانواده رضی الدین محمد بن علی در مشهد (امیر نظام الدین عبدالحی، امیر غیاث الدین عزیز، امیر علاء الملک)	
	امیر نظام الدین عبدالحی امیر غیاث الدین عزیز امیر علاء الملک میر محمد بن امیر هاشم	سلطان حسین بایقرا
۲. امیران نظامی	امیر سید مراد اوغلاچی	اواخر دوره تیموری
	امیر یزرگ ترمذی	سلطان حسین بایقرا
۳. وزارت	سید زین الدین گنابادی	شاهرخ
	سید عمادالدین محمود گنابادی	الخ بیگ
	سید فخرالدین	شاهرخ
	سید مرتضی امیر علی	شاهرخ
	سید فخرالدین	شاهرخ
۴. صاحب دیوان	سید زین الدین گنابادی	تیمور
	سید عمادالدین محمود گنابادی (مفردی ملبات)	شاهرخ
۵. صدارت	جلال الدین لطف الله (۸۴۲هـ)	شاهرخ
	صدرالدین ابراهیم	شاهرخ

		سید جلال الدین حمزه اندخودی	سلطان حسین بایقرا
		سید شمس الدین محمد اندجانی ملقب به میر سر برهنه	سلطان حسین بایقرا
		سید غیاث الدین محمد مشهدی	سلطان حسین بایقرا
		سید مولانا امیر کمال الدین حسین لیوردی	بدیع الزمان
		سید افضل (پسر سید سلطان علی خوایین)	سلطان حسین بایقرا
		سید نظام الدین سلطان احمد بن امیر برهان الدین خاوند شاه	میرزا بدیع الزمان
۶.	احتساب	سید معین الدین (محتسب قزوین)	شاهرخ
۷.	مغردی	سید عمادالدین محمود گنبدادی (مغردی ملیات)	شاهرخ
۸.	قضاوت	امیر محمد فرزند امیر تاج الدین سید افضل فرزند سید نظام الدین سلطانعلی موسوی	سلطان حسین بایقرا

جدول ۱-۱. مناصب سادات در دوره تیموری براساس منبع خولد میر، حبیب السیر، ج ۴،

صص ۳۳۳-۳۳۵؛ میرخولد، تاریخ روضه الصفی، ج ۷، ص ۵۳۲۸، خوانی، مجمل فصیحی،

ج ۳، صص ۱۰۲۸-۱۰۲۹ تنظیم شده است.

دیگر سیدصدرالدین ابراهیم از خاندان‌های بزرگ سمرقند از اوایل دوره شاهرخ تا زمان درگذشت در سال ۸۳۲ (ه ق) منصب صدارت را برعهده داشت. از سال ۸۴۲ (ه ق) سیدشمس‌الدین محمد امین پسر سیدصدرالدین جانشین پدر شد. سیدشمس‌الدین بناهای بسیاری را بساخت، از جمله مسجدی در حومه شهر هرات احداث نمود، نیز تعمیر دو رباط در یکی از روستاهای نزدیک هرات را به او منسوب می‌کنند. (۹۶)

دیگر از خاندان‌های عهده‌دار منصب صدارت، خاندان مولانا سیّد عبدالله لسان، حکیم بزرگ عهد تیمور بود. (۹۷) سیّدشهاب‌الدین عبدالرحمن برادر سیّدجلال‌الدین که مدتی صدارت سلطان بایسنقر و علاءالدوله را برعهده داشت، در دوره سلطنت شاهرخ میرزا، عهده‌دار مناصب مهم بود وی یک باب حمام عمومی و یک باب کاروان‌سرای را وقف عام کرد. (۹۸)

بیشترین اطلاعات ما از صدور مربوط به دوره‌های پایانی حکومت تیموری است. میرخواند در گزارشی، شمار موقوفات دینی در دوره سلطان حسین بایقرا را آن‌چنان می‌داند که برای اداره‌ی آن‌ها پیوسته به‌چند صدر نیاز بود. (۹۹) وی سپس فهرستی چهارده نفره از صدور این زمان ارائه می‌کند که تعدادی از سادات نیز در میان آنان هستند. از جمله: سیّدجلال‌الدین حمزه اندخودی که از بسته‌گان سیّدبرکه بود و در ابتدای حکومت حسین بایقرا به‌صدارت رسید. اما وی توانایی اداره‌ی این منصب را نداشت و به‌شراب‌نوشی گرفتار بود. از این‌روی از منصب خویش برکنار گردید.

به‌نظر می‌رسد حضور سادات شیعی در برخی پست‌های سیاسی و دولتی و داشتن اختیارات مختلف از جمله در مورد عزل و نصب افراد، جذب شیعیان امامیه و به‌کارگیری آنان در مناصب دیگر را امکان‌پذیر می‌نمود. این امر قدرت اقتصادی- سیاسی شیعیان امامیه را به‌طور هم‌زمان بهبود می‌بخشد و ایشان را به‌عنوان وزنه‌ی سیاسی در دربار تیموری مطرح می‌کرد.

سیّدغیاث‌الدین محمد مشهدی از دیگر صدر این دوره است که نه به‌واسطه‌ی کمالات شخصی، بلکه با کوشش قوام‌الدین نظام الملک به‌منصب صدارت رسید و تا زمانی که خواجه نظام الملک بر سریر قدرت بود، وی در منصب صدارت باقی بود، اما با قتل خواجه نظام الملک وزیر در سال ۹۰۳ (ه.ق) وی نیز بر جان خود بیمناک گردید و به‌نزد امیرذوالنون، از امرای مخالف سلطان حسین بایقرا رفت. امیرذوالنون نیز او را به‌نزد بدیع الزمان میرزا، پسر نا راضی بایقرا فرستاد، اما در آن‌جا مورد التفات وی واقع نگشت، در نهایت سیّدغیاث‌الدین محمد تا پایان عمر به‌دور از شغل رسمی بود. (۱۰۰)

دیگری مولانا سیّدامیرکمال‌الدین حسین ابیوردی که از فضلاء خراسان بود در اواخر حکومت سلطان حسین بایقرا به‌بلخ رفت و در نزد بدیع الزمان

میرزا به‌منصب صدارت رسید. وی در فاصله سال‌های ۹۰۸ تا ۹۱۰ (ه.ق) این مقام را داشت، سپس از صدارت استعفاء نمود. (۱۰۱)

دیگری از صدور این زمان سیدافضل پسر سیدسلطانعلی خواب‌بین بود که در عرصه سیاسی نیز دست به اقداماتی در جهت استحکام حکومت تیموری زد و آن واسطه‌ی صلح میان سلطان حسین بایقرا و بابرشاه بود تا در برابر محمدخان شیبانی متحد گردند و به واسطه‌ی این تلاش خود از سوی دو طرف مورد تکریم فراوان قرار گرفت. (۱۰۲)

آخرین صدری که از سادات در منابع تاریخی درج است، سیدنظام‌الدین سلطان احمد بن‌امیر برهان‌الدین خاوندشاه است که از سوی میرزا بدیع الزمان به‌این مقام منصوب گردید. (۱۰۳)

۳ - مقام شیخ الاسلامی: منصب شیخ الاسلامی یک منصب کلیدی در دوره مورد بحث محسوب می‌شود. دامنه‌ی وظایف شیخ الاسلامی بسیار گسترده بود و از اعتبار و نفوذ زیادی در دربار تیموری برخوردار بود.

شیخ‌الاسلام از جایگاه علمی والای برخوردار بود و ریاست نهاد آموزشی را در اختیار داشت. از جمله وظایف شیخ‌الاسلام‌ها نظارت بر امور مفتی‌ها، مفسرین قوانین مذهبی، پیشوایان، خدام مساجد، وعاظ و حافظان، مفسرین قرآن، مدرسین، صدرها (صدور) قضات اعظم، قضات و حاکمان شرع و متولیان اموال مذهبی (موقوفات) نیز نظارت می‌نمودند. (۱۰۴)

این طبقات مختلف در امور دینی براساس صلاح‌دید شیخ‌الاسلام به‌امور دینی و مذهبی مردم می‌پرداختند. از وظایف شیخ‌الاسلامی می‌توان به‌نظارت بر دستورات مذهبی، تقسیم ارث و میراث، عقد ازدواج و طلاق، حل و فصل منازعات و مناقشات در میان مردم، حفظ و حراست از اموال بی‌صاحب و ایتم و سفهاء اشاره نمود. (۱۰۵)

با توجه به‌این‌که اغلب شاهزاده‌گان تیموری خود دانش‌دوست بودند، در انتخاب اعلی‌ترین علماء دقت نظر زیادی مبذول می‌داشتند. آن‌ها سعی داشتند تا کسی را انتخاب نمایند که هم از نظر علمی و هم از نظر اخلاقی مورد تأیید باشد و خیانت در علم نکند. سلاطین تیموری، پس از شناسایی یا علم علمای سادات و آزمودن وی، او را به‌منصب شیخ‌الاسلامی می‌گماشتند.

براساس مطالب عنوان شده در منابع، باید چنین نتیجه گرفت که حضور سادات و علمای مطرح شیعه در یکی از مهم‌ترین مناصب دولتی عصر تیموری و گسترده‌گی دایره‌ی فعالیت آن، علاوه بر جذب افراد و بزرگان سادات به‌دربار و به‌کار گماردن آنان در سمت‌های مختلف فرهنگی و سیاسی، موجب تعاملات و مراودات علمی گسترده‌ی شیعیان با حاکمان و درباریان اهل سنت می‌گشت و همین امر سبب ترویج اندیشه‌های شیعی در درون ساختار حاکمیت تیموری و جلب حمایت روز افزون آنان گشت. (۱۰۶)

از دوخاندانی که در دوره‌ی تیموریان عهده‌دار این منصب بودند، یکی در سمرقند، خاندان سیدبرهان‌الدین مرغینانی (م ۵۹۸ ق) دیگری در هرات، خاندان سیدسعدالدین تفتازانی بودند. نخستین بار سیدقطب‌الدین یحیی نواسه‌ی تفتازانی در اواخر دوران شاهرخ میرزا، عهده‌دار این منصب گردید سپس پسرش سیدسیف‌الدین جانشین وی شد. (۱۰۷)

از جمله وظایف مهم شیخ‌الاسلام نظارت بر کار مدارس و طالبان علم بود، چنانچه قصور یا وقوفی در کار آنان مشاهده می‌نمود، سبب این قصور را جستجو می‌کرد. اگر سبب تقصیر مدرس یا معیدان بودند مورد مواخذه قرار می‌گرفتند و اگر سبب طالب علم بوده ابتداء او را ارشاد و بر طلب ترقی تحریص می‌نمودند و اگر سبب قصور فهم او بود در صدد این برمی‌آمدند تا ببینند طلبه در کدام رشته‌ی علمی استعداد دارد. (۱۰۸)

با توجه به‌قراین موجوده این‌گونه می‌توان بیان کرد که نظارت دقیق و موشکافانه‌ی شیخ‌الاسلام‌ها در به‌کارگیری عالمان برای تدریس مفاهیم علمی در مدارس شیعی نیز انجام می‌گرفت و حضور علمای دانشمند در مدارس شیعی سبب می‌شد تا طالبانی که در محضر آنان تعلیم می‌یافتند، از بنیه‌ی علمی بالایی برخوردار شوند و با توان علمی بیش‌تری به‌تبلیغ در جهت گسترش مفاهیم کلامی و فقهی شیعه در سطح جامعه بپردازند. اهمیت مقام محتسب و ایجاد مناصب صدارت و شیخ‌الاسلامی، بیانگر آن است که شاهرخ تصمیم داشت تا ارتباط سادات را با دربار و خاندان تیمور مرتبط نماید. (۱۰۹)

۴ - محتسب: جسبه، از تشکیلات اداری و دینی در حکومت‌های اسلام است که بر امور اعتقادی، اجتماعی، مذهبی و بهداشتی نظارت داشت. «مُفردی» نیز یکی از مناصب ساختار دیوانی دوره‌ی تیموری

بود. «مفرد» کسی بود که برای بررسی رشومخواری‌ها به‌شهرها گسیل می‌شدند. (۱۱۰) محتسبان در بازار بر معاملات نظارت داشته و از به‌کار بردن اوزان و مقادیر ناقص، تقلب در معاملات و پرداخت قرض، امر به‌معروف و نهی از منکر را نیز بر عهده داشت. علاوه بر اصناف، محتسب بالاترین مقامات شهر مانند قاضی را نیز مورد نظارت قرار می‌داد. از شرایط دارا شدن این سمت آشنایی با احکام شرع و پشتوانه‌ی سیاسی و اجتماعی بالا بود. یکی از ساداتی که این مقام را در عصر تیموری بر عهده داشت، سید عمادالدین محمود گنابادی بود که پدرش سیدزین العابدین گنابادی در دوره‌ی تیمور و شاهرخ مقام وزارت داشت. وی ابتداء از سوی امیرجلال‌الدین فیروزشاه که در دربار شاهرخ قدرت داشت؛ به‌حکومت بلخ انتخاب شد. شاهرخ که نمی‌توانست با امیر فیروزشاه مخالفت ورزد؛ به‌هنگام عزیمت سیدعمادالدین از وی خواست تا مالیات سه ساله‌ی دهلی را که از راه بلخ می‌آوردند، مفردی کند، زیرا دریافت‌ه بود که امیر فیروزشاه در آن تصرفاتی کرده است. از سوی دیگر خوب می‌دانست که سید توان مقابله با فیروز شاه را ندارد، دستور داد این‌کار به‌ریاست محمد جوکی امیرزاده‌ی تیموری صورت گیرد. سیدعمادالدین توانست مبالغ زیادی از سوءاستفاده‌ی امیرفیروزشاه را کشف و به‌شاهرخ گزارش کند. (۱۱۱) در یکی از معدود اسناد به‌جامانده از تیموریان نیز فرمانی با حکم واگذاری احتساب شهر قزوین به‌دستور شاهرخ، به‌شخصی به‌نام مرتضی اعظم سیدمعین‌الدین از سادات مرعشی قزوین می‌باشد که در تاریخ ۵ ذی القعدة ۸۳۸ (ه‌ق) صادر شده است. (۱۱۲)

از دیگر محتسبین دوره‌ی تیموری سیدامیرصدرالدین ابراهیم مشهدی بود که «عمده‌ علماء زمان و قده‌ سادات فضیلت نشان بود و در زمان خاقان منصور سال‌های موفور در مدرسه‌ شریفه سلطانی و مدرسه بدیعیه و خانقاه اخلاصیه به‌امر درس و افاده قیام می‌نمود؛ و در سال ۹۱۹ (ه‌ق) وفات نمود و دو پسر خجسته سیر یادگار گذاشت: سیدامیرمحمدامین و سیدامیرمحمدحسین؛ این دو جوان فضیلت‌نشان به‌صفت صالح و تقوی اتصاف دارند و همواره همت بر افاده و استفاده می‌گمارند و امیرمحمدامین در مدرسه‌ی اخلاصیه به‌لوازم منصب تدریس اشتغال می‌فرماید و امیرمحمدحسین در مدرسه‌ی جمالیه به‌افاده قیام می‌نماید و برادر امیرابراهیم امیرعبدالجلیل نیز در سلک علماء

منتظم بود و در زمان خاقان منصور و محمدخان شیبانی چند سال به‌امر احتساب اشتغال می‌نمود» (۱۱۳)

نهاد حسبه به‌دلیل ارتباط و نظارت بر امور شرعی لازم بود تا در اختیار افراد آگاه به‌امور شرعی قرار بگیرد، به‌همین دلیل سادات و نقیبان با دارا بودن مقام علمی در این منصب قرار گرفتند. از جمله سیدامیرعبدالجلیل (برادر امیرابراهیم مشهدی) یکی دیگر از سادات شناخته‌شده‌ی مشهد است که در زمان سلطان حسین بایقرا و محمدخان شیبانی چند سال به‌امر احتساب اشتغال داشت. (۱۱۴) همچنین امیرمهنّا یکی دیگر از محتسبان شهر مشهد است که برادرش امیرنظام‌الدّین عبدالقادر قاضی و نسابه‌ی شهر مشهد بوده است. (۱۱۵) در دوره‌ی سلطان حسین میرزا در فرمانی مولانا نجم‌الدّین محمدقائمی از سلاله‌ی سادات را به‌اتفاق نظام‌الدّین احمدخوافی به‌این منصب گمارد. او را برای مدتی به‌عنوان محتسب دارالسلطنه‌ی هرات و بلوکات و توابع آن برگزید و مقرر شد که به‌همراه نظام‌الدّین احمدخوافی به‌اموری چون حسن ارشاد و هدایت مقتضی فتوی و روایت به‌جاده‌ی قویم شرع مستقیم دلالت نموده در تأدیب زمره‌ی اشرار و تعریک فرقه‌ی فُجّار غایت اجتهاد و اقتدار مرعی دارد و تعمیر مساجد و معابد و تفتیش احوال امامان و موآذنان بُقاع خیر و ترفیه‌ی احوال اهالی دین منظور نظر اعتناء و اهتمام گردانیده و از حال تسعیر و احتکار و نا انصافی مردم بازار واقف و خبردار بوده نگذارند که از آنچه حکم و دستور و انصاف به‌زیاده و کم خرید و فروخت کنند و در تعدیل مکیال و میزان و تحقیق ذراع و اوزان به‌حکم «اقیموا الوزن بالقسط» غایت تَیْقُظ و احتیاط به‌جای آورده، اجرای حدود و تعزیرات و اعزاء اصناف ... خمر و سایر مسکرات و کسر ظروف و اوانی و آلات و ادوات لهو و لعب و منع و زجر مرتکبان جهد مستطاع مبذول داشته است. (۱۱۶)

به‌نظر می‌رسد که به‌کارگیری سادات اعم از سنی و شیعی در این‌گونه پست‌های حساس و ثبت نام آنان در فرامین و حکم‌های حکومتی برای کشف و ضبط فساد مالی حاکمان محلی و درباریان، نشان از صحت اخلاقی، تدین، ایمان و درایت و تدبیر این افراد و اعتماد سیستم سیاسی حاکمیت تیموری به‌آنان دارد و این خود تبلیغی عظیم برای شیعیان در سطح جامعه‌ی دوره‌ی مورد بحث در خراسان محسوب می‌شود.

۵ - داروغه: امنیت اجتماعی در جامعه یکی از مهمترین کارکردهای دستگاه حکومت می‌باشد و در دوره‌ی تیموری اهتمام به این امر به‌خوبی مشهود است. برقراری امنیت در شهرها برعهده‌ی داروغه بود و حفاظت و پشتیبانی از منافع پادشاه در حوزه‌ی استحفاظی مهمترین وظیفه‌ی او بود. (۱۱۷) برخی سادات در این امر با حکومت مشارکت داشتند و منصب داروغه را بر عهده گرفتند، از جمله سیدخواجه بن‌شیخ علی بهادر پس از درگذشت تیمور در سال ۸۰۷ شورش و عصیانگری سلطانعلی سبزواری را به‌حاکم شهر اطلاع داد. (۱۱۸) این‌گونه می‌توان بیان کرد که داروغه‌ها به‌عنوان چشم و گوش حاکمان در شهر بودند و تمامی وقایع روی داده در حیطه‌ی استحفاظی خویش را با تجزیه و تحلیل به‌سمع و نظر حاکم می‌رسانیدند و اطلاعات موثق در باب هر موضوع را برای حفاظت از منافع شاه به‌دست می‌آوردند.

۶ - نقابت سادات: نقیبان در دوره‌ی تیموری مناصب مختلفی را به‌عهده داشتند و تیموریان را در اداره‌ی جامعه یاری می‌کردند. در منابع تاریخی از نقیب مشهد به‌عنوان ولی مشهد یاد می‌شود. (۱۱۹) او در عمل، اداره‌ی مشهد را از جمله در امور دینی در دست داشت. معین‌الدین محمد اسفزاری در کتاب «روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات» در این زمینه چنین می‌نویسد: «در تمشیت امور دینی و رواج و رونق اوامر شریعت نبوی و تعمیر و ترویج مدارس و مساجد و تزیین و تنظیف خوانق و معابد و سایر بقاع خیر و ابواب بر مجد و مجتهد بوده است، تمامی اهالی و ساکنان باید وی را والی و حاکم خود می‌دانستند و اوامر و احکام او را همچون دستوری تلقی می‌کردند.» (۱۲۰)

دیگر سادات و نقیبان نیز به‌تدریج اختیارات فراوانی را به‌عهده گرفتند. از جمله منصب قضاوت والیت طوس و نوقان (نوغان) که در اختیار آنان قرار داشت. تا پیش از شکل‌گیری شهر مشهد، نقابت تحت لوای قاضی طوس قرار داشت. قبل از گسترش این شهر، امور مربوط به‌قضاوت نوقان چندان پیوندی با سادات و نقباء نداشت. (۱۲۱) قاضی والیت طوس نیز عمده‌تاً رشد جایگاه سادات و شهر مشهد و توان فقهی آن‌ها باعث شد تا قضاوت مشهد در اختیار سادات قرار بگیرد. (۱۲۲)

در دوره تیموری دو خانواده از سادات شیعی در مشهد ساکن شدند که در عرصه‌های اجتماعی و مذهبی بر جامعه‌ی شیعیان امامیه تأثیری فراوان داشتند. در دوره شاهرخ میرزا، خانواده سیدشمس‌الدین محمد رضوی که نسب شان بعد از شانزده نسل به امام رضا (ع) می‌رسید، از هرات به مشهد مهاجرت کرد و به‌شغل تدریس در شهر مشغول شد. فرزند سیدشمس‌الدین محمد، جزو نقبای مشهد به‌شمار می‌آمد. خانواده‌ی دیگر از سادات رضوی رضی‌الدین محمد بن علی است که در زمان سلطان حسین بایقرا بعد از مهاجرت به مشهد به‌شغل تدریس پرداخت. (۱۲۳)

در عهد شاهرخ میرزا نیز سادات موسوی در مشهد نقیب بودند و خانواده سادات رضوی نیز به‌تدریج معروف شدند و توانستند در کنار سادات موسوی امور نقابت سادات و حرم رضوی را بر عهده گیرند. (۱۲۴)

خواندمیر در کتاب خویش به سادات و نقباء رضوی اشاره کرده و می‌نویسد: «امیر نظام‌الدین عبدالحی، امیر غیاث‌الدین عزیز و امیر علاءالملک در مشهد به‌منصب نقابت منصوب بودند و هم اکنون نقابت در دست فرزندان این سه بزرگوار است.»

سیدافضل فرزند سیدنظام‌الدین سلطانعلی موسوی (م ۹۲۱ ق) نیز یکی دیگر از سادات شیعه‌ی مشهد است که در زمان سلطان حسین بایقرا «مدتی همت بر پرسش یرغو می‌گماشت.» (یرغو = مغولی؛ دیوان قضاء و عدلیه)

سادات دیگری که در زمان سلطان حسین منصب نقابت داشتند؛ سیدامیر نظام‌الدین عبدالحی، سیدامیر غیاث‌الدین عزیز و سیدامیر علاءالملک بودند و به‌قول خواندمیر «این سه نقیب واجب الترحیب از سایر نقباء سادات موسوی و رضوی به اجتماع اسباب سعادت صوری و معنوی امتیاز تمام داشتند.» (۱۲۵)

«در این دوره نقیب دیگری که در منابع مشهور به شرف ذات و محاسن صفات و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده موصوف بود به نام سیدمیر محمد بن امیر هاشم است؛ او در زمان سلطان حسین مدت زیادی منصب نقابت داشته و «به‌لوازم آن امر قیام می‌نمود و نسب شریفش به سید اشرف بن مبارک شاه که در سلک اشرف سادات و نقبای خراسان انتظام داشت می‌پیوندد.» (۱۲۶)

«سلسله آباء سید اشرف به امام عالی‌مقام ابی‌عبدالله الحسین بن امیر المؤمنین علی (ع) ملحق می‌گردد.» (۱۲۷)

۷ - منصب ترخانی:

در منابع تاریخی لفظ «ترخون» برای پادشاهان سمرقند به‌کار رفته است. در دیوان لغات ترک این واژه در ذیل واژه «أرخو» به‌معنای امیر، آمده است. (۱۲۸) در تعریفی دیگر، ترخان به‌منصبی در دستگاه دیوانی نیز اطلاق می‌شده است که در آن فرد ترخانی از تمام تکالیف حکومتی و دیوانی معاف بوده است و در مقایسه با سایر اقشار مردم، از حداکثر حقوق بهره‌مند می‌شده است. آنچه در تاریخ مغول و سپس تیموریان مبنای تعریف «ترخان» قرار گرفته است، بحث معافیت و حق ویژه سران نظامی بوده است که در جنگ‌ها پیروزی کسب می‌کردند.

نشان ترخانی طیف وسیعی از اقشار مختلف جامعه عصر تیموری را در بر می‌گرفت، علاوه بر نظامیان و تاجران، شاعران نیز از این حق بی‌نصیب نماندند، به‌طور مثال فرمانی در کتاب «منشآت خوافی» ضبط گردیده است که در آن سلطان حسین میرزا بایقرا دستور داده است که اسم ترخانی را به‌سیدکمال‌الدین زلالی شاعر شیعی داده و از آن پس دیوانیان، حکام و داروغه‌ها و عاملان قصبات و شحنه‌گان و تمامی مأمورین حکومت اجازه‌ی دریافت هیچ وجهی از او را ندارند و در هنگامی که تجارت یا سیاحت می‌نماید از او «وجوه به‌علت تمغا (تمغا = انحصار - منایل) و زکوة و سالمانه و سوغات مزاحمت و تعرض نرسانند و در جمیع مراحل و منزل وظیفه اکرام و احترام مرتب داشته باشند.» (۱۲۹)

معافیت‌های مالیاتی سادات:

حاکمان تیموری علاوه بر امتیازات سیاسی و فرهنگی و غیره، برخی دیگر از امتیازات را برای سادات در نظر می‌گرفتند. در ناحیه خراسان یکی از مشایخ مطرح «سیدبابا حسن خوش‌مردان» در بقاع متبرکه‌ی خود برای فقراء و علماء ملجأ و پناهگاه بود. بنا به فرمان سلطان حسین میرزا معاف از پرداخت مالیات شد و «سُیور غالات» ایشان به‌صورت کامل به‌آن‌ها داده شد و «در تحقق سُیور غالات ممالک محروسه فرمان مطاع به‌نفاذ انجامیده که از آن مواضع مال و اخراجات و عوارضات و سایر جهات نه طلبند و نه ستانند معاف و مسلم دانسته و از وجوه لشگر و اخراجات که حسب‌الحکم توجیه یابد آنچه رسد مواضع و مزارع او شود که عوض خریده باشد موقوف داشته تن به‌دیوان آورند و املاک قدیم ایشان را داخل «بُنیچه» والیت نه دارند.» (۱۳۰)

(بُنِیچِه، نظامی خاص برای اخذ مالیات و روش سربازگیری که از عصر ایلخانیان تا آخر دوره قاجاریه در دستگاه دیوانی برقرار بوده است.)

از دیگر مقابر عارفان که معافیت موقوفات پادشاه تیموری را به دست آورد آرامگاه عارف نامی رکن الدین مودود حسینی چشتی بود. آرامگاه شیخ بهرور زمان دچار آسیب دیده‌گی فراوانی شده بود و مردم نیز توان نوسازی و بازسازی بقعه‌ی او را نداشتند. پس بر اساس فرمانی سلطان حسین، بقعه بازسازی گردید و مردم آن سامان از دادن برخی مالیات‌ها معاف گردیدند. (۱۳۱)

در فرمان دیگر از سوی سلطان حسین میرزا بهفرزندش «شاهزاده غیاث الدین محمد معصوم بهادر» فرمان‌روای خوارزم در مورد موقوفات «کات» و «حسوق» دستوراتی داده شده است. در این فرمان تولیت موقوفات این نواحی به اولاد خواجه «رضی الحق والدین احمد الحسینی» مشهور به «سیدآتا» داده شده است. «آتا» در زبان ترکی به معنی «پدر» است. جناب «احمد الحسینی» من حیث پیشوای دینی و پدر معنوی به این عنوان خوانده شده. سلطان حسین در این فرمان تولی بهوالی عترت طاهره‌ی نبوی را واجب و لازم دانسته است و در ادامه محبت به آنان را از وسایل رسیدن به مقاصد خویش در دو دنیا معرفی می‌نماید. در «منشآت خوافی» چنین آمده است:

«در باب تفویض تولیت موقوفات مزارات متبرکه فحول و فرقه اولیاء و اصول فیه اصفیاء معین الحق والدین شیخ حکیم خواجه رضی الحق والدین سیدآتا و خلف الصدق او مرشد الملة والدین سید عبدالله افاض الله نام نامی والد بزرگوار او مرتضی ممالک اسلام سید عماد الدین مطهر که جان مقدس و نفس مطهر او مظهر آثار رسالت و مورد اسرار اصالت بوده التماس تجدید امضاء بهذروه عرض رسانید و به میامن تولیت الهی نظر اشرف که مشرف ممالک غیب است بر اجابت مسئل او گماشته شغل تولیت موقوفاتی که در والیت «کات» و «حسوق» به مزارات مذکوره و خانقاه فردوس منصوب است به جناب مرتضی اعظم تفویض فرمودیم.» (۱۳۲)

در ادامه شاه حسین صرف محصولات موقوفات را در اختیار او قرار داده است و تعمیر رقبات وقف و راحتی مردم در مزار و خانقاه و گسترش آن را از وظایف او بر شمرده است و از پرداخت خراج و سالمانه تمغا و دو دانکه معاف هستند.

بالاخره سادات به‌دلیل وابستگی نسبی به‌خاندان رسالت به‌تدریج به‌صورت گروه یا طبقه‌ی اجتماعی خاص به‌یکی از ارکان مهم در جامعه‌ی اسلامی مبدل گشت. طبقه‌ی سادات خود را به‌صورتی که از نیروهای تأثیرگذار در تمامی عرصه‌ها در جامعه‌ی اسلامی معرفی کردند و خاندان‌های حکومت‌گر شاهد نفوذ و قدرت آنان در نزد تمامی طبقات جامعه‌ی آن روزگار بودند. دوره‌ی تیموری شاهد نفوذ گسترده‌ی سادات اعم از شیعه و سنی در ساختار قدرت و اداره‌ی امور کشور بود. این نفوذ، حاصل ترکیبی از عوامل سیاسی، اجتماعی و مذهبی بود. سادات به‌عنوان نوادگان پیامبر اسلام، از جایگاه ویژه‌ی مذهبی در میان مردم برخوردار بودند و این امر مشروعیت بخشیدن به‌حضورشان در مناصب دولتی را تسهیل می‌کرد.

امیر تیمور مؤسس حکومت تیموریان از دو طریق بر حیات مذهبی جامعه نفوذ و سیطره داشت. اول از طریق حمایت و نظارت بر اولیاء و سادات و مراجع مذهبی؛ دوم به‌کارگیری یک سیاست مذهبی مبتنی بر مدارا و آسان‌گیری بر مردم. در دوره‌ی تیموری سادات به‌جایگاهی قدرتمند و پرنفوذ در دربار تیمور دست یافتند و در ورود به‌عرصه‌ی سیاسی از این امر بهره بردند. بدنه‌ی سیاسی حکومت تیموری نیز کوشید از این نفوذ اجتماعی به‌شیوه‌های گوناگون و با انگیزه‌های متفاوت بهره‌برداری نماید.

حاکمان تیموری با اعطای مناصب مهم به‌سادات، تلاش می‌کردند تا از محبوبیت مذهبی و اجتماعی این گروه در میان مردم بهره‌برداری کرده و مشروعیت حکومت خود را تقویت کنند. این رویکرد، به‌ویژه در دوره‌ی شاه‌رخ تیموری به‌اوج خود رسید. در دوران شاه‌رخ نیز سادات به‌دلیل جایگاه مذهبی والا و اعتماد حاکمان، به‌مقامات بلندپایه‌ی دولتی دست یافتند. این امر به‌دلیل ترکیبی از عوامل مختلف از جمله احترام عمومی نسبت به‌سادات، نیاز حکومت به‌مشروعیت و دانش و مهارت‌های مدیریتی سادات بود. حضور گسترده‌ی سادات در مناصب دولتی به‌تقویت مشروعیت حکومت، توسعه‌ی علوم اسلامی، تقویت انسجام اجتماعی و ایجاد تعادل بین قدرت سیاسی و مذهبی کمک شایانی کرد. در واقع سادات در این دوره به‌عنوان پل ارتباطی میان دین و قدرت عمل می‌کردند و در شکل‌گیری نظام سیاسی و مذهبی این دوره نقش تعیین‌کننده‌ی داشتند.

فرهنگ و هنر در عصر تیموریان

گفته شد که پس از امیر تیمور، سادات جایگاه و اقتدار خویش را تا اندازه‌ی از دست دادند، اما برخی از حاکمان تیموری چون «شاهرخ میرزا» و «میرزا سلطان حسین بایقرا» در ادامه‌ی سیره و سلوک امیر تیمور، سادات را همچنان مورد توجه و الطاف خویش قرار دادند و در امور دربار از آنان بهره می‌جستند. از همین رو به‌جرات می‌توان گفت: پیشرفت‌ها و موفقیت‌های تیموریان در همه عرصه‌های فرهنگی و معنوی حاصل تعامل ثمربخش امرای تیموری و سادات کاردان بوده است.

برهیچ‌کس پوشیده نیست که عصر «تیموری» دوران شکوفایی فرهنگ و هنر و علم و دانش و فضایل بود؛ در زمان شاهرخ تیموری (۸۰۷-۸۵۰، ق) و فرزند با ذوق او بایسنقر میرزا (۸۵۲-۸۶۱، ق) با توجهی که این دو امیر به‌اهل علم و ادب در شهر هرات داشتند هرات به‌صورت یکی از مراکز مهم علمی و ادبی در شرق اسلام درآمد و شمار زیادی از فضلاء و دانشمندان و شعراء و ادبای سایر شهرهای اسلامی را به‌سوی خود جلب کرد.

«شاهرخ میرزا» و همسر فرهیخته و فرمندش «گوهرشاد» و پسر ورجاوندش «بایسنقر» به‌عنوان مهم‌ترین حامیان سرسخت اسلام و سادات و مقدسات به‌انجام فرایض دینی اهتمام ویژه داشتند. (ضرور است بدانیم که در خاندان بزرگ سلاطین و امراء تیموری چندین نفر از شاهزاده‌گان و امیران تیموری در خراسان و در میان گورکانیان هند دارای نام «بایسنقر» یا «بایسنقر میرزا» بوده‌اند، نباید بایکدیگر اشتباه گرفته شود. نام کامل پسر شاهرخ میرزا «میرزا غیاث‌الدین بن شاهرخ بن امیر تیمور» است و به‌نام‌های بایسنقر میرزا و سلطان بایسنقر بهادرخان نیز شهرت دارد.)

سادات به‌عنوان نواده‌گان پیامبر اسلام، از جایگاه ویژه‌ی در حکومت برخوردار بودند و در بسیاری از امور سیاسی - فرهنگی نقش‌آفرینی می‌کردند. قبلاً گفته شد یک نمونه از ارادت سلطان شاهرخ میرزا به‌سادات این بود که یک تن از فرزندان سادات به‌نام «شرف‌الدین محمد» ظاهراً فرزند همان «شمس‌الدین علی» که مورد احترام سلطان حسین میرزا بایقرا قرار گرفته بود، در کودکی یتیم شد، سلطان شاهرخ میرزا شخصاً سرپرستی این طفل سیّد را بعد از فوت پدرش تحت تکفل خویش گرفت و نسبت به‌تأمین نیازهای

اولیه و تعلیم و تربیت او اهتمام نمود. در این زمینه مؤلف سراج الانساب نگاشته است: «سلطان شاهرخ میرزا او را عزت و حرمت بسیار داشت چنان‌که پدر او شمس‌الدین علی را حرمت داری کرده بود و در تعلیم و تعلم او می‌کوشید، چنان‌که فرزندان خود را تعلیم می‌داد.» (۱۳۳)

در زمان سلطان شاهرخ میرزا سادات عهده دار منصب‌های مهمی در دربار حکومتی شدند. برخی از وزرای شاهرخ از سادات شیعی مذهب بودند و این بیانگر موقعیت رو به‌رشد سادات نسبت به‌ادوار پیشین است. چنان‌که خواندمیر در حبیب‌السیر آورده است که شاهرخ در اوایل سلطنت خود سیدفخرالدین محمد را به‌وزارت خود انتخاب کرد. گرچه به‌وزارت رسیدن سیدفخرالدین مورد رضایت برخی نبود؛ اما برای سادات موقعیت خوبی را فراهم کرد. سیدفخرالدین همواره برای سادات و علماء احترام قائل بود، اما فردی متکبر بود؛ همه‌گان را برای ملاقات نمی‌پذیرفت و این یکی از دلایل نارضایتی درباریان از وی بود. وی نزدیک به‌ده سال منصب وزارت را بر عهده داشت تا این‌که میرزا بایسنقر باعث ضعیف شدن وی شد و فردی را در وزارت وی شریک گردانید. (۱۳۴) سرانجام در سال ۸۰۹ (ه‌ق) سیدفخرالدین محمد را از وزارت خلع کردند. (۱۳۵)

«میرزا محمدیوسف واله اصفهانی» در «خلدبرین» در این مورد می‌نویسد: "در این سال سیدفخرالدین که منصب وزارت خاقان سعید من‌حیث الاستقلال به‌او مفوض بود و از راه نخوت و تکبر قدم بر تارک کیوان می‌سود به‌اهتمام میرزا بایسنقر از وزارت معزول و هم در آن زودی به‌امراض مختلفه مبتلا شده بدروود جهان گذران نمود." (۱۳۶)

جانشینان شاهرخ میرزا رویه‌ی او را در جلب حمایت سادات ادامه دادند؛ سلطان حسین بایقرا (۸۴۲ - ۹۱۱ ق) آخرین پادشاه بزرگ از سلسله تیموریان، سلطنت (۸۷۳-۹۱۱ ق) به‌عنوان یک حامی بزرگ فرهنگ و هنر در تاریخ خراسان شناخته می‌شود. با فراخواندن سادات به‌هرات آنان را به‌مدارج بالای حکومتی گماشت؛ از آن‌جمله می‌توان از سیدغیاث‌الدین افضل بن سیدحسن یاد کرد که چندین سال مقام شیخ‌الاسلامی دولت تیموری را به‌عهده داشت. امیر سیداصیل‌الدین عبدالله الحسینی از دیگر سادات این دوره بود که جهت تدریس در مدرسه گوه‌رشاد از شیراز به‌هرات دعوت شد. (۱۳۷)

سلطان حسین بایقرا در هرات به دنیا آمد و از نواده‌گان امیر تیمور گورکانی بود. او پسر غیاث‌الدین منصور و نواسه بایقرا (ی اول) و عمر شیخ بود. در دوران سلطنتش هرات به عنوان مرکز فرهنگی و هنری درخشان شناخته می‌شد و دربار او محلی برای تجمع شاعران و هنرمندان بزرگ زمان بود. سلطان حسین بایقرا خود یک شاعری زبردست بود که در قالب غزل و مثنوی به دو زبان ترکی و دری شعر می‌گفت و مجموعه‌های شعری با هر دو زبان از او به جای مانده است؛ از جمله «مناظره گل و مل» به زبان دری است و رساله‌ی منثور به زبان ترکی، که در آن اندیشه‌ها و عقاید خود را همراه با شرح مختصری از وضعیت فرهنگی عصر خویش بیان کرده است. در عصر تیموریان کتابخانه‌های مجهز و غنی در شهرهای مهم بنا شد و مدارس فراوان احداث گردید که هر مدرسه برای خود کتابخانه داشت. علاوه بر همه این‌ها، خود دربار نیز در هرات کتابخانه‌ی مجلل و باشکوه داشت که خوشنویسانی چون سلطانعلی مشهدی، خواجه محمد حافظ، مولانا زین‌الدین محمود و سایر خوشنویسان زبده در آنجا کتابت کرده‌اند. سید نظام‌الدین جعفر تبریزی در یک دوره ریاست این کتابخانه را به عهده داشت. نقاشان متعددی در این کتابخانه به کتاب‌آرایی مشغول بودند که بلندآوازه‌ترین آنان «سید کمال‌الدین بهزاد» نقاش نامدار اواخر تیموری و اوایل صفویه است. میرک نقاش، مولانا حاجی محمد، مولانا محمد اصفهانی و قاسم‌علی چهره‌گشا از دیگر نقاشان کتابخانه حسین بایقرا بوده‌اند. کتابخانه‌های دیگری نیز در عصر حسین بایقرا وجود داشته که وابسته به دیگر مقامات و صاحب‌منصبان تیموری بوده است. از جمله این اشخاص باید از وزیر نامدار سلطان حسین بایقرا، امیر علی‌شیر نوایی نام برد که در سراسر خراسان کتابخانه‌های متعددی را بنا نهاد. احمد میرزا، نواده میرانشاه بن تیمور نیز کتابخانه‌ی در شهر هرات ساخت و کتاب‌های نفیسی در آن وقف کرد. ریاست کتابخانه اول بر عهده نصیرالدین خطاط بود که فرمان کتابداری وی در کتاب «بدایع الوقایع» از واصفی هروی (قرن ۱۰ ق.) آمده است. در زمان سلطان حسین بایقرا، وزیر دانشمند او «میر نظام‌الدین علی‌شیر نوایی (حکومت: ۸۴۴-۹۰۶، ه ق) هرات کانون دانشمندان بزرگ و سخنوران نامی شد که سرآمد آنان مولانا عبدالرحمن جامی شاعر و نویسنده و

عارف مشهور قرن نهم بود. (۱۳۸) در این دوره رجال بزرگ در عرصه‌های علم و حکمت و تاریخ ظهور یافتند. در حکومت سلطان حسین بایقرا سبک هنری یا مکتب هرات تحت حمایت او و پسرش بایسنقر میرزا شکل گرفت. (۱۳۹) در حکومت تیموریان خانقاه‌ها نیز همانند مساجد و دیگر اماکن فرهنگی و دینی و مذهبی در اوج فعالیت و درخشندگی بودند، مراقد و مزارات اویاء الله و مشایخ بازسازی و نوسازی گردیدند و همچون دیگر مراکز و اماکن دینی و فرهنگی از مالیات معاف گردیده و تحت حمایت‌های مالی قرار گرفتند. سه فرقه بزرگ تصوف مانند نقشبندیه، چشتیه و قادریه در فضای سالم و آزاد به دعوت تعالیم و باورهای خود مشغول بودند.

مشخصه‌ی که در دوره تیموریان در جامعه رواج زیادی یافته بود تکریم اولاد پیغمبر و در پی آن احترام به آرامگاه حضرت علی (ع) و سایر ائمه اطهار بود. برخی این احترام شاهرخ به شیعیان را به معنای شیعی بودن او دانسته‌اند. (۱۴۰) این وضعیت از دوران شخص امیر تیمور رواج یافت و در عصر شاهرخ میرزا قوت مضاعف گرفت. جانشینان شاهرخ نیز راه وی را ادامه دادند و همواره به شیعیان احترام می‌گذاشتند.

در همین دوران بود که کمال‌الدین حسین بن علی سبزواری ثم‌الهروی (۸۴۰- ۹۱۰ ه.ق) جامع‌العلوم و تأثیرگذار در عصر تیموریان (در حالی که خودش سنی بود) با نگارش اولین مقتل به زبان فارسی [که در سال ۹۰۸ در ده باب تکمیل شد] نام این اثر مهم خود را «روضة الشهداء» نهاد. کتاب با حمایت «شاهزاده سید عبدالله میرزا» نگاشته شده و به‌همو نیز تقدیم شده است. کتاب بی‌نهایت صدا کرد، فراگیر شد و نقل مجلس خانواده‌ها و محافل گردید. «روضة» کلمه‌ی عربی است که در اصل به معنی «گلستان» است؛ جمع آن «ریاض» و جمع الجمع اش «روضات» می‌شود؛ به همین سبب به باغ‌های بهشتی «روضات الجنة» یا «روضة رضوان» گفته می‌شود.

از همین اعتبار، مردم افغانستان به «مزار سخی»، «روضة شریف» هم می‌گویند. در قرن ۹ هجری بود که ملا حسین کاشفی برای نخستین بار عنوان «روضة» را برای اصلیت شهدای کربلا به کار گرفت، کنایه از این‌که هر شهیدی، گلی از گلستان محمد مصطفی بود که در صحرای کربلا پرپر شدند و این صحرا تبدیل به گلستان (روضة) گردید. چنان‌که نوحه‌خوانان می‌گویند:

گل‌های باغ مصطفی و اوایلا پرپر شدند در کربلا و اوایلا
تطبیق عنوان «روضه» با «شهادی کربلا» از ابتکارات «علامه حسین واعظ کاشفی» است. اوضاع سیاسی نیز بر وفق مراد بود، در ایران نیز صفویان تازه به قدرت رسیده بودند و مذهب تشیع را با ضرب شمشیر بر این سرزمین حاکم ساخته بودند.

خلاصه: ابر و مه خورشید و فلک دست به دست هم دادند و کتاب مورد اقبال کم نظیر حکومت دین باور و فرهنگ پرور «تیموری»، طرایق مختلف صوفیه، سخنرانان و اصحاب منبر و عامه‌ی مردم قرار گرفت و بی‌نهایت صدا کرد. چنان‌که در مجالس و حلقه‌های عزاداری و خانه به‌خانه و محفل به محفل روخوانی می‌شد و اصطلاح «روضه» یا «روضه‌خوانی» از همین‌جا رواج یافت؛ در حالی که پیش از آن برای این عمل «مقتل‌خوانی» یا «مرثیه‌خوانی» یا «واقعه‌خوانی» می‌گفتند. ولی از همین‌جا اصطلاح «روضه‌خوانی» یا تعبیر به «مجالس روضه‌خوانی» باب شد و رواج یافت.

رسم دیگری که در محافل و خانواده‌ها رونق گرفت خواندن حدیث کساء بود، خانواده‌ها نذر می‌گرفتند و صبح‌های جمعه در منازل یا در مساجد جلسات برای خواندن حدیث کساء برگزار می‌گردید؛ در پایان از حضار پذیرائی می‌شد... برای ترکان نیز همانند مغولان این مسأله مهم و لاینحل بود که چگونه امت پیغمبر فرزندان او را در صحرای کربلا به قتل رسانیدند؟! از دیگر سو حاکمان تیموری همواره سعی بر این داشتند تا بین شیعیان و سنیان شکاف ایجاد نشود تا بتوانند با خیال آسوده‌تری بر جامعه حکومت کنند.

ابوسعید تیموری را می‌توان آخرین حاکم تاثیرگذار تیموری دانست. تیموریان مذهب سنی داشتند، اما شیعیان همزمان با این دوران با محدودیت چندان‌ی مواجه نبودند. تیمور در برخورد با شیعیان رفتار یکسانی نداشت در جایی در فتح دمشق علت حمله خود به دمشق را بدرفتاری و مخالفت اجدادشان با امام علی(ع) و فرزندانش می‌داند و به طرفداری از شیعیان به دمشق لشکرکشی می‌کند و در جای دیگر اظهار مخالفت با شیعیان دارد و سادات را از مازندران بیرون می‌کند. (۱۴۱)

سلطان حسین بایقرا به دلیل زندگی در استرآباد تحت تأثیر باورهای شیعیان دوازده‌امامی قرار گرفت، به همین دلیل در بدو سلطنت، در هرات،

وی قصد داشت اسامی دوازده امام را در خطبه بیاورد که با مخالفت امیر علیشیر نوایی و مولانا عبدالرحمن جامی مواجه شد و بهمرحله اجرا در نیامد، زیرا بیم غلیان احساسات مذهبی مردم و نقصان بهارکان حکومت می‌رفت. در پی این تصمیم سلطان، نزدیکان سلطان حسین سیدعلی قایینی واعظ را که به «واحدالعین» (یک چشم) معروف بود، از منبر بهزیر کشیدند و مورد اهانت قرار دادند، زیرا بر این گمان بودند که سلطان تحت تأثیر او چنین تصمیمی گرفته است. (۱۴۲)

زمجی اسفزاری در کتاب "روضات الجنات فی اوصاف الہرات" درباره او آورده است: "سیدعلی واحد العین (یک چشم) که دیده باطنش چون چشم ظاهر از دیدن راه حق پوشیده بود و میان بهتشییع مذهب شیعه بسته، دهان بهتشییع اهل سنت گشاده در شیوه واعظی و سخنان مسجع و نثر و نظم يد طولی داشت." (۱۴۳) اسفزاری معتقد است که شیعیان در شیعه خواندن سلطان حسین بایقرا غلو کردند و این غلو بهخاطر تبلیغات سیدعلی واحدالعین و سیدحسن کربلایی بود. سیدعلی واحدالعین در روز عید قربان در مصلی بهمنبر رفت و بهبدگویی سنیان پرداخت و تشیع را تبلیغ کرد. (۱۴۴)

از دیگر چهره‌های شاخص دوره سلطان حسین بایقرا جمال‌الدین عطاءالله بن فضل‌الله شیرازی از خاندان سادات دشتکی بود. سیدجمال‌الدین از وزرای سلطان حسین بایقرا بود که بعد از وزارت سمت دیوان اشراف (دارالنقابه) را عهده دار شد. بعد از سلطان حسین بایقرا او هیچ سمتی را در دربار نپذیرفت اما همواره امراء و وزراء در هرات با وی مشورت می‌کردند. (۱۴۵)

برخورد با سادات ناسازگار: شاهرخ میرزا هم مانند پدر خود امیرتیمور با بزرگان سادات که از لحاظ سیاسی و فکری و عقیدتی رقیب وی بودند، بهناسازگاری می‌پرداخت که به‌دو مورد اشاره می‌کنیم:

۱ - **سیدقاسم انوار تبریزی:** از سادات حسینی تبریز بود (۸۳۷-۷۵۷ ق) صوفی شیعی و از مریدان صفی‌الدین سیداسحاق اردبیلی جد سلاطین صفویه بود و لقب «قاسم الانوار» (تقسیم کننده نور و روشنایی) را از او گرفته بود. (۱۴۶) و صحبت شاه نعمت‌الله ولی را نیز دریافته بود. شاعر و عارف برجسته بود، در سراسر خراسان جمعیت زیادی بهسیدقاسم گرایش یافتند و همیشه جمع زیادی از مردم به‌دور او بودند، در میان شاگردان و

پیروان وی شماری از امیرزاده‌گان دربار هرات نیز وجود داشتند. برخی از صاحب منصبان دربار شاهرخ میرزا، به‌ویژه بایسنقر میرزا که از نفوذ او در میان مردم بیمناک بودند، همیشه در پی آن بودند که سیدشاه قاسم را از هرات بیرون رانند. از قضاء روزگار در سال ۸۳۰ شخصی به‌نام احمد لر، از مریدان سیدفضل الله استرآبادی، در مسجد جامع هرات شاهرخ را به‌وسیله‌ی کارد مورد سوء قصد قرار داد. در پی این روی‌داد، شاهرخ میرزا نسبت به‌بعضی از سادات و مشایخ صوفیه، و خصوصاً کسانی که گرایش‌های شیعی داشتند، بدبین شد و آنان را در این‌قضیه دخیل دانست، از جمله نسبت به‌سیدمحمد نوربخش، سیدقاسم انوار تبریزی و صائن‌الدین تُرکه با خشونت بیش‌تری رفتار نمود.

مخصوصاً که در تلاشی از محل زیست احمد لر دیوان اشعار سیدقاسم انوار به‌دست آمد. این بهانه خوبی شد تا شاهرخ میرزا وی را در این قضیه متهم دانست و تکلیف کرد که از شهر هرات بیرون برود. (۱۴۷)

شاهرخ تیموری به‌دلیل افکار و اندیشه‌های سیدقاسم گمان برد که سید با ترکمانان آذربایجان و طوایف قراقویونلو در ارتباط است. لذا سعی در دور نمودن سیدقاسم انوار از مرکز حکمرانی خویش نمود و تصمیم گرفت او را از هرات بیرون کند. ولی نفوذ کلام و محبوبیت سیدقاسم در میان مردم آن‌چنان بود که شاهرخ نمی‌توانست او را به‌راحتی از شهر بیرون راند، پس شاهزاده بایسنقر میرزا را نزد او فرستاد و توانست با لطایف الحیل سید را راضی کند که از هرات به‌بلخ و سپس به‌سمرقند برود. (۱۴۸)

۲ - سیدمحمد نوربخش: «سیدعلاءالدین محمد موسوی» (۸۶۹-۷۹۵ ق) معروف به «سیدمحمد نوربخش» مؤسس طریقه «نوربخشیه» متکلم، عارف، صوفی و شاعر قرن نهم هجری، از شاگردان ابن‌فهد حلی و از پیروان عرفان و طریقت ابن‌عربی بود که در سال ۸۲۶ (ه ق) ادعای مهدویت کرد. نسبش به‌هفده واسطه به‌امام موسی کاظم (ع) می‌رسد.

پدرش در قطیف (عربستان) به‌دنیا آمد و محل تولد جدش لحساء (حوالی بحرین) بود، به‌همین‌دلیل گاهی در اشعارش خود را «لحسوی» تخلص می‌کرد. پدر سیدمحمد به‌خراسان رفت و در قاین سکنی گزید؛ سیدمحمد در آن‌جا به‌دنیا آمد و برای تحصیل به‌هرات رفت و مدارج علوم را طی کرد. سپس به‌ختلان

رفت و در تصوف از خواجه اسحاق ختلائی تربیت یافت و از دست خواجه خرّقه پوشید و عهده‌دار مسند ارشاد و پیر خانقاه و ملقب به نوربخش شد ... او مانند پیران خود عمامه سیاه بر سر گذاشت و در ادامه ادعای مهدویت کرد. (۱۴۹) این ادعای او مورد تأیید خواجه اسحاق ختلائی واقع شد، خواجه وی را ترغیب کرد که بر سلطان وقت، شاه‌رخ میرزا، خروج کند... گویا خواجه اسحاق با تأیید دعوی نوربخش، در صدد براندازی حکومت شاه‌رخ میرزا و تشکیل حکومت جدیدی به دست صوفیان بود. اگرچه نوربخش حکومت صوفیانه را از مقدرات الهی می‌دانست، به دلیل قدرتمندی شاه‌رخ، زمان خروج را مناسب نمی‌دید، اما خواجه اسحق >که از اول با تیموریان میانه‌ی خوبی نداشت و بین ایشان خون رفته‌گی شده بود< اصرار ورزید و با نوربخش به عنوان پیشوای نهضت بیعت نمود، نه به عنوان پیر و مرشد.

خواجه اسحاق بیش از ۵۰ سال به تربیت سالکان پرداخت و شاگردان نامداری را پرورید که از جمله آنان می‌توان به: میرسید عبدالله برزّش‌آبادی، سیدمحمد نوربخش، زین‌الدین ابراهیم ختلائی، سلطان کشمیری، جمال‌الدین هبة‌الله، سیدعلی شبرغانی، شیخ محمود کامل شیرازی، حاجی حسین ختلائی، شیخ حبیب علیشاهی و پسر او محمد بن اسحاق علیشاهی و ... اشاره نمود.

با این‌همه، مهم‌ترین رویداد زندگی خواجه که توجه تذکره‌نویسان را بیش از همه به خود جلب کرده است، ارتباط وی با ماجرای سیدمحمد نوربخش و قیام نافرجام او است. چنان‌که اشاره شد، دو تن از برجسته‌ترین مریدان خواجه، میرسیدعبدالله برزّش‌آبادی و سیدمحمد نوربخش بودند که دو شاخه بعدی سلسله کبرویه، یعنی ذهبیه و نوربخشیه که پس از خواجه اسحاق ختلائی شکل گرفتند، به ترتیب منسوب به این دو نفراند.

نکته این‌جا است که منابع دو سلسله صوفی ذهبی و نوربخشی بر سر روایت قیام نوربخش و میزان دخالت خواجه اسحاق در آن، هم‌داستان نیستند. از روایت ابن‌کربلایی، که خود از وابسته‌گان ذهبیه است، چنین به نظر می‌رسد که برزّش‌آبادی پیش از نوربخش به‌خواجه پیوسته بود و پس از طی مراتب سلوک نزد وی، از جانب او به عنوان خلیفه وی انتخاب شد و در همان زمان حیات خواجه نیز، به سبب کهن‌سالی او، تربیت مریدان و رسیده‌گی به‌امور ایشان را بر عهده گرفت، سیدعبدالله همچنین دختر خواجه اسحاق را

در همسری خود داشت. بنابر این روایت، پس از آنکه سیدمحمد نوربخش احساس درونی و اراده خود را مبنی بر اعلام مهدویت خویش، برای میرسید عبدالله نقل کرد، میرسیدعبدالله چنین برداشتی را نپذیرفت.

اما نوربخش به همراه برخی از یاران خود نزد خواجه اسحاق رفت و مطلب را چنان عرضه کرد که خواجه به ناچار به مهدی بودن او اذعان نمود. پس از این، با آنکه میرسیدعبدالله با گفت‌وگو با خواجه کوشید تا این داستان را به همین جا خاتمه دهد و از پیامدهای بعدی چنین ادعای جلوگیری کند، اما پیری و ناتوانی خواجه، و عزم نوربخش در قیام، سرانجام رویدادها را به سمت و سوی دیگری برد و با گرد آمدن گروهی از مریدان خواجه به دور نوربخش، در ختلان، بدخشان و نواحی اطراف، شورشی آغاز شد که بلافاصله و بیرحمانه توسط سلطان بایزید (نایب شاهرخ و فرمانروای ختلان) سرکوب شد. در این غائله دو پسر خواجه و ۸۰ تن از صوفیان کشته شدند.

خواجه اسحاق به همراه برادرش و سیدمحمد نوربخش دستگیر، و به بلخ آورده شدند؛ در آنجا خواجه و برادرش در سال ۸۲۷ ق ۱۴۲۴ (م) به فرمان شاهرخ به قتل رسیدند. اما سیدمحمد نوربخش به هرات آورده شد و مدتی در هرات زندانی گردید، سپس به فارس فرستاده شد. در شیراز ابراهیم سلطان، پسر شاهرخ وی را آزاد کرد. چندی بعد او به بهبهان و شوشتر رفت و از آنجا به بصره و حله و کردستان سفر کرد و دوباره شروع به دعوت مردم نمود، باز گرفتار گماشته‌گان شاهرخ گردیده به هرات عودت داده شد و به حکم شاهرخ در هرات بالای منبر رفت و از دعوی خود تبری جست و توبه کرد.

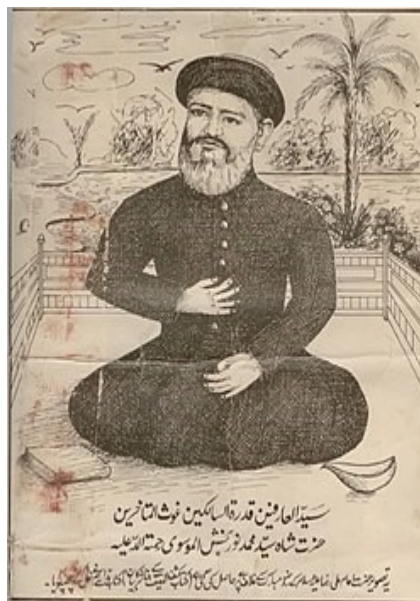
پس از مرگ شاهرخ، مجدداً در پی نشر عقاید خود به آذربایجان و شیروان و گیلان سفر کرد؛ نهایتاً در قریه‌ی سولقان از مربوطات ری سکنی گزید و در آنجا مزرعه و آبادی برای خود احداث کرد و در همان‌جا از دنیا رفت.

بعضی از تذکرها فوت او را در قریه‌ی نفیس از توابع قاین می‌دانند. بعد از مرگ وی پسرش، شاه قاسم فیض‌بخش خلیفه و جانشین پدر شد؛ سلسله نوربخشیه تا اوایل عصر صفویه فعالیت داشتند. (۱۵۰)

از سیدمحمد نوربخش آثاری چون: «انسان نامه»، «رسالة الاعتقادیه»؛ رساله «الفقه الاحوط»؛ «رسالة الهدی»؛ «شجره» در ذکر مشایخ عرفان؛ منظومه‌ی تفسیر سوره حشر و دیوان شعر به جای مانده است.

قاضی نورالله شوشتری که خود از وابسته‌گان به‌شاخه نوربخشیه است، از این ماجرا روایت دیگری دارد. بنا به‌قول شوشتری، خواجه پس از تشخیص استعداد ذاتی نوربخش، خرقة میرسیدعلی همدانی را به‌او پوشانید و وی را خلیفه و جانشین خود ساخت و اداره امور خانقاه و مریدان را به‌او سپرد. آن‌گاه با تحریک نوربخش به‌قیام بر ضد شاه‌رخ تیمور، خود دست بیعت به‌او داد و مریدانش را نیز به‌بیعت با او تشویق نمود. در این میان، تنها میرسید عبدالله برزش‌آبادی و چند تن دیگر از مریدان که در آن‌هنگام در آن‌جا نبودند، از بیعت با نوربخش سر باز زدند. شوشتری در ادامه این روایت بیان می‌دارد خواجه اسحاق سیدمحمد نوربخش را به‌رغم میل باطنی‌اش وادار به‌قیامی نمود که سرانجام به‌کشته شدن خواجه و برادرش در سال ۸۲۶ (ه‌ق) ۱۴۲۳ (م) و تبعید نوربخش انجامید. (۱۵۱)

این نقاشی قدیمی نشان‌دهنده شهرت و نقش نوربخش در زمان خودش است.



سادات در بابرنامه

«محمد ظهیرالدین بابر» پنجمین پشت از نواده‌گان امیر تیمور گورکانی است (۱۴۸۳-۱۵۳۰ میلادی/ ۸۸۸ - ۹۳۷ ه‌ق) او بنیان‌گذار امپراتوری گورکانی هند است که آخرین امپراتوری از دوران طلایی اسلامی به‌حساب می‌آید. او فرزند میرزا عمرشیرخ، فرزند سلطان ابوسعید، فرزند میرزا محمد، فرزند میرانشاه، فرزند تیمور است. وی از طرف مادری نیز به‌چنگیزخان می‌رسد. کتاب «بائرنامه» (مشهور به‌تورک یا توزوک بابری) که منسوب به‌او است در سال ۱۳۸۶ خورشیدی توسط «ریاست نشرات آکادمی علوم افغانستان» به‌تیراژ پانصد جلد به‌چاپ رسید. کتاب هم از حیث سند و اعتبار و هم از بابت نقص و ابرام در حکم «تزوکات تیموری» و از جهاتی

ضعیف‌تر از آن است. از این رو محل تردید است که سلطانی با عظمت و خردمندی «بابر» چگونه می‌تواند مطالب سست و ضعیفی را تحریر کند. در این کتاب به‌گذارش خاندانی و اسامی رجال و سادات برجسته دست‌گاه امیر تیمور و جانشینان او بر می‌خوریم که برخی از آنها چنین است:

در صفحات ۹۷ - ۹۸ آمده: «... دختر دوم، کیچیک بیگم نام داشت. سلطان مسعود میرزا به‌او بسیار تمایل داشت، هرچه سعی کرد، پاینده سلطان بیگم کمی ملاحظه کرد به‌او نداد. پسران‌تر با ملاخاجو از نسل سیدآتا ازدواج نمود... از منگلی بی‌آگاهی دو دختر متولد گردید. بزرگ‌ترین پسر سلطان را به‌سید عبدالله میرزا که از سادات اندخود و نبیره دختری بایقرا میرزا بود، داده بودند. یک پسر داشت به‌نام «سید برکه» (۱۵۲) هنگامی که من سمرقند را گرفتم، ملازمت مرا نمود، بعدها به‌سوی اورگنج رفته، دعوی سلطنت کرد. قزلباش‌ها او را در استرآباد به‌قتل رسانیدند. دختر دیگرش به‌نام فاطمه سلطان را به‌یادگار میرزا که از نسل تیمور بیگ بود، داده بودند.»

«از بابا آغاچه سه دختر به‌وجود آمد. بزرگ‌ترین شان سلطان نژاد بیگم با اسکندر میرزا پسر خورد (خُرد) برادر کلان سلطان حسین میرزا ازدواج کرده بود. دختر دومش بیگم سلطان دام داشت. بعد از آن که چشم سلطان مسعود میرزا معیوب گردید بیگم سلطان را به‌او دادند. و صاحب یک دختر و یک پسر شد. دخترش را اپاق بیگم حرم سلطان حسین میرزا نگهداری می‌کرد. از هری به‌کابل آمد. به‌سیدی میرزا اپاق داده شد. بعد از آن که از بک، سلطان مسعود میرزا را کشت، بیگم سلطان پسر خود را گرفته به‌سوی کعبه رفت. در این فرصت خبر آمد که خودش و پسرش در مکه هستند و پسرش کلان شده است، دختر سومش را به‌یکی از سادات اندخود داده بودند که بیش‌تر به‌سید میرزا مشهور بود.»

در باره رجال دربار شاه‌رخ میرزا آمده است:

در صفحه ۱۰۴ «... دیگر نویان بیگ بود. پدرش از سادات ترمذ است، از طرف مادر هم به‌سلطان ابوسعید میرزا و هم به‌سلطان حسن میرزا قرابت و خویشاوندی داشت.»

در صفحه ۱۰۷ «دیگری سید بدر بود. بسیار زور، بسیار شیرین حرکات کسی بود و عجب صاحب اصول کسی بود...»

در صفحه ۱۰۹ «دیگر سید محمد اروس بود، اروس ارغون که در زمان پادشاهی سلطان ابوسعید میرزا بیگ کلان و صاحب اختیار بود پدر او است. آن زمان جوانان خوب کار آزموده و جنگ‌آور بسیار بودند و او یکی از آن سرآمدها است. کمانش سخت، تیرش دراز و کارآی او خوب و مضبوط بوده است. چنگاهی حکومت اندخود را در دست داشت.»

در صفحه ۱۱۰ «دیگری سیدحسن اوغلاقچی بود که پسر سیداوغلاقچی و برادر خورد (خرد) یوسف بیگ می‌باشد. پسر با حیثیت و قابل داشت به‌نام میرزا فرخ. به‌تاریخ نهصد و هفده که من سمرقند را گرفتم، نزد من آمده بود... در جنگ غجدوان مرد.»

در صفحه ۱۱۳ «دیگر شیخ الاسلام سیف‌الدین احمد بود که از نسل مولانا سعدالدین تفتازانی است. از آن زمان تا کنون شیخ‌الاسلام ممالک خراسان‌اند. شخصی بود بسیار دانشمند که علوم عربیه و نقلیه را خوب می‌دانست، بسیار متقی و متدین بود، اگرچه مذهب شافعی داشت، اما رعایت هر مذهب را می‌نمود. می‌گویند نزدیک به هفتاد سال است که نماز جماعت را ترک نمی‌کند. وقتی که شاه اسماعیل هری را گرفت، او را به‌شهادت رسانید. از نسل آنان کسی نماند.»

صفحه ۱۱۵ «دیگری میرجمال‌الدین محدث بود که در خراسان هیچکس به‌اندازه او علم حدیث نمی‌دانست. خیلی معمر بود و تا همین تاریخ زنده است.»
صفحه ۱۱۵ «دیگری میرعطاءالله مشهدی بود. علم عربی را نیک می‌دانست. یک رساله فارسی در مورد قافیه نوشته است.»

در صفحه ۸۹ «... در همین اوان سلطان حسین میرزا برای دفع محمدشیبانی خان عزم جزم کرده تمام پسران خود را طلبید و مرا نیز به‌وسیله فرستاده‌اش سیدافضل پسر سیدعلی خواب‌بین پیش خود خواست عزیمت جانب خراسان از چند جهت برای من لازم آمد.»

در صفحه ۱۲۴ «... سایغان را زیر پا کرده، از کوتل دندان‌شکن گذشته، در اولانگ کاهمرد فرود آمدیم. سلطان محمد دولدای را با سیدافضل خواب‌بین همراه کرده، کیفیت حرکت خود از کابل را در عرضه داشتی نوشته...»

در صفحه ۱۲۶ «وقتی که در این نواحی بودیم، عساکر ما به‌غوری و دهانه رفته، از آن‌جا آذوقه آوردند. در این نواحی از سوی سیدافضل و سلطان

محمد دولدای که به خراسان فرستاده شده بودند، نامه‌ها رسید، خبر وفات سلطان حسین میرزا بود...»

در صفحه ۶۸ «در برانگار، جهانگیر میرزا، باقی چغانیانی، شیرم طغانی، سیدحسین اکبر و بعضی بیگ‌های دیگر بودند. در جوانگار، میرزاخان، عبدالرزاق میرزا، قاسم‌بیگ و بعضی بیگ‌های دیگر بودند. در قول از بیگ‌های بزرگ کس نبود. همه بیگ‌های معرب بودند. در ایراول، سیدقاسم ایشیک‌آغا، بابازاوغلی الله‌قلی بیران و بعضی بیگ‌های دیگر بودند...»

در صفحه ۱۹ «پس از این حرکت شنیع، بایسنغر میرزا را پادشاه کرده به‌سوی حصار رخصت داد. سیدکامل را به‌کمک میرانشاه تعیین نموده، به‌سوی بامیان فرستاد.»

در صفحه ۸۰ «در ماه محرم به‌مادرم قوتلوق نگار خانم، مرض حسبه عارض گردید، فصد کردند ناقض واقع شد. یک طبیب خراسانی بود که او را سیدطیب می‌گفتند به‌دستور خراسان هندوانه داد، چون اجل رسیده بود پس از شش روز به‌روز شنبه به‌رحمت حق پیوست.»

در صفحه ۲۱۴ «یک گروه از مردم اشکر به‌سوی کوه کرماش که در جنوب و شرق گردیز است، چاقون رفتند. به‌عقب آن جنگ‌آوران، دست راست قول را به‌سرگرده‌گی خسرو میرزاقلی و سیدعلی فرستادیم. بیش‌تر عساکر به‌بالا رویه جلگه طرف شرق گردیز حمله بردند. سیدقاسم ایشیک‌آغا، میرشاه قوچین...»

در صفحه ۱۹۱ «در آن فرصت سیدعلی‌خان پسر غازی‌خان و نبیره میرعلی‌بیگ حکومت بهیره خوش آب و هوا و چیناب را در دست داشت...»

این‌ها کسانی هستند که سیادت شان احراز شده و با عنوان «سید» آمده است، بسیاری هستند که عنوان سیادت ندارند ولی اصلاً سید هستند لکن با عنوان شیخ یاد می‌شوند.

سادات و صدارت عظمی

در این‌جا به‌مناسبت این بحث به‌ذکر اسامی آن عده از ساداتی می‌پردازیم که در تاریخ افغانستان به‌سمت صدارت عظمی رسیده‌اند؛ تعداد این افراد زیاداند و تحقیقات ما ناقص است. اما اسامی که تا این موقع از منابع تاریخی به‌دست آورده‌ایم و مستندانش در خلال مباحث کتاب آمده چنین است:

- ۱ - سیّد میر آقا؛ وزیر در عصر سلطان محمود غزنوی.
- ۲ - سیّد بدرالدّین موسوی؛ وزیر در عصر سلطان مسعود غزنوی.
- ۳ - سیّد مجدالدّین موسوی (۵۴۳ ق) غوریان - غزنوی.
- ۴ - خواجه فصیح‌الدّین احمد خوافی؛ عصر تیموریان.
- ۵ - سیّد فخرالدّین محمد؛ عصر تیموریان.
- ۶ - سیّد مرتضی امیر علی؛ عصر تیموریان.
- ۷ - سیّد زین العابدین گنابادی؛ عصر تیموریان.
- ۸ - سیّد نظام‌الدّین احمد داؤد؛ عصر تیموریان.
- ۹ - سیّد جلال‌الدّین لطف الله؛ عصر تیموریان.
- ۱۰ - امیر سیّد علاء‌الدّین علی شقانی؛ عصر تیموریان.
- ۱۱ - سیّد شریف جرجانی؛ عصر تیموریان.
- ۱۲ - سیّد نظام‌الدّین جعفر تبریزی؛ عصر تیموریان.
- ۱۳ - خواجه شمس‌الدّین بالیچه سمنانی؛ عصر تیموریان.
- ۱۴ - خواجه غیاث‌الدّین سالار سمنانی؛ عصر تیموریان.
- ۱۵ - سیّد صدرالدّین ابراهیم؛ عصر تیموریان.
- ۱۶ - سیّد شمس‌الدّین محمد امین؛ عصر تیموریان.
- ۱۷ - مولانا سیّد عبدالله لسان؛ عصر تیموریان.
- ۱۸ - سیّد شهاب‌الدّین عبدالرحمن؛ عصر تیموریان.
- ۱۹ - سیّد جلال‌الدّین حمزة اندخودی؛ عصر تیموریان.
- ۲۰ - سیّد غیاث‌الدّین محمد مشهدی؛ عصر تیموریان.
- ۲۱ - مولانا سیّد امیر کمال‌الدّین حسین ابیوردی؛ عصر تیموریان.
- ۲۲ - سیّد افضل پسر سیّد سلطان‌علی خواب بین؛ عصر تیموریان.
- ۲۳ - سیّد نظام‌الدّین سلطان احمد بن امیر برهان‌الدّین؛ عصر تیموریان.
- ۲۴ - خواجه غیاث‌الدّین احمد اندخودی؛ سال ۸۳۸، عصر تیموریان.
- ۲۵ - خواجه غیاث‌الدّین پیر احمد خوافی؛ عصر تیموریان.
- ۲۶ - غیاث‌الدّین خواندمیر؛ وزیر بدیع الزمان میرزا؛ عصر تیموری.
- ۲۷ - سیّد سبحان قلی خان، عصر اشترخانیان.
- ۲۸ - سیّد جمال‌الدّین افغان؛ عصر امیر شیرعلیخان باریک‌زای.
- ۲۹ - سیّد نورمحمدشاه؛ عصر امیر شیرعلیخان باریک‌زای (۱۲۹۶-۱۲۴۰ ق)

۳۰ - سید محمد علی جاوید؛ حکومت مجاهدین، برهان الدین ربانی ۱۳۷۲ ش
 ۳۱ - گفته می‌شود ملا حسن آخوند قایم مقام فعلی صدراعظم نیز سید است
سید نور محمد شاه: شخصیت ملی، دانشمند و سیاست‌دان آگاه،
 که در زمان سلطنت امیر شیر علی خان از سال ۱۲۹۰ (ق) ۱۸۷۴ (م) الی زمان
 وفاتش (۲۶ مارچ ۱۸۸۷ م) صدراعظم افغانستان بود. به‌تأسی از
 پروگرام‌های اصلاحی سید جمال الدین افغان، امیر شیر علی خان در دور دوم
 زمامداری خود سید نور محمد شاه را به‌مقام صدراعظمی برگزید.
 سید نور محمد شاه به‌نماینده‌گی از امیر شیر علی خان در سال ۱۲۹۴ (ق)
 ۱۸۸۷ (م) در کنفرانس "سمله" در هند اشتراک نمود. سید نور محمد شاه که
 شخص بادرایت و آگاه بود، در مذاکرات ماهیت اصلی خواست‌های نادرست
 گورنر جنرال انگلیس را بر ملاء، با آن‌ها موافقت ننموده و در دفاع از منافع
 ملی افغانستان آگاهانه و مدبرانه ایستاد که به‌همین دلیل مذاکرات بدون نتیجه
 ماند. گورنر جنرال انگلیس در هند در گزارش رسمی اختتامیه کنفرانس
 به‌امیر شیر علی خان چنین نوشت که نماینده شما شخص سرسخت و
 آشتی‌ناپذیر است، به‌همین جهت مذاکرات با او پیش رفت نمی‌کند و نتیجه
 نمی‌دهد، لذا ضرورت دارد که شخص دیگر جاگزین شود.
 علت فوت او مشکوک است، به‌هنگام بازگشت از سفر هند در منطقه
 سیاه‌سنگ کابل جان به‌حق تسلیم نمود. امیر شیر علی خان و اعضای بلندپایه
 دولت غرض ادای احترام به‌منطقه سیاه‌سنگ رفته و جنازه سید نور محمد شاه را
 با اعزاز و اکرام در شهدای صالحین به‌خاک سپرده شد.
 در عهد صدارت داکتر یوسف صدراعظم زمان محمد ظاهر شاه که پروژه‌های
 عمرانی روی دست قرار داشت، فیصله شد که منطقه ره‌ایشی بین سیاه‌سنگ
 الی کوتل یک‌لنگه به‌افتخارش به‌نام "سید نور محمد شاه مینه" نام‌گذاری شود.
 این منطقه امروزه بین عوام بنام «کارته نو» هم شهرت دارد.

نشان‌های بخش ششم:

- ۱ - حسین دستوم: تاریخ جهان‌گشای تیمور، تهران، امیر کبیر ۱۳۷۴ ص ۱۸۶
- ۲ - شرف‌الدین علی یزدی: ظفرنامه، به‌تصحیح و اهتمام محمد عباسی، تهران، امیرکبیر.
 ۱۳۳۶، ج ۲ ص ۴۴۷

- ۳ - تاکستن و همکاران: تیموریان، ترجمه و تدوین یعقوب آژند، تهران، مولی، ص ۲۶
- ۴ - معین‌الدین نطنزی: منتخب التواریخ، ۱۳۳۶ ص ۲۲۵
- ۵ - «تزوکات» به معنی بنیان‌ها و نهادها و طرح‌ها است. «تزوکات تیموری» چ ۱۳۴۲ ص ۳۲۸؛ اثری است از سیدابوطالب حسینی تربتی (زنده در سال ۱۰۴۷ ق) که در سال ۱۳۴۲ خورشیدی به‌کوشش مجتبی مینوئی گردآوری، تصحیح و در ایران منتشر گردیده است. سیدابوطالب حسینی تربتی، دعوی داشته است که اصل کتاب به‌زبان ترکی جغتایی بوده و اثری است که توسط شخص امیر تیمور گورکانی و به‌دست خود او نوشته شده است؛ اما مشخص نیست که آیا این کتاب واقعاً در اصل توسط خود امیر تیمور نوشته شده یا سیدابوطالب حسینی تربتی برای اعتبار بخشیدن به‌کتاب خویش این ادعا را مطرح کرده است. جمهور محققین نپذیرفته‌اند که این کتاب به‌قلم شخص امیر تیمور باشد. متن شناسی و لحن عبارات و نحوه‌ی پردازش محتوی، انسان را قانع نمی‌کند که کتاب به‌قلم خود تیمور تحریر شده باشد. اما هرچه باشد یک سندی ارزشمند از زمان نزدیک به تیمور است.
- کتاب «تزوکات» نخستین بار در سال ۱۷۷۳ میلادی به‌انگلیسی منتشر شد، در سال ۱۲۸۵ خورشیدی به‌شیوه چاپ سنگی منتشر شد؛ سپس در سال ۱۳۴۲ خورشیدی برای بار دوم به‌فارسی چاپ گردید. در سال ۱۳۴۲ خورشیدی توسط مجتبی مینوئی تصحیح و منتشر گردید. مشکلی که این نسخه دارد این است که مطالب هر صفحه مستقل است؛ یعنی در پایان هر صفحه مطلب نیمه رها شده و در صفحه بعد مطلب دیگری شروع شده است و بدین‌ترتیب مطالب بریده شده و کتاب ناقص آمده است.
- سیدابوطالب حسینی تربتی در مقدمه کوتاه این کتاب، گزارش داده است که در سفری به‌مکه و مدینه، در کتابخانه حاکم یمن به‌نام جعفر پاشا، به‌کتابی ترکی برخورد کرده که در آن، تیمور از رویدادهای زندگی خود از ۷ تا ۷۰ سالگی و نیز نظریات و تدابیرش در زمینه‌ی کشورداری و اداره‌ی نظامات سپاه سخن رانده است.
- این گزارش را «افضل بخاری» در مقدمه ملفوظات صاحب قران با مختصر شاخ‌وبرگ اضافی تکرار کرده است. به‌گفته‌ی وی، سیدابوطالب حسینی ضمن سفر به‌سرزمین‌های روم و عربستان، در یمن با جعفر پاشا، امیر آن‌جا آشنا شد و او کتاب ارزشمندی را که در کتابخانه خود داشت، به‌وی نشان داد و سیدابوطالب بی‌درنگ به‌ترجمه فارسی آن کمر بست و این کار عظیم را در هندوستان به‌پایان برد.
- سیدابوطالب سپس ترجمه خود را در ۱۰۴۷ ق ۱۶۳۷ (م) به‌شاه‌جهان، فرزند جهانگیر گورکانی، امپراتور وقت هند که از اعقاب امیر تیمور بود، پیش‌کش کرد، اما شاه‌جهان متوجه کاستی‌ها و افزوده‌های در ترجمه سیدابوطالب شد و دریافت که این ترجمه شامل پاره‌ی اطلاعاتی است که در ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی (متوفای ۸۵۸ ق ۱۴۵۴ م) و دیگر تاریخ‌های مستند نیامده است و یا بخش‌های از آن با گزارش‌های شرف‌الدین مطابقت ندارد. بنابراین محمد افضل بن تربیت خان بخاری را مأمور کرد تا ترجمه وی را از اغلاط بپیراید و با مندرجات ظفرنامه یزدی هماهنگ سازد. این ترجمه بازبینی شده، نام «ملفوظات صاحب قران» به‌خود گرفت.

- ۶ - سیداحمد کیاگیلانی: سراج الانساب، تحقیق مهدی رجایی، قم ۱۴۰۹ ق، ص ۵۶
- ۷ - نظام‌الدین شامی: ظفرنامه، به اهتمام پناهی سمنانی، تهران، بامداد، ۱۳۶۳ ص ۵۷
- ۸ - معین‌الدین نطنزی: منتخب التواریخ، به تصحیح ژان اوبن، تهران، ص ۳۴۵
- ۹ - سیداحمد کیاگیلانی: سراج الانساب، ص ۲۱۲
- ۱۰ - هانس روبرت رویمر: ایران در راه عصر جدید، ترجمه آذر آهنچی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۵ ص ۱۳۸
- ۱۱ - کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی: مطلع السعیدین و مجمع البحرین، تصحیح عبدالحسین نوایی، ۱۳۸۳ تهران، ج ۱ ص ۶۴۳
- ۱۲ - شرف‌الدین علی یزدی: ظفرنامه، به تصحیح و اهتمام محمد عباسی، تهران، امیرکبیر
- ۱۳ - میرخواند: روضة الصفاء فی سيرة الانبياء و الملوك و الخلفاء، ج ۳، ص ۳۶۶
- ۱۴ - کلاویخو، روی گزالس: سفرنامه، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶ ص ۲۳۶
- ۱۵ - شهاب‌الدین ابن عرب‌شاه: عجائب المقدور فی أخبار تیمور، ۱۳۳۹ ص ۶۸
- ۱۶ - غیاث‌الدین خواندمیر: حبیب السیر ۱۳۳۳ ج ۳ ص ۵۴۷
- ۱۷ - سیدنورالله شوشتری: مجالس المؤمنین، تهران، ۱۳۷۶، ج ۱ ص ۲۰۷
- * - سادات در دوره مغول، نشریه تاریخ اسلام، ش ۱۲ صص ۷۵-۸۸
- ۱۸ - حافظ ابرو، عبدالله بن لطف الله: زبدة التواریخ، تصحیح سیدکمال حاج سیدجوادى، تهران: نشر نی، ۱۳۷۲ ج ۲ ص ۷۴۲
- ۱۹ - احمد بن عرب‌شاه، احمد ۱۳۳۹ زندگی شگفت‌آور تیمور، ترجمه محمد علی نجاتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۳۹ ص ۳۰۸
- ۲۰ - محمدیوسف واله: خلدبرین، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۷۹ ص ۳۴۱
- ۲۱ - کلاویخو، روی گزالس، سفرنامه، ترجمه مسعود رجب‌نیا، ۱۳۶۶ تهران: علمی و فرهنگی. کلاویخو، ۱۳۶۶: ۲۳۶
- ۲۲ - راوندی، مرتضی: تاریخ اجتماعی ایران، تهران: ۱۳۵۷ امیر کبیر، ص ۳۶۵
- ۲۳ - خواند میر، ۱۳۵۳: ۳ صص ۴۲۹-۳۱۹
- ۲۴ - حافظ ابرو، ۱۳۷۲ ج ۲ ص ۷۴۰
- ۲۵ - شهاب‌الدین ابن عرب‌شاه: عجائب المقدور فی نوائب تیمور ۱۳۷۰ صص ۲۸-۲۹
- ۲۶ - همان.
- ۲۷ - مرعشی، ظهیرالدین: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ۱۳۶۱ تهران: موسسه مطبوعاتی شرق، ص ۲۲۴
- ۲۸ - خواند میر، ۱۳۳۳، ج ۳: ۳۲۱
- ۲۹ - شامی، نظام‌الدین: ظفرنامه، به اهتمام پناهی سمنانی، ۱۳۶۳، تهران، ص ۱۹۳
- ۳۰ - یزدی، ۱۳۳۶، ج ۲ ص ۴۶
- ۳۱ - حافظ ابرو، ۱۳۸۰ ج ۲ ص ۸۳۷
- ۳۲ - ابن عرب‌شاه ۱۳۳۹ ص ۱۶۶

- ۳۳ - یزدی ۱۳۳۶، ج ۲ ص ۲۲۱
- ۳۴ - مستوفی بافقی، محمد مفید بن محمود، جامع مفیدی، به کوشش ایرج افشار، تهران، نشر اساطیر، ۱۳۸۵، ج ۳ ص ۲۲-۲۳
- ۳۵ - نطنزی: ۱۳۳۶ صص ۲۹۴-۲۹۶
- ۳۶ - نورالدین جعفر بدخشی: خلاصة المناقب: در مناقب میرسیدعلی همدانی، چاپ سیداشرف ظفر، اسلام آباد ۱۳۷۴ش.
- * - حیدر بدخشی: صص ۱۲، ۱۵؛ استخری: ۳۲۴-۳۲۵؛ ریاض، ۸۴؛ نشر راز، ۲۸
- ۳۷ - میرجعفری، حسین: تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوره تیموریان و ترکمانان، دانشگاه اصفهان، سمت میرجعفری، ۱۳۸۱ ص ۶۹
- ۳۸ - سمرقندی، عبدالرزاق: مطلع السعیدین و مجمع البحرین، تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۳ صص ۹۸۸ - ۹۹۰
- ۳۹ - میرخواند، ۱۳۸۰، ج ۷، ۵۷۰
- ۴۰ - شهاب‌الدین یزدی: جامع التواریخ ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۳۱۳
- ۴۱ - ابن عربشاه، ۱۳۳۹ ص ۱۹
- ۴۲ - سیستانی، ملک شاه حسین: احیاء الملوک: شامل تاریخ سیستان از ادوار باستانی تا سال ۱۰۲۸ قمری، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، طبع ۱۳۴۴ صص ۱۰۳-۱۰۴
- ۴۳ - حافظ ابرو، ۱۳۸۰ صص ۱۳۶-۱۳۷
- ۴۴ - یزدی، ۱۳۳۶ ص ۲۹۰
- ۴۵ - حافظ ابرو، ۱۳۸۰، ج ۳ صص ۱۳۶-۱۳۷
- ۴۶ - عباسی، جواد: سادات در دوره مغول، نشریه تاریخ اسلام، ش ۱۲ ص ۸۸
- ۴۷ - شامی، ۱۳۶۳ ص ۱۲۸
- ۴۸ - حافظ ابرو، ۱۳۷۲، ج ۲ ص ۱۰۱
- ۴۹ - شریعتی فوکلاهی، حکومت شیعی آل کیا در گیلان، ۱۳۸۸ش، ص ۶۴
- ۵۰ - ظهیرالدین بن نصیرالدین مرعشی، تاریخ گیلان و دیلمستان، چاپ منوچهر ستوده، تهران ۱۳۴۷ ص ۱۴
- ۵۱ - مرعشی، تاریخ گیلان و دیلمستان، ۱۳۶۴ش، ص ۱۵
- ۵۲ - میرتیمور مرعشی: تاریخ خاندان مرعشی مازندران، به کوشش منوچهر ستوده.
- ۵۳ - مصطفی مجد: ظهور و سقوط مرعشیان. دانشگاه آزاد اسلامی (بندرعباس)
- ۵۴ - مرعشی: تاریخ طبرستان و رومیان و مازندران، تهران، ۱۳۶۱، ص ۲۲۴
- ۵۵ - همان.
- ۵۶ - (سمرقندی، ۱۳۸۳، ج ۲ ص ۱۶۹
- ۵۷ - میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۶ ص ۲۱۸
- ۵۸ - کلاویخو ۱۳۶۶، ص ۱۴۹
- ۵۹ - سمرقندی، ۱۳۸۳ ج ۱ ص ۱۳۹

- ۶۰ - شرف‌الدین علی یزدی: ظفرنامه، ۱۳۸۷، ج ۱ ص ۱۹
- ۶۱ - غیاث‌الدین خواندمیر، حبیب‌السير، ج ۳، ص ۱۹۲
- ۶۲ - شامی، ۱۳۶۳ ص ۱۶۲
- ۶۳ - خواندمیر: حبیب‌السير، تهران: کتابفروشی خیام، ۱۳۵۳، ص ۱۴۲
- ۶۴ - حضرات‌القدس (مترجم اردو) دفتر اول، حاشیه: نمبر ۱، ص ۱۶۱
- ۶۵ - تذکره مشائخ نقشبندیه، صفحه ۱۲۹ نوربخش توکلی، مشتاق بک کارنر، لاهور
- ۶۶ - رضاقلیخان هدایت: تذکره ریاض‌العارفین
- ۶۷ - تذکره هزار مزار، جنید بن محمود شیرازی
- ۶۸ - واله اصفهانی، محمد یوسف: خلد برین، به‌کوشش میرهاشم محدث، تهران، مرکز نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۹ ص ۴۲۰
- ۶۹ - حافظ ابرو، ج ۳، ص ۵۲
- ۷۰ - فصیح‌الدین خوافی: ۱۳۳۹، ج ۳، ۱۰۱۷
- ۷۱ - همان، ج ۳ ص ۶۱۸
- ۷۲ - زوار آرین پور، یحیی: از صبا تا نیما، تهران، ۱۳۸۲ ص ۴۳۱
- ۷۳ - حافظ ابرو، ۱۳۸۰ ص ۵۰
- ۷۴ - محمد بن خاوندشاه بن محمود میرخواند: روضة‌الصفاء، ۱۳۸۰، ج ۶، ص ۶۰۶
- ۷۵ - کتاب سادات رضوی در مشهد از آغاز تا پایان قاجاریه؛ ابوالفضل حسن آبادی؛ مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی، ۱۳۸۷ نقش تاریخی سادات در حفاظت از حرم مطهر.
- ۷۶ - میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۷ ص ۲۵۰
- ۷۷ - خواندمیر، ۱۳۳۳: ج ۴ ص ۳۳۴
- ۷۸ - شامی، ۱۳۶۳ ص ۴۶۴
- ۷۹ - میرخواند، ۱۳۸۰ ج ۶ ص ۶۸۸
- ۸۰ - حافظ ابرو، ۱۳۸۰ ج ۳ ص ۱۳۶
- ۸۱ - فصیح‌الدین خوافی، ۱۳۳۹ ص ۱۸۹
- ۸۲ - خواندمیر، ۱۳۳۳ ج ۳ ص ۵۹۸
- ۸۳ - خواندمیر، ج ۴، ص ۳۲۴
- ۸۴ - عبدالرزاق سمرقندی: مطلع‌السعدین و مجمع‌البحرین، ۱۳۵۳، ص ۴۴۵
- ۸۵ - خواندمیر: حبیب‌السير، ص ۴۳۴
- ۸۶ - خواندمیر: حبیب‌السير، ص ۳۵۷
- ۸۷ - خواندمیر: حبیب‌السير، ص ۶۳۳
- ۸۸ - فصیح‌الدین خوافی: مجمل فصیحی، ۱۳۸۶، ج ۳، صص ۱۰۲۸-۱۱۰۸
- ۸۹ - خواندمیر، ج ۴، صص ۳۶۳-۳۶۲
- ۹۰ - مجمل فصیحی خوافی، ۱۳۸۶، ج ۳، ص ۱۰۸۵
- ۹۱ - عبدالرزاق سمرقندی: مطلع‌السعدین و مجمع‌البحرین، ۱۳۵۳، صص ۲۴۷-۲۴۸
- ۹۲ - همان، ص ۲۴۹

- ۹۳ - جایگاه و کارکرد منصب صدارت در دوره تیموریان، اکبر صبوری، ص ۱۲۴
- ۹۴ - ابوالمفاخر یحیی باخرزی، نسخه عکسی موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، صص ۲۳۴-۲۳۶
- ۹۵ - عبدالرزاق سمرقندی، ۱۳۵۳، ص ۹۸۵
- ۹۶ - همان، ص ۷۱۹
- ۹۷ - خواندمیر: ۳، صص ۶۴۰ - ۶۳۹
- ۹۸ - خواندمیر، ج ۴، ص ۳۲۶
- ۹۹ - سمرقندی، ۱۳۵۳، ص ۷۳۲
- ۱۰۰ - میرخواند، ۱۳۸۰، ج ۷، ص ۳۲۷
- ۱۰۱ - میرخواند، ۱۳۸۰، ج ۷، ص ۳۳۲
- ۱۰۲ - میرخواند، ۱۳۸۰، ج ۷، ص ۳۸۱
- ۱۰۳ - خواندمیر، ج ۴، ص ۳۷۰
- ۱۰۴ - میرخواند، ۱۳۸۰، ج ۷، ص ۷۸۳
- ۱۰۵ - لوسین بوات: تیموریان، جانشینان تیمور، نرگس زارعی، ۱۳۸۴، ص ۹۰
- ۱۰۶ - هربرت بوسه: پژوهشی در تشکیلات دیوان اسلامی، ۱۳۶۷، ص ۲۹۰
- ۱۰۷ - فضل الله بن‌روزبهان خنجی: سلوک الملوک، خنجی، ۱۳۶۲، ص ۹۶
- ۱۰۸ - خواندمیر، ص ۵۴۲
- ۱۰۹ - فضل الله بن‌روزبهان خنجی: سلوک الملوک، ۱۳۶۲، صص ۹۶-۹۵
- ۱۱۰ - مستوفی بافقی، ۱۳۸۵، ج ۳، ص ۸۳۳
- ۱۱۱ - فوربزمنز: قدرت و سیاست و مذهب در عصر تیموریان، ۱۳۹۱، ص ۲۴۰
- ۱۱۲ - سمرقندی، ۱۳۵۳، ج ۳، ص ۵۳۳
- ۱۱۳ - سیدحسین مدرسی طباطبایی: سندیات (مجموعه مقالات)، ۱۳۷۸، صص ۷-۸
- ۱۱۴ - خواندمیر، ج ۴، ص ۳۳۳
- ۱۱۵ - خواندمیر، ج ۴، ص ۳۵۲
- ۱۱۶ - احمدبن محمد کیاگیلانی: سراج الانساب، ۱۴۰۹، ص ۱۴۴
- ۱۱۷ - ابوالقاسم شهاب‌الدین احمد خوافی: منشأ الانشاء، ۱۳۵۷، ص ۱۲۱
- ۱۱۸ - فوربزمنز بن‌اتریش: قدرت و سیاست و مذهب در عصر تیمور، ۱۳۹۱، ص ۶۳
- ۱۱۹ - شهاب‌الدین حافظ ابرو: زبدة التواریخ، ۱۳۷۲، ج ۳، ص ۲۵
- ۱۲۰ - سیفی هروی، سیف‌الدین بن محمد بن یعقوب: تاریخنامه هرات، ۱۳۸۵، ص ۵۶۶
- ۱۲۱ - معین‌الدین محمد زمجی اسفزاری، روضات الجنات، ۱۳۳۸، ص ۴۸
- ۱۲۲ - عطا ملک جوینی، ۱۳۸۴، ج ۱، ص ۶۵۴
- ۱۲۳ - خواندمیر، ج ۴، ص ۶۱۴
- ۱۲۴ - میرزا محمدباقر رضوی (مدرس اول) شجره طیبه، ۱۳۵۲، ص ۶۲
- ۱۲۵ - نوایی، ۱۳۵۶، ص ۹۶
- ۱۲۶ - خواندمیر، ج ۴، ص ۳۳۳

- ۱۲۷ - خواندمیر، ج ۴، ص ۳۳۵
- ۱۲۸ - خواندمیر، ج ۴، ص ۳۳۵
- ۱۲۹ - محمود بن حسین کاشغری: دیوان لغات الترك، تبریز ۱۳۸۳، ص ۳۶۴
- ۱۳۰ - خوافی: منشأالانشاء، ۱۳۵۷، ص ۲۴۷
- ۱۳۱ - خوافی، احمد: منشأالانشاء خوافی، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۲۴۷
- ۱۳۲ - میرزا محمد باقر رضوی، شجرة طیبه، رضوی، صص ۶۲-۶۳
- ۱۳۳ - محمد بن یعقوب سیفی هروی، تاریخنامه هرات، تهران: اساطیر، ۵۶۶
- ۱۳۴ - زمجی اسفزاری، روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، تهران، ۴۸
- ۱۳۵ - خواندمیر، ۱۳۵۳: ۳ ص ۵۹۸
- ۱۳۶ - فصیح الدین خوافی، ۱۳۳۹ ث ۱۰۳
- ۱۳۷ - میرزا محمدیوسف واله اصفهانی: خلدبرین ۱۳۷۹ ص ۴۵۰
- ۱۳۸ - خواندمیر، ۱۳۵۳ ج ۳ ص ۲۳۴
- ۱۳۹ - غنیمه، محمد عبدالرحیم: تاریخ دانشگاه های بزرگ اسلامی، ترجمه نورالله کسایی، تهران، ۱۳۶۴ ص ۲۱
- ۱۴۰ - عبدالحی حبیبی: هنر در عصر تیموریان
- ۱۴۰ - فوربز منز، بناترین: قدرت، سیاست و مذهب در ایران عهد تیموری، ترجمه جواد عباسی، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۹۰ ص ۲۹۳
- ۱۴۲ - شامی، ۱۳۶۳ ص ۲۳۵
- ۱۴۳ - میرزا حسن حسینی جنابدی: روضه الصفویه، به اهتمام غلامرضا طباطبایی مجد، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۸ ص ۶۵
- ۱۴۴ - زمجی اسفزاری: ۱۳۳۹ ج ۲ ص ۳۲۸
- ۱۴۵ - همان، ص ۳۲۹
- ۱۴۶ - قطغان، محمدیار بن عرب: مسخر البلاد «تاریخ شیپانیان»، تصحیح نادره جلالی، تهران ۱۳۷۸ مرکز نشر میراث مکتوب، ۲۹۵
- ۱۴۷ - پیر زاده نائینی، حاج محمدعلی: سفرنامه، تصحیح حافظ فرمانفرمائی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۲ ص ۴۱
- ۱۴۸ - زمجی اسفزاری، ۱۳۹۸، ج ۲ ص ۸۶
- ۱۴۹ - دولتشاه سمرقندی، ۱۳۶۶ ص ۲۶۱
- ۱۵۰ - انجمن مفاخر فرهنگی، اثرآفرینان، ج ۶، ص ۷۰
- ۱۵۱ - ابن کربلایی، حافظ حسین: روضات الجنان، تهران، ۱۳۴۹
- ۱۵۲ - ابن سید برکه باید غیر از آن سید برکه‌ای بوده باشد که پیر امیر تیمور بود.

۷

فرهنگ نام‌گذاری سادات

لقب و کنیه

سادات از گذشته آمده و بهسوی آینده روان است. دارای فرهنگ و آداب مخصوص می‌باشد. آداب و سنت‌های که ریشه در فرهنگ و تاریخ اقوام و ادیان سامی دارد و با گذر از پیچ و خم تاریخ بهجناب ابراهیم خلیل الله و از او بهنوح نبی الله می‌رسد. چنان‌که قرآن کریم می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ؛ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.» (آل عمران، ۳: ۳۳)

از جمله آداب و سُنن سادات، فرهنگ «نام‌گذاری» است که ریشه در فرهنگ عربی دارد. در فرهنگ عربی معمولاً هر فردی دارای اسم، کنیه و لقب است، به‌همین ترتیب خود ائمه‌ی اطهار (علیهم السلام) (همانند سایر عرب) در محاورات خود از لقب و کنیه استفاده می‌کردند؛ لقب و کنیه غیر از نام اصلی فرد است که عرفاً به‌آن «نام کوچک - یا نام اول» می‌گوییم. لقب عبارت است از همان «تخلص» که یا صفت ممدوح، یا نسبت فامیلی، یا نسبت مکانی، یا نسبت شغلی و غیره می‌باشد که شخص بدان مشهور می‌گردد. کنیه عبارت است از فرزند یا پدر، یا مادر کسی بودن که جهت تعظیم هم به‌فرزندان ذکور و هم فرزندان اناث به‌کار می‌رود؛ مانند این‌که به‌مرد عرب گفته شود «ابو احمد» و به‌زن عرب گفته شود «أُمّ احمد» گاهی کنیه بر اسم اصلی شخص غلبه پیدا می‌کند.

به‌بیان روشن‌تر: کنیه در فرهنگ عربی به‌آن دسته از نام‌های گفته می‌شود که با پیشوند «اب» یا «ابن» (در مردان) و «أُمّ» (در زنان) همراه باشد. در

این‌گونه نام‌گذاری معمولاً نام پسر بزرگ‌تر با پیشوند اب یا اُم همراه می‌شود و به‌معنای پدر فلان شخص یا مادر فلان شخص است.

از رسول خدا ﷺ نقل است: از سنت‌های نیک آن است که انسان کنیه‌ی خود را به‌نام پسرش انتخاب کند. (۱) اگر پسر بزرگ‌تری در کار نباشد، فرزند اول [ولو دختر باشد] مبنای کنیه قرار می‌گیرد، مانند «ابوزینب» یا «اُمّ زینب». استفاده از کنیه به‌جای نام اصلی بیش‌تر برای احترام و بزرگداشت اشخاص بوده، ولی گاه دلایل دیگری هم داشته است، مانند فال خوب زدن برای آینده‌ی کودک، که هنگام تولد کودک، برایش کنیه‌ی نیکو انتخاب می‌کردند، به‌امید آن‌که بزرگ شود و دارای خانواده و فرزند و صفات نیکو گردد، مانند «أبو الفضل» گرچه این فرزند هنوز نوزاد بود و فرزندی به‌نام فضل نداشت که بدان کنیه پذیرد.

شخصی که به‌کنیه خوانده می‌شود، لزوماً با لفظ کنیه تعظیم نمی‌شود، بلکه عدم تصریح به‌اسم نوعی تعظیم محسوب می‌شود؛ در مواردی، کنیه برای تحقیر و تمسخر و مذمت شخص نیز به‌کار رفته است مانند این‌که در سوره «تبت» یکی از عموهای پیامبر را «ابی لهب» نام نهاد. همچنین پیامبر ﷺ عمرو بن هشام را «ابوجهل» نام نهاد. علی بن ابی‌طالب (ع) نیز حجاج بن یوسف را «ابو ذحّه = سوسک سرگین گردان» مکتبی کرد. (۲)

در روایات دینی استفاده از کنیه امری پسندیده دانسته شده ولی از بعضی کنیه‌ها نهی شده است. شیخ حر عاملی در کتاب وسائل‌الشیعه بابی به‌همین عنوان باز کرده است. در روایتی آمده: «پیامبر اکرم» اصحاب خود را از روی احترام و برای به‌دست آوردن دل‌هایشان به‌کنیه صدا می‌زد و آنانی که کنیه نداشتند، کنیه‌ی برای‌شان انتخاب می‌نمود، سپس آن‌ها را بدان می‌خواند. مردم نیز از آن‌پس، آن‌شخص را به‌همان کنیه می‌خواندند. حتی آنان‌که فرزندی نداشتند تا کنیه‌ی داشته باشند، برای آنان کنیه‌ی انتخاب می‌کرد. پیامبر اکرم رسم داشت حتی برای کودکان نیز کنیه انتخاب نماید و آنان را مثلاً ابا فلان صدا می‌زد تا دل کودکان را نیز به‌دست آورد. (۳) در روایتی از امام باقر آمده: ما برای اولادمان در کودکی کنیه می‌گذاریم تا مبدا در آینده با القاب بد خطاب شوند. (۴) از امام رضا (ع) روایت شده است: اگر کسی را در حضورش نام می‌بری او را به‌کنیه بخوان، و اگر غایب بود، نامش را بگو. (۵)

سیدی و مولایی

امامان گاه در احادیث به‌کنیه و لقب خوانده شده‌اند. اما شیعیان و پیروان آنان از باب تعظیم و تکریم به‌آنان «سیدی و مولایی» می‌گفتند، گاه عبارت‌های: «یابن‌رسول الله، و جُعِلْتُ فداک» (ای فرزند رسول خدا، جانم به‌فدایت) را ابتداء اداء کرده، سپس بیان مطلب می‌نمودند.

در واقع، مقوله‌ی «سید» این‌قدر بار سنگین داشت که ائمه‌ی اطهار (ع) به‌جهت تواضع و خشوع عندالله از استفاده‌ی این‌کلمه [نسبت به‌خود] احتراز می‌جستند و خود در دعاها و مناجات خویش، ذات اقدس احدیت (جل و علی شأنه) را «سید» خطاب می‌کردند. ادعیه‌ی مبارکه‌ی کمیل و ابوحمره ثمالی و غیره مملو از این‌گونه خطاب‌ها است. در واقع از منظر ائمه‌ی اطهار فقط ذات اقدس ربوبی سید است و بس!

هیچ‌یک از افراد ائمه (ع) تواضعاً لِلَّهِ، خود به‌خودش، عنوان سید نداده است. این مؤمنین بوده‌اند که آنان را سید خطاب می‌کردند. یعنی مردم و مؤمنین، ائمه را «سید» خطاب می‌کردند: (مانند دعای توسل) و ائمه «خدا» را «سید» صدا می‌زدند: (مانند دعای کمیل) با این وصف، تا جای که معلوم است، ائمه‌ی اطهار مؤمنین و پیروان خود را از استعمال عنوان «سید» نسبت به‌خود منع نکرده‌اند. پس این لفظ دارای اعتبار است.

این وضعیت تا قرن ششم هجری دوام داشت؛ یعنی پیروان و مریدان، به‌فرزندان هاشم ابن‌عبدمناف سید می‌گفتند، ولی خودشان از باب تواضع نفس از به‌کارگیری این عنوان در مورد خود، پرهیز می‌کردند. اما مؤمنین را هم از کاربرد این لفظ نسبت به‌خود منع نمی‌کردند.

با گذشت ایام، بنا به‌دلایلی که (مجال شرحش نیست) سادات مکرم صلاح را در این دیدند که بر سیادت خود تأکید ورزیده و کلمه‌ی «سید» را در ابتدای نام فرزندان خود قید نمایند. خصوصاً پس از تأسیس بنیاد «نقابت» و کاهش خطرات ناشی از تعقیب و قتل توسط عمال اموی و عباسی، بالنتیجه، خروج نسبی سادات از حالت تقیه و زندگی مخفی از یک طرف؛ و مهاجرت‌های گسترده در مسافت‌های دور و نگرانی ناشی از خلط و امحای نسب در سرزمین‌های غربت از سوی دیگر، از جمله عواملی بوده است تا سادات را به‌توجه ویژه نسبت به‌حفظ انساب خود وا دارد.

در این میان موقعیت‌های ویژه‌ی طبقاتی و امتیازات مادی >که به‌ویژه پس از تشکیل نقابت متوجه سادات شد< نیز می‌تواند مورد توجه قرار گیرد. همچنان‌که در روزگاری سید بودن (به‌خصوص علوی بودن) به‌خودی خود جرم بوده است، در عصر نقابت «سید بودن» یک امتیاز مثبت و درخشان محسوب می‌شده است؛ حتی از دید و نظر شاهان و سلاطین و امیران و خلفاء و امراء... بحث مستوفی در این مورد در بخش قبلی گذشت.

زمان دقیق کاربرد واژه‌ی «سید» بر نواده‌گان پیامبر ﷺ مشخص نیست، اما اسنادی موجود است که در قرن ششم قمری رواج کامل داشته است. در این عصر قبل از نام علمای که از اولاد پیامبر بودند، کلمه‌ی «سید» آورده می‌شد؛ اما شیخ طوسی (متوفی ۴۶۰ ق) و نجاشی (متوفی ۴۵۰ ق)، همه جا از کلمه‌ی «شریف» استفاده کرده‌اند؛ اگر در جای از آن‌ها لفظ «سید» دیده شده، به‌تنهایی ذکر نشده بلکه به‌صورت «السید الشریف» می‌باشد. در حجاز نیز اهل سنت به‌کسانی که نسب شان به‌پیامبر اکرم می‌رسند، شریف (جمع: شُرَفاء) می‌گفته‌اند... خبرهای در دست است که گویا در خلفای فاطمی به‌فرزندان امام حسن «شریف» و به‌فرزندان امام حسین «سید» می‌گفتند.

در کتاب «تاریخ بیهقی» که در قرن ششم نگاشته شده است، فصلی به‌عنوان «سادات بیهقی» تدوین شده است که به‌نسل پیامبر ﷺ که بدان نواحی سفر کرده‌اند پرداخته است. قبل از آن نیز در «تاریخ قم» از نسل پیامبر با واژه‌ی «سادات» یا «سید» یاد شده است. «ابن حوقل» نیز که در عصر نویسنده‌ی کتاب «تاریخ قم» می‌زیسته از واژه‌ی «سادات» برای آل ابی‌طالب استفاده نموده است. با وجود این مستندات می‌توان گفت که واژه‌ی «سادات» در قرن چهارم برای اولاد پیامبر ﷺ کاربرد داشته است.

خلاصه این‌که: سادات در طول تاریخ، در بین خود و هم در میان جامعه دارای القاب و عناوین جمعی و فردی بوده و است که با آن‌ها شناخته می‌شوند؛ عناوین جمعی مانند «سادات»، «علویون»، «طالبین»، «هاشمیین»، «فاطمیین»، «اشراف»، «امام‌زاده‌گان» ... القاب و عناوین فردی مانند شریف، سید، علوی، حسینی، موسوی، هاشمی، طالبی، فاطمی ... در منابع تاریخی و عرف محاوراتی هم با این عناوین شناخته می‌شوند:

۱ شریف؛ ۲- پیر = پیرزاده؛ ۳- شاه = شاهزاده - شاجی = شاه حاجی؛ ۴ - میر = امیر؛ ۵ - میرزا؛ ۶ - خواجه؛ ۷ - ایشان - ذیشان؛ ۸ - سیّد؛ ۹ - تاج سر = سرتاج؛ ۱۱ - سردار = سالار؛ ۱۱ - سلطان؛ ۱۲ - آقا صاحب = آغاصاحب ... هر یک از این القاب و عناوین در حقیقت بیانگر نقش اجتماعی سادات در مقاطع مختلف و جوامع و فرهنگ‌های مختلف می‌باشد، ضمن این‌که برخی از آن عناوین به‌جهت داشتن بار عاطفی و محبت شدید جزو فرهنگ محلی می‌باشد. جناب «سیدشاه قمرالدین عزیز پادشاه» در اثر گرانسنگ «سلسله و نسب‌نامه‌ها و شجره‌نامه‌های چشتیه و قادریه» و «سیدشاه عبدالعزیز بخاری قلندر» در کتاب «تشریح الاشجار» (براساس نسخه خطی کتابخانه برلین شماره ۱۷۱) توضیحات مفصل در این مورد ارائه نموده است.

در این‌جا برخی مفاهیم فوق را بالاجمال توضیح می‌دهم:

الف - شریف: عرب به «سیّد»، «شریف» می‌گوید، این کلمه در اصل به‌معنای بلندی و مکان بلند است. به‌فرد بلندمرتبه و بزرگوار، شریف گفته می‌شود. شریف در عربی به‌معنی نجیب، مهتر، و همچنین رفیع و قوی در مقابل ضعیف و ضعیف است، که به‌فرزندان هاشم بن عبد مناف اطلاق می‌گردد. این شرافت از طریق پدر به‌پسر منتقل می‌گردد.

ب - پیر: این عنوان به‌معنای امین و مورد اعتماد است و پیشوای خردمند و با تجربه که مریدان مخصوص به‌خود را دارد، گروه‌های خاص آدمی به‌او تا سرحد عشق و فناء وابسته‌اند. با رشد مداوم تصوف در نیمه‌ی اول تاریخ اسلام، سمت پیر- مرادی از انحصار سادات خارج شده و طبق ضوابط معین خصلت انتخابی به‌خود گرفت. از این رو اشخاص زیادی از غیر سادات به‌سمت پیر - مرادی برگزیده شدند و مقامات مهمی را در حوزه‌های معرفت به‌دست آوردند که به‌آن‌ها خواجه نیز می‌گویند: مانند خواجه مراد، خواجه اباصلت، خواجه رواش، خواجه علی موفق، خواجه عبدالله انصاری، خواجه پیر پالان دوز ... که سیّد نیستند.

در صورتی که رسوم پیر - مریدی به‌شکل بستن کمر نوزاد، معالجه‌ی مریضان با لعاب دهان، تعویذنویسی ... کماکان مخصوص سادات، باقی ماند.

ج - پیرزاده: از طرف مردم و مریدان سادات در مناطق مختلف هزارمجات و شمال و سواحل جنوبی رودآمو به‌فرزندان

سادات که هنوز صاحب شأن و مقام و عنوان نشده و به پای پدر خود نرسیده باشند و همچنین به سادات حشر و عادی «پیرزاده» گفته می‌شود.

د - شاه - پادشاه: برای مدت‌های طولانی (مخصوصاً بعد از قرن نهم هجری) به افراد سادات «شاه» گفته می‌شد و متناسب با سیلاب اسم مادرش هر بچه‌ی سیّد، یا قبل از اسم، یا بعد از آن کلمه‌ی «شاه» و «سیّد» مترادفاً می‌آمد؛ مانند سیّدشاه نعمت‌الله ولی، سیّدشاه قلندر، سیّدشاه برهنه، سیّدشاه عبدالعظیم، سیّدشاه صفی‌الدین، سیّدشاه تراب، سیّدعلی شاه عوض، سیّدشاه حمزه، سیّدشاه قاسم، شاه سیّدعلی، سیّدشاه فُباد ولی ... سیّدشاه حسین مرتضوی، سیّدپادشاه آغا، سیّدشاه حسین مصباح، سیّدشاه قمرالدین عزیز پادشاه (نویسنده کتاب «سلسله و نسب‌نامه‌ها و شجره‌نامه‌ها چشتیه و قادریه») سیّدشاه عبدالحق، حضرت سیّدشاه نجات قلندر، سیّدشاه عبدالعزیز بخاری قلندر (صاحب کتاب «تشریح الاشجار» فی انساب السادات).

به همین ترتیب به اطفال سادات شاهزاده گفته می‌شده است. هم‌اکنون در سراسر شبه‌قاره‌ی هند اعمّ از هندوستان، پاکستان، بنگلادش، کشمیر و افغانستان فرزندان سادات، بلا استثناء با پیشوند یا پسوند کلمه‌ی شاه نام‌گذاری می‌شوند: سیّدشاه حسن، سیّدشاه حسین، سیّدشاه حیدر ... سیّدعلی شاه، سیّدمحمد شاه، سیّدرضا شاه، سیّدانور شاه، سیّدنور محمد شاه، شاه جمال و...

شاید بتوان گفت: استفاده از کلمه‌ی «شاه» در نام‌گذاری فرزندان ذکور سادات حسینی و علوی، به آن بر گردد که به حضرت علی «شاه نجف * شاه عرب» نیز گفته می‌شود؛ این علاوه بر شأن و منزلت بی‌همتای معنوی و اجتماعی نبی مکرم اسلام است. در حقیقت «ذوشرافتان» بودن سادات علوی و فاطمی از همین جا می‌آید. همچنین روایتی وجود دارد که این‌گروه از سادات را «از ناحیه‌ی مادر» نیز شاهزاده، یعنی نواده‌گان دختری یزدگرد سوم پادشاه ساسانی می‌خواند؛ در این صورت وارث تاج و تخت او هم هستند. این قول نیازمند تحقیق است و ظاهراً با مستندات تاریخی نمی‌خواند، امام سجاد در پنجم شعبان المعظم سال ۳۸ (ه.ق) در مدینه متولد شده و فتح ایران در دوران خلافت عمر (بین سال‌های ۱۳ - ۲۳ هجری = ۶۳۴ - ۶۴۴ ترسائی) کامل شده است؛ جنگ تعیین‌کننده‌ی «نهاوند» (قادسیه) در روز پنجم ربیع‌الاول سال ۲۱ هجری، برابر با ۱۴ فوریه سال ۶۴۲ (م) واقع شد.

سؤال این است که در این مدت طولانی (۱۸ سال) «بی‌بی شهربانو» در کجا بوده است؟ اگر در عقد امام حسین بوده چرا فرزند دیگری ندارد؟ موضوع دیگر این‌که امام سجاد در همان اوان طفولیت مادرش را از دست داده و گویا «بی‌بی شهربانو» در آخرین سال حیاتش ولادت کرده است. بررسی منابع تاریخی و روایی، اسامی زیادی را من‌حیث مادر امام سجاد معرفی می‌کند: اُم سلمه، بره، جهان بانویه، جهان شاه، حرار، خوله، سلافه، سلامه، شاه زنان، شهربان، شهربانو، شهرناز، غزاله، فاطمه و مریم. در منابع اهل سنت، بر نام‌های سلافه، سلامه و غزاله تأکید شده است؛ در حالی که در کتاب‌های شیعی، نام «شهربانو» بیش‌تر آمده است.

ه - امیر: فرهنگ نام‌گذاری سادات نیز همانند سایر مردمان دیگر، تابع تحولات جبری زمانه و زمینه بوده است؛ بناءً در هر دوره‌ی تاریخی فرهنگ خاص نام‌گذاری شکل می‌گرفت و به‌مرور ایام منسوخ می‌گشت. مثلاً از دویست - سیصد سال به‌این طرف، نوع خاص نام‌گذاری در بین سادات معمول شد که بر طبق آن در اول اسامی فرزندان ذکور خود، کلمه‌ی «میر» را می‌گنجانیدند و این کلمه، قائم مقام عنوان شاه و معادل «سید» می‌باشد: میرسیدحسین بن میرسیدعلی ولی، میرسیدمراد بن میرسیدعلی ولی، میرسیدغضنفر ولی بن میرسیدمراد، سیدمیرحیدر، سیدمیرصفدر، سیدمیرعلی، سیدمیرکاظم، سیدمیرغلام، سیدمیرحسین و ... آهسته آهسته این کلمه‌ی میر پیشوند فامیلی قرار گرفته و به‌نام‌های خانواده‌گی سیدمیرحیدری، سیدمیرعماد، سیدمیرداماد، سیدمیرعلم، سیدمیرباقری، سید میرقادری، سیدمیرموسوی، سیدمیرعظیمی، سیدمیرحسینی و ... مبدل شد.

و - میرزا: به‌زودی، میر از منزلت خود پایین آمده و «میرزا» شد. میرزا همان مخفف میرزاد - یا میرزاده می‌باشد که بسیاری از اسامی سادات مکرم بلاد قندهار، هرات، بُست، کرمان، فارس و اصفهان در یکی - دو قرن اخیر به‌این عناوین مزین می‌باشند. درمیان این گروه از سادات کلمه‌ی میرزا همان سید می‌باشد. مانند سیدمیرزا حسین، سیدمیرزا عبدالهادی شیرازی، سیدمیرزا جواد آیه‌اللهی، سیدمیرزا محمد جواد، سیدمیرزا رضا و ... عنوان «میرزا» در کشور ما منزلت رفیع یافت، ابتداء به‌کسانی که قدرت انشاء و دستخط زیبا داشتند «میرزا قلم» می‌گفتند، چنان‌که نوعی خط

مخصوص اختراع و مروج شد که نهایت پیچیده بود و به آن «خط میرزایی» می‌گفتند؛ خط میرزایی در فرایند تکاملی خود به «خط ترسل» منتهی شد که پیچیده‌تر از خط میرزایی است. بعداً عنوان «میرزا» به کاتبان دواوین دولتی تعمیم یافت و مردم به همگی منشیان دولتی «میرزا» می‌گفتند.

بدین ترتیب پیشوند میرزا به یک عنوان شیک و مدرن در بین عموم مبدل گردید و معادل عناوین داکتر و مهندس امروزی کاربرد یافت چنان‌که هرکس اعم از رجل دولتی و دیوانی یا مردمی دوست داشت آن را در ابتداء یا انتهای نام خود ضمیمه کند، مانند این رجال تاریخی افغانستان: میرزا عبدالعلی خان (وزیر دربار امیر شیرعلی خان) میرزا بایسنقر ولد شاهرخ میرزا، میرزا عبدالقادر بیدل، میرزا محمد یارمند، میرزا عبدالحمیدخان، میرزا محمدحسن خان دبیرالملک، میرزا ارشد برنابادی، میرزا گل محمدخان وردکی، میرزا احسن آتش، میرزا احسن امیری، میرزا محمدحسین صافی، میرزا عبداللطیف خان کابلی، میرزا محمد ابراهیم خان، میرزا یعقوب، میرزا محمداسلم خان کابلی...

جالب این‌که سلاطین و امرای ترکی - مغولی بیش از همه از عناوین «میر»، «امیر» و «میرزا» خوش‌شان آمد و آن را پیشوند یا پسوند اسامی فرزندان خود می‌کردند... حتی مردم عوام آن را روی فرزندان ذکور خود می‌گذاشتند: میرزا علی، میرزا احسن، میرزا احسین، میرزا رضا، میرزا محمد...

اوضاع در ایران نیز همین‌طور شد، طولی نکشید که بر اثر شیوع ازدواج زنان سادات با غیر سادات، تمام فرزندان ذکور علویه که از پدر غیر سید به دنیا آمده بودند، عنوان میرزا به خود گرفتند: میرزا رضا کرمانی، میرزا تقی خان امیر کبیر، میرزا علی مشکینی، میرزا جواد تبریزی، میرزا هاشم آملی... تشخیص این‌که فرق میان این دو نوع میرزا چیست، برای بسیاری‌ها مشکل شد، در حالی که در حقیقت «زین حسن تا آن حسن صد گزرسن»!

بعضی از این میرزاهای نوع دوم تا هنوز به این فکراند که نکند آن‌ها هم سید باشند؛ لذا مدام از دفاتر مراجع استفتاء می‌کنند که: آیا می‌توانند از لباس‌های مخصوص سادات استفاده کنند؟ آیا می‌توانند سهم سادات اخذ نمایند؟ آیا همان حرمت و کرامت سادات را دارند؟ آیا می‌توانند خود را سید بخوانند؟ پاسخ این عده تا هنوز منفی بوده و به آنان صراحتاً گفته شده: سید منحصرأ کسی است که نسبش از ناحیه پدر به هاشم ابن عبد مناف برسد، لا غیر.

ز - سیّد: از حدود سیصد سال به‌این طرف عنوان «سیّد» در فرهنگ نام‌گذاری فرزندان ذکور (و بعضاً اناث) سادات افغانی و ایرانی عمومیت یافت. در صورتی که این عنوان افتخارآمیز قبلاً در مورد بزرگان و اهل علم و فضیلت سادات به‌کار می‌رفت؛ ولی عمومیت نداشت. مانند سیّد ابن‌طاووس، سیّدمرتضی، سیّدرضی، سیّدمحمدکاظم یزدی، سیّدمحسن حکیم... این درحالی است که تا هنوز در فرهنگ نام‌گذاری سادات مقیم کشورهای شبه‌قاره هند، از پیشوند و یا پسوند شاه به‌جای عنوان «سیّد» استفاده می‌شود.

ح - آقا صاحب: در مناطق گردیز، لوگر، کابل، میدان وردک و ... به‌سادات «آقاصاحب» می‌گویند که ابتداء توسط پشتون‌ها به‌کار رفته و اکنون عمومیت یافته است و در بین دو فرقه‌ی سنی و شیعه مشترک و مستعمل شده است. بنابراین سادات مکرم در این‌جا یک نقطه‌ی عطف می‌باشند که موجب وحدت و یگانه‌گی فرقه‌های مذهبی می‌شوند. البته این عناوین ۳ گانه‌ی اخیر را مردم به‌سادات کرام اطلاق می‌کنند و آنان خود و فرزندان خود را به‌این عناوین معنون نمی‌کنند.

ط - ایشان: هموطنان از بیک و ترکمن ما به‌سادات «ایشان» می‌گویند که کلمه‌ی عوامانه است؛ احتمالاً اصلش «ذی‌شان» بوده (صحاب شأن و منزات) و به‌مرور به‌اثر محاورات عامیانه تبدیل به‌ایشان شده است.

سیّد در میان مذاهب و فرق اسلامی

افراد و خانواده‌های سادات در بین همه‌ی مذاهب و فرق اسلامی از احترام و موقعیت ویژه برخوردارند و حکم چراغ را دارند. ملای رومی در کتاب «فیه ما فیه» می‌گوید: «چراغ اگر بالایی طلب کند، برای خود طلب نکند، غرض او منفعت دیگران باشد تا ایشان از نور او حظّ یابند، و اگر نه، هر جا که چراغ باشد، خواه زیر، خواه بالا، او چراغ است.»

گذشته از سفارش‌های قرآنی درباره‌ی رعایت احترام و اداء حقوق ویژه‌ی ذوی‌القربی (سوره‌های شوری ۲۳، اسراء ۲۶ و انفال ۴۱) این روحیه‌ی مردم‌دوستی، خدمت‌گذاری و فداکاری خود سادات بوده است که اعتماد و محبت عمومی را جلب کرده و آن‌ها را قابل احترام نموده است. از دید مذاهب چهارگانه‌ی اهل سنت، سادات دارای کرامت بوده و گناهکاران هریک از آن

مذاهب طی ترتیبات و آداب خاصی نزد سادات توبه می‌کنند و دستورالعمل می‌گیرند. در واقع همان سنت «پیر مریدی» که در میان جامعه‌ی تشیع تقریباً منسوخ گشته است در بین اهل سنت و جماعت کماکان برقرار می‌باشد. گروه‌های از سادات که در میان اهل سنت زندگی می‌کنند، در اصلیت خود دارای انساب روشن هستند که بالمآل به‌یکی از فرزندان هاشم ابن عبدمناف می‌رسند. آن‌ها اغلب از فرزندان امام حسن مجتبی [از نسل حسن مثنی] و یا امام جعفر صادق هستند. (۶)

درمنظر شیعه‌ی اسماعیلیه سادات همواره دارای کرامت و منزلت بوده و نسل بعد از نسل به‌امامت می‌رسند. اسماعیلیه معتقد به‌امامت حاضر از نسل سادات علوی هستند. از دید این فرقه، ادعای امامت غیرسیّد مطلقاً باطل است و هیچ فرد غیرسیّد نمی‌تواند چنین ادعایی بکند. هم‌اکنون پیشوای معنوی این فرقه یک سیّد به‌نام «مولانا سیّدرحیم الحسینی» است. اسماعیلیه‌های سراسر دنیا او را به‌عنوان امام ۵۰ می‌شناسند. تعداد پیروان او را در سراسر جهان تا حدود پانزده میلیون نفر تخمین زده‌اند. شماری از هموطنان ما پیرو همین مذهب هستند که در ولایات مختلف افغانستان گسترده‌اند.

پراکنده‌گی سادات در گستره‌ی جغرافیایی جهان

تقریباً در تمام پنجاه و چند کشور اسلامی و فراتر از آن در پنج قاره‌ی جهان کمابیش خانواده‌های سیّد وجود دارند که طی قرون متمادی در آن‌جاها سکونت گزیده‌اند؛ تا هنوز آمار دقیقی از جمعیت سادات جهان به‌دست نیامده است، لکن بنا به‌مندرجات جرایب، تعداد نفوس سادات در جهان به‌صد میلیون نفر می‌رسند. (از این کمتر و بیش‌تر هم گفته شده) از نظر کمیت می‌توان گفت که بیش‌ترین جمعیت سادات در حال حاضر در حوزه‌ی جنوب آسیا شامل کشورهای «اندونزی - مالزی = در صدر» (با تخمین پانزده میلیون نفر) شبه‌قاره هند (ده میلیون نفوس) ایران (شش میلیون) افغانستان (سه میلیون) مصر (یازده میلیون) مراکش (هفت میلیون) ترکیه (پنج میلیون) نفوس ... زندگی می‌کنند. کشورهای عربی شامل عراق، سوریه، لبنان، اردن هاشمی و سراسر حوزه‌ی شبه‌جزیره‌ی عربستان در مراتب بعدی قرار دارند. در این دوران در هیچ جای دنیا تشکیلات و سازمان [فراگیر و قابل ذکر] مختص

به‌سادات [مانند نقابت] وجود ندارد تا امور سادات را بالعموم سرپرستی و سامان‌دهی نماید، درحالی‌که ضرورت آن به‌شدت احساس می‌شود. در عین حال سازمان‌ها و مراکز قدرت فراوان در گوشه و کنار دنیا هست که در رأس آن یک فرد سید قرار دارد: مانند پادشاهان سید، رئیس‌جمهور سید، رهبران سید، کنشگران اجتماعی - سیاسی - اقتصادی - علمی - فرهنگی از همین قوم؛ اما هیچ یک برای قوم و تبار خود کار نمی‌کنند! محکم‌ترین نمونه‌ی این گفته «سازمان مذهب اسماعیلی است» که در صدر آن یک امام زنده استقرار دارد. کما این‌که هم‌اکنون در کشور ما [در کنار نزدیک به صد حزب سیاسی] بیش از پانزده حزب سیاسی ثبت شده و رسمی فعالیت دارند که رهبری آن‌ها مستقیماً در دست افراد سادات است، در کنار آن، تعداد ۲۸ تن از وکلای پارلمان کشور را افراد سادات تشکیل می‌دهند که حدود ۱۸ درصد پارلمان می‌شوند... اما برای قوم خود کار نمی‌کنند. لذا بار سادات افغانستان کماکان روی زمین مانده است! سادات به‌دلیل همان ویژگی بالانگیزی، نه تنها در میان خود همبستگی و همدردی ندارند؛ که یگدیگر را رقیب خویش می‌پندارند. مثلاً در انتخابات پارلمانی سال ۲۰۱۹ تعداد ۱۵۰ نفر سید تنها از حوزه‌ی کابل کاندید بودند!

چرا عمامه سیاه و شال و کلاه سبز؟

از آن‌جا که سادات در همواره‌ی تاریخ اسلام از جایگاه ویژه‌ی برخوردار بودند، ضرورت داشت که در بین جامعه هم از دیگران تشخیص داده شوند و این موارد <افزون بر مشجرات> نیازمند یک رشته علائم ظاهری نیز بود. داشتن فرم و نشان مشخص در هر سازمان بشری، امری شناخته شده است. مانند این‌که شرطه‌ها لباس و رنگ مخصوص خود را داشتند و دارند، قاضی‌ها و دیگر واحدهای بشری ... به‌همین سیاق، سادات نیز رنگ‌های مخصوص خود را برگزیدند و به‌همین رنگ‌ها شناخته شدند:

به‌تأسی از جناب محمد مصطفی و علی مرتضی (ع) و امامان بعدی، بستن عمامه‌ی سیاه برای عالمان سید و بستن شال سبز، یا استفاده از کلاه سبز برای عوام آن‌ها، از زمره‌ی علائم سادات است. در روایات آمده که پیامبر اکرم در روز غدیر، عمامه‌ی سیاه بر سر حضرت علی (ع) گذاشتند. (۷)

روایت دیگر تصریح می‌کند که پیامبر اکرم در این مراسم، عمامه‌ی خود را بر سر حضرت علی نهاد، و نام عمامه‌ی ایشان «سحاب» (ابر) بوده است. «حلبی» در کتاب «سیرة الحلبیه» آورده است: «پیامبر ﷺ عمامه‌ی داشت که «سحاب» نامیده می‌شد و آن را به‌علی بن ابی طالب (کرم الله وجهه) پوشانید. گاهی علی (کرم الله وجهه) آن را می‌پوشید و بر پیامبر ﷺ وارد می‌شد و حضرت می‌فرمود: «أناکم علی فی السحاب» = (علی در سحاب نزد شما آمد) یعنی در عمامه‌ی که آن را پیامبر به‌ایشان هدیه فرموده بود. (۸)

در روایتی از حضرت علی (ع) آمده است: «عمّنی رسول الله یوم غدیر خُم بعمامة، فسدّلها خلفی» = (پیامبر در روز غدیر خم بر سر من عمامه‌ی گذاشت و یک سر آن را به‌پشت من انداخت). در لفظی دیگر آمده: «فسدّل طرفها علی منکبی» = (یک سر آن را بر دوش من افکند) (۹)

همچنین آمده است: «پیامبر اکرم هنگامی که حضرت علی را به‌غزوات و جنگ‌ها می‌فرستاد، عمامه‌ی سیاه بر سر مبارک آن حضرت می‌گذاشت.

لذا امروزه علمای سادات از عمامه‌ی به‌رنگ سیاه و عوام این طایفه اغلب از شال و کلاه سبز استفاده می‌کنند؛ به‌ویژه نوعی به‌خصوص سبز بهاری که به «رنگ سبز سیّدی» معروف شده است. روشن است که رنگ سبز همانا رنگ پرچم اسلام است و مایه‌ی آرامش و نشاط می‌باشد. کافی است توجه داشته باشیم که رنگ سبز رنگ بهاری و زندگی و زاینده‌گی است.

تا جایی که ثابت شده است، ائمه اطهار (ع) عموماً از عمامه‌های به‌رنگ سبز استفاده می‌کرده‌اند. آنان دو سر عمامه را آزاد گذارده، یک سر آن را به‌طرف جلو سینه و سر دیگر را به‌سمت پشت شانه می‌انداختند که به‌این حالت حمایل گفته می‌شد.

«میرزا عباس‌قلی‌خان سپهر» در کتاب «ناسخ التواریخ» درباره‌ی علت انتخاب رنگ سبز از سوی ائمه‌ی سادات، به‌نقل از رساله‌ی زینبیه‌ی سیوطی می‌نویسد: «و لعلّ اختیر هذا اللون (الأخضر) لکونه أفضل الألوان و لکونه لون الحلة الّتی یکساها فی الموقف نبینا ﷺ كما فی حدیث آورده عیاض فی الشفاء أو لکونه لون ثياب أهل الجنة كما فی آية أهل الکهف»

= شاید این «رنگ سبز» بدان جهت انتخاب شده که بهترین رنگ‌ها است و رنگ ردای است که پیامبر ما در موقف قیامت می‌پوشد، همان‌گونه

که در حدیث عیاض آمده است، و یا بدان‌جهت است که رنگ سبز، رنگ لباس اهل بهشت است، چنان‌که در آیه‌ی اصحاب کهف بیان شده است. دلایلی دیگری نیز برای رنگ سبز ذکر شده است:

الف - یکی از سه پرچم پیامبر ﷺ به رنگ سبز بوده است.

ب - سیوطی بهروایتی اشاره دارد مبنی بر این‌که حضرت پیامبر لباس سبز پوشیده است و عمامه‌ی سبز به‌سر نموده است.

ج - قرآن صراحت دارد که رنگ لباس بهشتیان سبز است: «أُولَئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يَحْلَوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَّكِنِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ نِعْمَ الثَّوَابُ وَحَسُنَتْ مُرْتَفَقًا، ۱۸ : ۳۱»

د - پرچم امام رضا در خراسان سبز بود. بدین‌طریق رنگ سبز، شعار علویان شد و مأمون نیز لباس سبز پوشید؛ که با سرزنش عباسیان مواجه گشت، پس از مدتی دوباره به رنگ سیاه که شعار عباسیان بود، برگشت و به لشکریان و اتباع خویش نیز دستور داد از لباس سیاه استفاده کنند.

یکی دیگر از علامات ائمه و سادات، داشتن گیسوان بلند و آویختن آن در طرفین صورت، تا سر شانه بوده است؛ «شیخ عبدالجلیل قزوینی» در کتاب «نقض» به آن اشاره کرده و گفته است: «شخصی مردی علوی را در خواب دید که گیسوها در بر افکنده است...». «شیخ سعدی شیرازی» نیز در اواخر باب «گلستان» گفته است: «شیادی گیسوان بافت، که من علویم»

اما حضرت پیغمبر اکرم مقید به استفاده از رنگ خاصی در مورد عمامه نبوده است. مرحوم علامه طباطبایی در کتاب «سُنن النبی» می‌فرماید: آن حضرت از ۳ نوع رنگ سبز، سیاه و سفید برای عمامه استفاده می‌فرموده است و در حالات و غزوات و شرایط خاصی از هر یک از این رنگ‌ها استفاده می‌کرده است. مثلاً آن بزرگوار در جریان فتح مکه عمامه‌ی سیاه به‌سر مبارک پیچیده بوده است. و در جنگ خندق عمامه‌ی سبز بر سر داشته و گاه هم از عمامه‌ی سفید استفاده نموده است. «شمس‌الدین ذهبی» در کتاب «سیر اعلام النبلاء» در مورد سیاه بودن عمامه‌ی حضرت، پنج روایت از صحاح سَنَّة و سایر منابع ذکر می‌کند که سه مورد آن چنین است:

الف - جابر بن عبدالله می‌گوید: «إِنَّ النَّبِيَّ دَخَلَ مَكَّةَ يَوْمَ الْفَتْحِ وَ عَلَيْهِ عِمَامَةٌ سَوْدَاءُ» (۱۰) = پیامبر در روز فتح مکه وارد شهر شد، در حالی که عمامه‌ی سیاه بر سر داشت. همچنین درباره‌ی آن حضرت روایت شده است: عمامه‌ی سیاه داشت که بر سر می‌گذاشت و با آن نماز می‌خواند. (۱۱)

ب - جعفر بن عمرو بن حریث از پدرش نقل می‌کند: «رَأَيْتُ النَّبِيَّ عَلَى الْمِنْبَرِ وَ عَلَيْهِ عِمَامَةٌ سَوْدَاءُ قَدْ أَرْخَى طَرَفُهَا بَيْنَ كَتِفَيْهِ» (۱۲) = پیامبر را روی منبر دیدم در حالی که عمامه‌ی سیاه بر سر داشت و یک‌طرف آن بین شانه‌های او آویزان بود. امام صادق فرمود: آن روز که پیامبر ﷺ مکه را فتح کرد و به مسجدالحرام داخل شد عمامه‌ی سیاه بر سر داشت. (۱۳) پیغمبر عمامه‌ی سیاهی داشت که بر سر می‌پیچید و با آن نماز می‌خواند. (۱۴) عبدالله بن سلیمان از پدرش نقل می‌کند که من در مسجد نشسته بودم، علی بن الحسین وارد شد و بر سرش عمامه سیاه بود. (۱۵) درباره‌ی امام حسین و وقایع روز عاشورا چنین روایت شده است: بر سر حسین (ع) عمامه‌ی سیاه بود، او خضاب کرده بود و همچون جنگجوی شجاع می‌جنگید. (۱۶) درباره‌ی حضور امیرمؤمنان در جنگ جمل روایت شده است: علی بین دو صف، پیراهن و ردایی بر تن داشت و بر سرش عمامه‌ی سیاه بود. (۱۷)

رنگ سیاه «نشانه‌ی ثبات و پایداری است» افزون بر رنگ عمامه‌ی پیامبر اکرم درباره‌ی استفاده‌ی سادات از رنگ‌های سیاه و سبز به‌عنوان شعار، تحلیل‌های گوناگونی وجود دارد، یک مورد به‌عنوان وارثان مظلومیت امام حسین (ع) است، یعنی سوگواری دائمی در رثای جدشان.

ابن عنبه در کتاب «عمدة الطالب» می‌نویسد: سیّدرضی در میان طالبیین، نخستین کسی بود که از علایم سیاه استفاده نمود. پس از سیّدرضی به‌مرور استفاده از رنگ سیاه به‌عنوان علامت سادات، در بین سادات و بنی‌هاشم مرسوم می‌شود. بنابراین استفاده از علامت سیاه در بین سادات از ابتدای قرن چهارم به‌بعد عمومیت یافته است.

واقع آن است که قبایل عرب پیش از اسلام نیز در هنگامه‌های مصیبت و عزاداری سیه‌پوش می‌شدند، چنان‌که در فیلم «محمد رسول الله» مشاهده می‌شود، قبائیل مکه که در جنگ بدر شکست خورده بودند و بزرگان خود را

از دست داده بودند، هم خود سیاه پوشیدند و هم شهر مکه را سیاهپوش نمودند، در سراسر شهر و سر در خانه‌ها پرچم‌های سیاه به اهتزاز در آمد. از آن‌جا که رنگ سیاه، مظهر ثقل و ثبات است و نور را منعکس نمی‌کند، شخص عزادار با پوشیدن آن، هم می‌خواهد به اطرافیان و آشنایان القاء نماید که بار غم سنگینی را حمل می‌نماید، ضمن این‌که می‌خواهد بگوید من انسان قوی و با ثباتی هستم که می‌توانم این مصیبت را به دوش کشم و تحمل نمایم. بنابراین سیه‌پوشی سادات از همان فردای واقعه کربلا و عاشورای حسینی شروع شده و تا هنوز ادامه دارد. عبد الله بن سلیمان از پدرش نقل می‌کند: «امام زین‌العابدین علیه‌السلام در حالی که عمامه‌ی سیاه بر سر داشت وارد مسجد شد. (۱۸) همچنین امام سجاد (ع) به‌مختار ابن‌ابوعبیده ثقفی دعاء خیر فرموده و گفته است: «او لباس‌های سیاه (عزاء) را از تن ما درآورد.» استفاده‌ی گسترده از رنگ سیاه در دوران مبارزات بنی‌عباس بر ضد خلفای اموی با همین شعار انتقام خون شهدای کربلا صورت گرفت. آنان که فرزندان عباس بن عبدالمطلب، عموی پیامبر و علی بودند، ادعا داشتند که به‌رسم عزاداری پسرعموهای خود سیه می‌پوشند؛ تا انتقام خون آنان را بگیرند و رنگ سیاه در حقیقت یک علامت سیاسی شد؛ چون این مبارزات طولانی گشت و حدود نیم قرن به‌درازا کشید، بناءً رنگ سیاه خود به‌خود به‌عنوان یک فرهنگ در بین هر دو تیره‌ی سادات عباسی و علوی تثبیت شد.

نشان‌های بخش هفتم:

- ۱ - وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۳۹۷؛
- ۲ - ابن‌ابی‌الحدید: شرح نهج‌البلاغه، ۱۴۲۶ق، ج ۷، ص ۲۱۹
- * - ابن‌ابی‌الحدید ضمن بیان این نکته به‌کنیه «ابوزنه» به‌معنای پدر میمون برای یزید بن‌معاویه اشاره می‌کند.
- ۳ - معارف و معاریف (دائرةالمعارف جامع اسلامی) نوشته سیدمصطفی حسینی دشتی، ج ۸، ص ۵۹۵
- ۴ - خزّ عاملی: هدایة الأئمة إلى أحكام الأئمة علیهم السلام، ج ۷، صص ۳۱۶ - ۳۱۷
- ۵ - طبرسی، ابوالفضل علی بن‌حسن: مشکاة الانوار، ص ۳۲۴
- * - سیدشاه قمرالدین عزیز پادشاه: «سلسله و نسب‌نامه‌ها و شجره‌نامه‌های چشتیه و قادریه» نسخه خطی. (قرن ۱۲ هجری)
- * - سیدشاه عبدالعزیز بخاری قلندر: «تشریح الاشجار»

۶ - ذریه‌ی سادات حسنی از دو فرزند امام حسن مجتبی، یعنی حسن بن حسن (حسن مثنی) و زید بن حسن هستند. حسن مثنی، داماد حضرت امام حسین(ع) می‌باشند که از همسرش (حضرت فاطمه بنت الحسین) سه فرزند به‌نام‌های: عبدالله محض، ابراهیم غمر و حسن مثلت داشته، از این‌ها دارای نسل می‌باشند و همچنین از دو فرزند دیگرش به‌نام‌های داؤد و جعفر نیز نسل دارد. زید بن حسن، که فرزند دوم امام حسن مجتبی علیه‌السلام می‌باشد. از طریق یکی از فرزندان به‌نام حسن امیر ادام‌ی نسل یافت و نسل حسن امیر نیز از طریق شش فرزندش به‌نام‌های: قاسم، علی، اسماعیل، ابراهیم، اسحاق و زید تداوم یافت که از هر کدام از این شش فرزند، نسل‌های فراوان به‌وجود آمده است.

گروه دیگر از سادات سنی‌مذهب، نسب‌شان به‌امام جعفر صادق می‌رسند؛ در این مورد منابع زیادی وجود دارد، از جمله کتاب‌های «تواریخ خورشید جهان»، «حیات افغانی»، «مخزن افغانی» و «پشتون‌های سنی از نسل امامان شیعه» توضیحات مفصل داده است.

بهموازات این دو تیره از سادات (که اغلب سنی مذهب هستند)، سادات حسینی وجود دارند که به‌طور کامل از نسل حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام می‌باشند. امام زین‌العابدین شش فرزند به‌نام‌های: «زید، عبدالله باهر، عمر اشرف، حسین اصغر، علی اصغر و محب‌باقر» داشته که اکنون از این شش فرزند بزرگوار، نسل‌های گسترش یافته‌ی وجود دارند؛ زید شهید، که از سه فرزندش به‌نام‌های: «حسین، عیسی و محمد» نسل‌های فراوانی دارد؛ عبدالله باهر برادر تنی امام محمد باقر علیه‌السلام است؛ حسین اصغر که از دو فرزندش به‌نام‌های «عبیدالله اعرج و حسن» نسل‌های بسیار فراوانی دارد. نسل امام محب‌باقر علیه‌السلام نیز کلیه‌ی سادات «صادقی، موسوی، رضوی و نقوی» می‌باشند.

۷ - ابوالفرج الحلبي الشافعي: السيرة الحلبیة، ج ۳ ص ۴۳۱

۸ - السيرة الحلبیة، ج ۳، ص ۳۶۹

۹ - سير اعلام النبلاء، ج ۱ ص ۳۷۲ طبع بیروت

۱۰ - سيرة ابن‌کثير، ج ۴ ص ۷۸

۱۱ - مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۲۱۱

۱۲ - همان و سيرة ابن‌کثير، ج ۴ ص ۷۰۸ باب ما یذكر من آثار النبی

۱۳ - وسائل الشیعة ج ۳ ص ۳۷۹ ح ۱۰ باب ۳۰

۱۴ - علامه سید محمدحسین طباطبائی: سنن النبی، ص ۱۲۵

۱۵ - کافی، ج ۶، ص ۶۳

۱۶ - ترجمه الامام الحسین من طبقات ابن‌سعد، ص ۷۳

۱۷ - کشف الغمه، ج ۱، ص ۲۴۱

۱۸ - وسائل الشیعة ج ۹ ص ۳۷۸

۸

ناصری‌گری در روز روشن!

ناصبی‌گری در روز روشن!

افغانستان یک کشور اسلامی است. در آنجا سه فرقه مذهبی و چندین سلسله صوفیه فعال است. گسترده‌گی و غناء و تساهل و تسامح در مشارب صوفیه سبب شده است که قرأت و اعتقاد مردم افغانستان نسبت به‌دین و مذهب و مقدسات بالعموم برگرفته از جنس و نوع تصوف باشد. همه می‌دانیم که در مشارب صوفیه، ایمان دارای دایره وسیع و جامع و ذومراتب است که از ایمان ابتدائی (دید موسی یک شبانی را به‌راه) شروع می‌شود، تا بالاترین استدلال‌های عرفانی، فلسفی و علمی و عقلی را در بر می‌گیرد. یعنی همه‌ی این‌ها ایمان است؛ منتهی هرکس با استدلال و قواعد و دریافت خود. در این نوع نگرش، اولیاءالله جایگاه برحسته‌ی دارند که اغلب تردید ناپذیر است.

اما در سالیان اخیر (بنا به‌ده‌ها دلیلی که بحث مفصل می‌طلبد) این وضع رو به‌تغییر است. امروزه در افغانستان گروه‌های به‌وجود آمده که آشکارا مواضع و آبشخور ناصبی دارند؛ چنین گروه‌ها در میان برخی اقوام با شعارهای سلفی‌گری، و در مواضع دیگر با شعار روشنفکری در میان دو طیف شیعه و سنی پا گرفته‌اند که فعالیت‌های به‌شدت مخرب دارند و به اعتقادات و سنت‌های مردم اهانت می‌کنند.

آن طیف‌های که ادعای دین‌باوری و سلفی‌گری دارند به‌نحو آشکار اهل‌بیت و ذراری و اولیاءالله و استوانه‌های دینی و مذهبی را «شرک می‌خوانند» و ناسزا می‌گویند در حالی که تظاهر به‌اسلامیت و سلفیت هم دارند.

طیف دیگر که ادعای روشنفکری می‌کنند آشکارا اهل‌بیت و ذراری و مقدسات و مؤمنین و صالحین امت را فحش و دشنام می‌دهند و نام این عمل

را «روشنفکری و مبارزه با خرافات» می‌گذارند. در حالی که این کفر آشکار است. غایت الامر، هردو گروه افراطی در یک محور مشترک به هم می‌رسند که همان مخالفت با «اولیاءالله» و باورهای دینی و ایمانی مردم است. خواننده خود می‌تواند با مراجعه به رسانه‌های گروهی و مشاهده شبکه‌های مجازی، مصادیق روشن این گفته را بعینه مشاهده کند.

از آنجا که هردو گروه تظاهر به اسلامیت هم دارند، بناءً به‌طور واضح مشمول احکام ناصبی می‌شوند. احکام ناصبی و ناصبی‌گری روشن است. از دیر باز اکثر بزرگان فقه امامی در ضمن مباحث فقه استدلالی به بحث ناصبی پرداخته‌اند و مصادیق و ممیزات آن را مشخص نموده‌اند. برخی نیز رساله یا کتاب مستقلی در این مورد سامان داده‌اند، از جمله ابن ادریس حلی صاحب سرائر که رساله‌ی در باره ناصبی نوشته است. پس از او فاضل مقداد این کار را کرده است، شیخ یوسف بحرانی نیز از کسانی است که رساله مستقلی با عنوان «الشهاب الثاقب فی بیان معنی النواصب» نگاشته است. سیدعبدالله جزایری نیز رساله با عنوان «مال الناصب و انه لیس کل مخالف ناصباً» نگاشته است. وحید بهبهانی نیز کتابی با عنوان «اصول الاسلام والایمان و حکم الناصب و ما یتعلق به» نوشته است.

ناصری‌گری یک جریان انحرافی خاص است که بر پایه کینه و بغض به‌اهلیت شکل گرفته است. بنابر تعاریف روایات و نظر جمهور علماء فریقین، ناصبی کسی است که با امام علی (ع) یا یکی از اهل‌بیت (ع) دشمنی ورزد و دشمنی خود با آنان را آشکار کند. انکار فضایل اهل‌بیت، لعن و سب ائمه و نیز دشمنی با شیعیان از مصادیق ناصبی‌گری دانسته شده است.

تعریف ناصبی

«ناصر» صفت فاعلی، از ریشه «نصب» است. در لغت به‌معنای برپا کردن، رنج دادن، تعب و آزار رسانیدن، به‌زحمت انداختن، کوشش نمودن و آشکار کردن است؛ راغب اصفهانی در تبیین آیه مبارکه «فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ، ۹۴: ۷» می‌گوید: «هُمْ نَاصِبٌ» یعنی غم بارنج، عیش ناصب، زندگی با مشقت.

ناصبی در اصطلاح به‌معنای کسی است که عداوت و دشمنی خود را با اهل‌بیت یا دوستداران آنان آشکار کرده باشد.^(۱) یا به‌آنان دشنام دهد، یا به‌یک‌ی از ائمه دوازده‌گانه شیعه دشمنی نماید، یا دشنام دهد. مشهور عالمان مسلمان، ناصبی را کسی می‌دانند که با اهل‌بیت دشمن باشد و دشمنی خود را با آنان آشکار کند.^(۲) از همین‌رو، دشمنی با دوستداران اهل‌بیت.^(۳) و شیعیان آنان.^(۴) در صورتی «نصب» دانسته می‌شود که دشمنی با آنان فقط به‌خاطر محبت اهل‌بیت^(۵) و پیروی از اهل‌بیت باشد.^(۶) لا‌غیر. اگر دلایل و عوامل دیگر دشمنی در بین باشد، مثل اختلافات مالی، مشکلات همسایه‌داری و سایر امور غیر عقیدتی؛ آن شخص ناصبی محسوب نمی‌شود.

به‌اعتقاد برخی، ناصبی کسی است که بُغض امام علی(ع) را هم جزو دین خود قرار داده باشد.^(۷) اعتقاد به فسق یا کفر امام علی را.^(۸) یا اعتقاد به برتری دیگران بر او.^(۹) و سب و لعن اهل‌بیت.^(۱۰) و انکار فضایل آنان.^(۱۱) و کراهت داشتن از ذکر و نشر فضایل اهل‌بیت را از مصادیق نصب شمرده‌اند.^(۱۲) حسن بن فرحان مالکی از علمای اهل سنت، هر گونه انحراف از امام علی(ع) و اهل‌بیت را مصداق نصب دانسته است.^(۱۳)

او تضعیف احادیث صحیح در مدح امام علی، اعتقاد به اشتباه کردن او در جنگ‌های دوره خلافت، زیاده‌روی در ستایش دشمنان او، تشکیک در خلافت و خودداری از بیعت با او را به‌مصادیق نصب افزوده است.^(۱۴)

فاضل مقداد می‌گوید: «ناصبی به‌پنج معنا به‌کار می‌رود: خوارجی که عیب به‌امیرالمؤمنین می‌گیرند، کسی که به‌یک‌ی از ائمه اهل‌بیت چیزی که موجب سقوط عدالت است نسبت می‌دهد، کسی که وقتی فضیلتی از آنان را می‌شنود انکار می‌کند، کسی که معتقد به فضیلت غیر از حضرت علی بر وی است و کسی که با آن‌که می‌داند نصّ بر حضرت علی وجود دارد آن را انکار می‌کند.^(۱۵)

آیا ناصبی همان سنی است؟

خیر، اهل سنت ناصبی نیستند. آنان نه تنها دشمن اهل‌بیت نیستند، بلکه دوستداران اهل‌بیت هستند. اهل سنت در نمازهای «واجب و نفل» یومی‌هی خود ۳۲ مرتبه بر محمد و آل او درود و صلوات می‌فرستند. صلوات ایشان مفصل

است که به آن صلوات ابراهیمی می‌گویند مانند: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ، اللَّهُمَّ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ.»

در صورتی که شیعیان در نمازهای واجب یومی‌هی خود تنها ۹ بار صلوات بر محمد و آل محمد دارند. این ۹ بار واجب است که در ۹ بار تشهد گفته می‌شود. الباقی مستحب است. یعنی طبق اعتقادات شیعه در هر جای نماز می‌توان بر محمد و آل او صلوات فرستاد ولی این کار معمولاً نمی‌شود. از جانب دیگر شیعیان به نوافل چندان التزام ندارند (مگر افراد خاص) در صورتی که اهل سنت به نوافل یومی‌هی خیلی اهتمام می‌دهند.

در برخی از متون، واژه ناصبی به عنوان اصطلاحی برای اشاره به برخی از سنی‌ها به کار می‌رود. در این زمینه، ناصبی به افرادی اطلاق می‌شود که به طور خاص نسبت به شیعیان و اعتقادات آنان دیدگاه منفی دارند، از این رو ممکن است به عنوان دشمن اهل بیت نیز شناخته شوند. این معنا بیش‌تر به دلیل اختلافات مذهبی و تاریخی بین شیعه و سنی به وجود آمده و ممکن است به تنش‌ها و نفاق‌های که در طول تاریخ بین این دو گروه بوده، اشاره کند.

در حالی که مشهور فقیهان شیعه، ناصبی را کسی می‌دانند که با اهل بیت دشمنی داشته باشد و دشمنی خود را آشکار کند، از این رو، اهل سنت که محبت اهل بیت را پذیرفته‌اند، ناصبی نیستند. (۱۶)

بنابراین شیعیان اهل سنت را ناصبی نمی‌دانند، چرا که اهل سنت به اهل بیت محبت دارند و دشمنان آن‌ها را کافر می‌دانند.

مسأله دوستی اهل بیت (نوی‌القربی و ذراری) و پرهیز از دشمنی آن‌ها مورد اتفاق فریقین می‌باشد، چون هم قرآن بر این موضوع تأکید دارد، هم روایات خود عامه. به عنوان نمونه چند فقره حدیث درباره اعتقاد اهل سنت نسبت به اهل بیت نقل می‌کنم:

الف - روایات اهل سنت در مدح اهل بیت:

۱- زمخشری از پیامبر اکرم (ص) نقل نموده که فرمود: «أَلَا وَ مِنْ مَاتَ عَلَى حَبِّ آلِ مُحَمَّدٍ فَقَدْ مَاتَ شَهِيداً.» (۱۷)

= بیدار باشید هرکس بر محبت آل محمد(ص) بمیرد، شهید از دنیا رفته است... بخشیده شده، توبه کننده و مؤمن از دنیا رفته، و ملک الموت به او بشارت بهشت می‌دهد، و چون عروسان وارد بهشت می‌شود و در قبر دو دروازه برای او به سمت بهشت باز می‌شود و قبرش مزار ملائکه رحمت می‌گردد.

۲- پیامبر(ص) فرمود: «معرفة آل محمد(ص) برائة من النار، و حُب آل محمد(ص) جوازٌ على الصراط و الولاية لآل محمد(ص) امانٌ عن العذاب» (۱۸) = شناخت آل محمد رهایی از آتش جهنم است، دوستی آن‌ها گذرنامه‌ی رد شدن از پل صراط است، ولایت آل محمد(ص) امان نامه‌ی است از عذاب. امروزه نیز علمای اهل سنت، ناصبی و ناصبه را همانطور معنی و تعریف می‌کنند که عالمان شیعه: «وفى القاموس: النواصب والناصبه وأهل الناصب المتدينون ببغض على - رضى الله عنه - لأنهم نصبوا له، أى عادوه.» وقال الشيخ ابن عثيمين رحمه الله: "النواصب، هم الذين ينصبون العدا لآل البيت، و يقدحون فيهم، و يسبونهم، فهم على النقيض من الروافض" (۱۹) وقال شيخ الإسلام ابن تيمية فى بيان عقيدة أهل السنة والجماعة: " و يحبون أهل بيت رسول الله ﷺ و يتولونهم و يحفظون فيهم وصية رسول الله ﷺ... و يتبرئون من طريقة الروافض الذين يبغضون الصحابة و يسبونهم، و من طريقة النواصب الذين يؤذون أهل البيت بقول أو عمل و يمسكون عما شجر بين الصحابة" (۲۰)

فالنواصب هم الذين عادوا أهل البيت، لاسيما علياً رضى الله عنه فمنهم من يسبّه و منهم من يفسقه و منهم من يكفره... (۲۱) و من أشهر الطوائف التى تبنت منهج النصب الخوارج الذين خرجوا على على رضى الله عنه و كفروه، و جمعوا إلى ذلك بدعا أخرى. ولا شك أن النصب و بغض أهل البيت أو غيرهم من الصحابة بدعة من البدع العظيمة التى تؤدى للطعن فى هذا الدين الذى نقل إلينا عن طريق الصحابة من أهل البيت وغيرهم.

أما تكفيرهم فهذا يختلف باختلاف نوع بغضهم للصحابة و بواعثه، و خلاصة القول فيه أنه إن كان بغضهم لأمر دنيوى فلا يوقع فى الكفر والنفاق، و إن كان لأمر دينى باعتبار كونهم أصحاب رسول الله صلى الله عليه و سلم

فهذا كفر، و ما تردد بين ذلك فهو محل خلاف في الجملة، و راجع في تفصيل ذلك الأدلة والنقول الموجودة في السؤال (٤٥٥٦٣)(٢٢)

أما حكم الخوارج - وهم ممن تبني منهج الرفض، وجمعوا إليه تكفير الصحابة و تكفير صاحب الكبيرة وغير ذلك من البدع - ففيه خلاف بين العلماء، قال شيخ الإسلام ابن تيمية: "فإن الأمة متفقون على ذم الخوارج و ضليلهم وإنما تنازعوا في تكفيرهم على قولين مشهورين في مذهب مالك وأحمد، وفي مذهب الشافعي أيضاً نزاع في كفرهم، ولهذا كان فيهم وجهان في مذهب أحمد وغيره على الطريقة الأولى.

أحدهما: أنهم بغاة، والثاني: أنهم كفار كالمرتدين يجوز قتلهم ابتداء و قتل أسيرهم وإتباع مدبرهم، ومن قدر عليه منهم استتيب كالمرتد فإن تاب وإلا قتل.(٢٣)

وقال شيخ الإسلام ابن تيمية: "وأما تكفيرهم وتخليدهم ففيه أيضاً للعلماء قولان مشهوران وهم روايتان عن أحمد، والقولان في الخوارج والمارقين من الحرورية والرافضة ونحوهم، والصحيح أن هذه الأقوال التي يقولونها التي يعلم أنها مخالفة لما جاء به الرسول كفر، وكذلك أفعالهم التي هي من جنس أفعال الكفار بالمسلمين هي كفر أيضاً، وقد ذكرت دلائل ذلك في غير هذا الموضع . لكن تكفير الواحد المعين منهم والحكم بتخليده في النار موقوف على ثبوت شروط التكفير وانتفاء موانعه ، فإننا نطلق القول بنصوص الوعد والوعيد والتكفير والتفسيق ولا نحكم للمعين بدخوله في ذلك العام حتى يقوم فيه المقتضى الذي لا معارض له وقد بسطت هذه القاعدة في (قاعدة التكفير)"(٢٤)

وينبغي أن تعلم أخى السائل أن الروافض الذين يغلون في حق على رضى الله عنه وآل البيت ويسبون الصحابة ويكفرونهم، كثيراً ما يستخدمون في كتبهم التهمة بمنهج النصب في حق من خالفهم في باطلهم ويعنون بالناصبية أهل السنة والجماعة وذلك للتنفير منهم لمخالفتهم لهم في منهجهم الباطل ولموافقتهم لمنهج الحق. قال شيخ الإسلام ابن تيمية (وأما أهل السنة فيقولون جميع المؤمنين ويتكلمون بعلم وعدل ليسو من أهل الجهل ولا من أهل الأهواء ويتبرئون من طريقة الروافض والنواصب جميعاً ويتولون السابقين والأولين كلهم ويعرفون قدر الصحابة و فضلهم و مناقبهم و يرعون حقوق أهل البيت التي شرعها الله ... و يعلمون مع هذا مراتب السابقين الأولين فيعلمون أن لأبى

بکر و عمر من التّقدم والفضائل ما لم يشاركهما فيها أحد من الصحابة... منهاج السنة ۷۱/۲ (۲۵)

ب - روایات اهل سنت در مذمت بغض و دشمنی با اهل بیت (ع):

۱ - پیامبر (ص) فرمود: «ألا و من مات على بغض آل محمد فقد مات كافراً.» (۲۶)

= هر کسی بر بغض آل محمد (ص) بمیرد، کافر از دنیا رفته است، و بوی بهشت به مشامش نمی‌رسد.

۲ - پیامبر (ص) فرمود: «علیّ خیر البشر من ابی فقد كفر» علی بهترین بشر است، هر کس ابا نماید و قبول نکند کافر است. (۲۷)

از محمد ابن ادریس شافعی (رئیس مذهب شافعی) نقل قول‌های زیادی در منابع آمده که گفته است: «ان كان رفضاً حُبَّ آل محمد فليشهد الثقلان انّی رافضٌ.» (۲۸) = اگر دوستی اهل بیت نشانه رافضی بودن است، جن و انس شهادت دهند که من رافضی (محب اهل بیت) هستم.

همچنین این شعر منصوب به او است:

علیُّ حُبُّه، جُنَّه، قَسِيمُ النَّارِ وَالْجَنَّةِ وصیُّ المصطفى حقّاً، امام الإنس والجنّه
= دوستی علی «سپر» است. تقسیم‌کننده جهنم و «بهشت» است. به حق که وصی مصطفی است. امام انس و جن است.

اهل سنت از نظر شیعیان ناصبی نمی‌باشند، نتیجه:

چون آن‌ها اولاً اهل بیت را دوست دارند، ثانیاً دشمنان آل محمد را کافر می‌دانند، ثالثاً هیچ عالم شیعی چنین فتوای در باره آن‌ها نداده است، بلکه برعکس: در رساله‌های عملیه تصریح به حلیت ذبیحه آن‌ها، جواز ازدواج با آن‌ها، و صحت مراوده با آن‌ها شده است؛ همه علمای شیعه نماز بر جنازه مسلمان را واجب، و دفن و کفن میت مسلمان را لازم می‌دانند.

احادیث ضعیف

بسیار مهم است که ما نظر مداحان و منبری‌ها و یا اشخاص کم سواد و یا مجهول‌الهویه را نظر دین ندانیم، برای منبری‌ها فقط همان ساعتی که بالای منبر است مهم می‌باشد، در میان هردو طرف افراد نادان و افراطی وجود دارد، یک طرف ممکن است بیش‌تر به سلاح تکفیر دست ببرد و یکطرف

دیگر ممکن است به‌ورطه غُلُو سقوط کند؛ هیچ کدام این‌ها نماینده مذهب نیستند و هرچه می‌گویند نظرات فردی خودشان است که از سطح دانش خودشان مایه می‌گیرد.

محدث بحرانی بر این باور است که ناصبی کسی است که دیگران را بر امام علی مقدم کند و معتقد به امامت آنان باشد. مستند او روایتی است که اعتقاد به امامت غیر ائمه شیعه را نصب معرفی می‌کند. (۲۹) صاحب جواهر این قول را بر خلاف سیره و عمل شیعیان دانسته و روایت را ضعیف دانسته و در صحیح بودن سند و دلالت این روایت نیز تردید شده است. (۳۰)

احکام ناصبی

از نظر فقیهان شیعه، نواصب نجس. (۳۱) و در حکم کفاراند، یا بدتر از کفاراند. فرقی نمی‌کند نماز بخواند و روزه بگیرد یا نه. (۳۲) در کتاب‌های فقهی درمبحث نجاست کفار به‌نصب و ناصبی نیز پرداخته شده است. در رساله‌های توضیح المسائل مراجع تقلید، بحث کفر و اقسام آن بیان شده است، سیدمحمد کاظم یزدی در «عروة الوثقی» به تفصیل در باره کفریت و نجاست ناصبی بحث کرده است. (۳۳) برخی از احکام نواصب عبارت‌اند از: جایز نبودن خوردن ذبیحه آنان. (۳۴) جایز نبودن ازدواج با آنان. (۳۵) جایز نبودن خواندن نماز میت بر آنان. (۳۶) جایز نبودن اقتداء به ناصب در نماز. (۳۷) عدم جواز نیابت از ناصبی در حج. (۳۸) ارث نبردن از مسلمانان. (۳۹) جایز نبودن دادن صدقه به نواصب. (۴۰) جایز نبودن دادن کفاره به نواصب. (۴۱)

۲- از امام باقر (ع) سؤال شد آیا زن مؤمنه شیعه می‌تواند با ناصبی ازدواج کند، فرمود: «لا، لَانَّ النَّاصِبَ كَافِرٌ» (۴۲) = نه، چون ناصبی کافر است.

از این سه روایت به‌خوبی استفاده می‌شود که مراد از ناصبی دشمن اهلیت (ع) می‌باشد، ضمناً استفاده می‌شود که آن‌ها نجس‌اند و کافر، و زن مسلمان نمی‌تواند با آن‌ها ازدواج کند.

پیدایش ناصبی‌گری

معلوم نیست واضح این عنوان کیست، ولی ریشه‌ی استعمال آن به‌صدر اسلام بر می‌گردد. خاستگاه این اصطلاح ابتدا در متون شیعی برای

توصیف کسانی به‌کار رفت که با امام علی و اهل‌بیت دشمنی آشکار می‌ورزند. برخی از محققان معاصر معتقداند، ناصبی‌گری با قتل عثمان آغاز شد و در حکومت امویان رسمیت یافت. (۴۳) به‌گزارش منابع تاریخی، معاویه بن ابی‌سفیان هنگامی که در سال ۴۱ (ه.ق) مغیره بن شعبه را به‌امارت کوفه گماشت به‌او دستور داد به‌امام علی ناسزا بگوید و از یاران او بدگویی کند. (۴۴) پس از او خلفای بنی‌امیه تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز بر منابر (۴۵) حضرت علی را سب می‌کردند. (۴۶) جلوگیری از نشر فضایل اهل‌بیت، قتل شیعیان و سب علی (ع) بر منابر از پیامدهای ناصبی‌گری در این دوران ذکر شده است. معاویه بن ابی‌سفیان، خوارج، عثمانیه و حریر بن عثمان، از نواصب دانسته شده‌اند.

برجسته‌ترین نمونه‌ها از ظهور ناصبیت در عصر امویان به‌ثبت رسیده است. در این دوره بود که سب و دشنام به‌علی (ع) در منابر و مساجد رسمی شد و در نمازهای جمعه جزء از خطبه قرار گرفت. حاکم نیشابوری عالم اهل‌سنت، قرن چهارم قمری را آکنده از ضدیت با امام علی (ع) توصیف کرده و انگیزه خود از نگارش کتاب فضائل فاطمة الزهراء را مقابله با این جریان ذکر می‌کند. او در توصیف فضای قرن چهارم می‌نویسد:

«زمانه ما را گرفتار رهبرانی کرده که مردم برای نزدیکی به‌آنان، به‌غض آل رسول توسل می‌جویند و آنان را کوچک می‌شمارند. (۴۷)

اهل‌سنت نیز همچون شیعیان این عنوان را به‌خدمت گرفتند و در تعیین مصادیق آن با شیعیان همسو شدند؛ با این تفاوت که اهل‌سنت دامنه نصب را وسیع‌تر گرفتند و سب صحابه و ازواج النبی را (که شیعیان افراطی بدان مبادرت می‌کنند) جزء نصب می‌شمارند.

بحث ناصبی و ناصبیت یک بحث کلان در حوزه کلام و فقه اسلامی در میان فریقین است. تقریباً هیچ کتاب حدیثی و فقهی و کلامی نیست که در آن بحث ناصبی مطرح نشده باشد.

در یک رشته احادیث و روایات مرسل و منقطع که از حضرت ختم مرتبت و امیرالمؤمنین علی در دست است نشان می‌دهد که این عنوان توسط آن‌دو حضرت به‌کار رفته است. مثلاً از سخنان پیامبر به‌علی (ع) آمده است:

«إِنَّ الشَّقِيَّ كُلَّ الشَّقِيَّ مَنْ عَادَاكَ وَ نَصَبَ لَكَ وَ أَبْغَضَكَ» = شقی‌ترین فرد، کسی است که با تو دشمنی کند و بغض و کینه تو را در دل داشته باشد.

همچنین در حدیث طولانی از قول حضرت علی آمده: «أَشَدُّ الْعَمَى مَنْ عَمِيَ عَنِ فَضْلِنَا وَ نَاصِبِنَا الْعَدَاوَةِ بِلَا ذَنْبٍ سَبَقَ اللَّهُ إِلَيْهِ مِنْهُ... وَاللَّهُ لَا يُجِبُّنِي إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يُبْغِضُنِي إِلَّا مُنَافِقٌ»

= بدترین کوری آن است که کسی از درک فضیلت ماکور باشد، بی آن که از ما سابقه گناهی سراغ داشته باشد، با ما دشمن باشد. به خدا سوگند جز مؤمن کسی مرا دوست نمی‌دارد و جز منافق با من دشمنی نمی‌کند.

احادیثی از این دست فراوان است و بدفرجامی و تیرهدلی و بدسرشتی کسانی را نشان می‌دهد که نسبت به این انوار پاک دشمنی دارند. ابو عبدالله این حماد در شعر خویش آورده:

و ما ذنبنا عِنْدَ النَوَاصِبِ وَيَلَهُمْ سَوَى أَنَا قَوْمٌ بِمَا دِنْتُمْ دَنَا

پیامدها

برخی از پیامدهای که برای ناصبی‌گری در دوران حکومت بنی‌امیه شمرده‌اند عبارت‌اند از: ورود روایات جعلی به کتب اهل سنت با مضمون تضعیف اهل بیت و انکار فضایل آنان به وسیلهٔ راویان ناصبی. (۴۸) ممنوعیت نام‌گذاری کودکان به نام علی و قتل کودکان همانام علی. (۴۹) مجازات و قتل افرادی که فضایل امام علی (ع) را بیان می‌کردند یا از دشنام دادن به او طفره می‌رفتند و یا فضیلتی برای معاویه نقل نمی‌کردند. شلاق خوردن عطیه بن سعد از شیعیان امام علی (ع) به دستور حجاج بن یوسف ثقفی. (۵۰) و قتل احمد بن علی نسائی از نویسندگان صحاح ستهٔ اهل سنت از این موارد است. (۵۱)

ناصری‌های معروف

در منابع برخی افراد و گروه‌ها به عنوان ناصبی یاد شده است؛ معاویه بن ابی‌سفیان، نخستین حاکم اموی بود که حدود ۲۰ سال بر دمشق حکومت کرد. (۵۲)

ابن ابی‌الحدید معتزلی، شارح نهج البلاغه، از جاحظ نقل کرده که معاویه در پایان خطبه‌های نماز جمعه علی (ع) را لعن می‌کرد و می‌گفت این امر

آن‌قدر باید گسترش یابد تا کسی فضیلتی از علی نقل نکند. (۵۳) عثمانیه، کسانی که بر این باور بودند که امام علی، عثمان را به‌قتل رسانیده یا به‌این امر کمک کرده است. (۵۴) از این رو از بیعت با او سر باز زدند. (۵۵)

ابن حجر عسقلانی، رجال‌شناس اهل سنت در قرن نهم، نواصب را گروهی معرفی کرده که اعتقاد دارند امام علی، عثمان را به‌قتل رسانیده یا در قتل او کمک کرده است. (۵۶) این گروه به‌خاطر غلو در محبت عثمان به‌تضعیف و تنقیص امام علی روی آوردند. (۵۷)

خوارج، گروهی از سپاه امام علی (ع) در جنگ صفین بودند که علی بن ابی‌طالب را متهم به‌کفر کردند و علیه او شوریدند. آنان را به‌سبب دشمنی با امام علی (ع) نواصب یا ناصبه نیز خوانده‌اند. (۵۸) حجاج بن یوسف ثقفی (درگذشته ۹۵ق) به‌گفته مسعودی تاریخ‌نگار قرن چهارم قمری، با اهل‌بیت دشمن بود. (۵۹) او کسانی را که از امام علی و یاران او اعلام برائت نمی‌کردند، به‌قتل می‌رسانید. (۶۰) او شیعیان را می‌کشت و به‌کوچک‌ترین ظن و تهمتی بازداشت می‌کرد و اگر به‌کسی زندیق یا کافر گفته می‌شد، بهتر بود از این‌که وی را شیعه علی معرفی کنند. (۶۱)

حجاج در حکومت عبدالملک، ابتدا حاکم حجاز و سپس حاکم عراق بود. (۶۲) حریر بن عثمان، امام علی (ع) را بر منبر سب می‌کرد. (۶۳) او حدیث نبوی «انت منی بمنزلة هارون من موسی» در فضیلت امام علی را به‌«انت منی بمنزلة قارون من موسی» تحریف می‌کرد. (۶۴)

به‌گفته ابن‌حبان از رجالیان اهل سنت، حریر هر روز صبح، و هر شب علی بن ابی‌طالب (ع) را ۷۰ بار لعن می‌کرد. (۶۵)

مغیره بن شعبه، هنگامی که از سوی معاویه حاکم کوفه بود، امام علی (ع) و شیعیان او را بر منبر ناسزا می‌گفت و لعن می‌کرد. (۶۶) او از صحابه پیامبر بود که از نقش او در ماجرای هجوم به‌خانه حضرت زهرا (س) سخن گفته شده است. (۶۷) متوکل عباسی، از امام علی (ع) نفرت داشت و هم‌نشین ناصبی‌ها بود. (۶۸) وی اموال شیعیان علی (ع) را می‌گرفت و خود آن‌ها را می‌کشت. (۶۹) بی‌زاری متوکل از اهل‌بیت (ع) به‌اندازه‌ی بود که در سال ۲۳۶ هـ (ق) دستور تخریب قبر حسین بن علی (ع) را صادر کرد؛ از این‌رو قبر

امام حسین(ع) و تمامی خانه‌ها و آثار اطراف آن ویران شد و به‌آن‌جا آب بستند، زمین‌ها را شخم زده، در آن زراعت کردند.(۷۰)

در کتاب «النصب والنواصب» اسامی بیش از ۲۵۰ تن از رجال سرشناس و قدرتمند عصر اموی و پس از آن را آورده است که به‌عنوان ناصبی یا متهم به‌نصب بوده است.(۷۱) همچنین نام مناطقی که در آن‌جا نواصب زندگی می‌کرده‌اند در این کتاب آمده است.(۷۲)

علامه امینی در جای جای الغدير از کسانی همچون عبدالله بن علقمه، علی بن جهم، عبدالله بن معتز، سندی بن شاهک، اسد بن وداعه، خالد قسری، حریر بن عثمان، مغیره بن شعبه، سعید بن مسیب، مروان حکم، محمد بن زیاد، عبدالله بن شقیق عقیلی و ... یاد می‌کند که نسبت به‌امیرمؤمنان و شیعیان او و آل ابی طالب، دشمنی و عداوت و ناسزاگویی و هتاک داشتند.

نشان‌های بخش هشتم:

- ۱ - طریحی، مجمع البحرین ۱۴۱۶ ق ج ۲ ص ۱۷۴
- ۲ - شهید ثانی، روض الجنان، ۱۴۰۲ق، ج ۱، ص ۴۲۰
- * - بحرانی، الحدائق الناضرة، ۱۴۰۵ق، ج ۵، ص ۱۸۶
- ۳ - شهید ثانی، روض الجنان، ۱۴۰۲ق، ج ۱، ص ۴۲۰
- ۴ - ابن‌ادریس حلی، اجوبة مسائل و رسائل، ۱۴۲۹ق، ص ۲۲۷
- * - نجفی، جواهر الکلام، ۱۴۰۴ق، ج ۶، ص ۶۴
- ۵ - شهید ثانی، روض الجنان، ۱۴۰۲ق، ج ۱، ص ۴۲۰
- ۶ - طریحی، مجمع البحرین، ۱۴۱۶ق، ج ۲، ص ۱۷۴
- ۷ - ابن‌تیمیه، مجموعه الفتاوی، طبعة عبدالرحمن، ج ۴، ص ۴۲۹
- * - فیروزآبادی، قاموس المحيط، مادة نصب
- ۸ - ابن‌تیمیه، مجموعه الفتاوی، طبعة عبدالرحمن، ج ۴، ص ۴۲۹
- ۹ - فاضل مقداد، التنقیح الرائع، ۱۴۰۴ق، ج ۲، ص ۴۲۱
- ۱۰ - فاضل مقداد، التنقیح الرائع، ۱۴۰۴ق، ج ۲، ص ۴۲۱
- ۱۱ - فاضل مقداد، التنقیح الرائع، ۱۴۰۴ق، ج ۲، ص ۴۲۱
- ۱۲ - شهید ثانی، روض الجنان، ۱۴۰۲ق، ج ۱، ص ۴۲۰
- ۱۳ - مالکی، انقاذ التاریخ الاسلامی، ۱۴۱۸ق، ص ۲۹۸
- ۱۴ - مالکی، انقاذ التاریخ الاسلامی، ۱۴۱۸ق، ص ۲۹۸
- ۱۵ - فاضل مقداد، التنقیح الرائع، ۱۴۰۴ق، ج ۲، ص ۴۱۹
- ۱۶ - شیخ صدوق، من لایحضره الفقیه، ۱۴۱۳ق، ج ۳، ص ۴۰۸؛

- * - نجفی، جواهر الکلام، ۱۴۰۴ق، ج ۶، ص ۶۴
- ۱۷ - زمخشری، الکشاف، دارالکتاب العربی، ۱۴۰۷ هـ ۱۹۸۷م، ج ۴، ص ۲۲۰
- ۱۸ - سیّد سلیمان قندوزی، حافظ سلیمانی، ینابیع المودة، قم، مكتبة بصیرتی، ص ۲۲
- ۱۹ - شرح الواسطیة ۲ / ۲۸۳
- ۲۰ - العقيدة الواسطیة مجموع الفتاوى ۳ / ۱۵۴
- ۲۱ - منهاج السنة، ۷ / ۳۳۹
- ۲۲ - الاسلام سؤال و جواب
- ۲۳ - مجموع الفتاوى ۲۸ / ۵۱۸
- ۲۴ - مجموع الفتاوى ۲۸ / ۵۰۰
- ۲۵ - الاسلام سؤال و جواب
- ۲۶ - کشف، ج ۴، ص ۲۲۱
- ۲۷ - المتقى الهندی، علاء‌الدین علی، کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال، بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۵ ق ۱۹۱۵م، ج ۱۱، ص ۶۱۰
- ۲۸ - سلطان الواعظین: شبهای پیشاور، دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۷۶، ص ۶۴
- ۲۹ - بحرانی، الحدائق الناضرة، ۱۴۰۵ق، ج ۲۴، ص ۶۰
- ۳۰ - نجفی، جواهر الکلام، ۱۴۰۴ق، ج ۶، ص ۶۴
- * - آقا بزرگ تهرانی، الذریعه، ۱۴۰۸ق، ج ۱۹، ص ۷۶
- ۳۱ - سیّد محمد صدر، ما وراء الفقه، ۱۴۲۰ق، ج ۱، ص ۱۴۵
- ۳۲ - طوسی، النهایه، ۱۴۰۰ق، ص ۵
- * - ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، الشیخ الصدوق
- ۳۳ - نجفی، جواهر الکلام، ۱۴۰۴ق، ج ۶، ص ۶۳-۶۵
- * - بحرانی، الحدائق الناضرة، ۱۴۰۵ق، ج ۵، ص ۱۸۵-۱۷۷
- ۳۴ - طوسی، تهذیب الاحکام، ج ۹، ص ۷۱
- * - امام خمینی، رساله النجاة، ۱۳۸۵ش، ص ۳۲۵.
- ۳۵ - صدوق، من لایحضره الفقیه، ۱۴۱۳ق، ج ۳، ص ۴۰۸
- * - محقق کرکی، جامع المقاصد، ۱۴۱۴ق، ج ۱۳، ص ۱۵.
- ۳۶ - ابن‌براج، المذهب، ۱۴۰۶ق، ج ۱، ص ۱۲۹
- ۳۷ - طوسی، النهایه، ۱۴۰۰ق، ص ۱۱۲
- ۳۸ - محقق حلی، المعتبر، ۱۴۰۷ق، ج ۲، ص ۷۶۶
- ۳۹ - بهجت، جامع المسائل، ۱۴۲۶ق، ج ۶، ص ۱۵۶
- ۴۰ - امام خمینی، رساله النجاة، ۱۳۸۵ش، ص ۳۰۹
- ۴۱ - طوسی، النهایه، ۱۴۰۰ق، ص ۵۷۰
- ۴۲ - وسایل الشیعه، باب ۱۰، من ابواب ما یحرم من النکاح، حدیث ۱۵
- ۴۳ - کوثری، «بررسی ریشه‌های تاریخی ناصبی‌گری، ص ۹۹
- ۴۴ - بلاذری، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۴۳

- * - طبری، تاریخ الامم و الملوك، ۱۳۸۷ق، ج ۵، ص ۲۵۴
- ۴۵ - زمخشری، ربیع الابرار، ۱۴۱۲ق، ج ۲، ص ۳۳۵
- ۴۶ - بن اثیر، الكامل، ۱۳۸۵ق، ج ۵، ص ۴۲
- ۴۷ - حاکم نیشابوری، فضائل فاطمة الزهراء، ۱۴۲۹ق، ص ۳۰
- ۴۸ - کوثری، «بررسی ریشه‌های تاریخی ناصبی‌گری، ص ۱۰۴
- ۴۹ - مزی، تهذیب الکمال، ۱۴۱۳ق، ج ۲۰، ص ۴۲۹
- ۵۰ - ابن سعد، الطبقات الكبرى، ۱۴۱۰ق، ج ۶، ص ۳۰۵
- ۵۱ - ابن کثیر، البدایه و النهایه، ۱۴۰۷ق، ج ۱۱، ص ۱۲۴
- ۵۲ - ابن عبدالبر، الاستیعاب، ۱۴۱۲ق، ج ۳، ص ۱۴۱۸
- ۵۳ - ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ۱۴۰۴ق، ج ۴، صص ۵۶-۵۷
- ۵۴ - معلم، النصب و النواصب، ۱۴۱۸ق، ص ۵۹۱
- ۵۵ - طبری، تاریخ الامم و الملوك، ۱۳۸۷ق، ج ۴، ص ۴۳۰
- ۵۶ - ابن حجر، تهذیب التهذیب، دار صادر، ج ۸، ص ۴۵۸
- ۵۷ - ابن حجر، فتح الباری، ۱۴۰۸ق، ج ۷، ص ۱۳
- ۵۸ - مقریزی، المواعظ و الاعتبار، ۱۴۲۲-۱۴۲۵ق، ج ۴، قسم ۱، ص ۴۲۸
- ۵۹ - مسعودی، مروج الذهب، ۱۴۰۹ق، ج ۳، ص ۱۴۴
- ۶۰ - محمد جواد مغنیه، الشیعه و الحاکمون، ۲۰۰۰م، ص ۹۴-۹۶
- ۶۱ - ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ۱۴۰۴ق، ج ۱۱، ص ۴۴
- ۶۲ - ابن کثیر، البدایه و النهایه، ۱۴۰۷ق، ج ۹، ص ۱۱۷
- ۶۳ - سمعانی، الانساب، ۱۳۸۲ق، ج ۶، ص ۹۵
- ۶۴ - ابن حجر، تهذیب التهذیب، دار صادر، ج ۲، ص ۲۳۹
- ۶۵ - ابن حجر، تهذیب التهذیب، دار صادر، ج ۲، ص ۲۴۰
- ۶۶ - ابن کثیر، البدایه و النهایه، ۱۴۰۷ق، ج ۸، ص ۵۰
- ۶۷ - مفید، الجمل، ۱۴۱۳ق، ص ۱۱۷
- ۶۸ - خضری، الدولة العباسية، ۱۴۲۲ق، ص ۲۴۸
- ۶۹ - خضری، الدولة العباسية، ۱۴۲۲ق، ص ۲۴۸
- ۷۰ - خضری، الدولة العباسية، ۱۴۲۲ق، ص ۲۴۸
- ۷۱ - محسن معلم، النصب و النواصب، ۱۴۱۸ق، صص ۲۶۱-۲۵۸
- ۷۲ - محسن معلم، النصب و النواصب، ۱۴۱۸ق، صص ۲۴۴-۲۲۹. انتشارات دارالهادی، ۱۴۱۸ق، بیروت

٩

ضمائم

ضمیمه ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

راهنمای مطالعات سادات شناسی
لیست کُتب مطالعاتی و تاریخی و نسبی
و اعلام و سیر در مورد سادات
«با محوریت سادات افغانستان»

مدخل

ضعف همّت گرنباشد خار دامنگیر ما
منزل مقصود ما زین جا دوگامی بیش نیست

ثابت است که هیچ قومی به اندازه سادات منابع قدیمی و تاریخی ندارد؛ مع هذا «مطالعات سادات شناسی» در بین «سادات افغانستان» تا هنوز در مراحل ابتدایی است؛ در خوشبینانه ترین حالت فقط می توان گفت نطفه اش تازه در حال انعقاد است. قبل از هرسختی باید دانست که احوال بزرگان سادات (کثر الله نسلهم) بیشتر در کُتب رجال و تراجم و اعلام و سیر و متون تفسیری و تاریخی و دانشنامه های ملل مندرج است؛ بناءً تحقیق جامع درباره ی سادات کاری بسیار سخت و دشوار است که نیازمند مراجعه به این متون می باشد.

مشکل دیگر این که این متون اغلب به زبان عربی است، چون تا ۷۰ - ۸۰ سال پیش از این (اغلب قریب به اتفاق) متون به زبان عربی نوشته می شد و تا هنوز هم زبان علوم دینی (که در حوزه های علمیه رواج دارد) زبان عربی است. زبان فارسی در این موارد هیچی ندارد و بسیار فقیر است. در زبان فارسی اگر به این موارد پرداخته هم شده باشد، از همین متون ترجمه شده که اغلب به نحو گزینشی، ناقص، موردی، و غرض آلود است. ترجمه هیچگاه نمی تواند آن صلابت و استحکام زبان اصلی را منتقل نماید، چه ضرب المثلی در زبان خود مترجمان جاری است که می گویند: «ترجمه خیانت است».

درست به همین دلایل است که امر «سادات شناسی» کار یک نفر - دو نفر نیست؛ سادات برای شناخت از خود و درک واقعی از تاریخ پرافتخار خویش نیاز مبرم به ایجاد «اندیشکده های تخصصی»، «اتاق فکر قوی» و «شورای سراسری» برای لابیگری و اقدام و عمل دارند تا بتوانند اسلوب و راهکار زندگی عزت مندانه ی خود و نسل های آینده ی خویش را مهندسی نمایند.

امیدبستن به لطف و کرم این و آن و دلخوشی یا دلرنجی از این که چه کسانی نسبت به ما چگونه می‌اندیشند، چه می‌گویند، چه خوبی و بدی روا می‌دارند و چه قضاوتی می‌نمایند، عبث و بی‌فائیده است...

«چشم‌ها را باید شست، طوری دیگر باید دید»

بزرگی گفته است: «من به قضاوت مردم نمی‌اندیشم، من به سرنوشت آنان می‌اندیشم.» ما هم می‌گوییم: «حالا وقت آن شده است که ما به نظر و قضاوت کسی نیاندیشیم، به سرنوشت کلان خود بیاندیشیم. خود بیاندیشیم و خود عمل کنیم، تا بتوان از این کشتزار مین به سلامت عبور کرد.»

دیگر نکته‌ی کلیدی این که در امر «سادات شناسی» باید تمرکز زیاد روی «سادات شبه‌قاره هند» و «سادات آسیای میانه» بشود که بر طبق تخمین‌ها، در «شبه‌قاره هند» به تعداد ده میلیون سید زندگی می‌کنند و نقش‌های بزرگ تاریخی ایفاء نموده‌اند؛ بنابراین اسناد تاریخی، بسیاری از اجداد این گروه از سادات، از افغانستان به «شبه‌قاره هند» رفته‌اند. از نظر جغرافیایی هم بنگریم، ایران و افغانستان گذرگاه سادات بوده است. به‌طور کلی آن عده از ساداتی که در طول تاریخ اسلام از عربستان خارج شده‌اند در سه استقامت پیش رفته‌اند: ۱ - اردن هاشمی، مصر، شمال و مرکز آفریقا؛ ۲ - عراق، شام، آسیای صغیر و حوزه‌ی قفقاز؛ ۳ - عراق، ایران، خراسان (افغانستان کنونی).

مسیر مهاجرت سادات در افغانستان به دو شعبه تقسیم شده است: یک مسیر به سمت «شبه‌قاره» کشیده شده و از آنجا تا «مجمع الجزایر اندونزی» پیش رفته است (طبق خبرهای موجوده، در کشور اندونزی بین ۸ تا ۱۰ میلیون سید زندگی می‌کنند) مسیر دیگر از افغانستان به سمت «آسیای میانه» کشیده شده و تا نواحی ترکستان شرقی در شمال چین پیش رفته است.

این مهاجرت‌ها و جا به‌جایی‌ها پیوسته و آهسته جریان داشته و دلایل یکسان هم ندارد؛ علت‌ها و دلایل مختلف در کار است که از مظالم و خطرات گرفته تا تبلیغ دین، تجارت، سیاحت، جمع‌آوری حدیث، اجابت دعوت مؤمنین و مأموریت‌های حکومتی را شامل می‌شود.

به عنوان یک نمونه‌ی روشن به مشجرات خاندان امام خمینی اشاره می‌کنیم که طبق روایت برادر ارشدش (آیه‌الله سید مرتضی پسندیده) اجداد ایشان در سنه‌ی ۷۶۶ هجری قمری (مصادف با سال ۷۴۴ هجری شمسی) از نیشابور

به‌کشمیر عزیمت نموده‌اند. معلوم است که ایشان از راه هواء - دریا به‌کشمیر نرفته‌اند؛ بلکه از روی افغانستان (کنونی) گذشته و نسل‌های زیادی از ایشان هم در افغانستان زیسته‌اند، سپس آرام آرام به‌کشمیر رسیدند ... آیه‌الله پسندیده تصریح کرده است که چند نسل از اجداد ما (پسندیده) در گردیز زندگی کرده‌اند. (سید حسن گردیزی جد همین‌ها است.) سپس از گردیز به‌کشمیر رفتند؛ ضمن این‌که در آن زمان هم نیشابور، هم بلوچستان، هم پیشاور، هم چترال و هم کشمیر جزء از قلمرو افغانستان بوده است.

همچنان‌که اسلام به‌وسیله‌ی امراء و سلاطین افغانی (خصوصاً غزنویان) بدانجا برده شده است. بنا به‌مندرجات تاریخ‌یمینی (یا تاریخ عُتبی) سادات در ارکان نظامی آن سلاطین رتبه‌های برجسته داشته‌اند...

واضح است که افغانستان مرکز انتشار سادات در «شبه‌قاره» و «آسیای میانه» بوده است. از باب نمونه: «سادات باره» در هند است.

همچنین است «سادات چشتی» (چشت یک ولسوالی در هرات) که از دیر باز رهبری معنوی «شبه‌قاره» را به‌عهده داشته و تاهنوز دارند. «حضرت خواجه مُعین‌الدین چشتی اجمیری» یکی از بزرگان ایشان است که در شهر اجمیر دارای گنبد و بارگاه است. درست مثل او است «سیدمحمد گیسودراز» ... تا هنوز تعدادکثیری از سادات «شبه‌قاره» پسوند «گردیزی» را با خود دارند. نفس همین حکم در مورد سادات «آسیای میانه» و چین صادق است چون حکم آن‌ها نیز شبیه حکم سادات «شبه‌قاره» است. وقتی مشجرات این دو گروه از سادات را بررسی می‌کنیم، متوجه می‌شویم که هریک از آنان با یکی از بزرگان سادات افغانستان پیوند می‌خورد؛ یا بالعکس، تعدادی از سادات افغانستان به‌بزرگان آن‌ها پیوند می‌خورند...

مثلاً «میرسیدعلی همدانی» قطب سلسله‌ی ذهبیه در کشمیر بود و در همان‌جا زندگی داشت، درحالی‌که پدرش «سید شهاب‌الدین» حاکم و امیر همدان (ایران) بود، میرسیدعلی همدانی در «ختلان» (تاجیکستان کنونی) وفات نمود و در همانجا هم خاکسپاری شد، اما نواده‌گانش هم اکنون در کنرها زندگی می‌کنند! ببینید موضوع چقدر پیچیده می‌شود... این حکم تعداد کثیری از سادات شبه‌قاره، افغانستان، آسیای میانه و ایران است.

باید دانست که مرزهای کنونی در دنیایی قدیم وجود نداشته، چنین جا بهجایی‌ها در همهی ادوار تاریخ (و هم اکنون) در بین تمام گروه‌های انسانی صورت گرفته و می‌گیرد. مضافاً بر این‌که در عهد سلاطین سامانی و غزنوی و سلجوقی، دوسوی «رودآمو» یک کشور بوده و جمعاً زیر نظر خلافت عباسی، با مرکزیت بغداد اداره می‌شدند. پس کل بلاد اسلامی یک کشور بوده پس از حمله‌ی مغولان که در فواصل سال‌های ۱۲۱۹ تا ۱۲۵۶ میلادی (۶۱۶-۶۵۴ ه‍.ق) واقع شد و بالمآل به سقوط خلافت عباسی در سال ۱۲۵۸ انجامید، باز هم یکپارچه‌گی این حوزه‌ی عظیم جغرافیایی تحت سیطره‌ی مغولان حفظ شد و سادات در حکومت ایلخانان مغول، مقام و منزلت عظیم یافتند، «دارالنقابه‌ها» و «دارالسّیاده‌ها» در سراسر بلاد اسلامی بیش از پیش رونق و گسترش یافت و از حمایت سخاوتمندانه‌ی ایلخانیان مغولی برخوردار گردید... اداره‌ی امور سادات که در سال ۲۵۱ (ه‍.ق) توسط خلافت عباسی (با تأسیس سازمان نقابت) به‌خودشان واگذار شده بود، ادامه یافت، برای فرد سادات معاش ماهانه مقرر گردید که منظمأ پرداخت می‌شد.

«سازمان نقابت» در حقیقت دولتی در درون دولت بود و شأن و مقام نقیب هم سطح مقام و منزلت خلیفه، یا امیر، سلطان و ایلخان بود.

در موارد فراوان مهاجرت‌های معکوس نیز صورت گرفته است، یعنی خانواده‌های زیادی از سادات، دوباره از افغانستان به سمت ایران برگشته‌اند و این برگشتن‌ها تا هنوز ادامه دارد... منابع تاریخی معتبر گزارش می‌کنند که بسیاری از تیره‌های سادات ایرانی مانند خاندان علامه طباطبایی، لنگرودی‌ها، علم‌الهدی، قاضی‌عسکرها، محب‌الاسلام‌ها، فالی‌ها، خاندان سیّد ابوالحسن اصفهانی، شاه‌رودی‌ها، سیستانی‌ها، علوی گرگانی، صالحی‌ها و غیره... از افغانستان به ایران رفته‌اند.

در مشجرات این‌ها اماکن و موارد زیادی به ثبت رسیده است که اشاره به یکی از بلاد خراسان کبیر مانند بلخ، هرات، بست، گردیز، بامیان، فاریاب، جوزجان، غور، کندوز، تخار، طالقان، غزنی، قندهار، کابل و غیره دارد. مثلاً در شجره‌نامه‌ی لنگرودی‌ها، یکی از اجداد ایشان حاکم بلخ ثبت شده است (در صورتی که «لنگرود» یک شهر در ولایت گیلان، در شمال ایران و در ساحل دریای خزر است) در شجره‌نامه‌ی سیّد ابوالحسن اصفهانی نام

بامیان آمده است، در شجره‌نامه‌ی سیستانی‌ها سخن از سلطان سیداحمد کبیر (المدفون بالهرات) آمده است ... محب الاسلام‌ها که فقط سه - چهار نسل‌اند که از ولسوالی کجران (ولایت دایکندی) آمده‌اند، آقای علم‌الهدی (امام جمعه‌ی برحال مشهد) که شجره‌نامه‌اش در پیشانی هزاره‌گی‌اش درج است. «مهدی کروی» طی مشاجره‌ی لفظی به‌او گفت: «تو سید غزنوی بنشین سر جاییت و هیچی مگو!» سیدعباس صالحی (وزیر ارشاد دولت حسن روحانی) فرزند آیه‌الله سیدمیرزا حسن صالحی استاد سابق حوزه علمیه مشهد می‌باشد که از سادات یکاوانگ است... تا هنوز تعداد از سادات سمت مزار، بلخاب، بامیان، بهسود، سنگلاخ ... دنبال سند هویت ایرانی هستند که بعضاً به‌دست آورده‌اند. حتی از گذشته‌های دور: پدر شاه عبدالعظیم حسنی (المدفون بالری) در هرات دفن است و در آن‌جا گنبد و بارگاه دارد، امام زاده یحیی بدنش در ولایت سرپل مدفون است و سرش در میامی مشهد ...

بناءً از هرنظر که بنگریم تاریخ منطقه مشترک است و همین اشتراکات است که ریشه‌های سادات را به‌هم پیوند می‌دهد و به‌مرکزیت واحد می‌رساند. ما نمی‌توانیم تنها روی سادات یک منطقه تمرکز کنیم و فقط سیادت او را اثبات نماییم؛ سادات یک کلی به‌هم پیوسته است. سادات شجره‌ی طیبه است. قابل ذکر است که تا صدسال پیش از این حکومت بخارا به‌دست سادات و عرب بود «سیدمحمدعالم شاه خان» هفتمین فرد از سلسله‌ی آنان است که معرفی او در متن کتاب گذشت. این یک نمونه از هزاران است.

در این‌جا فهرستی از کتاب‌های تهیه شده است که اختصاصاً مربوط به‌تاریخ و مشجرات سادات (از فردای روز عاشورا) می‌باشد که می‌تواند مارا در امر «سادات‌شناسی» کمک کند. باید توجه داشت که هر کتاب و مقاله‌ی تحقیقی از خود منابع و مأخذ دارد که مارا به‌طور زنجیره‌ای به‌منابع و اسناد بیش‌تر و بیش‌تر می‌رساند:

- ۱ - مقتل ابی مخنف / أبو مخنف (درگذشته به‌سال ۱۵۷ هجری قمری)
- ۲ - لُهو / سیدبن طاووس / قرن شش هجری.
- ۳ - مقتل خوارزمی / احمد خوارزمی / قرن شش هجری.
- ۴ - مقتل مُقَرَّم / سیدعبدالرزاق مقرم / معاصر.
- ۵ - شهید جاوید / نعمت الله صالحی نجف آبادی / معاصر.

- ۶ - الخصایص الحسینیة / شیخ جعفر شوشتری / قرن سیزده.
- ۷ - شجرة سادات افغانستان / چاپ سنگی / موزیم ملی کابل.
- ۸ - الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد / نجاشی / قرن سوم.
- ۹ - مقاتل الطالبیین / ابوالفرج اصفهانی / قرن سوم.
- ۱۰ - دایرةالمعارف بزرگ اسلامی / تهران.
- ۱۱ - زندگینامه‌ی حضرت فاطمه زهرا و زینب کبری / سیّد عبدالحسین دستغیب شیرازی / معاصر.
- ۱۲ - فاطمه فاطمه است / داکتر علی شریعتی.
- ۱۳ - زندگینامه‌ی فاطمه زهرا / سیّد جعفر شهیدی.
- ۱۴ - “عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب” تألیف علامه نسابه ابن عنبه.
- ۱۵ - الفصول الفخریه فی نسب خیر البریه / ابن عنبه.
- ۱۶ - “الفخری فی انساب الطالبیین” / قاضی اسماعیل المروزی.
- ۱۷ - “الشجرة المبارکة فی انساب الطالبیه” / امام فخر رازی.
- ۱۸ - لباب الأنساب و الألقاب و الأعقاب / الشیخ ابی الحسن البیهقی.
- ۱۹ - الأصلی فی أنساب الطالبیین / صفی الدین محمد ابن الطقطقی.
- ۲۰ - سراج الانساب / السیّد احمد بن محمد بن عبد الرحمن کياء گیلانی.
- ۲۱ - المجدی فی أنساب الطالبیین / علی بن محمد العلوی العمری.
- ۲۲ - اللباب فی تهذیب الأنساب / عز الدین أبی الحسن ابن الأثیر.
- ۲۳ - “الموسوعة النسبیة” / سیّد مهدی رجایی / معاصر.
- ۲۴ - “المعقبون من آل ابی طالب” / سیّد مهدی رجایی.
- ۲۵ - “المحدثون من آل ابی طالب” / سیّد مهدی رجایی.
- ۲۶ - “الادباء من آل ابی طالب” / سیّد مهدی رجایی.
- ۲۷ - “الامراء و الحکام من آل ابی طالب” / سیّد مهدی رجایی.
- ۲۸ - “الاعیان من آل ابی طالب” / سیّد مهدی رجایی.
- ۲۹ - “النقباء من آل ابی طالب” / سیّد مهدی رجایی.
- ۳۰ - “المزارات و المشاهد من آل ابی طالب” / سیّد مهدی رجایی.
- ۳۱ - “الثائرون من آل ابی طالب” / سیّد مهدی رجایی.
- ۳۲ - الانوار فی نسب آل النبی المختار صلی الله / ابی عبدالله محمد بن عبدالله الجزی الکلبی الغرناطی / ۶۹۳-۷۴۱ ق؛ تحقیق سیّد مهدی الرجائی.

- ۳۳ - أنساب الأشراف / حمید الله البلاذری.
- ۳۴ - الثبت المصان المشرف بذكر سلالة سیدولد عدنان / عبيدالله الاعرجی الحسینی الواسطی / تحقیق السیدمهدی الرجایی.
- ۳۵ - التوضیح الانور بالحجج الواردة لدفع شبه الاعور/ خضر الرازی. الحبلرودی / تحقیق مهدی الرجائی.
- ۳۶ - سرالسلسلة العلویه / سیدمحمد صادق بحر العلوم.
- ۳۷ - طبقات الاعلام الشیعه / آقا بزرگ تهرانی.
- ۳۸ - المشجر الکشاف لتحقیق اصول السادة الاشراف/ عارف احمد عبدالغنی
- ۳۹ - تهذیب الانساب و نهايةالاعقاب / محمدبن جعفر عبيدلی.
- ۴۰ - المجدی فی انساب الطالبیین / علی بن محمد عمری.
- ۴۱ - آرامگاه‌های خاندان پاک پیامبر و بزرگان صحابه و تابعین / آستان قدس رضوی.
- ۴۲ - الدرجات الرفیعه فی طبقات الشیعه / سیدعلی خان مدنی.
- ۴۳ - مروج الذهب / مسعودی.
- ۴۴ - الرّاعب فی تشجیر عمدة الطالب / جمال‌الدین ابن عنبه.
- ۴۵ - مشجر الوافی: شجره نامہی کامل سادات/ ۱۱ جلد / حسین ابوسعیده.
- ۴۶ - «نهاد نقابت در خراسان طی قرون چهارم و پنجم هجری» مقاله‌ی پژوهشی / محمدحسین الهی زاده - راضیه سیروسی.
- ۴۷ - علویان خراسان و روابط درون‌گروہی و برون‌گروہی آنان طی قرون چهارم تا ششم هجری / مقاله‌ی پژوهشی / محمدحسین الهی زاده - راضیه سیروسی.
- ۴۸ - «نقابت و نقیبان در ایران عصر ایلخانی» / علیرضا کریمی.
- ۴۹ - «سخنی چند درباره‌ی نقابت سادات و برنامه کار نقیب» / سیدحسین مدرسی.
- ۵۰ - تهذیب الانساب و نهاية الاعقاب، تحقیق محمد کاظم محمودی / ابی‌الحسن العبيدلی الطوسی.
- ۵۱ - عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب / جمال‌الدین حسینی.
- ۵۲ - نژادنامه افغانان / فیض محمد کاتب.
- ۵۳ - افغانستان رنگین کمان اقوام / علی نجفی.
- ۵۴ - مقدمه‌ی در شناخت عرب‌های افغانستان / محمد نسیم قریشی.
- ۵۵ - عرب‌ها و سادات در افغانستان / سید محمد کاظم فاضل.

- ۵۶ - سادات در دوره‌ی مغول، فصلنامه‌ی تاریخ اسلام، سال سوم شماره مسلسل ۱۲، ۱۳۸۱
- ۵۷ - رابطه‌ی سادات و حاکمیت، مبانی و معیارهای نفوذ سیاسی و اقتدار سادات در حکومت ایلخانان مغول، مقاله‌ی تحقیقی / فاطمه حاجی آبادی.
- ۵۸ - مناقب آل ابی طالب / ابن شهر آشوب.
- ۵۹ - دیوان نقابت / محمد هادی خالقی.
- ۶۰ - سلسله و نسب‌نامه‌ها و شجره‌نامه‌های چشتیه و قادریه / سیدشاه قمرالدین عزیز پادشاه.
- ۶۱ - «تشریح الاشجار» / سیدشاه عبدالعزیز بخاری قلندر.
- ۶۲ - «قیام سادات علوی برای خلافت» / علی اکبر تشید.
- ۶۳ - سیدشهاب‌الدین آگاهی: سید امیر گلال (بنیانگذار فرقه‌ی نقشبندیه)
- ۶۴ - نقد و تحلیل سیدگرایی در افغانستان / اسماعیل مبلغ.
- ۶۵ - تواریخ خورشید جهان / حاوی مطالب در مورد سادات / ابراهیم گنداپوری.
- ۶۶ - پنج قوم بزرگ افغانستان / سیدمحمد علی جاوید.
- ۶۷ - کوثرالنبی / سیدجعفر عادل.
- ۶۸ - موقعیت سادات افغانستان در مناسبات میان قومی / سیدمحمد رضا علوی.
- ۶۹ - سادات غزنی / سیدمحمد نبی نجیبی.
- ۷۰ - ذراری علی و زهرا در افغانستان (با تاکید بر سادات پناهی در غزنی) / سیدعبداللطیف سجادی استاد در حوزه علمیة قم.
- ۷۱ - ورود سادات در افغانستان / سیدطالب مروج بلخابی.
- ۷۲ - جایگاه سادات حسینی اعرجی بلخی در عهد حاکمیت ترکان / پژوهشنامه خراسان بزرگ.
- ۷۳ - ریشه‌های تاریخی حضور سادات و علویان در افغانستان (از هرات تا بدخشان با محوریت بلخ) / سیدعلی نقی میرحسینی.
- ۷۴ - نقش آفرینی سادات غرب آسیا در تحولات اجتماعی - سیاسی / سیدسعید حسینی رامشه.
- ۷۵ - تأثیرگذاری صوفیان و سادات در گسترش اسلام در ماوراءالنهر طی چهار قرن اول هجری / مقاله‌ی تحقیقی.
- ۷۶ - اشاره‌ی به‌خاندان‌های سادات در کشورهای مختلف / مقاله‌ی تحقیقی.

- ۷۷ - تحقیق مشترک درباره سید زادگان تاجیکستان / سایت بی بی سی.
- ۷۸ - پژوهشی در سادات شناسی / مقاله‌ی تحقیقی / دکتر چکاوک.
- ۷۹ - سادات در عصر تیمور / علیرضا کریمی - ابراهیم فتحی.
- ۸۰ - سیادت و سادات در عصر قاجار / مقاله‌ی تحقیقی / محمد طیبی - فرهاد دشتکی نیا.
- ۸۱ - تاریخ ورود سادات به افغانستان و نقش آنان در ترویج اسلام / مقاله‌ی تحقیقی / سید محمد عابدی - علی دهقی.
- ۸۲ - واکاوی جایگاه و نقش سادات در تحولات سیاسی اجتماعی شبه قاره هند / مقاله‌ی تحقیقی / یاری سیاوش / اکبری مرتضی / خدادادی لیلا.
- ۸۳ - سادات در هند / کتاب / سیاوش یاری - لیلا خدادادی / پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- ۸۴ - حضرت زید شهید و شجره زیدی سادات / سکندر عباس زیدی / زبان اردو.
- ۸۵ - نگاهی به نخستین مهاجرت‌های علویان از حجاز به شبه‌قاره هند (سند، مولتان و هند) / مقاله‌ی تحقیقی / محمد مهدی فقیه بحر العلوم.
- ۸۶ - کارنامه سادات در شبه‌قاره هند / مقاله‌ی تحقیقی / غلامرضا گلی زواره
- ۸۷ - نقش سادات علوی در تحولات سیاسی ماوراءالنهر در قرن ششم هجری / مقاله‌ی تحقیقی / محسن رحمتی.
- ۸۸ - تکاپوهای سادات برای تشکیل حکومت در ماوراءالنهر در صدهی پنجم هجری قمری / مقاله‌ی تحقیقی / محسن رحمتی.
- ۸۹ - تاریخ جهانگشای جوینی / حاوی مطالب فروان در مورد سادات.
- ۹۰ - تاریخ شیعه در ماوراءالنهر از سقوط سامانیان تا حمله‌ی مغولان / علی غفرانی.
- ۹۱ - روضة الصفاء / سید محمد بن امیر برهان‌الدین خاوند شاه بن کمال‌الدین محمود بلخی معروف به میرخاوند یا امیرخاوند مورخ معروف.
- ۹۲ - شجره طیبیه: در انساب سلسله سادات علویه رضویه / محمداقصر رضوی.
- ۹۳ - سادات در دوره مغول / جواد عباسی
- ۹۴ - حکومت سادات مرعشی / مصطفی مجد
- ۹۵ - تذکره سادات بخاریه، وفیات سادات بخارا / علامه صفدر رضا قادری
- ۹۶ - نقش و جایگاه سادات در دوره ترکمانان آق قویونلو / مقاله‌ی تحقیقی / بهمن صدر.
- ۹۷ - شمه‌ای از زندگی و آثار خواجه اجمیر / محمد اختر چیمه.
- ۹۸ - معین‌الدین چشتی معروف به خواجه غریب نواز / مقاله‌ی تحقیقی / ذاکر حسین.

- ۹۹ - مونس الارواح، اثری ارزشمند در شرح احوال مشایخ سلسله چشتیه / مقاله‌ی تحقیقی / کریم نجفی برزگر.
- ۱۰۰ - دیوان نقابت / مقاله‌ی تحقیقی / تهران/ پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، تابستان ۱۳۸۷
- ۱۰۱ - کارکرد علم انساب در تبیین حیات اجتماعی طالبیان / مقاله‌ی تحقیقی / سیروس الهی‌زاده.
- ۱۰۲ - تاریخ نقبای مکه و مدینه / فقیه‌بحر العلوم.
- ۱۰۳ - نقیب الاشرافی در زمان عثمانی‌ها / اوزون چارشلی.
- ۱۰۴ - سخنی چند درباره نقابت سادات و برنامه کار نقیب / مدرسی طباطبائی.
- ۱۰۵ - نقیب در ساختار صنفی صفویه / مقاله‌ی تحقیقی / مهدی کیوانی.
- ۱۰۶ - موقعیت سادات در دولت صفوی از شاه عباس اول تا سقوط صفویان / پایان نامه / صدیقه محمدی.
- ۱۰۷ - نگاهی گذرا به‌تاریخ «سادات موسوی» نخستین سادات مهاجر به‌مشهد و اولین متولیان حرم مطهر رضوی / موسوی‌ها و هزار سال خدمت در آستان دوست / مقاله‌ی تحقیقی / نعیمه زینبی.
- ۱۰۸ - جمعیت سادات در جهان به‌بیش از ۱۰۰ میلیون نفر می‌رسد / مقاله‌ی تحقیقی / محمد ناظمی اردکانی.
- ۱۰۹ - سپهسالار / احوال جنرال سیدحسین انوری / سیدجعفر عادل.
- ۱۱۰ - آثار السادات / سیدافتخارحسین نسیم / اردو.
- ۱۱۱ - تاریخ انوارالسادات المعروف به گلستان فاطمه (ع) سیدظفریاب حسین الحسینی.
- ۱۱۲ - گلستان رضویه، شجره سادات چهولس / سید ذاکر رضا رضوی / اردو.
- ۱۱۳ - شناختی از سید نادرشاه کیانی / مقاله‌ی تحقیقی / میرزا محمد روستایی.
- ۱۱۴ - شرف سادات / علامه صایم چشتی / اردو.
- ۱۱۵ - شجره نسب خواجه معین‌الدین چشتی / تحقیق السید مبشر علی کاظمی المشهدی فیروزپوری / اردو.
- ۱۱۶ - زندگینامه معین‌الدین چشتی / مقاله‌ی تحقیقی.
- ۱۱۷ - نگرشی بر شخصیت آیت‌الله بهشتی / سید عبدالوهاب رحمانی.
- ۱۱۸ - مطالعات فرهنگی و اجتماعی سادات / اسماعیل رضایی برجکی.
- ۱۱۹ - علویان طبرستان / علی اصغر مشکینی.

- ۱۲۰ - نقشی از سادات در تاریخ اسلام / محمدرضا محتشم.
- ۱۲۱ - نقشی از سادات در تاریخ اسلام، محمدرضا محتشم.
- ۱۲۲ - فضائل السادات: تشریح مقام سادات بنی الزهرا علیهاالسلام / پدید آورنده/ سیّد روح الله نورانی لمراسکی / موضوع سادات (خاندان)
- ۱۲۳ - فضایل السادات، یا برتری خاندان رسالت و امامت / تالیف میرمحمد اشرف حسینی عاملی؛ تحقیق سیّد مهدی رجائی / اصفهان: بهار قلوب ۱۳۹۳
- ۱۲۴ - فضایل السادات و العلماء / تاریخ کتابت قرن ۱۲ / نویسنده ناشناس / شماره مدرک کتابخانه مجلس شورای اسلامی ایران: ۶۱۸۳-۱۰ / شماره بازیابی: ۴/۱۰۷۰۱
- ۱۲۵ - علامه شاه ولی الله دهلوی کا تذکره / سیّد عابد حسین / اردو.
- ۱۲۶ - شاه ولی الله دهلوی کے سیاسی مکتوبات / خلیق احمد نظامی / اردو.
- ۱۲۷ - شاه ولی الله دهلوی: زندگی، آثار و اندیشه‌ها / حافظ غفار خان.
- ۱۲۸ - گفتمان اصلاح دینی در شبه‌قاره هند قرن نوزده (سر سیّد احمد خان) پرستو کلاهدوزها - حمید عابدیها. استادیار تاریخ اسلام، دانشگاه قزوین.
- ۱۲۹ - بیوگرافی و معرفی شخصیت امام ابوالاعلی مودودی / خلیل احمد الحامدی.
- ۱۳۰ - زندگی نامه اجمالی میر سیّد علی همدانی / مقاله ی تحقیقی / سیّد بشارت حسین موسوی تهگسوی.
- ۱۳۱ - مزارت هرات/ مولانا عبیدالله بن ابوسعید هروی
- ۱۳۲ - مقصد الاقبال سلطانیه و مرصد الآمال خاقانیه/ امیر سیّد عبدالله الحسینی معروف به اصیل الدّین واعظ هروی
- ۱۳۳ - مزارات هرات/ ملا محمد صدیق هروی آخوندزاده
- ۱۳۴ - خواجگان چشت سیر الاقطاب: زندگینامه‌های مشایخ چشتیه یا سیر الاقطاب/ عبدالرحیم چشتی.
- ۱۳۵ - سیّد احمد شاه، تاریخ چشت و مشایخ چشتیه، ص ۱۱۵
- ۱۳۶ - «وسيلة الشفاعات» (جلال الدّین بن عبدالجمیل بن محمد صافی هروی)
- ۱۳۷ - «نفحات الانس» (جامی)
- ۱۳۸ - سیّد جمال الدّین پیشرو نهضتها / سیّد غلامحسین موسوی.
- ۱۳۹ - مکتوبات سیّد محمد گیسودراز چشتی / محمد بن یوسف حسین.
- ۱۴۰ - احیاگر شیعه در افغانستان: زندگی نامه حضرت آیة الله حجت کابلی / خدمات مذهبی - کارکردها / پدید آورنده: خاطرات شیخ محمد سرور رجاء.

- ۱۴۱ - زندگی و خدمات علامه سید محمدکاظم بلبل / انجمن آریانا، دایرةالمعارف آریانا، ۱۳۳۵ ش. ج ۳، ص ۶۳۳ / و منابع دیگر.
- ۱۴۲ - مشاهیر تشیع در افغانستان / ناصری داوودی.
- ۱۴۳ - ستاره شب دیجور، یادمان علامه سیداسماعیل بلخی / سید اسحاق شجاعی.
- ۱۴۴ - زندگینامه سیدحمیدالدین، ابومعین ناصر خسرو علوی الموسوی شاعر و فیلسوف خراسان / منابع متعدد.
- ۱۴۵ - دایرةالمعارف تشیع / بنیاد / تهران.
- ۱۴۶ - سیادت: هویت قومی، نماد مذهبی / سیدباقر مصباح زاده.
- ۱۴۷ - پشتون‌های عرب تبار از نسل امامان شیعه، مصباح زاده.
- ۱۴۸ - اطلس تاریخی سادات ایران، سادات قزوین / آستان قدس رضوی.
- ۱۴۹ - اطلس تاریخی سادات ایران (از آغاز تا پایان قرن نهم) آستان قدس رضوی.
- ۱۵۰ - خان یکاولنگ / احوال سیدمیرزا حسین خان / سیدیوسف مبارز.

در خاتمه :

یک روش سادات شناسی، مطالعه در باره‌ی بزرگان «سادات افغانستان»، «شبه‌قاره» و «آسیای میانه» است که احوالات ایشان در منابع فراوان تاریخی و رجالی آمده است. همچنین امروزه می‌توان از مقالات تحقیقی که در سایت‌های ویکی‌پدیا، ویکی‌شیعه، ویکی‌فقه، ویکی‌زندگی، ویکی‌نور، راسخون، پرتال جامع علمی و مرکز علوم اسلامی ... آمده است استفاده کرد. این روش ما را در اراییه‌ی الگوهای سالم و مثبت و موفق یاری می‌کند.

و من الله توفیق

همتم بدرقه‌ی راه کن ای طایر قدس

که دراز است ره مقصود و من نوسفرم

با احترام

سیدمحمد رضا علوی

رمضان المبارک ۱۴۴۷

فلادلفیا

ضمیمه ۲

نشست هم‌اندیشی جهت مقابله با پروژه‌های «هویت‌کشی»
و احیای مجدد نقابت سادات در افغانستان



صفحه **محرمانه**

مؤسسه فرهنگی و نسبی

السلام عليك يا رسول الله (ص)

بنیاد

در بلاد افغانستان
و ملوک، الملک
تاسیس
۱۳۸۸ هـ
۱۳۳۱ ق
The Foundation Of Tayeb
Familytree In Afghanistan

اشاره اقتدار تو تا حشر متصل
خشم میاه روی تو بی حاصل و غیج

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ إِنَّا شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ

قال الصادق(ع): العالم بزمانه لا تهجم عليه اللوابس(میزان الحکمه)

به عموم سادات بنی الزهراى افغانستان، علما، نخبگان، خبرگان، مسئولان دلسوز مخصوصا حضرات مقیم
کابل و دوست گرامی حجت الاسلام والمسلمین آقای سید جعفر حسینی عادل

سلام عليكم و رحمت الله و بركاته
۱۳۹۱/۲/۱

و به استحضار آن عزیزان رسانده می شود ما جمعی از روحانیت سادات افغانستانی مقیم حوزه علمیه قم، مدتی می شود که در حوزه علمیه قم و محیط دور و نزدیک خویش تجربه های تلخی از دین گریزی و قداست زدایی و سادات ستیزی را در افغانستان و حتی در حوزه علمیه قم مشاهده می کنیم که این جریان، نه یک جریان کوتاه، عبوری و مقطعی هست، بلکه به نظر ما یک جریان مستمر، طوفنده و شکننده ی می باشد که در صدد هدم ارزشهای انسانی، اسلامی و شیعی بوده و هدف اصلی آن منزوی کردن هویت اسلامی و شیعی مخصوصا جامعه سادات معظم افغانستان کثرالله نسلهم و بر کرسی نشاندن هویت قومی و احساسات کور و غوغا سالاری حلقات اخلاق گریز، و... می باشد.

متأسفانه برخی از جامعه افغانستان در دوران پس از جهاد به جای نزدیک شدن به هویت اسلامی، ملی و تاریخی، از هویت تاریخی و فرهنگی خویش جدا گردیده و گرفتار بیماری مهلک قومیت گرایی افراطی شده و شیعیان افغانستان که مجموعه سخت آسیب پذیر و شکننده بوده و تاریخ هولناک عبد الرحمان ها و اختناق ها را پشت سر گذرانده اکنون برخی از تشیع گرفتار نبرد با هویت و افتخارات شیعی، دینی و تاریخی خویش شده است. لذا ما جمعی از روحانیت سادات حوزه علمیه قم لازم می بینیم جهت تبادل افکار و چاره اندیشی و جلوگیری از فروپاشی تشیع و... با شما حضرات مقیم کابل، دغدغه های خویش را در محورهای زیر در میان گذاشته و برای تشریک مساعی و همدلی مواردی از رسالت علمی و عملی خویش را بیان نماییم: به گفته شاعر:

عسی کرب الذی امسیت فیه
یکون ورائه فرج قریب

قم - خیابان آذر - میدان شهید مهملاتی - کوچه شماره ۲۰ - نیش ۸ متری اول منزل دوم - ۰۹۱۲۷۵۸۸۹۰۵

صفحه محرمانه

موسسه فرهنگی و نسبی

السلام علیک یا رسول الله (ﷺ)

بنیاد شریعت اسلامی

در پیاده‌سازی و ترویج احکام و معارف اسلامی

تاسیس: ۱۳۸۸ هـ.ش
۱۴۳۱ هـ.ل

The Foundation Of Talybe
Familytree In Afghanistan

اثر اقتدار تو تا حشر متصل
نصم سیاه روی تو بی حاصل و عجل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّا آعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَحْسِرْ إِنَّ شَاءَ رَبُّكَ هُوَ الْأَبْتَرُ

۱- بیش از حد اقل پنج دهه می شود که جریان سادات ستیزی در میان بخشی از منحرفین جامعه هزاره با شعارهای قومی به بهانه ی مخالفت با تبعیض، استثمار دینی، خرافات زدایی و... با برنامه ریزی عمیق، دقیق و همه جانبه در میان عده از نخبگان جامعه متدین هزاره دنبال شده و در این راستا کارهای زیادی هم در حوزه عمل، اجتماع و سیاست و هم کارهای شبه علمی در حوزه فرهنگ انجام شده است و امروزه تبدیل شده است به کوهی از تصورات، مقالات و اتهاماتی که در بادی امر نامرئیست اما چون نیک بنگری این جریان در همه حوزه های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و ادبیات جامعه شیعی افغانستان هر روز پر رنگتر از گذشته رو به نمو و رشد بوده و معرکه داری می کند.

۲- به باور ما امروزه جریان سید ستیزی و قداست زدایی جریانی نیست که بتوانیم پرچمدارش را یک فرد خاص یا یک طیف خاص بنامیم، به باور ما این جریان، جریانی است که هم درحوزه و هم در دانشگاه، هم در داخل و هم در خارج از افغانستان از کابل، یکاولنگ، کویت، قم و نجف گرفته تا لندن و استرالیا، توسط طیف های متخلف در سطوح مختلف با عناوین مختلف سیاستگذاری شده و توسط گروههای مختلف دنبال می شود که همه وابسته به یک اتاق فکر بوده و میان خود تقسیم کار نموده اند، بنابر این ساده اندیشی است که این جریان را کوچک، سطحی، وابسته به افراد خاص، و یا مقطعی بدانیم و آن گونه که قرائن نشان می دهد این جریان تا آینده های دور بر اساس اقتضائات زمانی و مکانی به اشکال مختلف دنبال خواهد شد و در این میان اگر بذر بیداری، درایت، هویت یابی، همگرایی و آسیب شناسی میان سادات محترم افغانستان افشانده نشود، عنقریب همه سادات محترم، اعم از سادات اهل تشیع و تسنن از اسب احترام و کرامت به زمین افتاده، بی هویت، بد نام، منفور، منزوی و بی اثر خواهند شد.

قم - خیابان آذر - میدان شهید محلاتی - کوچه شماره ۲۰ - نبش ۸ متری اول منزل دوم - ۰۹۱۲۷۵۸۸۹۰۵

صفحه ۳ محرمانه




موسسه فرهنگی و نسبی
 السلام علیک یا رسول الله (ص)
 بنیاد
 در بلاد افغانستان
 و میوات التبر
 تاسیس
 ۱۳۸۸ هـ ش
 ۱۳۹۱ هـ ش
 The Foundation Of Talybe
 Familytree In Afghanistan

انشاء الله تعالی تا مشر متصل
 غم سیه روی تو بی حاصل و خجل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ

۳- قرائن زیادی نشان می دهد که حلقاتی هر چند به ظاهر کوچک، اما اثرگذار سید ستیز، امروزه اکثر جامعه شیعی هزاره را به صورت نامرئی تحت تاثیر قرار داده و در عرصه های مختلف هدایت و رهبری می کند. این جریان در سطوح علمی نبض فرهنگی جامعه هزاره را در دست خویش داشته و حلقات بزرگتری از شبه محققین را هم در حوزه و هم در دانشگاه جهت متهم و بد نام کرده همه اقوام ساکن افغانستان به خصوص سادات پرچمداری کرده و همچنین در حوزه مرجعیت مذهبی و دینی آینده نیز برنامه ریزی دارند.

۴- برخی از نویسندگان مغرض هزاره بسیار دقیق و حساب شده با دستبرد در تاریخ پرفراز و فرود شیعیان، مسایل تاریخی را تحریف نموده و در جای جای تاریخ می کوشند رد پای یک سید را پیدا کرده و برای او یک نقطه ضعف پیدا نمایند و هرا آنجا که سیدی با کرامت و برجسته بوده گمنام و مسکوت گذارند و این خط مشی را در اکثر کتابهای که تحت عناوین تاریخ هزاره ها و یا شناسایی افغانستان و نیز اکثر وبلاگها، وبسایتهای، کتب، مجلات و مقالات تحقیقی نگاشته شده به شدت و به طور مرئی و نا مرئی دنبال می شود و سوگمندانه خودآگاهی و همگرایی عمیق هنوز در جامعه سادات شکل نگرفته و این خواب سنگین و بی اثر پنداری تبلیغات آنان و یا جدی نپنداشتن این موضوع خود ضربه سهمگین و مقدمه بی هویت شدن سادات افغانستان و محو شدن مزارات اسلامی و شیعی در آینده نزدیک خواهد بود به فرموده علامه اقبال لاهوری:

خدا آن ملتی را سروری داد که تقدیرش به دست خویش بنوشت
 به آن ملت سر و کاری ندارد که دهقانش برای دیگری کشت

حال با برشماری دغدغه های و کاستی های فوق الذکر پیشنهادات و توصیه های زیر را به عنوان راهکاری توان بر شمرد:

قم - خیابان آذر - میدان شهید محلاتی - کوچه شماره ۲۰ - نبش ۸ متری اول منزل دوم - ۰۹۱۲۷۵۸۸۹۰۵

صفحه ۴ محرمانه

موسسه فرهنگی و نسبی

بنیاد

تاسیس ۱۳۸۸ هـ.ش
۱۳۳۱ هـ.ل
The Foundation Of Talysh
Families In Afghanistan

السلام علیک یا رسول الله (ص)

آثار انتشار تو تا مشر متصل
عصم میاد روی تو بی حاصل و خجل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّا أَعْطَيْنَكَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرْ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ

۱- یک جرگه ی گرچند قلیل ولی اثر گذار و متمهد، برای شناسایی کاستی های موجود سادات افغانستان و یافتن راهکارهای جدید و مناسب برای رسیدن به وضع مطلوب برای آنان، باید شکل بگیرد که بیشترین تعهدش در خدمت حفظ و ارتقا کرامت جامعه سادات و تجلیل سایر مقدسات و بیداری گری و پرورش استعداد این مجموعه باشد.

۲- در سطوح و ابعاد مختلف شعارها و برنامه ها و طرح ها و راهکارهای که علیه سادات اعمال می شود باید مورد شناسایی دقیق و کارشناسی شده صورت گیرد و بدون شناسایی روشهای اتخاذ شده حلقات سادات ستیز، نمی توان راه رهایی را جست. به باور ما بیش از آنکه افرادی تحت عنوان سادات ستیز مورد نشانه و اتهام قرار گیرد باید راهکارها و علل و راه های بیرون رفت از این مهلکه را شناسایی نمود. و در واقع باید ظرفیت موجود در شرایط فعلی افغانستان شناخته شود و متناسب با اقتضاء وضع موجود چاره اندیشی صورت گیرد.

۳- راجع به دو اتهام عمده ی که علیه سادات افغانستان طرح شده ۱- خرافه گرایی یا سوء استفاده از عواطف، شعارها و نمادهای دینی و اقتصاد وابسته به دین (خمس خواری) ۲- اتهام جاسوسی و ابزار سیاسی شدن سادات افغانستان چاره اندیشی و آسیب شناسی صورت گیرد و در این راستا گامهای مشخص، دقیق و همه جانبه برداشته شود.

۴- در حدیث شریف داریم (العالم بزمانه لا تهجم علیه اللوابس) همه می دانیم که جهانی که در آن به سر می بریم با جهان نیاکان، و گذشتگان ما تفاوتهای بنیادین دارد. جهان امروز با انفجار اطلاعات، کره زمین را به دهکده کوچک تبدیل نموده است که هیچ چیزی را نمی توان از انظار جهانیان مخفی داشته و هیچ کاستی را نمی توان نا دیده گرفت. در جهان جدید حقوق شهروندی، علم، سرمایه، بهره برداری از امکانات جدید و آشنایی با

قم - خیابان آذر - میدان شهید محلاتی - کوچه شماره ۲۰ - نبش ۸ متری اول منزل دوم - ۰۹۱۲۷۵۸۸۹۰۵

صفحه محرمانه

موسسه فرهنگی و نسبی

بنیاد نسبی

تاسیس: ۱۳۸۸ هـ. ش
۱۳۳۱ قمری

The Foundation Of Tayebe
Familytree in Afghanistan

السلام عليك يا رسول الله

اشار اقتضات تو تا مشر متصل
ختم سیاه روی تو بی حاصل و خجل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّا آعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرِ إِنَّ شَانِكَ هُوَ الْآبَتَرُ

کشورهای مختلف و پیشروی همزمان با پیشرفته ترین دانشگاههای جهان و درگیر شدن با جدیدترین مباحث روز و اندیشه های مستحدث حرف اول را می زند. و در چنین جهانی، بشر با ارزشهای دیگری مواجه شده که لزوماً همه مورد نکوهش نیستند و نمی توان از اقتضائات آن راه فرار و گریز و یا در مقابل آن پرخاش و ستیز را پیشه نمود بلکه هنر اساسی، کنار آمدن، چاره اندیشی و استفاده مثبت نمودن از دستاوردهای جهان مدرن می باشد، که باید با برنامه ریزی دقیق و وارد شدن آگاهانه در چنین فضایی و درگیر شدن با خوب و بد این جهان، راه مناسب پیشرفت را یافت. سادات معظم در تاریخ گذشته شان از زمان ائمه معصومین(ع) و اجداد طاهرين شان گرفته تا حال، در کارنامه درخشان شان علم مداری و ترقی خواهی، برکت و رحمت افشانی، فرهنگ گستری و روشنفکری، ظلم ستیزی و عدالت محوری و درک و پذیرش اندیشه های جدید و جهانشمول و فراقومی را برای محیط و جامعه خویش ارزانی و ارائه نمودند، اما این توجه و بالیدن به پیشینه تاریخی مبدا باعث غفلت از رسالت و تهدیدهای امروزی و آینده شود.

بر اساس بینش فوق می توان گفت؛ سادات افغانستان در صورتی آینده شان تضمین شده و زندگی و هویت جمعی شان شرافتمندانه خواهد بود که چندین گام از بقیه اقوام افغانستان در زمینه شناخت جهان جدید جلوتر حرکت کرده و با واقعیتهای آن درگیر شده و بدون تعصب و سطحی اندیشی در تمامی زمینه های پیشقراولی خویش را حفظ نموده و شتاب بخشد و از ساحت خویش اتهام عقب ماندگی، تحجر، گذشته پرستی و خرافه گرایی را پیشاپیش بزدايد.

امروز در جهان هر ملتی و در افغانستان هر حلقه ی قومی، استعدادهای قومی خویش را شناسایی نموده و برای بالندگی نسل آتی شان گام های بنیادی برداشته و طرحهای بنیادی را پی ریزی می کنند و از تاسیس دانشگاه و مراکز فرهنگی و اقتصادی گرفته تا تاسیس حلقات منسجم فکری و مراکز استعداد شناسی و تشکلات عمیق

قم - خیابان آفر - میدان شهید معلاتی - کوچه شماره ۲۰ - نبش ۸ متری اول منزل دوم - ۰۱۱۲۷۵۸۸۹۰۵

صفحه ۶ **محرمانه**

موسسه فرهنگی و نسبی

السلام علیک یا رسول الله (ص)

بنیاد
در بلاد افغانستان
و میراث افغانیان
تاسیس
۱۳۸۸ هـ ش
۱۳۴۱ هـ ق
The Foundation Of Tajik
Heritage in Afghanistan

اثر اقتصاد تو تا مشر متصل
خشم سیاه روی تو پی حاصل و غفل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّا آعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرْ ۚ إِن شَاءَ رَبُّكَ هُوَ الْآبِتَرُ

سیاسی در داخل و خارج از افغانستان این مهم را به دوش گرفته اند و در کشورهای مختلف کانالهای ارتباطی مختلف را به وجود آورده اند، اما سادات معظم افغانستان علی رغم همه تهدیدها همچنان خواب بوده و دریچه تعامل شان به غیر از حوزات علمیه نجف و قم را هنوز نگشوده و در تعامل شان با جهان پهناور بعد از سید جمال نا موفق بوده اند.

به نظر می رسد برای دوستانی که در کابل حلقات فرهنگی، سیاسی و اجتماعی دارند و یا مدیریت احزاب و یا موسسات علمی و فرهنگی و دانشگاهی را بدوش می کشند لازم است که برای شناسایی استعدادهای جامعه سادات آستین بالا زده و از ارتقاء سطح فهم جامعه خویش سرسری نگذشته و حتی المقدور کاستیها و ظرفیتهای آنان را شناسایی نموده و کارهای عملی از قبیل بالا بردن اقتصاد عمومی و دانش امروزی گرفته تا اعزام و بورسیه ی دانشجویان سادات در دانشگاه های داخل و خارج برای دانشجویان مسئله جدی پنداشته شود. و برای گنجاندن هویت قومی سادات در قانون اساسی احتمالی آینده و یا مراکز فرهنگی کشور و کلیه ولایات افغانستان فکر اساسی شود.

قابل ذکر است که افغانستان متأسفانه کشور اقوام بوده و هیچ قومی تا کنون حاضر نشده است که هویت قومی خود را فدای دیگران کند و اکنون که عده ای از قوم سالاران علیه سادات قدم و قلم می زنند چرا ما سادات هویت قومی خویش را انکار کرده و خود را در دیگران بجویم.

۵- افغانستان از زمان قدیم تا حال سادات بزرگی چون ناصر خسرو، سید سلیمان کندوزی (صاحب ینایع الموده) میرخواند و خواند میر (صاحبان روضه الصفا و حبیب السیر) ابن سهل بلخی و ابوالمعالی بلخی (مؤلف بیان الادیان) و ابونصر فراهی (صاحب نصاب الصبیان) سید جمال اسعدآبادی و شهید سید اسماعیل بلخی و... را در خود پرورش

قم - خیابان آذر - میدان شهید معالانی - کوچه شماره ۲۰ - نیش ۸ متری اول منزل دوم - ۰۱۱۲۷۵۸۸۹۰۵

صفحه **الاحرام**

موسسه فرهنگی و نسبی

السلام عليك يا رسول الله

بنیاد

در بلاد افغانستان
و ملوکات
تاسیس
۱۳۸۸ هـ
۱۳۹۱ هـ
The Foundation Of Talyan
Famlytree In Afghanistan

اثر انتشار تو تا مشر متصل
عسم سیه روی تو پی حاصل و غیل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ

داده که هریک از آنان جزء مفاخر فرهنگ و تاریخ افغانستان و جهان دانسته شده و بایست کوشید ضمن احیای راه آنان پرورش استعدادی کنونی و آینده سادات افغانستان را در سطوح اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و علمی دنبال نمود و همت خویش را در عین ترقی خواهی و آزادی بازپروری نمود و اعتلا بخشید.

۶- برای به روز کردن وضعیت معیشتی و برنامه ریزی برای اسکان آینده سادات افغانستان و نیز سایر محبین اهل بیت کار فکری و فرهنگی و در صورت امکان راههای عملی مناسب پی ریزی شود. همانگونه که پیامبر اکرم فرمودند: «کاد الفقر ان یكون کفرا» باید کوشش نمود تا وضعیت معیشتی سادات افغانستان و محبین اهل بیت با شکل گیری یک فرهنگ و اندیشه مناسب جهان امروز رو به بهبودی و اعتلا قرار گیرد و با بهبود وضعیت اقتصادی آنان یقین پیشرفت همه جانبه آنان سهل الوصولتر گردیده و تهدیدهای مختلف علیه آنان بی اثر خواهد شد.

۷- اندیشه همیاری و شناسایی همدیگر و همکاری می بایست در میان جامعه سادات افغانستان شکل بگیرد و تا وقتی سادات افغانستان با تکیه بر استعدادهای فردی خویش، خود را از همگرایی با یکدیگر بی نیاز بدانند و یا سر در لاک عافیت طلبی فرو برده و واقعیتهای موجود را بی اثر پنداشته و از کشف و شناسایی دغدغه های موجود گریزان باشند، تهدیدهای علیه آنان به کنار نخواهد رفت.

۸- پیشنهاد دیگری که به ذهن ما رسید و جهت تاکید به عرض می رسد برنامه ریزی دقیقتر برای ارتباط با حلقات دینی جامعه متدین هزاره روی دست گرفته شود.

۹- ارتباطات با حلقات موثر و سالم سایر اقوام و مذاهب نیز تقویت گردد و ضمناً روشنفکران سالم اندیش که نگاه قومی ندارند نیز باید از نظر دور نگه داشته نشود.

تم - خیابان آذر - میدان شهید معلانی - کوچه شماره ۲۰ - نیش ۸ متری اول منزل دوم - ۰۹۱۲۷۵۸۸۹۰۵

صفحه ۸ محرمانه



موسسه فرهنگی و نسبی

بنیاد
تالیه
در بلاد افغانستان
و ماوراء النهر
تاسیس: ۱۳۸۸ هـ.
۱۳۹۱ هـ.
The Foundation Of Talybe
Familytree In Afghanistan

السلام علیک یا رسول الله (ﷺ)

اشار افشار تو تا حشر متصل
خشم سیاه روی تو بی حاصل و غجل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ

۱۰- حلقه مذکور و مرکزی سادات در کابل و سایر ولایات کشور باید تاسیس گردد و می بایست نمایندگان و رابطینی را در مناطق مهم شیعه نشین جهت حفظ همگرایی سادات در مسایل مهم اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و... در سراسر افغانستان شبیه آنچه که در شورای سرتاسری علمای شیعه می بینیم تعیین نمایند.

۱۱- مجموعه مرکزی سادات افغانستان در کابل باید رابطی را از جمع خود به نمایندگی یک اقلیت قومی یعنی کل سادات افغانستان در هرم قدرت معرفی نمایند که سمت مشاور یا رابط این قوم و به عنوان «نقیب» درد و رنج و مسایل مربوط این قوم را پیگیری نماید.

۱۲- ضرورت تعامل و ارتباط با سادات افغانستانی مهاجر در کشورهای اروپایی و آمریکا و... که آنان ای بسا پتانسیل و ظرفیت‌هایی دارند برای کارهای فرهنگی، دینی و اجتماعی که ما نداریم، این تعامل و ارتباط برای خود آن سادات معظم نیز مفید بوده و آنان در صورت عقبه داشتن در افغانستان و ارتباط با آنان خود احساس هویت و اصالت بیشتر خواهند کرد.

آنچه در موارد بالا برشمردیم حداقل وظیفه‌ی هست که رسالت‌مندان از جامعه سادات باید روی دست بگیرند و طبیعی هست که شاید موارد و مسایل و نیازهای دیگری برای شما مشهود باشد که ما بیان نکرده ایم و به طور کل باید گفت که سکوت، تسامح، بی مسئولیتی، مصلحت‌گرایی، فردگرایی، منطقه‌گرایی و رخوت امروز ما بزرگترین افت و آسیبی هست که فردای ما را از ما خواهد گرفت و اگر امروز از این موضوع غفلت شود تاریخ و نسل آینده ما را نخواهد بخشید همچنین که معاصرین ما به این رسالت نپرداختند، عواقب ناگوار این غفلت و رخوت، احتمالاً در آینده نزدیک جبران نخواهد شد.

قم - خیابان آذر - میدان شهید محلاتی - کوچه شماره ۲۰ - نبش ۸ متری اول منزل دوم - ۰۹۱۲۷۵۸۸۹۰۵

محرمانه صفحه ۹

موسسه فرهنگی و نسبی

بنیاد

در بلاد النهر و ماوراء النهر

تاسیس ۱۳۸۸ هـ
۱۳۹۱ هـ
The Foundation Of Tayybe
Familytree in Afghanistan

السلام عليك يا رسول الله

أشار القسار تو تا مشر متصل
ختم سیاه روی تو پی حاصل و خجل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ

والسلام عليكم و رحمت الله و بركاته
مورخ ۱۳۹۱/۲/۱
جمعی از روحانیت معظم سادات مقیم حوزه علمیه قم
اسامی و امضاها:

- ۱- آیت الله سید محمد علی عالمی بلخابی (متولی بارگاه حضرت امامزاده یحیی (ع))
- ۲- (استاذ در حوزه علمیه قم)
- ۳- آیت الله امینی امین الاسلام (استاذ در حوزه علمیه قم)
- ۴- علامه نسابه حجت الاسلام والمسلمین سید طالب مروج بلخابی (رییس انجمن سادات افغانستان)
- ۵- علامه نسابه حجت الاسلام والمسلمین سید موسی هلمندی (رییس بنیاد شجره طیبه در بلاد افغانستان و ماوراء النهر و نماینده تحقیق انساب سادات و معتمد کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی).
- ۶- حجت الاسلام سید عادل حسین مشفق (شاعر و نویسنده)
- ۷- حجت الاسلام سید عیسی جوادی غزنوی (محقق و نویسنده)
- ۸- حجت الاسلام سید هاشمی نژاد بلخابی
- ۹- حجت الاسلام سید ناصر احمدی یکولنگی
- ۱۰- حجت الاسلام سید محمد رضا علوی
- ۱۱- حجت الاسلام سید زکی دره صوفی

قم - خیابان آذر - میدان شهید محلاتی - کوچه شماره ۲۰ - نبش ۸ متری اول منزل دوم - ۰۹۱۲۷۵۸۸۹۰۵

صفحه ۱۰ **محرمانه**

موسسه فرهنگی و نسبی

السلام علیک یا رسول الله (ص)

بنیاد

در بلاد افغانستان و ملوکات
تاسیس ۱۳۸۸ هـ
۱۳۳۱ هـ
The Foundation Of Talybe
Familytree In Afghanistan

اثر اقتدار تو تا حشر متصل
غصم سپاه روی تو بی حاصل و خجل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْنَةَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ

۱۲- حجت الاسلام سید علی هاشمی

۱۳- حجت الاسلام سید محمد باقر زکی

۱۴- حجت الاسلام سید غلامحسن صادقی بلخابی

۱۵- حجت الاسلام سید غلامحسین موسوی دایکندی

۱۶- حجت الاسلام سید محمد حسینی سنگجاری

۱۷- حجت الاسلام سید دیدار علی مبین دره صوفی

۱۸- حجت الاسلام سید محسن شریفی سنگجاری

۱۹- حجت الاسلام سید علینقی میرحسینی سنگجاری

۲۰- حجت الاسلام سید میزا حسین احسانی

۲۱- حجت الاسلام سید علی اکبر راشدی سنگجاری

۲۲- حجت الاسلام سید ابراهیم امینی

۲۳- حجت الاسلام سید صاحب بلخی بلخابی

۲۴- حجت الاسلام سید ابراهیم عباسی بلخابی

۲۵- سید عارف عادل سید محمد حسین

۲۶- حجت الاسلام سید محبوب فیروزی

مرکز نشر و نشر مجموعه آثار علامه شاهی

بنیاد فرهنگی تحقیقاتی علامه شهید بلخی (ره) قم

۹۱۹۱۹۶۷۸۵۱ سید محمد حسینی

قم - خیابان آذر - میدان شهید معلاتی - کوچه شماره ۲۰ - نبش ۸ متری اول منزل دوم - ۰۹۱۳۷۵۸۸۹۰۵

محرمانه صفحه ۱۱

موسسه فرهنگی و نسبی

بنیاد سادات

در بلاد افغانستان و بلاد دیگر
تاسیس: ۱۳۸۸ هـ ش
۱۳۳۱ ق م
The Foundation of Tayeb
Familytree in Afghanistan

السلام عليك يا رسول الله (ص)

أشار القسار توتا حشر متصل
خمس سیه روی توبی حاصل و خجل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَحْسِرْ إِنَّ شَأْنَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ

۲۷- حجت الاسلام سيد غلامحسين سنگجاري

۲۸- حجت الاسلام سيد رضوى بلخايى

۲۹- حجت الاسلام سيد باقر هاشمى نژاد بلخايى سيد طالب روح

۳۰- حجت الاسلام سيد ضياء الدين صدر بلخايى

۳۱- حجت الاسلام سيد غلامرضا حسيني شهردى

۳۲- حجت الاسلام سيد حسن آقا حسيني

۳۳- حجت الاسلام سيد عباس رستاخيز

بسم تعالی

در طول تاريخ سادات فراوانی از اطراف و انحاء عالم به طرف
افغانستان مهاجرت نموده اند و هم اکنون مزارات بسیار معتبری
در کشور افغانستان وجود دارد که در منابع تاريخی و دينی ذکر شده
در حال حاضر برای انجام اين سادات احتياج ميرم به دارالافتاء
زیر نظر بزرگان و اهل خیره دار که امیدوارم با تلاش طاقت فرسا
به انجام برسد و به امور سادات افغانستان از عریض طمأنینه خود
۹۱/۱/۱۴ دالام سید مهدی رجائی
www.Afgsadat.com

۰۹۱۲۷۵۸۸۹۰۵ - جنبش ۸ متری اول منزل دوم -

قم - خیابان آذر - میدان شهید مصلاتی - کوچه شماره ۲۰ - جنبش ۸ متری اول منزل دوم -

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۳۹۱/۴/۲۰

جناب مستطاب حضرت آمار عالی، سلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

خدا کند که وجود نیت بی باک و بی شک، سلام حال حضور دوستان را برساند.

مطلبی که باید به عرض عالی برسد این است که حضرات ذوات در حوزه علمیه آ

کل جبهات و مباحثات متعدد به منظور کاوش و یافتن راهکار مناسب

جبهت سامان دهن و حفظ و اعتدال مکانات سادات در جامعه افتخار الله تعالی

سراپایم به این نتیجه رسیده‌اند که باید نقابت سادات احیا شود. این امر بسیار

که آثار را جاسازی به ان شاکیه دارد. تحلیل بزرگان سادات از ادغام و ادغام

کنون این است که در شرایط فعلی به دلیل مسوومیت فضای اجتماعی

امکان معرف و به کسب شدن مرصعیت سادات بسیار دشوار است.

و حضرات سادات که حاضر در شرایط مرصعیت هم هستند، به جهت دلیل

و ترس از تشنه ماندن حاضر نمی‌شوند به میدان بیایند.

اما احیای نقابت (در عین مشکلات خرد و درادار) در شرایط فعلی یک راه حل

عملی است و موضوع نقابت تا هنوز در زوایای علوم مسلط نشده است و وظیفه

هم اکنون در بلاد مسلح و جد و جوار، سادات و سبده قاره به بحث زن

روز مبدل شده و عملیات گردیده است. فخر این که در افتخار نیت تا حدی

عاشق نزدیک، عنوان نقابت عملی را بعد از مدتی حل و عقده امور دین و رفیع

گرفته‌اند و حاضر اجتماع بوده است. و این الگو هم آنرا هم می‌تواند یک الگو برای راه حل

باشد. خلاصه اینکه ما در این جاسازی از انقراض منطقه بحث با قدم اولی از بزرگان

و اعلاظ سادات ملاقات کرده و موضوع را با ایشان در میان نهادیم. ذهن حاضر

آماده است و فرقت بسیار اطلایا ما باشد.

در حله با آیت الله عالمی بشارت‌شناسی را شیخ و این فخر تسوین فراوان

در هنگام عمل چنین را به فرموده. ما گفتیم دوستان ما را باطل باشد

و شتاب فرایند مشغول کار و به کسب سادات این نام خرب است.

اما در آن جا که بحث در مرحله اعتبار است تا حضور به این نتیجه رسیدیم

که چه کس نقیب باشد، یا نقابت خود را باشد یا شورا یا، توقیر باشد یا غیر

سید محمد رضا علوی

در سال ۱۳۴۰ در قریه‌ی «صدخانه» از مربوطات ولسوالی شهرستان «ولایت ارزگان» به‌زندگی لب‌خند زد؛ تحصیلات ابتدایی را در مکتب‌خانه‌های محلی فرا گرفت، مقدمات علوم حوزوی را نزد شیخ محمد حسین صادقی نیلی آموخت؛ در سال ۱۳۵۳ وارد حوزه علمیة مشهد شد و علوم متوسطه را در محضر اساتیدی چون حجت‌هاشمی، واعظی و صالحی به‌اتمام رسانید؛



در سال ۱۳۵۶ به‌قصد ادامه‌ی تحصیلات عالی وارد حوزه علمیة قم شد و از محضر آیات: پایانی، ستوده، اعتمادی، فاضل لنکرانی، مکارم شیرازی، جوادی آملی، حسن‌زاده آملی ... در رشته‌های فقه، اصول، تفسیر، فلسفه و کلام کسب فیض نمود.

در دهه‌ی ۱۳۶۰ به‌مقاومت ملی پیوست و تلاش‌های گسترده و خسته‌گی‌ناپذیر جهت ایجاد همسویی میان جریان‌های «جنبش ملی مستقل چپ» به‌خرج داد. در سال ۱۳۶۸ به‌پروسة مشیء مصالحه‌ی ملی پیوست و به‌نماینده‌گی از «کانون همبسته‌گی روشن‌فکران افغانستان» با دولت داکتر نجیب‌الله پروتکل ترک مخاصمه امضاء کرد.

در دهه‌ی ۱۳۷۰ به‌مطالعات عقلانی رونموده و بنیاد «پژوهش‌های علوم انسانی» را پایه‌گذاری کرد. از او آثار قلمی زیاد به‌چاپ رسیده است... از کتاب «کوثر النبی»

Thank you for reading

Find more e-books and articles on Ketabton - your multilingual digital library.

www.ketabton.com

Ketabton - Pashto, Farsi, Arabic & English